بخانهٔ
شورای
لامی

تاج المآثر

۱۳۰۳

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب تاج المآثر

مؤلف تاج الدین حسن نظامی نیشابوری

جلد (۴۳۰۴) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۳۲۰۰۶

۴۲۸۶

بازرسی شد

۶-۳۷

خطی اهدائی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۲۰۲

تاج المآثر

۱۳۰۳

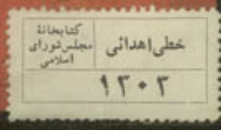

تاج المآثر

۱۳۰۳

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب تاج المآثر
مؤلف تاج الدین حسن نظامی نیشابوری
جلد (م ۴۳۰) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۲۰۰۶
۴۲۸۶

بازرسی شد
۶۰۰۳۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۲۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاس بی‌قیاس که قدم شهسوار عقل و دو اسپه بسر حد حد و احصا ان رسد و چشم و هم و در بین صورت حصر و شمار ان در آمیزد خیال بخواب خفته مرغ دل را جل جلاله و عم نواله که وجوب وجود او از سمت بدایت منزه است و کمال جود او از مبتدا نهایت مقدس ذات بیچونش از نسبت زمان و مکان بری و سماء صفات پاکش از شایبه تشبیه و تعطیل عاری ذات او سوی عارف و عالم ؛ برتر از ما و کیف از هل و لم ؛ پاک از انها که غافلان گفتند ؛ پاکتر از انکه عاقلان گفتند

سبحان من تفرد بالعز و الصمد ؛ لم یتخذ صاحبة و لا ولدا ؛ قد جل عن کل شبیه و نظیر ؛ فیا سواه من الخلق احد

نه دست مهندس فکر و نظر بدامن علا و کبریا او رسد و نه پای طلب سماع و هم و خیال بساحت اوراه یابد بیت

کل ما یرتقی الیه توهم ؛ من جلال و رفعة و سناء ؛ فالذی ابدع البریة اعلی ؛ منه سبحان مبدع الاشیاء

بران برنگذشت دل و دور برتر است ؛ بچیزی نشتابی که دور برتر است ؛ خدای از خرد برتر و از گمان ؛ بچیز چه دانش او را توان

قوت عقل در فضای عالم شناخت صدیت او صفت صنف و فتور و عجز و قصور یافته و دیده فکرت از دیدار جمال احدیت او خیره و بیره گشته و سیر ما بصیرت در اوج هوای هویت او بال قدرت و همگان شکسته و پهای روحانیت در پر تو خورشید الوهیت او بر استطاعت و توان بوجه ؛ هیچ دل را بکنه او ره نیست ؛ عقل و جان از گمانش اگر

ست جولان زخود و تشنه فهم ؛ تنگ میدان زکنه و صفتش وهم ؛ فعل او خارج از درون و برون ؛ ذات او برتر از چگونه و چون

عقل کل یک سخن ز فرد او ؛ نفس کل یک صدا ز وزد او ؛ با تقاضای عقل و نفس و حواس ؛ کی توان بود کردگار شناس

چون تو در نفس خود زنی نگری ؛ عارف کردگار چون باشی ؛ کیفیة المرء لیس المرء یدرکها ؛ فکیف کیفیة الجبار بالقدم

هو الذی ابدع الاشیاء بلا عمد ؛ فکیف یدرکه مستحدث العدم ؛ از فرمنده که از ترکیب کاف و نون است وجود و کائنات

و لطایف صنع بیچون رایت حدوث برافراشت و بقلم ابداع و اختراع دایره این میدان اغبر بر کشید و بر پرگار ایجاد و تکوین بیرنگ وجود این کوی اخضر زد بیت

کاف کن از انگشتش خوش بشت ؛ هفت رنگ بر دو عالم زد

نسخه امر و نهی تکلیفش ؛ خیمه بر خاک و آب آدم زد ؛ روح را قبه مقدس بست ؛ طبع را حجره مجسم زد

و انگاره فی کل شیء له آیة ؛ صوادق فی ایها و حواه ؛ صنایع یدهنا البیان و الیا ؛ تدل علی صنع اللطیف الصانع

فان قلت ان الطبع حاز و نحوه ؛ فقد عطلت یا الدین تلک الصنایع ؛ و ان کنت لا تدری صنیعا و صانعا ؛ فانت سواء و السوام الرواتع

در چهار سنه افلاک مهره چون خاک را ثبات داد و در این هفت تودهٔ طبق هفت قبه مسلق کردان کرد بیت

مقدری نه بالت بقدرت مطلق ؛ کند ز شش بخاری چو کنه از شش ؛ بنخست دو شش بیمار اورد زاد ؛ نه چوب قبه بخار اورد و روشن

نه بخیل سه بر سر شش بخیر ؛ نه بر چرخ زسامان پرشدن پیش ؛ چه طبق بری که کجا دو شش است ؛ کهی کردش او روشنی و گاه عنبر

در و بکم روان کرد و نیست ؛ بلطف داده و من شان و از دو چشم ؛ سبحانه شرق کل صباح ؛ ملکت بحرکته و کل بدول

عالم السر و البیان له نیا ؛ لیس ما قال رجا بضلال ؛ و له الطیر مسبحة و تادی ؛ و له کوه من آمنات الجبال

و له الوحش و الفلاة ترا ؛ فی فیافیه و فی تلال الرمال ؛ و از هزار انطلی کل شیء ؛ هر یک را از احاد کاینات و فرزند

ممکنات بنسبت صورت مخصوص کرد و از جامه خانه فیض و افضال مباس گرانی و کسوت عطیق ساخت و بکمال قدرت

روح لطیف را بجسم کثیف پیوند داد و از امتزاج و ازدواج این دو که هر علوی و سفلی حقیقت آدمی زاد که بر اطلاق اشرف و افضل

موجود است و بر اعلا اشراق نور عقل زده و خلاصه اکثر افرینش که و تفضلنا هم علی کثیر من خلقنا تفضیلا بدیه اورد

خود جانور بدو مردم نه دید ؛ که مردم تواند بدو زان و ؛ سپهری است او بر سنا و جهانی ؛ جهانی است کو بیک دو ده زجانی

چو کیهان است در خور بزرگی ؛ در او ایزدی دانش از هر دری ؛ هر آن گنج را بر که بر گنجد ؛ دو دو از نیز دانش آید پدید

جهان دان که جان بر تن آمیخته ؛ نه زین کس بی از کسی و کمی است ؛ فرشته بشی است این جان پاک ؛ فتاده در ظرف ناری مغاک

نه دام جوی و نه جنبش پذیر ؛ نه از جای بیرون و نه جای گیر ؛ سپهر و زمین بسته بند است ؛ جهان بسته و به پیوند است

کند در زمان هر چه رای ایزدش ؛ بسد بیکان هر کار بیزدش ؛ بین دیده و دین و دار و بهی ؛ کند کوه و هم سنگ کوی نیست

تن او بکردار جام است راست ؛ کرش بفکند در بنوشد روا ؛ کسان بین که امرش خوش ؛ چو جاره که بشد کرامی بدین

هیئت الفلک من الاول الاقرع ؛ و قد ذات تعزز و تمنع ؛ انت ذه انت فلا ذات ؛ الف مجاورة الحجاب الملتقع

مجموعة من کل معقلة ناظر ؛ و هی التی معرفت و لم تعرف ؛ و حلت علا کرو الیک و دنیا ؛ کرامت فرالیک و هی ذات

و انها لیست مجهوداً ایکی ؛ و ستاذلا بغرابها لم تقنع ؛ حتی اذا اتصلت بها بهجوها ؛ عن نیم و کرده بذات الاجرع

علقت بها ذا الحسن ما صحبت ٭ من العلم والقول الكفيح تبكي اذا ما ورثت جهودا ٭ الكي بدائع ربي ولم تنقطع
وقطع ساعت على الدهر الكي ٭ وبت بكرار الزمان الاربع ٭ اذا ما فها الشرك الكثيف تصعدا ٭ نقص عن الاوج الف المرتبع
حتى اذا قوت الشرع الا الكي ٭ ودا الحسن الا اقتصار الاكي ٭ وخفت مغارفة الحق مختلف ٭ عنها خلف الرتب غير مشتبه
سجت وقد كشف الغطاء فانه ٭ ليس مقرر والجون الشبح ٭ وخفت تمرد فوق فرقة شاهي ٭ والنجم ترفع تحت من لم يرفع
تلاي سبي الهبطت من موضع ٭ شام الا قدر الحضيض الاوضع ٭ ان كان اهبطها الالاه لحكمة ٭ طويت من الفضل الطيب الاذرع
وتحوي حالت على حجته ٭ ذا الهاتين وحرقها لم يرفع ٭ فتبقى لا تثبت مرتبة لازب ٭ لتكون سابقة لا لم تشع
الثم برد جواب ما اذا فاحش ٭ حوقا فاز النجم ذات تشعشع ٭ وبي التي قطع الزمان طرفها ٭ حتى لقد عرفت بغير المطمع
وكانها برق تلق بكي ٭ ثم الثوى فكانه لم يلمع ٭ وكانه زمن وتحيرت بها ٭ بين كي صورة بنات ودكال

حسن تقويم والطف تركيب بروان وصورتكم فاحسن صورتكم نمود وبدع ادم صفت صورت را بطراوت زيب وبهاء ارايش وجمال داد ودر بهاء وشمشاد وروان وقامت استقامت سرو سهي بتختر لبك دري نهاد وكلبرك عارض وخن زار عذار بشبه طوطي خط بيارايت واز سر زلف زاغ سيكر بر خورشيد رخسار سيماب سا كسترده وطاق هلال ابرو جنت ابرو را با هشت نيم طوق قمري بر روي قرينه اورد وقامت كاه وسيع جان يعني دو مرجان را پرده دار سطح در روشنايي عقد كهر كرد وبيل زنرا در قفص دهان سجه وثناي خود كويا كرد وانسيه تا در بستان وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين واستان فتبارك الله احسن الخالقين مي سرايد وعاشق وار ندا اي الاله الخلق والامر بر عالميان ميرساند شعر

تبارك الله من لا تحصى نعمته ٭ ولا تصور الا الوهم والفكر ٭ برين نكار وشنا كل بصد هزار زبان ٭ بران نكار كري كه من نكار ارات
فمن ادم تمدا له ٭ على ما ترى بدا ٭ وشكرا له ثم شكرا له ٭ بكاه جوانا تشكر انعم
اشتباه ميزه عقل را از استيان دفع بيلاي مواج بجا بيا اورد واز حضيض تقليد بذروه فلك تحقيق واوج اسمان عرفان رسانيد وعالم محسوس ومعقول كه مسترهم اية تاخذ الاعناق وذا النعم بود وبدايع وغرايب ملك وملكوت كه اوكم ملكوت ملكوت السموات والارض بر وي جلوه داد بيت چنان غلغلت بر الواح عقل صورة كه ٭ كه مرغ كشت دا صورة الاشجار
لولا العقول لكان اذى بمشتم ٭ اذى الى شرف من الانسان ٭ وه خوار حسن بهاست چشم سرو ستان را بشيوه ذات
صفوة وسطح خورشيد موصوف كرد وانيه دل مشتاقان را محل نظر رحمت وزيراي بيتا وصورت عيب دشتها وكرد
وبه الطف وكرم از مشرا بر مطر طفل نبيت نبات را در مهد خاك پرورش داد واز مصنعه دلبري نوده شيره جنين بكرد
نعز ولبيت زنيا بنكاشت شعر سبحان الله من خلق الخلق من متنعيف ٭ فسالوه من قرار الا قرار الجنين

تحل الا فلا ذا الجنين ذو الجنون ٭ حتى دبت حركات محنوق من سكون ٭ انا سبح لبيتي الطراز ذو كه سيات ٭ براب صورة بنكار وكه سيات
اين جوع نرش از داد خاص معدات ٭ كه كشان محل سيش در برات ٭ كه جهود زهر ابي كند درست ٭ دو كوزه بكه خاكي دو هزار
واز لعاب بكسي نوش داروي روان كرد انيه واز ضباب كرمي ديباي هفت رنك بر اورد وان كي را بر كرا
خاز سدس طريق از خاريشه وتلكين جهود واين دكر را در ميان كسيه بر قرنس منت نيج حرير وبرنيان بيا موخت واز ده
خوش در ذوق اهوي خوش مشك ناب دشته نهاد واز جوهر ابا بشكم صدف را معدن در ديم كه وانيه بيت
كه اوزخت انشيع اسرو دش ٭ كه اوزخت اين كنه كنه كش ٭ نكرك بر هش افروخته ٭ بسيار دقت بر او دخته
كه اندر دل سنك اتش نهاد ٭ كه از ديده خاره چشمه كشاد ٭ كه بر اب دل نقش بنيا كرد ٭ كه ماه در بيني با دكر د
سماوان كه در سنك خارا نهاد ٭ منافع بكاشاك داد وكه داد ٭ زخون مشك ذوق اهو كه كرد ٭ لعاب لحس نوش داد وكه كرد
بخز داد در رهت يزدان پاك ٭ بفرمان او از سمك تا سماك ٭ ايجيء كيف يشاء الا له ٭ الم كيف يحيي جاحد
فتى نحل سنبلي كه آثره ٭ تدل على انه واحد ٭ ولله في كل شيء له ٭ وفي كل شيء له ايه
هستي يزدان سر اهرا كرات ٭ كواهان خاموش كويندها ٭ چه تاري در روشن چه بلا دست ٭ نشان است بر هستي هر چه هست
دواعي الطاف او چون بطاعت خليل نشست عنان احوال از دست طبيعت انش بسته وساعي احسان او
چون اب عدت كليم بر خاست لعام اسك بر اب خليج الفدار كرد وداعي رضا او بحكومت ضعيف تركيب را بر در غار
پرده داري صاحب شريعت مثال داد وسيب خيم او پشه حقير چه را پرده داري دماغ نرود ومزد فرمود بيت
پشه را كه ولايت دهش نمرود ٭ حكمتي كه حيات كند شش نمرود ٭ پرده كوشت هر جان دانش بيال ٭ قطره اب كه پرورش در عدن است
تل في الحق فيها جمال الله ٭ فتم الرب والذي الى الدنيا ٭ واز براي اظهار دعوت واقامت حجت پيمبران ورسولان
كه در قدوه مصطفى ودراي سپهر اجتبا وعقده كشاي راه دين وپيشوا اين عالم يقين از كنج فرستاد والسلا
يرن لناس على الله بعد الرسل وبنور علم ومعرفت بين بيضه ادمان وحق وجمعه شرايع وعمل بيارات
واز بيان رح رسل خورشيد سپهر رسالت ده فلك جلالت وشتري چرخ سعادت وقطب كردون سيادت
وصدر جوهره اصطفا وفلك بيج انبيا محمد مصطفى صلى الله عليه وآله كه نتيجه مقدمات افرينش وخلاصه عالم كون است
بركزيده واو را بتربيت لطف وعنايت وشرف قربت خود مخصوص كردانيد شعر من فضل لطف الكتاب وقربت
بقدر وسيه الهوية والتبجيل ٭ رقم اوبود تخت جا برا ٭ تخته خاك ابريزوان را ٭ انبيا كه چه محتشم بود
بريكي صفران رقم بود ٭ كه چه پيش انه وپيش ان چه است ٭ پيش صفر پيش رقم است ٭ وصيم دلش باكه بر نسيم جاد الغيب

وقاصر برفع نیه آتش محبت بجا فرخت ؛ خواه آتش بیاد است وخیر خیرش ناگه محرق کج اسرار وصدف دهنب بود
بازار وحی ایزدش لاد بیت خیر خیرون نهاده دولت او ؛ آب حیوان رشته دکل او شعر بی یاری ملاذون وصیة
فاز فی قری یا لیلا وادکرا ؛ اذ صدقات لا تغیب ذیلا ؛ ان فضل الله یوم بعثه خدا ؛ افضل الرسل وصاة محمد
نبی الاله حین اوحی واشهد ؛ وخاتم نبوت را بر دوش کاهل او نکین نگین اندازه داشت ونکین این وحی را بشرف خاتم
رسالت نشر نیابی نقش تمام وخلود کرد اند شعر اغر علیه للنبوة خاتم ؛ من الله مشهود یلوح ویشهد
وختم الاله اسم النبی بسمه ؛ اذا قال فی الخمس المؤذن اشهد ؛ ازو کرد قیب جان مخرد کرد ؛ نام تو در دیف نام خود کرد
نبی اتاه بعد یأس وفترة ؛ من الوحی والاوثان فی الارض تعبد ؛ واسلم صنوا غیر اوه ؛ یلح کالاح الصقیل المهند
خاتم تابش نبوت است ؛ نوع محفوظ شرع وسنت است ؛ است مفتاح کج خانه جود ؛ است بصباح آسمان وجود
صورتش دیوار پری دل کرد ؛ سیرتش مزنا نافه را خوش کرد ؛ وقد جنبه است بی آسمان از فخر استان فرد سای او بنشر
یافت دامن بهار در زمین از لطف جاه عرض اینکی پذیرفت بیت خواجه کز دامن قدر شرف بالا است
خاک پایش چرخ را تاج سر است ؛ آفتابش ذره از منبر است ؛ واکرم من تحت الارض کله
من فوقها اصلاه وفرعا محکما ؛ واذا هم کتفا اذاه بهیبة ؛ واضعهم جانا وانف وصعدا ؛ وهضاهم بالسیف
اذ الاسد العادی من الغرب عدا ؛ وه بنظاره آفتاب جنابش نیلوفر وار سر از سپهر آهن بر آورد وآفتاب از خنده
دیدارش چهره زرد در تنق نفت رنگ آسمان نما کرد ؛ تا شب نیت صبح هستی زاد ؛ آفتاب چنو نداد ؛ و
ان الرسول لسیف یستضاء به ؛ مهند من سیوف الله مسلول ؛ وآفتاب از رشک آفتاب طلعت همایونش چون گل از دست باد
سپر زیب حسن بنیه است وآفتاب از شرم غره ماه جبینش بسان گل سر در نقاب عیسی خرگشته نه که ماه از برای دیدار
آفتاب جلالش مثل گل از مطلع سبز وصهد مرقوین آسمان بیرون آمده وآفتاب از غیرت جبینش هر تن کلاب
زرخوی غلبت وعرق قشوه نشست شعر شبیه بدر اللیل بل انت اکمل ؛ ووجهک من نار الملاحة یقطر
زبان کلک ادبرده بیکاب چهره ؛ زخوی طبیعت او خود وجرم خود قشوه ؛ بیشق نور الهدی عین نور طلعته ؛ کالشمس عجب من اشراقها الظلم
وحاسن افعال واقوال او بر باب فضایل مسیر وادات شد ومکارم اخلاق وخصال او سرو فخر لطایف شیم وحادات گشت
وخلقش در هر آن خاکی کرد ؛ ناب او بر کالبد زیبوی ؛ اگر کند شکر شرح از آب وشهر ؛ ورنه بیش روان از خاک وازه
خاک بر مرح او چون ؛ در بیرون ؛ آب چون آتش شکر او را فزود ؛ یکی شمایل طیب بهار هرا ؛ یفوح والروض مرهوم وسوسل
هو الذی فضل الله العباد به ؛ ثم الاسیة جمیع وسوسل ؛ وکل شیء نهاهم عنه مجتنب ؛ وامره وحده امر الله مفعول

من وده خوشبت الطبع موقنت ؛ منها ولا عرفها فی کی مدخول ؛ آباء ابراهیم والده ؛ قوم هی کرم الاخلاق محمول
شب معراج بفرمت بهای است قصد کنبد خضرا نمای میانشال کرد وکبوتر وار روی از نشیمن خاک برج خانه افلاک
آورد وبیک پرواز از نشیب کره زمین بیالای کنگره قصر آسمان برآمد واز ملا اعلی که ملازمان کبوتر خانه این قفص ایکون
وساکنان بساط طهارت وسرادق عصمت اند درگذشت وپر وبال لطف وحفاظت بر وقود یکا وجواهر وخاکستر بهند
ای بال کشاده باز چرخت ؛ عالم همه زیر پر کرفته ؛ طوطی شکر نثار نطقت ؛ جانها همه از شکر کرفته
وخزلب لفظ کهر بار او بستان سرای وحدت استان سرای تجدید وتحمید شد وبوستان خسار تنزیه وتقدیس نوار
سبحان الذی اسری بعبده ؛ فسما لمن یا لیل اسری بعبده ؛ ایا الشجر الخضر یا لیزداد سودد ؛ وصلی اله للنبیین کلهم
وشاهد آیات جا خلقه ؛ وارحی الله اسرار وجیه ؛ واعطاه فی الدارین مجدا مخلدا ؛ ولو لم یکن للعبد الله واحد
وکن کالغمام یغطی سیره ؛ بای بیان احمد السید الذی ؛ یغنی بنک آبکوزا من حمده ؛ ای بر سر سده شاه رسالت
ای فرخ عرش کنت کاهت ؛ ای طاق نهم رواق والا ؛ بشکسته ز کوشه کلاهت ؛ هم عقل دو دیده در رکابت
هم شرع خزینه در پناهت ؛ هر حاک کردن سعادت ؛ شب طره پر چین سیاهت ؛ ای چرخ کبود ذره دلقی
در کردن پیر خانقاهت ؛ در هوای قربت او طاوس حالت مجال همه کری تشبیه وشاهین وهم بند پرواز
از طیران بازه وشهباز فهم تیز پر شهپر از فخت وسیر عقل کشاده بال مقصور اکتفا شد بیت
عقل کاکنار سیه پر بهند ؛ مرغ کاکنار سیه پر بهند ؛ پس تنها حمد ودرود بی حد که از طی ان نسیم اخلاص آید
واز صحن ان بوی وفا آید شعر سلام کی عرف وسیه ؛ نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل ؛ وکتی تیکه رایحه ان کرد از حضیره
عنبر بر آورد وطیب ان روی جهان را چون نافه آهوی ختن بمشک اذفر مشحون کند شعر شذی الکسیح الریاح تحمله
مشغوفة روح الوصیف وسول ؛ سلامی چون نسیم سنبل وگل ؛ که از بستان صبا آورد بوکل ؛ سلام کالنسیم بسحرة
رضا یع الازهار عن عباد ؛ ازاده بر ارواح واشباح انبیا ؛ وخصوصا بر مرقد مطهر وشبیه مطهر سید انبیا وصدر رسل
مقصد هشت وبهشت ونیم چهار ؛ از سوی که جان وعقل وخرد ؛ کرد پیشش بر بند یکی اقرار ؛ صلی الله علی ابن آمنة التی
جاءت برسد البان کیسا ؛ یا ایها الراجون منه شفاعة ؛ صلوا علیه وسلموا تسلیما ؛ وقد اتم ما یلایم من الحسن الذی
کمن بصدوده ؛ نظم هذه الابیات فی سبع هذه الجمرات شعر یا ایها الله ادعی کیف ابرشر ؛ والاطهرون علی النبی الامجد
ان مدحت محمد الخالق ؛ لکن مدحت مقالتی بمحمد ؛ هر داستان کز ان نشانی محمد ؛ دستان کاهنان شرار از داستان
وچنین لطایف شاد وکشف ؛ درود خوشتر از نسیم انس افزای سحری که بر ورق سمن تر ونرکس طری دزدیده ؛ شد واز

واز هیبت شکین خنجر و ذلفش بر تیغ شفقه مدادی شمشیر کشاده ؛ سلام کردن المزن فاذا له الصبا ؛ سلام کنه الورد جنة الندی
سلام سی تحیة الطرس حضرت ؛ کتابة الاقلام والطرس حالیه ؛ شاد انکه اسان شرایع دلایل احداث حقایق وجوارکان مفاخر
ویرفعت سلطان فضایل وحقوق قاعده مهتری وقایم رشح سروری ایشان بود وبران اوباد که در ربع امامت کلها طری بوده
بر کلین اسان وتکین شگفته ودر بوستان کرامت سرو وسهی بر چمن احسان وتحسین بسته وه شاد قلم فتوی وقدم صدق
ایشان خط عقل وشرع زیب وارایش یافته وارسیا طلعت مشتری پیکر هر یک چون صفوت صفا ودر مرغزار خاطر زیبا کرده
شعر هم الفجاء الموسی سال الحمر ؛ وهم الغزاة طالعین الدی الشحر ؛ علیهم سلام الله ما لاح طایر ؛ وما لاح الشبه بین ذی الظلم الغمر
بیت هر چار چار عدد ها بسر بری ؛ هر چار چار عنصر ارواح انبیا ؛ بهر چار یار و دو این نیج روزه عمر ؛ نتوان خلاص یافت از این شدید الغضب
گر چار رکن کعبه دل چار یار نیست ؛ نقد چار گر نگزین و کعبه ؛ گر عشق چار یار نداری دین بجان ؛ صورت مکن کزین نیج نمازت بود
فتح سخن ؛ بعد بدانکه بفتوی شریعت وحجت عقل محاربت با اعدا دین لازم ومتعین گشته است وفضیلت جهاد بصریح نص قرآن
شده قال الله تعالی وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده وقال عز من قائل وقاتلوا المشرکین کافة وقال عز اسمه اتقوا الله الذین
لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر وقال وما اصدق القائلین فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة
وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما وجاء فی الخبر عن سید البشر محمد صلی الله علیه وآله
وسلم غبار الناس بین ملک لبان وفرسه فی سبیل الله کحامی بیضة طار الیها وابلی خرده وکیات بحقیقت شد بتحقیق از
دیگر دین وسنت که قوام دین وحرمت وبقای خود شریعت از تبلیغ ولوازم جهاد است ودر دفع وعداوت حکم
بان پرسته واگر چه بنظر امور دیگر وسیلت شمشیر مجال نداده ومنظم احوال جمهور عالم بر سیاست قلم محال شد اما تا بتیغ قواعد
دولت وارکان ملک استوار کرده نیاید واطراف وجوانب ثغور اسلام از سمانه ان دخالفان دین خالی نگردد
واحکام سعادت وقوانین انصاف بر دعایه وزیردستان کرده واج افزیه کار دولت قوی تر از زمام نیز دست تصرف از خون
واموال مسلمانان کوتاه نمانند وبهیچ وجه قلم خوری ادب جم را که میراث داران شریعت پیغمبری اند فرو نشکرد بیت انتهی
وامور مملکت زینت ونظام نگیرد وعقلا از جنبه انجیخ گفته اند بیت ملک را چون قرار خواهی داد ؛ تیغ را بیقرار باید کرد
روز جنگ است جنگ باید جست ؛ وقت کارست کار باید کرد شعر ان سیاسة الانصاف الله واگر ترک مخالفین الدین
چه استوار در رسم دین واستقرار قواعد ملک توان نمانند والمراد امور ملت واسباق اعمال ملت شریعت عنان داشته
حضرة نبوت علیه الصلوة والسلام مخبرست از سبق این مقدمات ومشرف از فوایت این کلمات که الدین اساس والملک حارس
وما لا اساس له فمهدوم وما لا حارس له فضایع بیت بدان ای خردمند با فر دین ؛ برادر بود پادشاهی دین

زیا تخت شاهی بود دین پناه ؛ زیا دین بود پادشاهی نگاه ؛ دو دست بدین کر بافتند ؛ برادر دو پیش خرد یافتند
نه از پادشاهی بنیاد دین ؛ نه از دین بود شاه را افرین ؛ چو دین را بود شاه پشتیبان ؛ توان هر دو را چون برادر دان
ذلک الدین والدنیا مطایا لکم ؛ موجبة امر عظیم غیر مشتبک ؛ فالدین الاکم لم یکن ؛ والملک الاکم عظم بلا دوک
ودر چند آیه از آیات قرآن مجید الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید بمقتضای دین ونصره
شرع اشارت است چنانکه انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون وتحقیق یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره
ولو کره الکافرون ودلیل رشد بر صدق این مقدمات است که در حدود گذشته چنانکه از قرایح حال ان مسلم گشته است هر طایفه
از مخالفان دین که روی بمحاربت انصار حق نهاده اند وجنگ را ساخته واماده ایستاده ایزد تعالی یا جمعی از مسلمانان اسلام ترجیح
انه نا داشته است تا بجا بوت از ایشان جان کرا اخلاص بسته اند وه ضلالت وجهالت عقیدت را بریده کرده اند وهم
دین تحفه الاسلام کفوا الشیخ بر ایشان خامه وانظار یرد اخوان این سبب قیب ان است که در دی تقدیر اسماء وخطبه کرده
در حدود حرمت خداوند عالم پادشاه دین آدم مخزن الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین اصل الملوک والسلاطین کهف الثقلین غیاث
ظل الله فی الخافقین مراد الله فی هرا حداد الله تاج الدولة والدین القاهره جلال الامة الباهرة حامی البلاد راعی العباد نصیر الانام علی الانام
سید الکرام نظام الایام ملک الدنیا ابو المظفر محمد بن سام بن الحسین امیر المؤمنین خلد الله ملکه وسلطانه وابد ایامه وشانه خداوند سلطان
معظم صاحب قران عالم قطب الدنیا والدین رکن الاسلام والمسلمین کهف الملوک والسلاطین قامع الکفرة والمشرکین قاهر الغزاة والمارقین
صفی الانام ویمین الانام مظهر الحق محیی الامر المؤمنین السلام المنصور علی الاعداء تاج الملوک حضرة خلافت شهریار غازی خسرو هندوستان ابو الحارث
ملک سلطان نصرة امیر المؤمنین ناصر الدولة والدین ایده الله بالنصر والتمکین از میان خسروان جهان دوک اقلیم برگزیده رای وعزیمت مبارک او را فرست
مکارم اخلاق وقانون مناقب اتفاق کرده اند بهمت جد نشر امر جهاد مهام شریعت واعلاء اسلام سنت مقصود وموقوف داشته
در قرع اعدا دین الله بتیغ قهر وانصرت قرین رایت همایون او کرده اند تا بوسیلت مخجوج نیسان نقل انسان تن
از دوش خلق خواهد شد وبر عاقبت تیغ آتش افشان بر سنان فتنه نشان زمین هند را بخون اهل اعادی آب داد بیت
زمین هند چنان شد که بخشه بود ؛ زخون بخشی بدیده روزه راه کفار شعر ابنت غم الاعداء ما لوحوشه ؛ لبست الدنیا بالمنیة خالیه
وهر قرعه حصار که بدین خندق ان بر کوه زمین کشیده بود در سر داده ان مجموع اسان بر سر تیغ ملوک از استیلای ان بریده گشته ودست
اسیر جوار شاران کوتاه مانده شعر ورد الجوهر قد اعیت ؛ وصرت صدر واحد ایا کرب ؛ بر فلا افرعت کیف حادثه
ولا ترقت الهاجة الشوب ؛ من عجب استند او فی فلک قد ؛ شب بنا حمی اللیالی وهی الشب ؛ عروس بادیه مدی الدهر عذرا
بر دوست نیز فرح جانب ؛ بصولت ملک ناز وسطوت پادشاه ؛ نه کشاد و بیای زنده پیلان کوه پیکر کرد از نهاد و قرار

قرآن در دو سر زمین

التنبیه فی التنبیه

صف قلعه

ان بیاورد و بهر توان لم تقن بالاس صفت و سرعت حال ان کرد اینست بیت ولیل کمولات الهوی اوصلت له ؛ بیان یوم بیت الهجران و ذو شاه

شعر اجنس من خیول الهند ماسة ؛ طوداً شم ذوفه الغارات جمن شجعا ؛ کانه اذ سطا والنقع یشبهه ؛ سیل الغمود من اعلی الذری جمعا

و سر را با ان تاجدار اراج دار کرد هند و حالی بیت پرست را بب تیغ هندی با تش حرص فرستاد و دیبا و پوین تازی رستاخیز کرد از تاریک

ایشان بهمان رسید شعر کان الفنا یا جاریات بره ؛ اذ اختلف ارماحه و سیاسه ؛ سیل الفنا یا ذیه یه و فیها

شب بیت جنت لستین هو طلعه ؛ قد انجاب حال توقع روز وغا ؛ زاب تیغ تو سر بر زنه چو سیلاب ؛ و کوه حمیه و شعار سلاند را

در دیده کفر شایع و مستر کرد و تا حدود بر تیغ و ضربات طاق بازی هست و در مواضع اصنام و اوثان مساجد و مدارس بنا نهاد

و بنیر محراب سازد ایشان و حال داد ؛ الغیب جنبی الاسلام و صیه ؛ و المشرکین و دار الشرک بجنب ؛ از تیغ او بکی بی صلیب و کلیسا

در دار کفر مسجد و محراب و مهراست ؛ بنی که بود فتوه و فرمان و بشر کان ؛ اکنون حرم و شرف نمره الله الکبرا ؛ در خطبهای اسلام خطبه و سکه

بنام و القاب همایون او زینت و بهاء یافت و بیت سلام و معالی او تمام عمر کسی بگرفت ؛ سفینه جهه بخشش خان و بیه جهان

که بخت خوشت شاهی بنیر خواه او ؛ و ابا مصاف و ماتراد طراز تواریخ ملوک و سلاطین شد و انوار انصاف و تصرف او تمام تو شیروان

در طی السنه الاکوه و داستان رستم و استان و حاتم طی بیت مردی و مردی او نسخ پذیرفت شعر لو شئت لم تقد ساحة حاتم

کرما و لم تهدم مآثر خالد ؛ کل شده و زمین نکرده خوی ؛ از سنی تو خاک حاتم طی ؛ و بایه قدر خویش بکمال رسید

که مرسلان و ایلچیان اسلام بر بساط قرب شاهانه و بیکوینده و اهل زمین در وظایف دعا و ان بکلاوی خواسته شعر

شیخ الامام ابی کالک فاستقم ؛ من شر جنهم یعب واحد ؛ جز خیر چه شاید و ایذ روزگار ؛ جز خیر چه بیند و ایذ زمان

شرح حال رشید الدین محمد بی که بنده و بنده زاده حسن نظامی و فقه الله ما یحب و یرضی و هم له بالسنی که هر چند مراد آن

بود که در مقدمه کتاب شرح قصیده بی بکای آورده شود و سبب تاخیر از افاده و افتتاح بمقصود بکاه و از راه اکثار که از ملوم

اوطات و شایع اوسیات است صدمه افتد و عنان شکر و شکایت بدست اسیب و اعجاب داده نیاید و در حدیث

که شده که تذنب الحیران علا فایده است شروعی بیشتر نرود و بطی کلما که چون خواست ایام سری و پایان نداد و طی کرده

شود و جانب شعر اذا لم تستطع شیئا فدعه ؛ و جاوزه الی ما تستطیع ؛ رعایت پذیرد و خیر الکلام ما قل

و دل کوشش صرف و فرد گفته اند ؛ او جزت ذکری و ذا الاکثار فایده ؛ و الکرام من القطوع تصدیع بیت کم گوی و کز بیه کوی چون

که گفته تو جهان شود پر ؛ لاف از سخن چو در توان زد ؛ ان خشت بود که پر توان زد ؛ لیکن چون از سر گفته در گذشتن

روی نداشت خرقه صوفیانه در میانه نهاده آمد و بستر دار کخواز سوء حلال حلال تجرد که البیع غیر مملوک شعر

ان طال لم یک ان بی او جزت ؛ و قد الحدیث انهام تو جعبه ؛ رمزی از عقد مرخ نه سازگار و قصه اهل روزگار که نهایت

عبارت از بدایت ان راه نیابد و بنا از بین صدیک ان شرح نپذیرد شعر فیا ایها القصر و شرح جهاطول ؛ کفته آمد و طرفه ذات جسم و نقش

دل که قم و کاغذ از هر حد خطر هلاکت اند و جان ضعیف در مرض تف یاد کرده شد شعر لیس الفتی کمن یری من الجبن عادة

و لکنما نفس تحب فتقتر بیت سر نخس فرش شاهان زمان ؛ کوی دیده بر آید بر نقل غبار ؛ و در ایام عزت تقریر ایشان تمام

که در میان جان زبانه نیز و بوسه بر زبانه قلم چگونه ذات افتد و وصف نیز در شوق که در هیچ دل دست کاری نیابد چه کار دارد و صفت

شعر تعلی و کان بدی الی ؛ لبکی من طول شوق قتلی ؛ قلم ذات دل شکسته زبان قلم ؛ چگونه شرح دهد از زبان اشتیاق

شعر قبح الشوق لی برحا ؛ لا استطیع له سقما ؛ و اکنون هیچ وقت اندیشه انتقال و استحال در خیر مندا حل گشته

بود و بهوای نفس دامن کریبا نده مگر در ایام عزت و اضطراب ممالک خراسان که میان ابنای روزگار تمیزی پیش نماند

و حسن الصفات بکمال اهل حسن کمتر شد و اهل هیبت و بوجه هیبت بران داشت که عزم رفتن حرم بدید کرد و اندیشه از قدرت

بحر خوض سبب و بما الفلوات من تصر شیبه ؛ شاعت لمزد شعر و اعز مایلقاه الدهر من صحبة ؛ مخوانه شعر تلی الحیاة بیت العز حیث

غنیت عزه بیت بچو احرار سوی دولت ایا ؛ بچو بخت زاد و بوم جوی شعر و لا تکن کالعام الجود و اصغرا

ان القیام اذا ما ساس فی مخوف ؛ و در طلب مقصود با دوستان بنده پذیر قدر تقریر کرد و کرد شعر یا لیس فی طلب المعالی

و لیس علی ادراک النجاح ؛ برهان لست شعر فیلی لولاک فی السی رفعة ؛ لما کان یوما تراب القرآن

بیت غریب از ماه و الانجاح ؛ کر روز و شب همی بر دو منازل ؛ بشیوه راستی و راستی که مظنه غرور و نتیجه غفلت است

بکشت شعر و الهون فی ظل الهوی نا کامه ؛ و جلالة الاخطار فی الاخطار ؛ حقیقت شناخت شعر

ذرین اهل الاینال من العلی ؛ نصب العلی فی الصعب و السهل ؛ ترین القیان المعالی و حصیة ؛ و لا بد دون الشهد من ابر النحل

زنجیر کامل شود قوة کل ؛ نه در بوته حاصل شود صفوة زر ؛ زاحداث جمع است تهذیب ترا ؛ چو از زخم خاک تیزی خنجر

شعر مل نفع الکفی غیر متقف ؛ و تظن الاباء الصقال الکواهر ؛ فکیف ینال المجد و الجسم واقع ؛ و کیف یکیا الکد و الوفر و الفقر

و بواسطه اشتغال شره ایا از شیوه اهل طلبیده و از راه مقاسات رنج سفر و احراز کنج هنر کوشید شعر لا الکنز

و لم کنز ایا احراز منقبة ؛ جعلته لعطاس الدهر تشتیتا ؛ و پیش از آنکه بتابش شیب رسد شب روی نماید و روزگار

شباب که موسم عیش و تمتع است نهایت پذیرد و بهال جوهر از نضارت باهره ماند جلا اختیار کرد شعر

اذا ما ذوی غصن الشباب و لم یکن ؛ و بنت فلا تطلب لیا الوجه ضاحکا ؛ وقت هر کار که دارد کی نه خود ؛ نوش دارد که پس از مرگ بسهر

چه عادة مهود در سن نوف است که جانب خود سند و سکن اسیب که شعر و لهذا الرطب فی ادنا خطیب

رعایت کمتر پذیرد و محل اهل هنر در مولد و منشا و موجب راحت نیابد شعر الرأس یسامح فی ارضیه

کالصقر لیس یصاد ذو کره ❊ بیت قدر مردم هنر پدید آرد ❊ خانهٔ خویش مرد آبادست ❊ چون بشکست اندرون بود گوهر
کسی اند که خمیش جهد است ❊ و نزاهت فایدهٔ غرابی جزو در اسیر عمارت بیمانه دیده اند و ارباب حصافت اندازه
فرزند بتربیت مشاهده کرده و عقل هیچ کس بر اطلاق حالی عمل و مرشدی بحق است بر تصدیق اینمعنی که بیت
مردم بشر خویش ز ادب بی حظ گشت ❊ گوهر بی داد ❊ بیت ابر بگشت همچو گلاب
چون نکرد بکند و از قف است ❊ یا شود مایه نشاط و سرور ❊ هم در انگور شیره انگور ❊ لقد هممت من طول المقام بها
طوبی لمن بعد ما کان کما ❊ وطول جمام الماء یستحیله ❊ لغیره لونا و ریحا و طعما ❊ و چون نظم این در بدیع
که لطف ابر وی در خشاب برده است حسن او خاک در چشم عقد گوهر از اخجلت مناسب این سیق بود با نظایر
و اخوات دیگر در یک سلک کشیده آمد شعر وطول مقام المرء فی الحی مخلق ❊ لدیباجته فاغرب تجدد
فاذا رأیت النفس زینت بهجة ❊ فاعلم بان سن البلی بسهم ❊ بیت خویشتن را خلق بکن بر خلق ❊ برد تو بهتر از کهن دیبا
نان عزیزست آفتاب گرد ❊ گاه پیدا و گاه ناپیداست ❊ در جمله چون تقدیر اینجا بتدبیر استسعادت نمود
و کار بر وفق آرزو و مشیت نمی یافت گاه تصور السفر فقطعه من اشعر خاره مرادی در راه اولی اقامت
و گاه جاذبه حب الوطن من الاماین عنان عزیمت مصروف میداشت شعر حب الاوطان الرجال الیهم
مارب قضاها الشباب بالشیب ❊ اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم ❊ عهود الصبی فیها فحنوا لذلک ❊ بیت بنده بمسجد بیاشوبه
پیل گزارد و بوم بدارد ❊ هبوا الیها و اشوقا ❊ و تمنع العین ان تعاده الوسن ❊ و بقوت رغبت و داعیه
حرکت سفر و عزم راه می یافت و صبر و تاخیر که مفتاح ابواب مطالب و کلید گنج بند نوایب است لازم
شمرده می آمد شعر قد یدرک المتاخر بعض حاجته ❊ و قد یکون من المستعجل الزلل ❊ بیت چو بخت سر افراز گردد بشتی
بر از صابری مرد را بیت جلت ❊ ان الامور اذا انسدت مسالکها ❊ فالصبر یفتق منها کل ما رتجا ❊ لا تیأسن و ان طالت مطالبة
اذا استعنت بصبر ان ترجی فرجا ❊ اخق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ❊ و من یطرق الابواب ینل ما طرقا ❊ و بدین حال مدتی بگذشت
و الامور مرهونة بوقاتها و اندیشه سکون و اقامت و انتقال در علت متعارض میشد و روزگار طریق سیل
اماینه و اهل بسته میداشت و زمانه در بیابان دل از دست شده خار تیمار می کشت بیت شکسته دل ترا زان ساغر خویشتن
که در میان خار اکنی زدست شعر لولا بسیل الصبر لام فتق ❊ مقاه جنبی فتق اصلاد الصفا ❊ و این جان از تن سر آمده
در میان عود و غم و آتش حرمان می گشت و هر روز از جور چرخ جفا پیشه عصر بر حسرت می گشت بیت
هست گویا حضرت گردش چو طبع صوفیان ❊ من چو موم گرد ایام در میان دارد مرا ❊ بر چه طالع زاده ام یارب که گوئی مدتی ❊ هر کجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا

شعر بنیس بعیشه و نفس حرة ❊ موقوفة ابدا بحسرة ❊ ان کان عندک بالزمان بقیة ❊ ما تستوبه الکرام فهات
و در بحبوحهٔ تاریک و خانهٔ تنگ چون کلوله های پنبه چنگ پریشان تر از زلف دلبران و سیاه تر از خال معشوقان و حال
عاشقان این عمر گریزپای که هر لحظه از و بجای آرزو بر باد داده میشد بیت اندران فکر از مشک ❊ بیت ممکن که بر من بدهم
لذت جان الیس بجد من مدد ❊ کار بیت نظم لیس تر ❊ بحث من روی در روی آورده چون ❊ فتنی کشتی را بکف محنت کاری
و توفیق مبذول که اهل بشر و اکیاست را عقل و تمیز پیدا آید و جاری بر وفق و نظام اوان ز کرد و فراغ در عافیت و سکون و استقامت
روی نماید و رنگ انده و محنت از پیش آئینه مراد دل بر خیزد و پیکر اختر امال از دبال بیرون آید شعر
عسی نوب الایام ترتاح مرة ❊ لتحقیق آمال و انجاز موعدی بیت ترا خبر رسد روزی بخیر باشد ❊ امان بس کست نامه چند پیدا
شعر و اذا رحمت هم الصدر قلبنا ❊ عسی ما یکون لها الفراج ❊ دوائر شر و فتنه در بلاد خراسان تسکین پذیرد و احوال این
طرف از اشراف عهد گذشته باز یابد شعر بلاد بها عیشی تهنا و مانیا ❊ و اهل ارض من بعدی ترابها ❊ بیت بسا کس که چو پایه بجی
دل از مهر خانه نیابد تیر شعر بلاد بها عیشی مصفا و ظلها ❊ و اهل لها ودی یصیب و قطرها ❊ و بر خلاف مراد لشکر چون دیدند
تا حق آمد و طرق امن بطوارق آفت و بلا مسدود شد و دست کار و بشولیه یکی حال بر از فن گشت و از ملامت از میان
خلق گران گرفت و پیش عرض نهضت حق جنت بسته گشت و رهنمای اهل و مال در جهات توقف ماند شعر
ما کل ما یتمنی المرء یدرکه ❊ تجری الریاح بما لا تشتهی السفن ❊ قد یطلب الرزق من لا شیء عنده ❊ و لا یسیر الی المجد و الحسب
بیت یا هر چه مراد دل جان خواهد بود ❊ ان کار همیشه همچنان خواهد بود ❊ شعر و لکن تصاریف الدهور کثیرة ❊ ترمی بنا غرض الفتی بعد مصعد
و از انقلاب و ترجیح از کار ترتیب و تمیز برخاست و از آنکه ایام استمکار صورت امانت بست خیانت گرفت و دل
در میان طوفان بلا و اب غرقه و محنت گرفتار شد و چون خیال کنگ اندیشه در حساب که بخود دست کرد گرفته
دل از کسی چنان حساب گذاشت ❊ که راه نیست بدو هیچ فرا کوه کسور ❊ شعر قد ضاق کل من الاقدار بی ❊ حتی فؤادی فلا ادری من اتق
دهر روز بنو بوده از بیع سپهر فتنه می زاد و هر دم بنوی از حوادث حادثه تازه می گشت ❊ خیالت شر می تقضی ❊
و کشف عنی الحزن ❊ بیت جای مرا مادر روزگار ❊ بزاید هر زمان و خری ❊ تکمه کی ساغر از غم تا
دمادم فراز آرد م ساغری ❊ حوادث ز من سلسله زلف ❊ یکی سر اندر دم دیگری ❊ شعر و الدهر لیس بمنجاح من الحوائج
شم الجبال و لا صم الجلامید ❊ و از مشاهده این حال جبرئیل که پذیرفت و فرع روح در تفس تن قلق و اضطراب انگیخته
کرد و دل از ثبات صاعد و ثابت شد حساد از جان بیرون ❊ زنجهان همه سر هر غم ❊ دلم از تن گرفت و از جان هم
شعر کالعود قشر زوره العود ❊ نارة و العود طورا اضرب ❊ و از غایت بیچاره یکی عنان تمالک و تماسک از دست

باد و نقاب اصبری از روی جابر انداخت و در مقام جزع فزع برآورد که **بیت** واذا الدیار تغیرت من حالها
فدع الدیار واسع للخوالی ❊ لیس المقام علیک مستاذنا ❊ یا بلدة فدع العزیز ذلیلا ❊ واذا سر ضیر یا کامل و بیت تمام
می گفت **بیت** عروس ملک خراسان چو بیت بیت نزند ❊ چه وصل او بنکاح و چه هجر او بطلاق **شعر** یا لعنة الله فی الحین مضطرب
ویا بلاد من احتها بدل ❊ ویا الارض سماء والکریم علی الارض ❊ وفیها لمن خاف القلی متحول ❊ لعمرک ما الارض ضیق علی امرئ
سری راغبا او راهبا وهو یعقل ❊ ولکن اذا حل بالمرء مسکین ذل ❊ وهوان الذی یسکن النفس اعظم ❊ وحسبی وتسلیت ولو روزگار
کنه اشتن و از سخن اذا اصبحت فلا کدت نفسک بالبکاء واذا امسیت فلا کدت نفسک بالصباح خاطر بودن **بیت**
ان کنت مرا همان کند نا فرزا ❊ عیب الاقامة وان کانت بالکرام ❊ ان لا خلود وان لیس الفتی حجرا ❊ علام ذا وفتنت و سحاب
وه در شهاب نمود **بیت** کوشید هر کس که ترا هر بود ❊ اری وجه ولیک بوی کرد ❊ من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم
عمر دگر بیاید تا صبر بر دهم ❊ اب الدهر لا یرضاه احد ❊ واعتب بالحسنی من الحسن والاکرم ❊ فمن یا بایام الهموم الی مضت
ومن یا بما تعقب فی السجن من عمری **بیت** چنان کرم کن بر روزگار ❊ اگر خرم نیم گردت گرد خواهد شد ❊ جوانی کامروز حال شد در بند
مرا بجوی که فردا عوض کنی خواهد ❊ و در دهی حرکت در حلت بر سکون و اقامت راح گشت و در نظر عقل دوری
از آن طایفه بین عقلت لیمود ❊ از الزام سبیل من الوحشی ❊ ما لک لی فاعلم بانی مفارقه ❊ و شیوه تردد که صفتی
مذموم و خصلتی ناپسندیده است ترک کرده شد و دل بر مفارقت عزم سفر کرد و محض مشقت است نهاده آمد **شعر**
واذا کانت النفوس کبارا ❊ تعبت فی مرادها الاجسام **بیت** بسختی شود نجیه مرد هنر ❊ که صرف بیش شود سیم و زر
شعر فذینی واهوال الزمان الجرائم ❊ فما هو الا الحظ تهیار غائم ❊ الم تعلمی ان الزمان یسیر ❊ اخو الفتح حتی ای وثابت جاهم
وحین یلی احسنه الصل الحی ❊ هی الوفر او سرب من نوادر ❊ کان الحکما الهند وانا ❊ خوشتر ملام تعلل مصادر به
والضرورة لصرف افراق مبنی و جنگ بر ایشان خوانده شد و در عذر رحلت این بیت بر وجه تشبیه یاد کرده شد **شعر**
اذا ترحلت عن قوم وقد قدروا ❊ ان لا یفارقهم فالراحلون هم ❊ و در وقت انتقال و ارتحال جمعی از دوستان که قاعده
مودت با ایشان راسخ گشته بود و بنیان موالات بغایت استحکام پذیرفته و در مصادقت در سلک اخلاص نظام
یافته و صفا و وفا از شایبه ریا و اقتدا آنجا مصون مانده کرامت تفقد و لطف مشایعت از راه و اشتند و زبان
بلاغت و شکایت دراز کردند و دست و یا اقوام بجای آوردند که در حین سرد وقت سفر
بر حضر اختیار کردن و از وطن مالوف مفارقت جستن لایق کیاست و موافق خرد و حقیقت نباشد **شعر**
الزم مکانا ولست فیه ❊ بین اهلیک فهو حرب ❊ فالبدر بین النجوم ابهی ❊ والورد فوق الغصون اطیب

و این معنی بعقل هنری که گشته نیز بنده گشت و مانند راه یقین است رجوع بدیه کرد و بیت ❊ ان الغریب ذلیل حیث ما کانا
بازار نشد **شعر** ومن یغترب عن قومه فرحا ❊ یوشک ان یلقی الفراق ایالا ❊ برخواند و بدوستان قدیم
عهد داشت و رخاد ستیار شد و عود عزیمت وی قدم صدق ثابت داشت ❊ گر بر سرم بگرد و چون اشک
از جای خود بگنجم چون قطره آب ❊ **شعر** ولا خیر فی ود اذا لم یکن له ❊ بقاء مع الحادثات بقا ❊ مروت آن بود که وی او بود یکبار
و لب الحبیب او الخلیل ❊ و تن در بوته نوایر و صدر نوائب و شتابهای تیغ و شیرین گردش افلاک سترج نمود و روی در
بشفاعت مهمانش کرد **شعر** حیاتک بالسم مقیم ❊ فما قطع العیش الا بهم ❊ علاوه و نیاک سوره
فاقتم الشدة الاسم ❊ شد حدیث شاه خود و بر آن ❊ قلب آن بر قالب تو زار و کاه ❊ شکر هین خزاله گل بی جانست
شکر هین نوالهٔ خوش طعم و گوار ❊ و کهنه از روی از خاک جمعیت پراسته گردانید و بر اسپ دین چهره مراد و بدیال جهان
نمود **شعر** و حسرة ما بعد الاستیقاظ ❊ بالایة الا استیقاظ ❊ **بیت** دلا در بند محنت صابری کن ❊ که بیرون بری جان از مهلکه
جهان بوسته بر یک حال نماند ❊ لعل الله یحدث بعد ذلک **شعر** و ما الدهر الا طرفة عین خاطف ❊ فبینا تقیلا سوف یغفل مدبر
دست مسارعت در گردن سپهر بالشفقت کرد و بزمانه جانا شیوه سازگاری بروت گرفت و روی از راه ستیزه کاری
با اهل دهر تمرون بر تافت ❊ هر که خواهد که شد و ماند زید ❊ جیشتر باز ماند ناخن است **شعر**
فرسابق الدهر یکبوة بالتیقظ ❊ اخو الدهر یلقی خطوب الدهر من خلل ❊ اجرح الدهر یکبوة ❊ **بیت** اگر سپهر بگردد ز حال خود مگرد
و گرزه زنان زد و تازه بلباز ❊ و در شمول حوادث البلیة از آفت حادث برخواند و بفحوی حدیث ❊ غم اشتدی از شتر خرس
اسید دار بود **شعر** لا تیأسن لبعض ان نری سبة ❊ فربما تبع الامر الذی ضاقا ❊ از اکاذیب بعض الدنیا
و کلات تعرب لبس المیح ❊ دوام البلاد و ضل البیا ❊ فمنه الشتاء یکون الفرج **بیت**
چو جور زمانه فراوان شود ❊ که جان و دولت زمان هر زمان شود ❊ و قبول این نصیحت که صحیفه سینه و مکمون ضمیر تنقش و لاوزه
صفا و ارادت است و حب شناخت و استماع این موعظت نفع از نتایج محبت و ثمرات مودت دانست و شرط
الندیم قبل الوقوع فی الیر بکای آورد **شعر** و لقد یرزان اذا کنتما ❊ بالبر و الکاذب لی نسان ❊ و شورت طبع حقیقی و خاطر سنتی
بثبات و اقع علاج و منزلت مداوا و مرهم و مضمون الامراض مع ترک المشورة بکار کرده است تفقد و لطف مشایعت از راه و اشتند و زبان
الالباب نزل الاجواب عده حاصل برداشت **شعر** انواع الرای المشورة فاستمع ❊ بحزم الرای النصیحة عازم
و لا تجعل الشوری علیک غضاضة ❊ قریش کوانی قوة للعزائم ❊ و در آن هلاک امرؤ قد شاورا ❊ بکوش هوش فرو خواند
و نصح و شاور هم ❊ فالامر بالعقب یبین کرده است **شعر** شاور صدیقک فی الحق ❊ و اقبل النصیحة مع شفقة

فالرقاد وهی بناک حسیبه ؛ بقوله‌اش ورهم و توکل بیت شهوت همه جواب آید ؛ در هیچ کار شهوت باید
کار آنکس که شهوت نکند ؛ نادر و بیشتر از صواب آید شعر تا نیت در خانه الامور ؛ مهما مضی و استقبل
ورایه الفضل من وراء ؛ ورای الثقاة لا ینقض ؛ و در مذهب اخلاص و قانون اختصاص که ام عاقل و حصت
بیند که از مصاحبت دوستان یک دل مشفق و یاران همدم موافق چاری جوید و بر منشور بیانی طرزی بیانی که ام یا منتقی کند
دهند و بیتی کل السبل الکتب در نورد و بر جیار الفت جنار وحشت اختیار کند و زنگ تغیر بیشه مودت را و هر دیر نک بیا لقطع
بر روی روزگار یادگار مخصوصان زند و نقش سکه مصافات بر قرار نگذارد و قدم از دایره وفا بصحرای جفا نهد و از جاده
وداد و ضع اکتفا دیگر شود و بسبب بیرحمی آتش مهر نشانده و بباد لا ابالی خاک اهانت در چشم مردمان کرم و عهد انداز و دانزده
سیه‌ی چهره روز دست بشانی و دیگر زمان عداوت کرد و بطلایه پیش از آتش آخر اقتضا و امثال تنی بالناس بدیا
الفتی نازه پیش گرد و بیاد نیارد که بوسه عهدی طول العهد مخفی صفت حال ایشان شود و از دقیقه شعر
ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ؛ من کان یالفهم فی المنزل الخشن ؛ و رای صواب آن است که فرع عزلت از لوازم کفایت داند و جانب
اکرم سوء الظن و مری نگذارد شعر اذا لم ترم الحسنی فکم عنسه ؛ فذو رغبة علی ثابت و فاتر و در فتن چون باد سبک
سیکی نماید و از خاک و زنگ آلوده و ایلا بر آتش بیا مهری زند و خود را چون باد سرگردان ندارد و چون خاشاک بر سر آب
نیفکند و بآتش هوا عمارات کند و فالفت عقل تعجیل چون باد در خاک بگوید و مانند نقش بر روی آب و بر کین آتش
اندوزی بیا بیا نماید بیت هر کار بهتر دنگ از شتاب ؛ بدان تا بیابد بر و آفتاب ؛ فاذا اردت رکاب امر
فاتح ؛ فاجعل له الصبر الجمیل حظاما ؛ و ثمره آرزو از شجره مراد بیاعتنایت ایام حاصل نگردد و حاصل مراد کوشش بسیار
بیا بخشش کردگار جز رنج تن و درد دل نشناسد شعر بکوشی و جدی اجتنی ثمراتها ؛ و اسکو بکی ان لم اسعه الجهد ضائع بیت
بکوشش بزرگی نیاید بجای ؛ مگر بخت نیکش بود رهنمای ؛ اذا لم یلک الجد فالجد باطل ؛ و یک فیام لقدر مضیع
و بر امید کار خواهی مساعدت روزگار توقع نتواند و حصول امانی با یاد تائید آسمانی تصور نکند ؛ قد رزق الرزق من ذی الحیلة التعب ؛
و منع الرزق من ذی الحیلة التعب ؛ هر آنکه او را اقبال از آسمان نبود ؛ بود هنر که فایده بکفش نامقبول ؛ بسی بجهد و تعب
فصاحت حشو ؛ سخنان دگری که آفت فضل فضول ؛ و از آنکه دشت دست زمانه که پیوسته در کمین است
تحرز واجب داند و از مکر و خدعت دنیا که لازم نگردد تا بجهان سراب و فریبنده نگردد بیت
بزرد و سیم جهان تا فریفته نشوی ؛ که چون دهد عجب ارد خون کند عجب شعر اصبر لحکم قبل الحکم موقعها
فمن علا رفعه القاص خرة زلجا ؛ و ناگاه چون نزع قطع دانه بدام جلا در نیاویزد و پای بند بخشای فقص نگردد شعر

کرفته الصید تبدی مخلبا ؛ و ترکت بالاتاذاک المطعم ؛ مشو آنکه دانه طمع است ؛ بزرداند مگر که دام بلاست
و اگر این اشارت از عفت کلام القبل داند و چون نقش در دل نکند و صحیفه جان نخورد و از تهور خرمن صبر بر بود و تقید
و خاک جفا در روی عقل اندازد و نصیحت دوستان که ولکن لا تکون الناصحین فرا دهد و آتش در دود آن قرار و وقار زند و بزرگ
شتاب زدگی چون بدوار گردد و بدست بیا مهری خاک بر گنه داب بسان بازند و آتش بیا پیشه کرد و نباید که چشم
زخمی رسد و از به مخالف دگر دو حوادث نهان اول که در زمین حرص نشانده است و باب آرزو خواهد که نشود و نا خاید
ناگاه از آتش فنا آسیب پذیرد و لبه از آن بیشه‌ها مفید نباید و تلافی آن در حیز امکان صورت نه بندد شعر
فایاک و الامر الذی ان توسعت ؛ موارده ضاقت علیک المصادر بیت فراز و نشیب است روی زمین ؛ ستاذای بر آمد کشت و چنان
سخن نیک بر بیخ و در دل بکاری ؛ ره راست بشناس جز بر آن اذا ما اردت الامر فاذهب کله ؛ و قد قیل الشیب قبل التقدم
لعلک تنجو اسلامن ثم اخرا ؛ و لا خیر فی امر اتاه بلا تئد بیت بر آنمازه جامه بر یک دیر ؛ بر آنمازه صد بار و یکبار بر
و نزد عقل و دور بین که در شب عید احوادث و بیدار نواب دلیل تیکرای و رفیق رهنمای است رهنمون و بر من بود
که آنچه بر لفظ گوهر اخوان صفا کند یافت مثلا اگر صد سال بگوش دل فرو خواند جز به دهوس نه بیاید کرد بت نافع
منصیح و عاقبت در این سیان کردی تمامه دل عشم فرسوده از آب چشم و آتش دل کم نگردد و به بزرگ و افسون در دام
نیاید و بستان رکین فرد جاه نشود و بدم خوش فریفته و مغرور نگردد و الطفر بر شنع خود رائی چنین بل این نوازنده کرد
دم خوشم چو سرمه بدر کرد ؛ سیه روی چشم چو کحل بکرم ؛ و در حصن عرقاب حوادث و خوف غرقاب نوایب هر که بر دل
اعتماد کند و بر دو خار از دی امید دارد همچنان باشد که کسی بر باد تکیه کند و از خاک صرف از خالص طلب و در آتش
تراب جهود جوید و بر باد هوا بنا سازد و از کم عقلی دو در خاک بیزد و از بیاکاری آب در دون کوه و از کوتاه نظری
بآتش خرمن خود بسوزد و اگر چه مقالات اندازه می گذشت و فالفت و موالات خصت می داد که چنان الشاب
کوتاهی پذیرد و بسوز و اگر چه سخن در نوشته شود و ورق بیاد زیر دل پذیرفته اگر ده آید و صحیفه عتاب بسوات آمیز طی افتد اما
بحت اسیب تشفی نزدیک بود و نظر رضا عذر خواهی تمام از شکر و شکایت بسیار بخار و حشت پیرامن الفت
ملامت و معاتبت یاد شاد که شعر و یبقی الود ما بقی العتاب ؛ زنگ تیرگی و بخار تغیر بیشه و دستی را دامن نیافت
و حین الفضل کل عیب کلیلة ؛ و لکن بین الشدة بدی الساد ؛ و بجز شیون بسیار و درد دل بیشمار که آفتاب مرحمت
بر کسوف پیوسته بود و بازار مراد روی بکساد آورد و میوه مرغ انس آب شمام یافته و لشکر خرم بر جان مشتاقه
داب دیده بوج و تلخ رسیده بیت یک سینه و صد هزار شکوه ؛ یک دیده و صد هزار طوفان ؛

کسی را ان نشاط و صحبت ایام ... وداع کرده آمد بیت چشم آب چون نداز وداع یاران ... چون دامن جهان بر روز هجران
حشت نفس و وحشت ایام ... فم لوداعی الظاعنین اودع ... ولوحت ثم ابکی الی بنا ... غداة افترقنا اوشت تصبح
و با آن این نیم جان که مرکز دایره حیات و موقف نیره جات دوست خوش پایمال صدمه آتش شکل در زیر بار هزار کونه رنج تن و درد دل
ازاده جیوه و رخاست عیش نصیبی بیشتر نداشت و بر بادی خرم فراق یاران و دوستان که سرمایه شادی و حاصل
زندگانی و عمده استظهار و ده و فخار بودند گفت بیت ابا لله در افزود شعر فواد بین الظاعنین موقع ... وعین بیت از الاشعه
نبع ... کرامت زهره که با این دل از مهر نفرود ... در آتش سخنی از وداع نیابد بود ... لولا مفارقة الاحباب ما وجدت
برکاب الایاد و جنابه ... ونقش حب القلم بما بود کاین ظاهر کشت حقیقة الفوت اشد من الموت مصیبت شد
اذیره آرزو چون شعله کشته بآب زلال سیدا آمد و جا نه دوستی بسان شرره مقتبس بوفور مال روی بود و لشکر هوا
بر عرصه دل و جهی حمزه حمت و در کوره تن آتش قلق و بی صبری برافروخت و در جهان سینه رایت مهر و شوق برافراخت
الشوق ولا یطیق صبرا فرالسیلة ... فکیف اذا سار الظعن بنا شها بیت چون خواهم رفت بیچه چندین منزل ... کز دست شوم بهم بنشین منزل
راحت سر شوق و رحمت مغز با ... فی القلب شوق و ترب ... در تسلیم بینی کز آن خاک قدم اهل دل که خاصیت آن
یافته بشد بشارت شیخ و مقتدای جوانش بلکه قدوه و قبله شیخ و اولیا زمانه و بر اطلاق از عموم اهل کرامت و صفا
ممتاز و یگانه متوصل بروحه رضا متمسک بعروة الوثقی محمد کوه شکر الرسیة الاسلام که قطب فلک معرفت
و سبیل بین حقیقت و آفتاب آسمان کشف و شهود و سر باب ارباب جهاد و مجاهدت و در دری
و زهره ارکان دین و پشت روندگان جاده یقین است و سر آوا جذبات عالم قدس جوی کرده و دل و از انفاس
بدیع انس بوی یافته شعر سبحانه لو نفثت الطیب یوما ... الیها لکن للطیب طیب بیت پیر جهانا که در خلد ایجاد
از دهت آسوده جان پیر شعر سبحانه از هیبت بحر قدرت ... الیه و ان تحت لبرزخا ثابت ... روی امید بحضرت
عزت عوسها الله آورده شد بیت روی سوی کرا آورد ... دل با سید نیکو بد ... چون دل و جان و دیده قبله آرزو تو یا شعر
وضع الجبین تزرع بارض الفلاة ... ایا ابن العلا والافلا وتن ناتوان در آتش حضرت بسان نمک در آب و نقره
در کاز بکه است و قالب بیزران پیکر در بوته تنهایی و کوه جدایی چو شوشه زر زود و نزار شد بیت
زلب کو پا نکا کو بین این ایام ... در آب دیده کرین که ختم چو نمک شعر وحید من الخلان یا کل جدة ... اذا عظم البلاء
قل الساعد بیت شبها بهر شب من و چراغی ... مونس شده با سیاه روزم ... کاهی کشم ز سرد شب کاه
از نفس سینه بر سر روزم ... تا نکاه از مهب سعادت بسینی دوزه داد اتفاق اقبال بر تیغ جست و از میان آب تیغ

افروخت و در مقامی که ملک اختیار جز با و هیچ بوست نداشت شرف بوسیدن خاک قدم سر و فرق جان
صفت خاک و چشم ابن کنان قبه افلاک و معرف نزدیکان شریعت و طریقت خواص در دیده حکمت و حقیقت دقایق و
حواس رموز و لطایف اشارات نبوی و کشف خواص آیات و دقایق و دقایق کلام الهی شیخ محمد برزدی
منع الله المسلمین بطول بقاوه و برکات انفاسه که بیشک و نسبت کیمیای سعادت و توتیای دیده دولت است
در هفته آمد و بس ترتیب دین و دلالت صدور یا محمد الملک لازال علیا و علی الکرام والیا پیوسته آب لطف و اثر
حیات بوجود او در دوش و افروخته است و در مرضای شجاعت و مروت جبار و ترکه شتکان شاخه و در حوالی
قصب بزرگ که قدم سبقت بیشتر ابنا زمانه نهاده ان اقبال استقبال نمود بیت جان من سبقت محنت فرسود ...
اقبال تو دریافت اگر نه شده بود ... دولت کفتنی بیت هر آنکو مهیا بود مهر لتی را ... اگر او بخوبی بکوشش دولت
شعر واذا اقبل الفتی ... علة کیف یصنع ... در روزی چند در شاهد ان طلعت فرا اقامی که
سعادت ایام و حسنات روزگار بود و تن مسکین را مشابه جان و دیده در سر و روح در بر جانبر
خوش کذرانیده شد و ان خدمت را قانون اقبال و عنوان حصول آمال شناخت اما و لطف قول
او که سبب کمالات و درجات است طراز اماق و فهرست شادمانی کشت شعر وسایله و هی علی ما احب
وابلغنی بالطاف النفس ... واصبحت الایام بیضا مضیا ... واصبح وجه الهم اقمر ازهرا بیت بیش تر و صفای وقت بیاف
تن مرده بقای نوح بیاف ... تازه شد کلستان پژمرده ... و دم روح زنده شد مرده ... شدم از روزگار بد خشنود
کز بدی توبه کرد و نیک نمود ... و کار دل بکو از تاریکی بروشنایی رسید و حال جان مجهود از بیگانگی بآشنایی کشید
و آنچه دل پسندیده و مکروه بود خوف و محبوب آمد و حسن ان تکرهوا اشیاء و یجعل الله فیه خیرا کثیرا مصداق این معنی شد
در نیکان مکروه الامور ... محبوبها سببا ما شئت بسبب بیت ای بسا کارها که در عالم ... رود و عالمی زند بر هم
نزد ما ان بد و کران باشد ... خیر عالم همه در آن باشد شعر و ما کل ما تهوی النفوس تنالها ... ولا کل ما تخشی القلوب یصابه
و برکات سافروا تصحوا و تغنموا بروزگار پژولیده پیوست و مقاسات رنج بیشمار کنج مخزنی بهره داد شعر
برنج اندر است ای عزیز شکیب ... نیابد کسی کنج نابرده رنج ... اگر بر دو رنج اندیشه کنی ... تو نیز ارت کنج آرزو رنج بر
شعر وان حسبت الامور شوبة ... بمسرة وعات الظنون الاسارة ... و در دو یا که تن بخیف می کشید و کس را در دیری بسنده و
تداوی پذیرفت بیت لحکم عجب دارا کر دو سر کشم ... شم شکفت نیست اکر خون دل ... و رنج تنی که دل ضعیف ما
خون جکر بخورد و با هیچ هم نفسی دم شکایت نمی زد بر راحت بدل شد بیت برنج ار بکاهم بنالم ز غم

زچرخ ازبسیم نخواهم امان ؛ چو کوست کیستی چه جز از بهر ؛ چه گرتست که دون چه سود از فغان شعر ان هزر الهیم الهمن عاج
اوشن الهرام اجم علی لعب ؛ حسب الفتی من خناه ربه جعبة ؛ فعلل بقیه نهزة العطب ؛ دیم جانیکه در غرقاب
بحر بلا دست و پای تیره و تیره خس و خاشاک می نهاد و بحل مراد و سید بیت یا سر بزم چو جیب و تهم
بر پای زمانه سر چو دامن ؛ تا کی بنیم چو مردم چشم ؛ نامردمی از نهب جهان بمن شعر ولست بعوام اذا لم یرزنی
ولا جانح من صرفه المتقلب ؛ ولا اتقی شرا اذا الشر نادنی ؛ ولکن متی اجمل علی الشر ارکب ؛ پس ناگاه روزگار از مرت
شرت به کوار بحران در داد و ایام بیغوجام خستی تا کام پیش آورد شعر ولولا شعوبا ما جنت علکم
حیوبا و دکم صارت بحرا بیت یا یاد روزگار و کرم نفس کل ؛ تضییع عمر و لم و تعطیل روزگار ؛ و یا و دلیتی احتساب
از جناب آن دو مخدوم در سر دو اهل یقین روی نمود و دل محروم از سعادت خدمت آن دو نیر فلک
و دو ده کوه حلم محروم ماند شعر فلا تشکرن خان الزمان ؛ جدیر بشتیت ما الفا بیت
یا دیده و دو دوست که جوز الصفه شدند ؛ کایشان چو نفس یک از یک جدا نبود ؛ و بنظم حقوق بیت
تزلیش و تفرقه راه یافت ؛ هنای جگر سوز و فکر تهای جان گداز سیر ضمیر شد و جان مشتاق غریق
موج طوفان و حریق شعله زان گشت شعر فان رهم مسنا برق تشق دجی ؛ فانه شعلة من نار شوق
وان ظلام جیون لموج دم ؛ فانه قطرة من ماء آماق بیت از دمندی من خدمت دیدار ترا ؛ چون
جفای فلک و محنت ادبار است ؛ گوشم از گوهر الفاظ تو تا محروم است ؛ همچو الفاظ تو چشم همه
گوهر بار است شعر فقال ابو المنوار ایها الذی ؛ تهیم به وجدا فقلت کلاهما ؛ و کوکب شادمانی
از اوج سعادت روی بحضیض نهاد و چشمه زندگانی و جرعه امانی بسیاه تر از قیر و قار گشت و شرب
عذب خوشدلی و مورد عیش هنی تیره گی پذیرفت و سر شعر وانی نعیم لا یکدره الدهر ؛ معنی خوش شکار اگر
شعر قد کان لی شرب بصفو ابرو تیم ؛ فکدرته الایام حین صفا بیت هر جام مراد را که بر دست
نهم ؛ بگردون ز حسد خون ان از دو شعر الدهر یکدح مرة فیرفه ؛ ولیف فی صم الصفا ؛ والدهر
من احکامه ؛ تکدیر عیش قد صفا ؛ و دل که در صدف شادی بود هدف تیر غم و اندوه شد و جان
که رایت خرمی بدست داشت اسیر و پای مال لشکر حنا گشت شعر وکنت یا ظفر الهموم کانی
حرف یکلم فم القفا فاذا بیت همانا که جنس غم کاندر ؛ بشد محنت شدم مضری ؛ ز من
صرف کرده همه رنجها ؛ ستم رنجها را مگر مصدری شعر ولقد الفت اکادثات کانما

صفت رنجوری

بنی ومن اکادثات آدمی ؛ دانش شب در بوته دل دگر ره سینه اشتمال پذیرفت و قدوم حک الموت کرا کمی
بزه الموت خانه اب زدن گرفت شعر ورایتها کان بها حیاة ؛ فلیس تزور الا فی الظلام ؛ بزلت لها الطاف
دانش ؛ فاقتها وبات ؛ عطای ؛ لیضیق الکلاء عن نفسی وحشا ؛ فتوسوبا بنواع السقام ؛ اذا ما فارقتنی غشیتنی
کانا حاکمان علی حرام ؛ کان الصبح لیطردا فتری ؛ مدامها بدر جز سیام ؛ ارانب وقتها من غیر شوق ؛ مرا جنبه
الشوق المستهام ؛ و تصدق وعده والصدق شر ؛ اذا الفاک فی الکرب العظام ؛ ابت الدهر عندی کل بیت
نکیف وصلت انت من الرخام ؛ برحت مجرحا ما بین فیه ؛ مکان السیوف والسهام ؛ بود الایل سستی و خیال
نا توانی بر صحیفه حال قلب و قالب پیدا آمد و رنج تن نحیف و درد دل ضعیف در هم پیوست بیت از ضعیفی چنان شدم که ز تن
درد دل من بر سینی اسرارم شعر و خاف فلا اجیدن سیرا ؛ و بدانی فلا اطیقن نهضا بیت نحیف گشتم
چنانکه نیست راه گذار ؛ دو تا شدم چنانکه نیست رنج رکوع و امهات عناصر که حساب جمع و تفریق تن
و سر حمله باب خرج و تفصیل من قلم ایشان است دیر پرنده و متقاد این صور و اشکال مختلفه اند و تکمیلات
و قهرمان این اجزا و اعضا موتلف روی از جاده سازداری و مرکز دوستداری بتافتند و حوادث
عزیزی که فرزند نور دو نامزد حیوة است مقهور و مغلوب شد و رطوبت اصلی که ماده و سرمایه زندگانی بود بکسر و نقصان
پذیرفت و متقاضی شدت برودت و یبوست باسترداد ودیعت حیوة برخاست و مزاج که حالت نجم اند از
اعتدال چهار ارکان روی بضعف نهاد و بخلاف سکه فی رواج لطف و طبع اندر تشویش و تغیر راه یافت و خون
که بدرگیر جان و منشا اخلاق شایسته بود از اعتدال طبیعی عدول نمود و صفرا که بر تیزی و سبکی نسبتی داشت
بر عرصه دماغ تاخت و بلغم که از تهیه و سکون و آرام و آهستگی بهره داشت از مزاج اصلی منحرف شد و دوا
که سبل و آرندگی داشت بر جوهر نفس استیلا یافت و از اجزا البسیط چون شحم و لحم که طراز آستین کاشان
اثر و خبر نماند شعر ازرعیها الجیب من شدة الضنی ؛ مخافة ان الشمل منه ولا ادری بیت
اگر موری سخن گوید و گر موی دروان دارد ؛ من آن موی سخن گویم من آن موی که جان دارد ؛ و گر مراب دانش را
مکان قمن بود موی ؛ من آن موی که او دریا و دوزخ درمیان دارد ؛ تنم چون سایه موی است و دل
چون دیده موران ؛ ز هجر خانه موی که چون موران میان دارد ؛ بچشم مور در گنجم چو موی از زاری
دستا ؛ اگر خواهد مرا موری بموی در نهان دارد ؛ تنم چون مور زرد اندر و دزدین مور خون ایشان ؛
نه موی کان گره گیرد عمری کان میان دارد ؛ من ار با مور در موی شبانروزی شوم همره ؛ نه مور

نه‌ور از من بخرید نوی از من نشان دارد ؛ من آن موم که از زاری با موی نپوشانم ؛ من آن موم
که از سستی کم از موی توان دارد ؛ من از چون مور موی را کشم چون دانه زیر خانه ؛ زموی از موبه دانستم
که آن بگوی جان دارد **شعر** اسقی یا اسقی الذی ولتنی ؛ لمن علة فیه علی جفاء ؛ وشکتنی فقد السقام لانه
فقد کان لما کان لی اعضاء ؛ و یا وعضی که مبدا احس و حرکت اند ؛ بافت و فساد و استرخاء ؛ علی کشته و دانستن
که بشتوان تن دستون خانه حواس است صاحب و فتحه ایا و بین العظم من شد و بر صفحه حال او دلال
و شواهد وهی و سیم بیه آمد و اعضای مرکب که باطناب عروق و اعصاب استحکام یافته بود خلل پذیرفت
و همه نهاد که بچهار پنج چهار ارکان استوار بود بیک دو روز در هم افتاد و دل که منبع اسباب حیوة و مطلع خورشید
زندگانی است بتریاک یافت و دماغ که آلت مدرکه و اداة عاقلی است ضعیف شد و جگر که مسکن روح طبیعی بود
مسکن نار حقیقی گشت و زبان که حذیب بستان و لعل کان نطق است از حیلت فصاحت عاطل ماند و پوست که
از ماده دیوار وجود طراوت داشت فرسوده و کهنه شد و تن رنجور که قصر جان و بحره روان است چون
دل مهجور از دست کاری اشتیاق از پی درآمد **شعر** و ما بقی الهوی و الشوق شیئا ؛ سوی روح تردد فی خیال
خفیت علی الثواب ان ترانی ؛ کان الروح شیئا فی مجال **بیت** اگر مرگ ایدم تا من چنینم ؛ بجسمی من برنه دلو اصارت
و شاهی ثقب لؤلؤة لبی لا ؛ و لولا انتی فی غیر نوم ؛ لنت الحق شیئا خیالا ؛ تنم را از دوستی چنان
کرد ؛ که از دیدار جسمش پنهان کرد ؛ بنالهای نه آسته حالم ؛ کنون نتوانم از سستی که نالم ؛ و قوت حیوانی
که تن بواسطه او پذیرفته نور حیوة آمد سستی پذیرفت و قوی طبیعی خادم و مخدوم ضعیف و مغلوب گشتند **شعر**
الحق یا الله حتی الفقه ؛ و بل لبسی جانی و الوانه ؛ از ضعیفی چنان شدم که مرا ؛ بدو جبر و پیرهن بگرفت
شعر فلو انا الیف من جسمی نتفی ؛ فی الیس لم یبق من الاعضاء ؛ و غاذیه که سوار میان غذا است
عنان ضبط و تصرف از دست بداد و نامیه که والی ولایت نشو و نما بود پیش از کمال جثه روی بنقصان نهاد
و مولده که محصل مایه وجود است بیت تصور موسوم شد و مصوره که متقبل اشکال بدن است برفت کار
اول الدین فردی آغاز نهاد و جاذبه که کشت جذب اغذیه بروی ایشان نشست بآخر دشوار خواست
و بسکه که در نخه داشت عناد و لات بخت کان بود دست عنان شد و ماضمه که در کار هضم خود سبک عزیمت
کردی گران خواب گشت و دافعه که در دفع فضلات پیشتی داشت روی بتراج نهاد و بقوی نفسانیه که الوده

طبیعت

طبیعت دوست مالیده شهوت آمد فتور راه یافت و بصر که کحل خاتم مینا آمد در موج خون شناور شد و سمع که
صدف دیشه آبا بود از استماع آهن کوت سنبه مند **شعر** بقت بعدک لا سمع و لا بصر ؛ و کیف یبقی و کنت السمع و البصرا
کوشی که در حلقه او بود لفظ تو ؛ ملیه و سفاهت بهره کهر شدست ؛ چشمی که خاک درگه تو بر دو اشکا ؛ اکنون ذوب حیثیه خون جگر شدست
بوی بنام تیغ فصاحت دهان ؛ و اکنون بین که ترکش تیر بحر شدست ؛ و شاهد که کیف از تفتیش احوال روح بیاسودی از تشنیع
نقوت عاجز آمد ؛ و ذایقه که از کیفیت طعوم الاهی دادی محل اعتماد نماند و لامسه که بر اعراض سرد و گرم قدرت
کردی از جاذبه حس و منبع حساس انحراف نمود و حس مشترک که بر لوح محفوظ لاف برابری زدی از پذیرفتن
صوری مورد بزرگ استاد و مصوره که خازن پیکرهای فتنه است از نفقت بیشتر اشکال بوزانند و متخیله که در میدان
ترکیب و تفصیل گوی مراد زدی از انتزاع و حکایات هیات ستوه شدی و متوهمه که بر چیزهای محسوس و امور موهومی
حکم ماندی از تنفیذ احضار اکثر احکام معزول آمد و حافظه که این گنج مدرکات میناخانه بود دفت نسیان مثل گشت و عقل که
حاکم بر کردی سپاه بدن است پشت بهزیمت داد **بیت** همت اعضا چو شهر بیشه روان ؛ عقل مستور و دل
در وسط سلطان **شعر** الم تر ان العقل زین لاهله ؛ و لکن تمام العقل طول التجارب ؛ و قوت جنبشه که در تحصیل سود مند
و پرهیز از زیان کار کرد و فرخی داشت سستی پذیرفت و قوت فاعله که در تحریک اعضا به دیگر مینمود از پای
درآمد **شعر** روح تردد فی شبح اکلال ادوا ؛ اطارت الریح عن الثوب لم یبن ؛ کفی بجسمی نحولا انی رجل ؛ لولای لم تحس
ابوک لم ترنی **بیت** از رنج و ضعف بدان جایگه رسیده تم ؛ که راست نه اگر در خطاب گویم من ؛ و ایم بر دانست
و همه موهومات که چون سایه ابر ناپایدار و لمعان برق بی قرار بود بحجاب و خیال افتاد و حس حجاب بلطیف خیال
از این دیده در آب پرده در پرده گشتند و کرامت تفقد لطف بحسب که بر وقت سند دل داشتندی در توقف
شعر و قد صرت ارضی من سوالی ارضها ؛ بکلت برقا و بطیف خیال **بیت** شب که دل تنگ است از دوستی
بر دیار خیالت گشت خرسند ؛ نه خرسندی بود خوش بنا کام ؛ چو مرغی کو بود خرسند در دام ؛ مرا امید و عاکر دانست
گوئی ؛ که از تو دور بود آنچه جوید **شعر** فلا غرو ان اصبحت تبرحی الظما ؛ الی صفو خلق کالزلال البرود ؛ فلا خوشت
مثل الغیث للنبت و الثری ؛ و لا روح مثل الماء للهام الصدی ؛ تقلب قلبی کلما بدا الوری ؛ هواک یحیر الفضا الشعر
وجود عن جفنی لذیذ غراره ؛ و اغدو بقلبی غاره هند ؛ و از جور چرخ جفا پیشه و غرور سپهر بشقت اندوخت بر دوام
و ان سعادت لا الکلام نماند **بیت** بغیرت سپهر مسلم کجا شود ؛ در خانه مراد کسی را مجاوری **شعر**
کنه الدنیا یحیی من کان قبلی ؛ حرف لم یبق علیه حالا ؛ اشتاقهم عندی فی سرور ؛ بتیقن بعد صاحبه

انتقالا ؛ دیده خون بار از دیدن چهره وصال بی بهره گشت و بیان چشم عشاق و دل مشتاق بجواب دیدار نه

بیت چو بودی که گفتی دیدم کام ؛ ترا دیدی بخواب اندر روانم شعر بنت عری النوم عن جفنی مقلة ؛ وبت کوری
بی الوجد اشد وداء ؛ کان جفنی ساقا فرغ ؛ اذا اراد وقاع اوذاء ؛ فی الدجی نظرة الاطفاء کالبرق ؛ والصبح
نسرا فی نفلک مزداء ؛ کوکبی این چشم جهان من چون چشم عبرت از لذت خواب شسته است و دیده چشم
اختر زین در هن سپهر گشته شعر جفت الکری عن جفنی کان عراده ؛ عند اختصاص العین صد عراد بیت
ترکان من بر دیده ترس بکار مرد ؛ گشت از سپهر چو سوزن داغ چو لیمان ؛ روی دم زخون چو چشم خوس و نشسته من
برفرش عادات چو بر صبیه ؛ لیکن شعر جفت عینی عن التغمض حتی ؛ کان جفونها عنه قصار ؛ کان
جفونها خرت لنوک ؛ فتیل استه فیها قرار ؛ اقول ولیستی تزداد طولا ؛ اما لیل جفنکم نهار ؛ وازاده جگر
بجوشیار دیده و دنیا حسرت روان شد و از سر ترکان برخ ابر رنگ باران دیدن گرفت شعر
بکیت علی فراقک لعبد ؛ فاثرت الجفان من الجفون ؛ ولو انا بکیت بقدر وجدی ؛ لاغرقت الجفون
من الجفون بیت نه جای شستن بماند از دو رخ ؛ نه جای دیدن بماند از قبا ؛ بجرم بی برفراش
چنان ؛ که داد و برتبت اوریا ؛ که از بس رشکم بر دیده بی ؛ بیاقوت گشته بی برگیا ؛ و دم لیش اگر
بیچارگان اعلاک بر آمد دم گشت از چشم چشم پنهان خانه خاک فرو رفت شعر ودع بثلثة لیث ذوالثلث
جمیع بالثلث الاخیر رث شعر بیت مع گردار خون آلودم از بدران اشک آری ؛ مع سر بر سر زانوت
خون الود بار نه ؛ و شب بدای انتظار صبح آرزو عقیم شد و روز بازار امید عزیز تر از دفا و عنقا
گشت و دماء طلعت الامال فی عقده کسوف سوادی شد و آفتاب عالم افروز الشش بر سر دیوار بیاد بزردی کشیده
خوش کوار مراد در هم و زرد بدردی رسید و انواع غم و اندوه در کمین دماغ تیره صفت مجمع شد و دو فوسه در
سلوت از مسکن سینه بسان بنات النعش متفرق گشت شعر جنت عنی مصائب لو انها ؛ جنت
علی الایام حزن لیالی ؛ مرا دل چون تنور آهنین شد ؛ از آن طوفان همی دم بر آهن ؛ درین پرده نشست
از خون چشم ؛ همه آفاق شد پیاده مهن ؛ اگر سرگون سار رستی این طشت ؛ لب لب بودی زخون دل من
دل از درد و دوری دیار و بعد مزار بغزیده آمد و جان از رنج تنهایی استغاره دست بسیاه آهن گذاره بسان
رست شعر یا اقلب برق خاطف ؛ یا اعظم رعد قاصف ؛ فی العین عین مسکب بیت دم من برق و
نالهٔ من رعد ؛ چشم من ابر و اشک من سطر است شعر اشک نفس منه فارقت ارضها ؛ نوائب تحوی

الیم مصابها ؛ حقوق بنزکی ماؤها ارضها ؛ اذا الریح جاءتها بریة ترابها ؛ و بر فوات آن نعمت و حرمان از آن سعادت
بیم آن بود که این دل غم فرسود که صاحب واقعه انقطاع عن المالوف شده است از این محنت که دیده بینی از آن
سینه مرغ دار بر پرواز کنان روی بآن حضرت هست صفت نهد و این قالب ضعیف از این عکوست را
در هر من هلاک آرد شعر وکیف اطیر من شوقی الیکم ؛ وکیف یطیر مقصوص الجناح ؛ اگر چو مرغ بر آرم زاد روی نور
همه بکوی و سرای تو اشتیاق کم ؛ و حق بدست دل شد که دلش بدو دل از جان حضرت پرواز و
دیده دان خدمت که مطلوب عقل و محبوب جان است کدیم خوش برآورد شعر وانا لنرویه بذکراک نفسه
کما انعش المصعوق بالماء القطر بیت هر دم چون برانه لشم زنجوان ؛ چو کبوتر که ترکرد و زبدان شعر ان الفراق
والفراق لواحد ؛ اذ لو اتان تراحتی جیران ؛ و در عرقاب حیرت و بیداد دهشت این نیم جانیکه بسته بند و
حسرت تیر غایت بمید ولا تیاسوا من روح الله عقل و هوش داده است و بر بشارت قد تکون الراعی بیاز نادا
چشم و گوش نهاده بیت دزدیست نازدی دیارت ؛ چشم و گوش بسوی بام و در است شعر
اذا ذکرت الاذان قلت ذکرتنی ؛ او اختفت حتی رجوت التلاقیا بیت صد چشم کشاده ام گردیت بیم
ده گوش نهاده ام که نامت شنوم تا مگر از آستانه عنوان غیب لطیفه روی نماید و هیچ نجاح دیدار از
از مشرق اقبال طلوع کند و باز آید و امل در هوای مراد روی پرواز نهد و اسباب اتصال و طریق اجتماع آماده
و ساخته گردد و اعلام مسرت و رایات سلوت افراخته شود و عهد قدیم بتقاضای خواهد تازه گردد اسیده
ایه و تا اخر عمران دولت چنانکه دل سوی او و جان استقبال آن میکند بتقاضای بیت بسی خوش است آرزوی من بیت
تو بین آرزو مرا بر سان شعر فان ترح الی تحقیق قولی ؛ لصالح قولنا حق الملات ؛ و چون تعبیر این مراد
بسبب مرتب زمین و مصنوف من که شعر ولولا زمان فیه تنا مروءه ؛ لکان لنا بالوادین عطاف درین سر و
بیابان آرزو و سیاقه اند هر لحظه خیال آن دو ذات مبارک که کان تقوی و مکان فتوی اند و بزیور علم و عمل متحلی و در دیده
جمال سیرت و این صدقه بلوند و قالب بروح روشنی و حیوة تازه می پرورد و دامن مفاخر و مآثر آن دو قطب دین
که سر دفتر جمهور اماثل اند روز مجمع فضایل اند سجده می برد و هزاران بار حسنات و صادقات ثنا بنهاد و من فی الملک
اخلاص بر دست میرسد و غایة جهدنا انشاء دعاء یدوم ما الملیک ازمنه بیت هر دعای تو کو بیم بوقت سیر
همه خیال تو بینم چو باشم از خواب شعر وهذا دعاء لا یرد فانه ؛ بعین حسن لا دکس فیه ولا سرق ؛ و بر بیاد
ایام گذشته و عهد قدیم مواد انس پیوسته میگردد و از غایت آنچه از دوستی بی بعادت این ابیات

صفت اشتیاق

که در دوزخ دوزخ جان است تسلی می‌افزاید و خود کدام دل و چه سوت شعر وما عشت من بعدک لحظة سلوة
وکیف تطیب الحیات حیاتی : ولما رأیت الدهر لا یذکرنا : لما آه من اهل الحبیب نزول : کر جهان از تو در گرداد تو مرا : مهلت
از جان بنده دور دیا : در دریا بر نسیم سر کنه : جو هر کرد ام سبو رسیاد : بعد ازین کر ترا نخواهم دید
نیز در چشم بنده نور مباد شعر ومن عذر لاشکال الرکب عنهم : واغلاق قلبی بالحیات کاهیا : ومن یسأل
الرکبان عن کل غائب : فلا بد ان یلقی بشیرا واعیا : ایزد تعالی خاطر دور بین ایشان را که بر حضرت عزت
وسفیر عالم غیب و شهادت او جام جهان نمای ملک و ملکوت و ماه نور پذیر آفتاب لوح محفوظ اند در حضرت
بر سپهر مینا چون باد بر روی خاک گذرند و بنور کشف عالم ظلمانی را صفای آب حیوانی آتش و هند خزانه
اسرار حروف اراده و چشمه آب یقین و شمع ضمیر هر یک را که از رحیق تحقیق مدهوش فرمود و از آتش محبت نوری
پذیرفته است از خاک دیده و یکی شاید بشک و شبهت در او مصون و پیوسته حاسدان ایشان که دشمن این است
چون آب بسر دوبی کشته باد در بوته زایب بنش نقاوت و خذلان سوخته و سیوه عرش از شعله باد خزان
حوادث بر خاک مذلت و هوان افتاده بیت زخاک و خون رخ به خواه دیده دشمن : بسان روی
بیخ او دیده انکور شعر ولما دعا ربک شکت لعینه : لا یا سالت الرحمن فقد فعل : در وقت وداع
حضرت بهشت آسای عزت حرسها الله تعالی شعر یا جنة فاقت الجنان فانه : تبتغیها فرقة ولا تشن : الفتها
فاحبتها وقنا ان تؤادی لیلتها وعن بیت خاک غربی رنج ترنگ است : عرش و غربی بنقش بر دو
کل است : بجهی از آن فاضل دامش که قطب فلک مینا بودند و بر عالم فضل و هنر والی اشتهار یافتند و بین موافقت
ایشان عهد مسرت تازه گشت و ریاض انس و حدایق سوت نضارت یافت و بجا درست و مجالست هر تحیه
شفای روح و غذای دل مجروح بود چنان الفتی پیدا گشت و موانستی در صمیم دل ما وی گرفت که شرح آن
بوسیلت تعلیق الفاظ و ترکیب سوات ممکن نگردد شعر لقد تمازج قلبانا کانهما : ترا ضعا بدم الاشتیاق
لا الکبد بیت بر جنبید دل و دست مرد دست : چنانک از درون پوست مرد پوست را : و در اثنای آن
دولت که روی نموده بود اندیشه کرده می‌آمد که اسوز از مشاهده دوستان توشه که در ایام غربت
موجب آرام و فرح باشد حاصل شده بنایه که روزگار غدار در استرداد مواهب مراحمت نماید
شعر ابدا تشرة ما تحب الدنیا : بلیت جوده کان بحلا : نظر صد هزار گونه بدی گشت : اگر تمازج
زمانه نیک بدانست : و چنانکه از حادث جهان فرسنده معدوم گشته است و از تقاضای فضل و دوران بعض

رنج آن نعمت و پیرا و آن صحبت برقرار نگذارد شعر ومن صحب الدنیا طویلا تقلبت : علی حتفه حتی یری منها کما
هزار نقش بهار و زمانه و نبود : یکی چنانکه در آینه تصور است شعر ولکن اری الدهر الذی هو خائن : اذا اطمأنت
کفاه عاد فاقدا : و حق در نعیم محاسن آداب و مکارم اخلاق آن بزرگان تمتعی وافر و لذتی کامل داشت و
ایشان بیت کهی تن پرورش دادی بر آتش : کهی دل را خورش دادی بر آتش شعر من کان یفرش منهم
ست دهاقنا : فالبدر یشبهه والشمس شکله : هذه اخص الاشیاء فی ادب : الاشیاء من بدو والدین فیه :
و بر این نسق و ترتیب روی بشهر و بی که حفظ کرم و قبلهٔ نعم است شعر بها ثبت من دین و دنیا : و بجزان
شاخ فاخر الثنا : آورده شد و نوار تعزیت بیت کی جه بود که پوشیده دارد : ذکر یا کی محل مولانا : کان قلوب
الشیخ و ابنها : موارد من تعلقا فی ظهر و دو کشیده آمد شعر افاضت ادمعها قبل : ماذا آیة الرجل الکریم
تقول اذا طرحت لها وحشی : آها دیته ابدا و دیتی : اکل الدهر حل والترحال : ابیتی علی و یلقینی :
و رزم احسان بیرون و من نور و کوه کدار و داده شد شعر اذا اصبح الشهباء حتی ساحتی : تعرضت علیها کل
موارد الصبح بیت بهار کام و تیر دو : او را چه بلا و چه کو : نه شد خوش نه تنگ رو نه تیز تنگ نه زرد و نه
بدی چو سنان بهده : از حشم بر جوش آمده : مانند مجموع زده او بخیه کف از دهان : همچون بیخ
کشته و دیمه یک سیر : بر دامن ریک و حجر : از نقل او یا بانش : روز از بسی بصا بود : شب از بسی بقا بود :
پیش از کان آنجا بود : کاه بر تراوه دل کان شعر ومظلمة قد اظلام دهیا : بها جرب الاسواق اذا
اذا ما نام اکبر رت حسنها : من الله و حفظان انهام المقرع : و ما ذنب الرحمان الفض عنده : علی الابن
من ماوی الهزبر المرزع : بحث لها تشکوا الصدی فی رحالها : و فی کل رحل قد قضا صوت منقع : اذا سمع الجرذ
فی الحو نفسه : و تشکو الی السراب الدرع : بجاد و غراب عیر الکظر لونه : ینادی غرابا رام ریشا ع : تری الهار
فی عین کل مقابل : و لو ذوی عیون الناریات بکرع : ترا قبر اقلاف الوحوش نواصلا : کاصداف کوجول
ازرق مشرع : کوی دست و پایش در طی مسالک : و بود و حسبا شریک عنان کشته بود در قطع مراحل مسالک
با مرور دنیا هیچ لبان شده بیت من کل نهاض الکران کانه : علم علی علم بکف ملوح : قد کاد یغرق من
حواشی الشعر : و جنداد یا کل کل قاع صحیح بیت ستبر کردن و لکنده زان دهن قفا : بلند قامت و بسیار
موی و کوچک سر : دو دیده از دهنش خوشهای مروارید : و سیدو بر کفش بر کهای سیبنبر : زکوشش و کرزن
و از سینه داشت سلاح : کرانین دو تیر و کمان بود و ان و دو کرز و سپر : چو باد پای بکوهن او در اودم

زبانی چست ان دو پای کوه پیکر ؛ زجای جستن او دیدم و ندیدم پیش ؛ کوه کوه کوه کوه کوه پرید یا کوه ؛ همی برآمد پیش زمانی
درخت چو تیر ؛ شگفت نیست که دریای تیز باشد پر شعر وشیخ کالتمثال الفسیح فواصل ؛ فرق بامثال السهام الصواب
عجب از دست تیر که دانش که بزخم پا بر خار زمین شکل کیسی سر بتی آمد و شگفت انها پای چو کان مثالش که تمثیل جان
بریده و بر سان خاک براق و برق صفت بر روی هوای گذشت شعر مرحت یداه للعجاج کاهما ؛ تمر بجنبی
لاحب شامی بیت ز چست دراست بتی خنجر و زیر بر حده واف ؛ ز پیش طبس بر دوم حلقه بر سنم و ز سرین شعر
کان یدیها حین جد بها ؛ یداسا یح فی حرة تتقد ؛ دو دوده بر شد از کهسار چون حبس بدا و آفتاب
قران میکرد ؛ و در شیب زمین مانند پولسن کاو و ماهی تسرین میشد شعر یا مثل ظهر الجمل متصل ؛ بمثل بطن الجمل
قرود کا بیت در ان شیب و بالای نرم و درشت ؛ زماهی شکم دیدم از ماه پشت شعر یا ظهره مثل ظهور الجمل
متصل ؛ بمثل بطن الراح زرد حار بیت نه در شیب و تیزست می خزیدن مار ؛ نه بر فراز و تیزست می شدن شاهین
چنان فرو شد این بدرگی که من گفتم ؛ مگر ز عدوی ان کوه شد تنش سنگین ؛ گهی بسودی دستم بر دی تو در سنگ
گهی سپردی پایم بر پشت تو در زمین ؛ چنان بلند همی بر شدم که دیده من ؛ نمی شناخت ز آوردش کبر بر دین
و بر چند بیابان کند فتاد که از نهیب ان ستاره بر همان راه گم کردی و دلیل از فضای ان بزاد حیله جان
گران بردی شعر یکون الحیرة من خوف الردی ؛ فیها کما یکون الحیرة ؛ رهی گرفتم و پیش من کوه بود
دود ؛ بجای سبزی سنگ و بجای آب سراب ؛ زمین چو کام نهنگ و دگر چو پنجه شیر ؛ سپهر چون دم
طاوس و شب چو پر غراب ؛ خاء غبرا کیش اللیل یکون بها ؛ ترج الهداة بارض اهلها شیح ؛ و اندیشه
یا بسیتی توفیق مرا از عمر ان فی ازان عمر گذشتی و دهم با ترین تقدیر مساعد از حیات ان بیرون
نیامدی شعر طاعب حیرة لسار فیها ؛ سلیمان لسار بترجمان بیت بجوی آب و ترش آب و رنگ
سراب ؛ بروی خاک بر ترش خاره گشته خاکستر ؛ نه هیچ سکن و جنبان برو مگر انجم ؛ نه هیچ طایر
و سایر و دگر صرصر ؛ چو شیر آب شیر و لیر او بدل ؛ چو شاخ اهو شاخ درخت او بدیر ؛ و از تف سموم
بطن زمین چون فلک اثیری ؛ تف و از شرر مور که خاک چون کوره آتش می تفسید و شدت گرما و دقت
هوا و ماه و درکات می کشاد و حبسه سیمین مزاج جسم می پذیرفت و فضای عالم بغی غایت بگرمسیر می
و تنگ در بوته آب آفتاب عقیق مذاب میشد دلیل در کمن رحم کان لیمع لظی و حکمی گرفت و ذره در موج
سینه دو دان صدف می که خشت و آب در حقه صدفه تنگ می جوشید و بشیره ماهی سیم در موج دریا بخرق

مینه و عرق از مسام سمندر چون آب دو دو روان و دوان می گشت دکانون دماغ شب چون کارگاه شیشه گر
می تافت و لطف صنع بنات از شیر فضلات رطوبت فطام می نمود و حشی در کوه بصحرا بایه درخت الهی بیاخت
و شیر بیشه تیز پر بر اوج هوا میوخت بیت طیور کاه پریدن ز قوة خورشید ؛ همی کشند بمقدار آتش از پرواز
روز تابش خورشید لیل فام شود ؛ بروز تابش خورشید چو آتش خلال ؛ چو گرم گردد آب از هوای آتش طبع
بشیره نرم شود بر مسام ماهی آل ؛ کان بری که بر فتن بموم آتش نرم ؛ بخشم شاه کند بر زمانه استعجال ؛
کان الافق جاحم کرتین ؛ فی ام تحرق فیه ذوب ؛ فارض فی جوانبها اشتعال ؛ و جو فی جوانبها التهب
دست خدای جلیل چنان سرد هم در آورده بود که بود در میان ان چون مرغ در قفس ماندی و از تاب آفتاب
زمین از ادبی خواستی کرد بیت بچاره کردی بادا در همیشه گذار ؛ بیاده جستی و بوا در همیشه گذار شعر
والقی الشرق منها فی ثیاب ؛ و ما یزال تقرس البان ؛ گرد و قطره هم بود باران ؛ چو کی را بر نیز نگذارد شعر
وکان الشمس فیه نشرت ؛ ورقا ما بین اوراق الشجر ؛ و در هر بیشه شیری بیره می آمد که بیابان
در حلوز زمین بدوزک شدی و از غبار ذی هوا چون پشت پلنگ بودی در اور دکاه دیلان جنگ
از زخم پنجه او بیاتاب کشته دیلان کارزاری از کوشش ان بسوده آمده شعر هزبر هیبت الشدق ذیال
عاثیة ؛ اذا سار عثر مداه و کاهله ؛ شتیم الملابس خاتل قرنه ؛ و لکنه بالتصحیف نیازله بیت
می جست همچو تیر دو و چشمش همی خود ؛ مانند کوکب سپر از زدی چون سپر ؛ مانند آفتاب همی رفت بر زمین
همچون غبره پیدا از پنجه اش اثر ؛ خون ریز داو و نیست عجب زانکه چشم او ؛ بر روی او دست چون
زخ مریخ بر قمر ؛ از سر و فیل و رنگ شهاب است زین قبل ؛ در غرار چون فلک او را بود ممر ؛
و در هر غار و صحرا که ماری دو چار می افتاد که دو دو نفس او در روز و شش چون شب تار میکرد
و در طبع هوا و بیابان می آورد نه از زخم دندان او بیل از دو طرف هلاک نجاة یافتی و نه زهر قاتل او قابل
دوا و تریاک بودی شعر اصم صموت طویل الشباة ؛ اهرت الشدق عاری القری ؛ لرثه الیس لفاف
یطیر ؛ یلی جانبیه کجر النصا ؛ و عینان حمر ما فیهما ؛ منتقان فی ماتیه کالقری ؛ اذا ما تاوب ابدی
لنا ؛ مذرة عضلا کالمدی ؛ کان مقلف الری جوشه ؛ اذا امسکت اشداؤه والطوی ؛ و لو عض حرفه
صفاة اذا ؛ لانشب انیابه فی الصفا ؛ کان مراجه الشح ؛ حزون فرادی و منها شا بیت
چو تاریک غاری دهن کرده باز ؛ و دو شش چو شاخ کوزن دراز ؛ ز تف و نفس او شاره موم ؛ ز زهر و مش بد کسی سموم

زبان و نفس دو دانش بهم ؛ دهان کرده تنش همچو دم ؛ بر دو نفس او دو چشمش دو نور ؛ در فرش چو دو دست و دو تنش دو دو
گرد و بر گرد خم دوم به پشت ؛ همه سرش چون خاردی از پشت ؛ پشت پشتیرون اندر تنگ نیل ؛ از دو پشتیرون مرا زانوش پیل
گهی چون سپر و گاه تنش باز ؛ گهی چو جوشن کشیدی فراز ؛ تو گفتی که در جنگی در کمین ؛ تنش سر بسر آلت جنگ و کین
همه کاهنج و همه دم گرز ؛ همه سر سنان و همه تن سپر ؛ گفتی پوست بر تنش او بر صحن جوا اوراق نقره خام بود
بشکال غریب آراسته و به مفاتیح رخام بخوش بر نگاشته شعر جرت الحیات فیها بنهرها ؛
وفرعت لرجع کل حوت ؛ ان تحت فیه الصبار ابیرة ؛ مثل قصب الفضة الفرنیة و بوقت که کشتی از آب شعر
یجیء جاریة من الغرب هادیة ؛ رب القدوم و دمال و مشرع ؛ تطفی بقادم کان طیب ؛ بسائل من
ذفاری الفیس مشبع ؛ ولا تبالی بحمل ان الم بها ؛ ولا تخاف لاضطاب و اقراع ؛ در خیال چنان آمد که کشتی
عباس بن حمود خواهد رسید و مرغ روح از قفس عقاب اجل اسیر خواهد رفت و در حسن بصر گران آب
که چون مرکز خاک ساکن بود گفتی که نمک است یا قرار گشته و کشتی که بر روی آب چون بر صرفت گفتی
پاره کوه است بر جای ایستاده و پیوسته بسیلی سر از دو دنبل بر آورده شعر من کل مشرفة علیا ما قابلت ؛
اشراف صدر الاجدل المنتصب ؛ مرقاة ذنب ان یه لم تهده ؛ یغنی کل اذب للرماح و مذانب ؛ اذ تجعل
تحمل موکبا فی جوفها ؛ یوم الرهان و تحمل موکب ؛ و لو احق مثل الاهلة جمع ؛ الی المطالب فاتیات
الکوکب ؛ یغنی بهن فیما تجنین لطافة ؛ و کمین فعل الطیر المتقلب ؛ تضع من کثب کانفر القطا ؛ عوذا
کجمع جماع الرتب ؛ و الیوم یجمع جنها فکانه ؛ لیل تقرب عقربا من عقرب ؛ تو گفتی که کمیت و مون نیل
بجوف دریا زنده پیل ؛ چو پیچ میدان کمت رود و تاب ؛ در آب میدانش آب ؛ تکش تیز رو و فرش
بیدست پای ؛ نه خوردانش کام و نه فرش پای ؛ قرن هم خرطومش از حمد کند ؛ زنده انش بر پشت ماهی
کرند ؛ بر فتن بر آورده پر مرغ وار ؛ همه ره بسینه خزنده چو مار ؛ گهی حلقه خرطومش اندر شکم ؛
گهی بسته با کاو دریا بهم ؛ و موج او بوج چرخ نیلگون ؛ همه جای گردون سر سیده و از قمه
بر جیس و کیوان و ذره سماکان و سرطان می گذشت شعر قری تلتطم الامواج خشیة ؛ من هوله
جبلا فتلوح جبل ؛ کان راکبها اذ جدة مرتحلة ؛ بالسیر منها مقیم غیر مرتحل ؛ کجا مهابة یرا الموت یا من و یرا
مقوم میلها و الخیل من قبل ؛ ما زال یقها یکری من قبل ؛ حرما یقوت اجتهاد الخیل و الابل ؛ و یاران
و همراهان ساعد از بهای خون خوار که بره افتاد و چندان قیب نمودند و کوز و چیب نه انسند

صفت کشتی

کرا از ایران و دو چشم سین ؛ که هر ساعت از آمد و میداد شعر و ما مدد و اذ کم و لا زاده ؛ و لکن اذا ذرة بر دوی
برات حیثی من ای مرد تلی شاکن ؛ که ترمه بر همچون بود تماشا گاه ؛ و هندوان زاغ صفت سرهای راه گرفته بودند و بسرعت
تمت از کرد راهی که گذشتند و بر تیزی حمله برده و سبقت می نمودند گفتی دیو اسند روی ؛ نفاس و دوده اند و
دیا زبانیه اند چهره بقر و قطران آلوده بیت بچوبه چو انگشت هر یک برنگ ؛ و لکن بر تیزی چو آتش بجنگ شعر
و خوارش کی اجسام نفوسها ؛ فکانها نشت من الحجاب ؛ و چون بتایید الهی از چنین ورطه ها خلاصی یافته شد
و کبضرت و بیلی که مقصد کی بود رسید ؛ آمد به دو دیگر مزاج از حد اعتدال طبیعی که لازم حیوت است بطرف تفریط میل کرده
بود و دست کاری ایام تن ضعیف را بنوعی از پی در آورده بیت که گر در شوم در شکاف قلم ؛ نگردانم از حال خط دیر
و لو تم الیت یشق آسیه ؛ من السقم ما غیرت من خط کاتب ؛ و نحافت و نصافت چنان غالب و مستولی
گشته که بیت هی بجمیعه الکشری در آشتم ؛ کنون همه کمیان مرا کند کری شعر قد کان لی فیما مضی خاتم ؛
فالان لو شئت تمنطقت به ؛ و دمت حتی صرت فوق یا ؛ یا ناظم الاسنان لم یبقه ؛ و چون اثر دنبل و نکول گرشد
دست هفت روی نمود صدر عالیا شرف الملک دام علیا که مطایف کرم و ذاسن شیم محسود و مخوط جهانیان است
و بجلال بیت و درجت و اطلع عقد عشرت دور قلاده و دودمان شعر شرف تتابع کابرا عن کابر ؛ کالرمح اجوفه
علی الانبوب ؛ و تلک النجوم الزهر من اسلافه ؛ کالانجم شوقوبه علی شوقوب ؛ و کذا الکنایة لا تکون تمامها ؛ الیجد قوم
لیس من نجیب بیت هنر سیرت او نگذد و چو صدق از حق ؛ شرف زکوهر او نگذد چو نور از نار شعر فتم الاکرم علی الجیاد
کثیرة ؛ و اجتهن شجاعة الاولاد ؛ شرف کعقد الدر و اصل فصه ؛ فضا کانوب القصا الشاد ؛ و اتصاف اذ بصال
کرده و خلال پسندیده بدرجه رسیده که لیث رالیه ؛ الاصابع و دنیای انسی مسده که لعقیه علی الخناصر شعر
لو اشبت اخلاقه الکرام کتبه ؛ سبیا و لا خلقا من الناس عابیا ؛ اذا شئت ان تلقی فی اصل کفه ؛ تلقن کاتبا او فاکتبه لک کاتبا
بادب و پسندیده بین جان فرزند ؛ با خود یا کرمان ؛ هنر بیشتر ؛ همه عالم جواد و در همه کس فرزند ؛ در همه میدان تمام
بر همه دانش سوار ؛ لولا عجائب صنع الله ما ثبت ؛ تلک الفضائل فی یحیی و لا عصب ؛ پیوسته بر وفق کرم و ذاتیه
کرامت تعقد الطف اخلاق مبذول مفرود و بر مقتضی حسن عهد که طراز کسوت هنری و عنوان نامه بزرگی است شرط
کرمت و حفاوت که خلق ممنون ان مت و رهین ان عاطفت انجای می آورد شعر و الحاطفون بحسین بن عاطف
و المطعمون زمان ما من مطعم ؛ تنها زمم که هست خلق ؛ در حلقه منت تو همواره ؛ بر هر ذره که در جهان است
منت داری هزار خروار ؛ شعر نزلت علی آل المهلب شاتیا ؛ غربتا من الاوطان فی زمن المحل ؛

صفت شیر

فذاك بالاكرام وافقتهم ؛ والكاظم حتى حسبتهم اتقى ؛ ومراسم مردی وجوانمردی بر عادت پدر که جوهر صدف
مروت و قدر دریای فتوت است تقدیم میرسانید بیت ؛ در دور و هر جمع پدر را نژاده است ؛ چون تو پسر
زاده مردی و مردی ؛ ویکاد من کرم الطباع وشیمة ؛ یهب المعاذر لیلة الاسلاب ؛ فاذا اشتطی فعدا علی شیمة ؛ الاشیمة
مانع الاعداء ؛ و مکارم و معالی مناسب آن خاندان جود و کرم و ملایم آن دودمان بر دوام احیا میکرد شعر
وکیف یجود الناس الا بیتهم ؛ یباعی بها اخلاقهم ویجودها ؛ از چنان پدر پسر چنین شگفت ؛ اگر چنین پدر پسر پیشه
دارد ایزد که جوهر فرشته ست ؛ که داد آنچنین سیرت ؛ و شمایل رایق و فضایل فایق ابو داود و سنت و مقتدا
می جست و قواعد فضل و افضال شان که حجة الایام تمهید فتوت بود تشیید می کرد شعر وما بدر زان اذ ذکر غزوا و وقعا
من فیه بهم غرة الغزو ؛ چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ؛ چنین نژاد عرقی کش چنان بود جوهر شعر بیض الوجوه
کریمة اعراقهم ؛ بتم الاتم من الطراز الاول ؛ و بزرگان دیگر در تقدیم شرایط غریب و ادنی و اقامت رسوم کهتر
پروری بظاهر بغیتی می نمودند و از سر دعوی یمنی بر این صورت الفت و موافقت می گشتند بیت ؛ چندان ز دوستان
گرگ صفت ؛ چندان ز دوستان دشمن روی شعر صار الصدیق وکاف الکیمیا ؛ لا یوجدان فمن تفتش الفتی
وقد تحدث قوم بحبهما ؛ وما ظلمناهما ولا اجتمعا ؛ و از روی مجاز بر اجتماع مراوات و مصادقت در حق
دعقد مودت چنانکه دانند شعر فظن خیرا ولا تسل عن الخبر ؛ فی پوشند شعر فظن بالاخوان شرا ؛ ولا تکن
یسیر فؤادا ؛ فتوخر ثم الجوزاء خبری ؛ لما طعنت مخافة ان تکاد بیت مسکین دل بجنبه از زحمت سلک ؛
غلکین تن نازک گل از محنت خار ؛ اذا ما الناس حجم لبیب ؛ فیا ویحه ما اکثرهم وداقا ؛ فلم ار ودهم الا خداعا
ولم ار دینهم الا نفاقا ؛ دگاردل مسکین ازین درد بیدرمان و غم بی پایان بجان میرسید و از مصاحبت اخوان
ریا و خلان جفا شعر الا موت یباع فاشتریه ؛ میخواهد ؛ و چون بوسن بده زبان می گفت که ز چون کل بر عهدی
دوستی کجا هم بی ؛ ؛ و کرم خون دل خود شیر شعر ما هذه الالف الذی قد ذقتم ؛ فمذ عرفتم الخوان بالاخوان
ضع یا احد اصبره اما ؛ یا الله خالصة او الشیطان ؛ اما تمول من ودادی مالة ؛ وتحبه واما تمل له دجاجا
کویا از تولد احرار ؛ بشستن دست از اسمان عیبین ؛ تفرست اسأل من عن یمین الناس هل من صدیق
صدوق ؛ فقالوا عزیز ان لن توجدان ؛ صدیق صدوق وبغی الاتوق ؛ و بعضی از خواص دوستان که بنا
اخلاص با ایشان مکرر بود و قاعده و داد و وفا از صدمات ریا مصون اشارت کردند که اگر کتابی فارسی
که طبع اهل روزگار بسبب قصور همت با قلت معرفت بدان مایل تر تواند بود تالیف کرده شود و بیتی چند در شیوه مدح

ابنای زمان نظم داده آید لایق دست دهد و اقبال حال افتد و سواد بر وجه روزگار و یادگار ماند که از نوعی فایده خالی نتواند
بود بیت ؛ با دل نگین است شود و خاک رنگین است زر ؛ در رنگین سیر و ش و خاک نگین می ستان ؛ و از التماس
این بنده داعی بشرت و حرکت آمد و اشکر صفوا بر عمر و نوع استیلا یافت و عقل گریزپای روی بزوال نهاد و نشست
بدیت داد و گفت شعر وانی لنظام اللآلی لفظتی ؛ ولست اری یجزا نفیس النظم ؛ ولی فرس من الاعوج
رایع ؛ ولکن علی قدر الشعر یحکم بیت سخن گفتم بنده لود و نبود ؛ نزاد از رحمت کرا لفتی ؛ که گفتم بنده بود و نبود ؛ خرید
گوهر چو احقی ؛ کنون لفتم و سفتم و رفت و خفت ؛ در بنا کردن بنیر خفتی شعر قالوا ترک الشعر فقلت مرزوة ؛ بیت الاحسان
والله وای عیش ؛ لم یبق ؛ الله بنا کریم بر بکی ؛ منزل الوال والمع لیشی ؛ و عجب از این روزگار که تحصیل و ثمره استعداد
کوچند منظوم و نثر و تالیف کتابی چند پارسی شاه سند بیت هنر بنظم چو عقد بنا زانکه نمانده ؛ کسی که بوست سد همه را
از خود ؛ مرا خود از هنر خویش هیچ روزی نیست ؛ تو خواه در همان گیر و خواه در بغداد ؛ تمنی کهن از فضل و جهان
دیدم ؛ همان چنانی پدر بود و سیبی است شعر هو کانت الدنیا تنال بفضلة ؛ فضل و عقل فی الدنیا علی الدرات ؛ ولکن الفضل
حظ و فسرته ؛ بفضل علیک لا یجیء طالب ؛ و اگر نی این قرن و تغیر حال و چنین عصر این روزگار کجا روای شعر و کرا
سودای شاعری تواند بود بیت عصر این است گزر بر من جهان ؛ گل نبوده خاری می نیم ؛ بر تن خویشتن بفضل خزان
کسوه نوبهاری می نیم ؛ فضل هر چند در میان آمد ؛ بخت با بر کناری می نیم شعر ولولا ما تحفظنا الکتابا ؛ لطال القول واتصل الرثاء
ولکن القرطاس کمان ؛ و اولا ما یرا الفکر الکتابی ؛ و از اینجا روشن میشود که فوز فضل و کمال هنر درین زمانه وسیلتی ضعیف
و دست آویزی باطل است ؛ هر که گوشت چنار روز در بب هنر ؛ از جهان بردم ذون ریکی و کر بیش آمدش ؛ بیت
چون فرزند و هر و هنر سند از قیاس ؛ تا فزون تری شود بسی دی و کر نیز ادیش شعر افاضل الناس اغراض لدی الزمن
یکمون من الهم اعلاهم من الفطن ؛ و چنانکه بیش از انشاء رسایل این طایفه بنوشت و ابا نمود عقل که بر اغراض جهان
و اغراض در نشان است و بهترین پرایه و گران بهاترین سرمایه ادبی است پیش آمد که بیچه دین از نیچ شعر وما افاض من سار
بالشعر ذکره ؛ عدو ما یرکره شعر ولولا الشعر بالفضل ؛ یزری ؛ کیو نهاد شعر عدوا من الشعر ان الشعر منقصة ؛ یزری
الفتی فیها والجد والحسب ؛ و رنج بر هنر است ؛ و ولایت و فضل انسب ؛ غزلیات و مراثی تخمیسات و رسم شاعری ؛ و عوغر
که ادبی بیش و جوهری نفیس است و سرمایه اکتساب سعادات و حسنات بفکر و در امور خیالی و مقدمات دیگر بود
داد شعر الوقت کالنار والاعمار فیه عضا ؛ فبادر الخیر ان الشر یخترق ؛ و زگردون جز این نیست سودم که هر شب بیت
بیک روز از عمر خود بر زیانم شعر حیاتک انفاس تعد فکلما ؛ مضی نفس منها انتقصت به جزءا ؛ و از قرآن و نظایر این

سیرت افتاده است شعر وانا لفی الدنیا لکل عجیبة ٭ نظن وظن والزمان نیاکری ٭ برکشتی عمر کسی که کن
کین بی نشین نهنگ است ٭ یزدان الله تعالی ذکر فضل ٭ حرکات کاهن سکون ٭ وپیوسته ادب جوده وحضرت
فضل در اعانت راحت تمام بر همه وفا مرخاطر بوده است که ازین کوش روزگار دون پرور که وشیشه بالش
همه و بیتری سپهر بهره کود و کرش ٭ قوت امری که دستش ٭ قدرت افزوده در یک سلک نظم می افتد بیت
سخت تر دیده کار کرده ای ٭ نیک دیوانه سار کیهاست شعر لا تقنط ان هرک لا تحزنت ٭ وان تصیب فرزه وحک البدن
دوایی بدلی بر وجنات بین امانی بدا میزه ٭ وفانی بکنی بر صفحات فوات زنده کانه پرده می آید بیت بجنت من بر تنهای اسمان
فردی است بیت ازان بزیر فتادم چو دردی از بالا ٭ زدوز دوشب شده ام سرخون بر پیش ام ٭ سیه کهی شب چو روز تیره
کی الدهر دنی الدنیا مناخا لراکب ٭ فلا تحسبه الهم فیها موت ٭ وانا رد وادت طالع وارون بر چهره احوال بر صبح می پوشد و دلها
کوشت آخر بیت بر روی امل بظهور میرسد ٭ وبشت بوارق الامل دهرا ٭ ثم تظهر یا علما بزمن ٭ بشتاخ امل بر
کرچه اغنی است زدو بر بیخ هوس بن که طبیعت است کم بقا ٭ اقیم ثم تمتهم ٭ فلاح کان لیس فیهم فلاح ٭ در سوم
جوانی و مرده امدر اس می پرورد و حکام وفاداری و فتوه مسموع میشود شعر واهب الوفا وثاب اسس الذاهب
فالناس بین خائن ومارب بیت کان بهم که درین روزگار تیره چوشب ٭ بخت چشم مردم بر و مادر جود ٭ زیر
هفت ستاره درین دوازده برج ٭ بره دوازده سال اندرین دیر دو صد دود ٭ هزار شخص کریم از وجود شده معدوم
کیک کریم نمی آید از عدم بوجود ٭ خلقوا ما خلقوا لمکرمة ٭ فلذاک هم خلقوا وما خلقوا ٭ رزقوا ما رزقوا
فلذاک هم رزقوا وما رزقوا ٭ و اختلال و تزلزل بقواعد ارکان علم و حکمت راه می یابد و بر وزن سکون هنر از اهل ادب
و خرد خالی می کردد و رنج و کرم از خاندان فضل و فضال معطل می ماند ٭ نقش کرم بجوی که الدار قد خلت ٭ نام هنر مپرس
که الدهر قد عفا شعر واهب الدین فی معاش فانهم ٭ وبقیت فی خلف کلیلة الاجوب ٭ و جناب صدق مسمی تاج نور الدین
در نیام توازی پنهان می کند و صبح کاذب دعوی رایت مشیت از افق تزویر می فرازد رسم و ترتیب هر کار
از جاده حقیقی و قالب اصل می کردد بیت کشت است بشکوه همه کاره خلق ٭ زین عالم نهره و کردون بوفا
هر عاقبت زاده کشته بمحن ٭ هر خاصتش بر اهل کشته مبتلا ٭ ولقد عجبت من الدیار واهلها ٭ والدهر کیف یسیل
الالبا لا ٭ والقصر کیف یطولها ٭ باین هر قصه عقل ریزه کرد و جوان بر کام از دل حسته که یک قطره خون است
و هزار اندیشه التماس می نماید که بیمار یا در مدت روزگار نه سار کار که دشمن او بود مند حاد یا طبیب و حضلی عزیز
بسته کردانده و بطف جهان سپید کار که هرگز ازین سیه کاسه بیاخون جکر اب نکشت طمع بهبوده ندارد

کرده کاه جهان شناخته ٭ که یکی کرده بی جسکر نه ٭ شعر تاجالطالب دنیا تنی الیها الصبابة ٭ یستغنی غراه بها وفرط
صبابة ٭ ولو قدری لکفاه تجاوزه ٭ صبابة ما و بعد ازین زمانه زیر حالت دهرات نسازد و از سیاهی
که در مذهب خود محظوظ و از راه انصاف و مروت دور است نه پیوند شعر یقولون الزمان به فساد ٭ وهم فسدوا وما فسد الزمان
ازانه زمانی کم نکرد ٭ تا بدانستم که مجبور است شعر ذم زمانا واعیب فیه ٭ ولو نطق الزمان بما نجاه ٭ و بوسیله این
کلمات حساب انکیز خود را تسلیت و سرمستی دهد و بر تکرار و اعاده این ابیات دل از بر روح را روح در جهی فرسته
ان الغراب لغربان وحدادی ٭ فمن الزمان به لطوم ٭ فمع الزمان فمن یعیب صاحبا ٭ ان الذی لام الزمان ملوم
عروس بخت را کر نوری هست ٭ درین نه قبه ایینه کون نیست ٭ حسن نکار دنیا را همان کیر که این کژدم درین
خاص نکون نیست شعر اشکر الزمان ثم اشکر فعلها ٭ لتظیم ما القین من الخطوب ٭ فوذا اتت اذی الزمان فلا
تخف ٭ الا یحل حذو من الاحزان ٭ دل غرده روزی هزار فریاد میکند که چنین عیش تیره انسی دست تسلی چکونه
صورت بندد و چنین سر و کاری پریشان امید خوشدلی کرا باشد و پشتیبان مصرت حمایت روی
روی مستزاع در راهست کی بود و باین دست برد چرخ محنت زای تن ضعیف بی قوة پای آدم خاصه سر تیران
دوستانی که بعتاب ازنده و در کتاب هزار در حساب اند هر یک مشیه لیغتنموا ذا زمان بیشه ساخته است
و ماه بیت الضرا و ویشی کرفته و کرد عهدی و پیمان شکنی بر میان بسته دشت بلا آزمی بکود و جفاکاری
برکشاد و تیر بیدادی از کمان بوالعجبی رها کرده و سپر وقاحت و شوخ چشمی در روی کشیده و شمشیر قطیعت و بیرحمی
از نیام برآورده و صحبت و عهد قدیم را پشت پای زده و روی صفا و وفا و چهره آزرم و حیا خراشیده و دل
از کوی مهر در راه وفا برتافته و در موافقت جهان ستم کار آستین بیکار بر کشته و بفتک جفا پیشه دامن مصالحت
کرده زده و بسپهر یا شفقت است مسالمت در دست داده بیت درچنین روزگار دشمن بیکانه از همه دوستان
همین نامه شعر ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری ٭ عدوا له ما من صداقته بد ٭ و با چنین قومی بدین صفت و سیرت
بیت سیه کرد و دوزبان در کیک چون خاره ٭ سپید کار و ضعیف و دو روی چون قرطاس شعر
ان تسیموا ریبة حاروا لها فرحا ٭ منی وما تحمدوا منی صلح وفتوا ٭ بر کشته و دو دادا شته که پیوسته در مکان مکاره
غدر و خدیعت نشسته بشد و در مصالحات و مناقشت بر دست کرفته و با دبال معاندت و فاسدت تنک
نموده و زبان سنان کرده از ظن و قیمت که بر بیه باد سر مخل و زبان حسود مقراض اغراض ساخته بیت بن
دو زبان لسان مقراض ٭ یک چشم لیب خود چو سوزن شعر کل من اصبح ذا هرک من قد تمراه ٭

فهو ذو منكك مغراس وذو الوجه مرآة ؛ هر كس نيست بر جميع كردد ؛ كه از آن بهرك نمي بابد ؛ لكل الصعاب لا يأتي على طرق ؛ فان خوفت بحر فاحفظ فوسيرة ؛ در جلو چون بلا الحاية اين عبارت از نتايج مقدمات جهل
الوالد الاول جهل است كه وصول بداوة خود بداوة ان بيابي هوس بيافزاند شعر وفضل العلم جهل ؛ وداء الوكن شفاء
كسي كه شفاء وحصول نزيك زهر جان كزاي اين بدست ازدو نيامده است بيت لكل العداوة قد ترجى انتهاء
الا عداوة من عاداك من حسد ؛ بضرورت بر قضيه دوار هستم ما دمت في دار هستم واز هستم ما دمت في دار هستم
رفته آمد وصحيفه جهل وحسد ايشان ؛ بت عفا الله عنهم شسته شد ودر پس سير هر كرش تير بدان نوايب حرين
دقه بيت كه سخته آمد ؛ اجزع لحسد الحسود فان صبرك قاتله ؛ فان النار تأكل نفسها ان لم تجد ما تأكله
دانه هرگز نبود بجو ؛ در بيد هرگز نبود بيد انهك ؛ ان القرائن قتلاء محدة ؛ وما ترى الدهر ان حسدا
چه بر زبان حسد فضيلت فضل در افواه اشتهار وانتشار زده وتر بيد چنانك ناوشك وسطه صلاية سحقه طيب شام
بيشتر فرستد شعر واذا اراد الله نشر فضيلة ؛ طويت اتاح لها لسان حسود ؛ لولا اشتعال النار فيما جاورت
ما كان يعرف طيب عرف العود ؛ زين بيش مرا حسد نكردند ؛ زيرا بحسد نمي نزديم ؛ شكر ايزد را كه من
بدولت ؛ بر بيك حسد رسيدم ؛ خاصه درين عهد كه روزه بازار بر حمت وموسم رواج هنر وذوي لعب و
دك ونهاد وعزت دانش ودر جان فضل ست سود ذلت ودحمت خطا وهفوت كرفت ودر اسيه كرده بنابي
نظر ابناي روزكار صورة جهل وجمال علم يكسان نمودند شد عقل عقيله خطا خطا ؛ فضل فضول ؛ قد ذوي بلا عقد قدم
كثرة ؛ ولا ذنب يا الا الاسى والفواصل ؛ كانا اذا اطلقت الزمان ؛ رجعت وجدي للاماء الحوائل ؛ وقد سار
ذكري بالهدى فمن قدم ؛ بانتظار شيء حوا مستقبل ؛ دبا اسيه از بلا تكلي ايام وبخت شوم بكرج چنين شر تنهايي تنها ودر كرده
بسيار رفته بضرورت حال روي صبر بر استيلم بر آورد ودستم تسليم در راه صبر از روي حال مردوده نهاد ودست
عزكشيده شعر وعلى تحت القواني من معاديها ؛ بر ابناي روزكار خوانده وكفت چو توان كرد بيت هر كي اسبي
بدر خري در ماند است ؛ هر كي شيري از زهر سكي متحن است ؛ ولا غرو ان يمشي شريف بسخائل ؛ فمن ذنب
التين تكلف الشمس ؛ نيك دران است كه دانه خرد ؛ حيثه حيوان زهر ؛ ركين شعر تعاظم ما كان
وقد فهم ؛ فما ادركوا غير لم البصر ؛ وقد تحوي وما يعلمهم ؛ كالخيط الكتب صور الحمر ؛ وعاجت دل بر اين واقعه
مشكل كه بجوز تن ودر سر است تن در داد وبدست ابناي روزكار ومنقصت اهل زمانه خرسندي نمود شعر
واذا اتك مذمتي من ناقص ؛ فهي الشهادة لي بانني فاضل بيت مراست اينهمه سرگشتكي ز نهت فضل ؛ كه چنين

روست من فضل در افضال ؛ سپيد از ميان سر كشته مي شب ودرد ؛ اكر نه مشتهي ؛ فضل الاشكال شعر
واخوة دهرى وقدم مشترا ؛ لهم لا يعلمون واعلم ؛ وعمري ان الذي قد حلة ؛ لمن زمانا لبه ذلك يرحم ؛ وان اوحى
بجهل الذي هو مسلم ؛ الى سفه والله هذا لمسلم ؛ وقد ابصر الجهال اعلم اني ؛ اما اليم والايام اعلم اعلم ؛ واكي
روي انصاف اكر هستي خواهي ؛ وان نده وبتلات مرا بثبت العرش دل كيات مرا ؛ در چنين حالي پژوليده ودر پشت ان
روي بصيرت وخردمندي كرايه چه هر عت كوهر نفس از صفحه صحيفه سينه كه نهاد شمار عنا ومشقت هر آينه بنا هم محنت است بصيغه زبان
برسد شعر وما ان لا يمسك ضائع قدرهم ؛ يضيع وعنه الاخرين يضيع بيت مراد دانش خود نيست بهره چه عجب ؛ در دنيا
خويش نباشد لعب حنا ؛ وعمري في الافاق كالريح ضائع ؛ وفضلي في الاقطار كالمسك ضائع ؛ وعذر بيهودي كه ان دولت
شكرف روي نمود ولعت بيد انشي كران سعادت بزرك روزي نمود خواسته خود بيت روزي چو دارا نبود يار خويش
دولت بيد انشي نعمت بر كوهري شعر من يا بيش الاشياء قدره ؛ يعش طائشا من لا يلم ؛ ودر اين نظم لطيف كه بهتر از
نظم دهد وخوشتر از عقد كهر دقيق تر از اب زلال ودقيقتر از سحر حلال است واسطه قلاده ودر تيمه قريف حال كرده مشهود
كرچه بيت مردك قريف ؛ كه مرا بيت پايه ومقدار ؛ سخنم خود معرف منست ؛ چون بسي كه آيه از كفتار
زان چو تيغم زبان كشاده دهن ؛ كه هر خويشتن كنم اظهار ؛ من كي كوهرم فتاده بخاك ؛ از سر تربيت مرا بردار
كرچه باشد بزرد بهت فرو ؛ كوهر از خاك بر كرفتن عار ؛ تب ان الشقيقة الاذكي ؛ اذا كان الحام الثقاف الذكر
ولست بمنجة في الرجال ؛ اسيل ولا ذا ما اكبر ؛ وكنتي حيدرة الاصغر ؛ اعيش عاقة ميض ؛ عنبر
در تنك شكر وشكايه كه ميان خلق متبدل كشته است ودر حبس بحبت عليه الكبوت شده واز روي عادت كه بهي
لعبه خاصه كثر الفاق افتاده است كفته مي ايد كه بيت اين فرس مرا كه بيات هيچ كس ؛ در نهر من نهست ودر نظم
من هيچ ؛ لكن چو صد هزار جفا خيزم از كسي ؛ ناچار انكي بنايم بيا جوا ؛ لو آرش كوكبا هم كوشش ؛ لعنت لعبو الايام كلا ما
كويد كوي هر چه توان كفت زنهار ؛ بكرم شفقت نيست اكر مرج مي زنم ؛ چون زنك خورده آينه كشته ام زنم ؛
بصيقل سخن توان يافت روشنم واكر چه اكثار وملالت طبع ونبوت سمع كه كثرة السماع مملة للفهم او اكر دست
اين ابيات كه كلام وسناب اين سياقت است ولايق وموافق اين حال ايراد كرده مشود شعر شكوت الى شكوى
لكل عادة ؛ ولكن تعض النفس عند امتلائها ؛ مرا شكايت بسيد اشكر انك هست ؛ اكر چه مي ترنم زانك بسيار
بيان عالم وجاهل تفاوت اين قدر است ؛ كه اين كشته عنان است وان كسته مهار شعر لو كنت اقدر ان اقول
شفيت من نفس عليلة ؛ لكن لسانا هام بيت مضاربه ظلولا ؛ واز راه معارضه الفاسد ؛ الفاسد ودع الشر

بشده دل می‌افتد و اگر از روی ضرورت با خود در دین بب حقی جسته‌اند و اهل زمانی در روایت بعضی کلام امیرالمؤمنین
علیه السلام که تحقیق کنج ملک حصانت است زده‌اند که الغدر لائق الغدر وفاء اعدائه والوفاء لائق الغدر غدر
عند الله و آنچه مصداق این مقال و محقق این حال توانند بود در قلایه و فرایه چابک سواران میدان نظم و نثر نیفته شعر
الا لیتنی اعلم علیا ؛ فهل فوق جهل کجاهلیا ؛ بمردود خاطر و غایه بخت ؛ بیچ گزیده ایام گزیده بخت
اذا اعوج سکین فعوج قراه ؛ لکن بذیل حلم و تواضع که صفتی مرغوب و خصلتی مطلوب است و بفضیلت وقار و رزانت
و ثبات حزم و سکینت شناسی نیز دارد و شک کرده آمد که انما الحلم قوام الحکمة بیت مدارا خود برابر بود
خود بر سر دانش افزود ؛ ستون خود بردباری بود ؛ سبک سر همیشه بخواری بود ؛ یقیم الحکم بحکمی جوفی
اذا ریح الطیش طارت بحجی ؛ لا یطیشنی طیش و تنش ؛ اذا استشاط علی او اغلی ؛ و قد علت لی ربنا سخاء زید
اشفین یا ربنا بحسن الهدی ؛ اذا امرا خفیف لا فرا علی الاذی ؛ کم کشیش بی ترف و لا اذی ؛ هر کرا اکبر پیشه شد
هر خلق در محافل جفای او گویند بلکه بر منبع تواضع رفت ؛ بر عالم ثنای او گویند ؛ و اشارة بحظوظ اقدار کم
بالتواضع در نظر عقل قبول افتاد و لفظ و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بیع خود شنوده شد و جمع الجاهلین
شفیع و عذر خواه قومی که بلت غفلت و صحت بغاوت موسوم و منسوب اند و از چشمه آب حیوة دانش و دیدار انوار
خورشید فضل محروم و محجوب گردانیده آمد بیت نوبه موسی چگونه بیند کور ؛ نطق عیسی چگونه داند کر شعر
و اگر آثار الجهالة فضلنا ؛ و بنکر فضل الشیخ کان اخف ؛ چه هر که مرغ ضعیف عقل از حضیض نقصان تقلید
بوج کمال پیش دوزده فلک دانش نرسیده باشد و طفل صبح خاطرش که از پستان مادر ذکا و دایه
فطنت فطام یافته و از دبوی فضل و ذوق هنر بشام دل و مذاق جان نیافته اگرچه خردمندی که در ابواب
تجارب استیلا و استقلا حاصل دارد و در اقسام آداب اوداب امکان و مقدرت صحیح بواجب
نشاسد و از محاسن علم که فخر کل امر را بکیند و شرف نطق که المرء بفضل لسانه لا بفضل جنانه
لسان الفتی نصف و نصف فؤاده ؛ فلم یبق الا صورة اللحم و الدم ؛ یا خود باشد بنزدیک اهل خرد مذموم و نوا نبود
و اذا خفت علی الجهل فاحرز ؛ ان لا تراه معقولا عیا ؛ مرا اگر تو زانو عطا روم دانه ؛ کرمن کم زسر کلک من چاره
ایه ؛ هزار سال بباید که تا بباغ هنر ؛ ز شاخ فضل چنین گلبنی بیاراید ؛ بدر تمام دهر و در چون سی بود
نزد روزگار چون کس بروز کار آید ؛ انه الذی نظر الاعمی الی ادبه ؛ و اسمعت کلماته من به صم ؛ انا بحمل
حقوق من تواردها ؛ و کیف اسکتها هجرا و تخصیصا ؛ و بعد از انتساب و مبالغت در شیوه عتاب و ملامت

بود و گفته آمد که رابطه بیست سر آن بمعزیه پوشیده نیست و فایده حقه الامکان کریم الرجل ادبیان و نیم دوشش است مع اکرمت
فاعزوا اکاره بدیه است خاصه که مثال مبارک بشرح مقامات دولت قاهره شیده الاراکها و ثبت نیابها نقاد و یافته است
و بجمال مذهب و تیز و نطاق اجمال و اجمال قصاص پذیرفته حکم فرمان را نفاذ الرد و امضاء بر تمام و امثال تبقی بدیه خود و وسیله
نشیط و اهل بسیط روی بتعزیه کتریه نهم و زیم و جمع و تالیف آثار و مقامات جایون که آثار حسن و انوار قضایل ان چون
فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور است و بر سر زبانها بنا بالتبع مذکور آورد و این خدمت که دولتی تمام و سعادتی بزرگ است
بر ایشرف اسلاف و سرمه فزا اعقاب رفت و عروس سخن را در کسوت عبارات لطیف و استعارات زیبا جلوه داد
و گوش و گردن روزگار بحلیت نثری چون عقد منظوم که جانها نثار ان شاید و زیور نظمی چون در منثور که در سلک قضایل بیان
انتظام پذیرد بیارات بیت نظم او چون جان جهان پرورش ؛ در دل عثمان سودا ؛ نثر او چون شکر تر عاشق ؛ از رب
زود سیر صفرا ؛ شعر ان القوافی و ان فی ترتل ؛ سلک النظام اذا اجاب فرنا ؛ بی جوهر نثر عاشق آن
بالشعار قلائدا و عقودا بیت نظمی چو نظم پروین نثری چو نثر زهره ؛ خطی چو خط جان نثری چو نثر شوی ؛ چنانکه
طبع طباع مختلف ؛ به تتایج خاطر و نتایج خیر شیفته و مفتون گردد و بنات فکرت را با بکار خاطر بنا و دی
تشریف دهد و در قرایح و عرود مدایح الهای خاص و عام صنف کند و وقت مناجات ام از الفاظ و جب جمال گرد و بسوی
الفاظ و نسب از مناد دقیق کمال پذیرد و نسبت پیوستگی بیان لطف مطبع و حسن مقطع پرورده گردد و نظام استحسن بالاذن
و عبارات زینتی تازه دار ایشان بالاذن پیدا آید ؛ ترتیب محاسن الفاظ ؛ و الفاظ زانیات النیا بیت لفظ و معنی همزه
سرود ؛ چشم و دل با بوهی و خود ؛ و لفظ و جه الکتب عند عجمه ؛ و ما عدت من آرا الشواهل مودوا ؛ معان بر نثر
النظام کما لها ؛ و ذو الفضل و ذرا العقود و منضدا ؛ و در انواع صحت و اقسام جاعت از چشم عالیان خیره مانده و بر
ان من البیان لسحرا نسبت از نیش جهانیان بر داده و قوت مهارت و فضل و براعت مؤلف کتاب ادب این صناعت
و ورزش شود بیت تحقیق این سخن که همی گوید این ربی ؛ و اند خدای بکشاسد خدایگان و افتتاح این خدمت
در شهور سنه ثمانی و ستمایه گزارده شد بیت بطالعی که تو لاه و کند تقویم ؛ و بدین دکاه و بهایون دریای عمت بیاکه کاه
فلق نافع صور اسب نسا کرم او خواهند لوح و بسیط و نفع بسیط جسته بنیاد ؛ ای جود تو سخن نیاز سخا جهان
الی ای ملک شفیع ؛ نه قطره ماند بدریه نه ذره ماند بدشت ؛ که از فایه انعام تو نیافت نصیب ؛ مرا به دولت و نسبت
از فیاض ؛ تو در زمانه غریبی و من زمانه غریب ؛ و امید بود بسیه و فلک مژده میرساند که در سایه این دولت
خورشید فروزی از افق اقبال روی نماید و عروس مراد از پشت تامل بیرون آید و چهره قدرت آرزو در نقاب تحقیق

شعر مَتَى آمَالُنَا أَنْتَ مِنْ أَمَلِي ؛ إِنْ لَمْ أَنَلْكَ فَأَنْتَ مِنْ أَمَلِي ؛ دَرِينَ أَيَّامِ اگر دولت مدبر ؛ بسیه کدام ایام
بیشم ؛ وَإِذَا أَرَجُو مِنْ زَمَانِكَ دَنْيَا فَالْمَدَى قَارِبٌ بِالْمَدَى لَمْ يَنْجُ ؛ وَعَدِي ثَنَاءٌ وَهُوَ أَدْنَى وَسِيلَةٍ ؛ إِلَيْكَ بِتَفْضِيلِ الْمَدِيحِ مِنَ
الْمَظْلَمِ ؛ وَكَمْ مِنْ لِسَانٍ يَنْظِمُ الشِّعْرَ ؛ سَبَّحَ بِحَمْدِ الصَّارِمِ الْمُنْتَضَى ؛ وَقَدْ مَرَّ عَصْرٌ لَمْ أَزُرْ فِيهِ بَلَدًا ؛ فَأَبَى الْأَمْرُ
الْمُسْتَدِيمُ ؛ وَلَيْسَ لِأَمَلِي سِوَاكَ فَإِنَّهَا ؛ تَهَبُ ؛ فَوَاتِ مِنَ الْمَجْدِ نَوْمٌ ؛ وَسَعِي عَاجِزًا نَرَاهُ دَوْقَ الْأَنْسِ نَهْ فَرَاخُورِ
مَدْرَهٔ دَوْسَتَ وَنَهْ بَنْدَهٔ مَا بَسَدَ وَاَیْ دَرِیغ وَطَاقَتِ اَیْ اَزْ تَشَبُّثِ مَعَاخِرِ مَكَانَهٔ بَزْبُونِ تَقْصِیرِ تَقْرِیرِ اَفْتَ شعر وَكَفَّ الدَّهْرُ
نَفْسَ فَوْقَ طَاقَتِهَا ؛ وَلَا تَجُوزُ أَمْرٌ إِلَّا بِاسْتِعْدَادٍ ؛ سَخْنِ هَمَّتِ فَرْزَنْدِ جَانِمْ وَلِكِنْ ؛ خَلَفِ مِی نَیَابَدِ مَگَرِ جَانِ فَرْسَتِ
وَمَعْجُودِ مَدِیحِ جَهَانْدَارِی كَوْشِ وَكَرْدَنِ اَیَّامِ وَلَیَالِی تَزَیُّنِ دَادَهِ شُودِ وَبَدَكَرِ فَاتِحِ شَهْرِ بَارِی نَفْسِ صَبَا وَدَمِ سَرْسَكِینِ
كَرْدَهِ اَیَّامِ بَیْتِ كَرْنَهِ بَرِ خَاكِ وَنَهِ مَدَحَتِ نَوِیسِ هَمِ بَوَدِ ؛ اَقْسَمْ كَرَاهِ كَلَكِ آنْجَوَرَدَهِ دَرِ بَانِ شعر فَلَا حَيَاةَ لِأَيَّامِكُمْ
هَلَاكِي ؛ وَلَا سَاقَهَا إِلَّا إِلَيْكُمْ حَدَاهَا ؛ اَمَا وَاصِدِ تَوَ بَیْنِ كَزَارِدَهِ اَكَرِ عَشَرَهِ ؛ زَمَهِ وَجَهَانِ چُونِ تَوَ نَدَارِی نَیْكَ
چُونِ مَنِ ؛ وَچُونِ كَرَانِ اَعْدَای دَوْلَتِ كَهِ بَرَ بَرِ بَقَا اَرَاسَتَهِ بَوَدِ بَهِ بَیْتِ خَلُودِ پَیْوَسَتَهِ بَشَرَتِ عَزْمِ حَرَكَتِ ؛
كَرِ بَشِ آرَدِ بَرِسَرِ هَمَدَامِ رَوْزِ ؛ كَرِ دَشِ اَیَّامِ چُونِ حَرْفِ مَشَدِ ؛ دَسَتِ اَجَلِ تَا كَهِ دَرِ بَیَارِ دَمِ اَزِ پَای ؛ كَرَ
كَمِ سَرِ خَطِ مَوْجِ تَوَ چُونِ قَدِ ؛ لَا تَطْلُبَنَّ كَرِيمًا بَعْدَهُ رَشِيدٌ ؛ إِنَّ الْكِرَامَ بِسَنَاهُمْ يَهْتَدُونَ ؛ وَلَا تَنَالُ بِشَرٍ بَعْدَ
شَاعِرِهِ ؛ قَدِ انْسَدَّ الْقَوْلُ حَتَّى أَحْمَدَ الصَّمَمَ ؛ وَتَوَاعَدَ عَهْدٌ بِجَدِيدٍ تَاكِيدٌ يَافَتِ ؛ دَاسَاسِ مَوَاشِي بَتَازِكِی رَسَخِ بَرِ زَفَتِ
كَهِ بَرِ بَنَجِ اِینِ مَقَالَتِ كَهِ اَلْقَصْدُ عَنْهُ شَرَّ وَهُمْ وَنَشَرَ اَوْ وَنَا اَلْخَوَاطِرُ نَاظِمُ فَكَرَتِ جَزِ لَا اَیَّامِ مَقَامَاتِ هَمَایُونِ دَرِ سَلَكِ عَبَارَتِ نَكَشَدِ
وَخَوَاصِ طَبْعِ جَزِ دَرِ دَرِیَای مَاثِرِ شَاهَنْشَاهِ نَشَنَاوَرَدِ بَیْتِ سَنَجِ اَیَا كَهِ خَوَنِ كَهِ هَنَشِ ؛ مَشَكِ دَرِ نَافِ اَهُوَانِ خَتَنِ ؛
كَهِ اَكَرِ مَنِ شَوَمِ هَرِ اَشَرِ ؛ هَمَانِ چُونِ صَدَفِ بَرِ دَهَنِ ؛ چُونِ صَدَفِ دَرِ هَمَهِ جَهَانِ نَكَمِ ؛ جَزِ بَهَایِ جَوَدِ تَوَ سَمَوَنِ
تَامَ بَكَرَ وَالْعَفْوُ لَا يَأْتِي ؛ وَلَا عَرْفَ أَنَّ الْمُسْتَوْدَعَ اللُّؤْلُؤَ الْحُرَّ ؛ فَلَمْ مَدِيحِ فَنِكَ كَفَدِ وَكَرَهِ ؛ فَجَنَكَ وَالْمَدِيحِ الْقَلَادَةُ وَالْحُرُّ
وَجَرَّدَ نَفْسَ الْعَظْمِ مَا طَالَ عَمْرُهُ ؛ يَخَفُّ أَوَانِ طَالَ لَكَ الْعُمْرُ ؛ وَامِيدِ بَرِ بَنِ مَرَادِ وَلَقَ اَسَتَ وَمَسَعِ يَقِينِ صَادِقِ كَهِ چُونِ
بَنَا بَسَتَ فَرَدَوْلَتِ قَاهِرَهِ اَیَّدَهَا اللَّهُ وَدَعَا دَاسَتَنِ مَعَالِمِهَا اِینِ كَتَابِ پَرِدَاخَتَهِ وَاَرَاسَتَهِ شَوَدِ پَیْشِ بَرِ اَعْظَمِ
حَضْرَةِ الْيَمِينِ شَرَفَ اَسْتِمَاعِ وَعَزَّ قَبُولِ یَابَدِ وَسَیَاهِ شَادِ اِینِ خَدَمَتِ بَرِ اَفْقِ دَیْمُومَتِ تَا مَدَتِ وَدَرِ اَفْلَاكِ
بَرِ مَرَكَزِ خَاكِ تَا بَنِ بَشَدِ وَنَامِ وَالْقَابِ هَمَایُونِ بَرِ سَكَهِ اِینِ مَدَحَتِ تَا مَنْقَرِضِ عَالَمِ وَانْتِهَای عُمْرِ آدَمِ
بَاقِی مَانَدِ بَیْتِ اَزَانِ چَنَدَانِ غَمِ اِینِ جَهَانِ ؛ چَهِ مَانَدِ اَزَالِ سَامَانِ آلِ سَامَانِ ؛ شَنَای رَوَدَكِ مَانَدِ اَسَتِ
مَدَحَتِ ؛ فَرَای بَارِبَدِ مَانَدِ اَسَتِ دَوَسَتَانِ ؛ وَإِذَا الْفَتَى لَاقَى الْكِرَامَ رَأَيْتَهُ ؛ لَوْ لَا الْمَشَارِبُ كَانَ لَا يَرْوِي

بَدِی قَمَایِ وَتَقَدُّسِ اِینِ دَوْلَتِ وَمَلَكِ دَوَامِ كَهِ بَاسَبَابِ بَرِ عَهْدِ خَاكِ سَیَكَرَدِ وَزَیْرِ اِینِ اَمَرَ كَنِ سَپَهِ اَتَشِ وَزَسِیدِ
پَیْدَهِ وَاَرَادِ وَدَخَتَابِ سَلَطَتِ اَزِ مَشْرِقِ اَقْبَالِ وَمَصْعَدِ جَلَالِ بَنَدَهِ بَیْتِ بَوَدِ اَمَرَ مَتَعِ اَزِ كَوَهِ هَمَرَانِ سَعَدِ ؛ چَرِ سَپَهِ سَكَرِ خَوَدِ
سَایِ شَاهِ ؛ وَبِهَذَا وَعَادَ لَا يَرُدُّ فَاتِهِ ؛ صَلَاحٌ لَا تَسْتَطِيعُ الْبَرِيَّةُ شَانِهِ ؛ اَكَرِ هَفَتِ بَهَارِكِ مَنْ اَمَدَ سَتَانِ
مَنْ اَبُو دَرِ سَعَدِ مَنْ اَبُو دَرِ سَعَدِ مَنْ اَبُو دَرِ سَعَدِ جَهَانِیَانِ مَشَاهَدَهِ كَرَدَهِ اَنَدِ وَمَعَایِنَهِ دَیْدَهِ اَنَدِ كَهِ مَمَالِكِ جَهَانِ خَدَاوَنَدِ عَالَمِ سَلَطَانِ اَسْلَامِ
عِزُّ الدُّنْيَا وَالدِّينِ رَا اَیَّدَ اللَّهُ وَاَمَرَهُ اَزَ هَمَهِ جَهَتِ مَسَلَّمِ كَشَتَهِ اَسَتِ وَبَاسَبَابِ كَسَبِ مَسْتَخَلَصِ شَدَهِ تَاجِ بَخَتِ بَفَرِ دَوْلَتِ قَاهِرَهِ
بَنَهَادِ الزَّيْنِ وَجَمَالِ كَرَفَتَهِ اَسَتِ وَعَلَمِ عَلَتِ جَاهِ وَجَلَالِ بَرَافَرَاشَتَهِ وَبَدِیَهِ قَدَرِ اَزَ فَرَاخِ بَرَ تَارِكِ كَیَوَانِ نَهَادَهِ دَوْلَتِ
نَدَاشَتَانِ بَنَدَلِ ذَخِیرَهِ بَرِ دَكَانِ بَرَآوَرَدَهِ شعر تَنَبَّتَ الدُّنْيَا عَلَيْهِ فَتَى يُبْنَى فَيَرْبَحُ ؛ يَصْبَحُ مَحْمُودٌ وَيُمْسِي غَالِبًا وَاجِدًا
بَیْتِ چُونِ وَرَشِ بَرِ سَنَگِ حَدَثَتِ كَرَدَوَدِ زَیَادَهِ شَدِ ؛ چُونِ دَانِشِ دَرِ جَهَانِ آمَدِ جَهَانِ آمَدِ ؛ جَابِرِ نَوَبَهَارِ بَرَا
بَكَوَشِ بَسَنِ كَرَدَمِ ؛ زَبَرِ قَشِ خَنَدَهِ بَدِیَهِ كَشَتِ وَاَزَ عَدَمِ شَانِ آمَدِ وَبَرِ بَكَدَوَرِ رَوَزَكَارِ خَاصِ وَعَامِ وَمَسَعِ شَرِیفِ
وَسَبَبِ غَنَایَتِ دَرِ فَتَ بَدَشَاهِی كَهِ اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ يَأْوِي إِلَيْهِ الْمَظْلُومُ تَوَدَهِ اَنَدِ وَدَرِ مَهَادِ سَعَادَتِ وَحَسَنِ خَدَاوَنَدِ
اَسَوَدَهِ لَاجَرَمِ بَیْنِ اِینِ مَعَانِ اَفَتَابِ مَحَابِ دَوْلَتِ قَاهِرَهِ بَشَرَقِ وَغَرَبِ عَالَمِ رَسِیدَهِ اَسَتِ وَسَرَادِقِ اَقْبَالِ بَرَ اَوْجِ
فَلَكِ كَمَالِ اَفَرَاشَتَهِ وَعَرَصَهِ مَمَلَكَتِ تَا غَایَتِ اَمَكَانِ مَجَالِ وَسَعَتِ پَذِیرَفَتَهِ شعر اَصْبَحَتْ لِلْمُسْلِمِينَ وَجَلَّةً ؛ وَبِرَوْضَةٍ
يَنَالُ الْمَسِيلُ بَعْدَ تَهَمُّمٍ ؛ أَرْكَبُ مِنَ الْمَقَادِرِ بَيْنَهَا وَمُوَسَّعٌ ؛ أَرْوَى وَذَا يَا يَدِهِ مُتَطَلِّقٌ ؛ وَعَدَلَتِ كَوَرَكَسِ بَرِ تَرَوَتِ
نَهَادَهِ بَرِ سَرِ پَیْوَسَتَهِ طَلَعَتِ زَرِ دَادَهِ ؛ وَپَیْوَسَتَهِ هَایِ هَمَایُونِ اِینِ دَوْلَتِ پَرِ مَبَالِ قَرَهِ اَقْبَالِ بَرِ جَهَانِیَانِ كَشَادَهِ
وَاَزَ جَهَتِ فَرَمَانِ فَتَهِ چُونِ سَیَغِ رَوَیِ اَزَ جَهَانِ دَرِ كَشَیَدَهِ وَظَلَمِ چُونِ چَنَدِ خَلَوَتِ خَانَهِ غَرَلَتِ اَخْتِیَارِ كَرَدَهِ وَدَرِ تَنَا
خَرَابِ اَلَبِ تَیَارِ سَرِ فَرَوَدَهِ وَكَلَكِ اَزَ آبِ نَعَتِ بَازِ اِینِ كَشَتَهِ وَعَقَابِ جَانِ شَكَرِ فَاخَتَهِ وَاَزَ طَوَقِ وَفَا
كَبَوَتَرِ دَرِ كَرَدَهِ وَكَنَجَشَكِ ضَعِیفِ مَیْلِ اَسَبِ بَرِ شَاخِ هَوَایِ شَاهِینِ خَوَرَشِ آوَرَدَهِ بَیْتِ بَهَرِ طَوَلِ تَوَانَتِ بَدِینِ
چَشَمِ ؛ پَرَ تَوَدَرِ بَادِ وَزَكَوَهِ سَنَگِینِ سَرِ ؛ زَبِیمِ سَفَرِ تَوَ بَفَكَنَدِ بَوَقَتِ شَتَابِ ؛ سَنَگِ مَوَدَهِ وَهَرِ كَلَاهِ وَصَعَوَهِ كَرَ وَكَی
اَزَ خَصَایِصِ وَفَضَایِلِ اِینِ پَادَشَاهِ بَشَرِی سَیَرَهِ خَوَرَشِیدِ طَلَعَتِ اِینِ اَسَتِ كَهِ هَرِ كَهِ دَرِ خَدَمَتِ اِینِ دَرَگَاهِ كَیَوَانِ
رَتَبَتِ چُونِ پَرَكَارِ بَرَ فَرَقِ نَهَادَهِ وَاَزَ اَدَابِ نَ بَرَ كَزَ بَرِ نَدَهِ كَهِ اِینِ حَضَرَتِ اَسَمَانِ رَفَعَتِ قَدَمِ ثَبَاتِ اَسَتِ
عَاقِبَتِ بَرَ تَخَتِ قَرَوَنِ وَاَیَدَهِ بَاَ بَرَ كَشَتَهِ اَسَتِ شعر كَمْ قَدْ رَأَيْتُ سَلَاطِينَ السَّلَاطِينِ هَبَّةً ؛ تَجْرِي لَهَا الدُّنْيَا عَلَى خَوْفٍ
وَجِلٍ ؛ فَتَى قَدْ تَقَلَّدَ سَيْفَ انْتِقَامِهِ ؛ بِقَصْدِهِ يَوْمَ يَنْتَقِمُ بِكَدَّهِ ؛ چَرِخِ اَگَرِ بَرِ خَلَافِ رَایِ تَوَكَرَدَهِ ؛ قَبَهِ زَرِ دَشِ بَرِ سَرِ بَنَاهِ
مَنَعِ اَگَرِ دَرِ هَوَایِ خَصَمِ تَوَبَرَدَهِ ؛ بَرِ تَنِ اَوَ جَزِ زَمَهِ بَرِ بَنَاهِ ؛ وَنَفَرِ بَرِ اَوَ جَرَاحَتِ اَنَ ذَاتِ خَوَرَشِیدِ صَفَتِ كَهِ رَوَزِ بَرِ وَزِ نَوَدِ

در شرح وصف ابراهیم شاه رات
و ذکر کرایم شیم و حسن سیرت او

تلطف او در اطراف و اکناف جهان سایر تر بود اسطه فتح و بیان کوران قال باشد و بوسیلت جاه رات
او او ان مجال نیارد بیت اذا کنت اقنا علیک بصلح ؛ فانت کافی ذوق الذی تمنی ؛ وان حرمت الالفاظ توما بدیهة ؛ فانت
اذن فانت الذی تمنی ؛ هر کس که مدتی ذات او کو یا دارد است ؛ طبع و جبه اکر خواهی از زبان جولان بود ؛ کس
مثل او بر است ؛ ابن حنیف لکنه از ؛ چون مجاج کرد وحشی عوی اسان بود ؛ ولیه ؛ بطرف القوافی وحسبنا ؛ من الفخر
ان نهدی الیه القوافیا ؛ ولم تخف نظمین لاشا ؛ وجدة الیا فاقرعنا الحابا ؛ و حادث چنان رفته است که بهم از
مصالح دین و دولت کرخان مبارک ؛ فتنه است و عزیمت میمون در دفع حوادث و حدوث وقایع ابتدا
رسیده ؛ ارات من تحت الوفیه ساعده الرافق ؛ پیدا آمده است و طلایع همایون که بر مرکز بصره و بلاد منین روشن شده
و اما فتح و فتور قرین رایت همایون کشته شعر فجر و تسیف بای من عزیمة ؛ لله هر حقیقة الاطراق و الفکر ؛ حصاء شیر
ذا بهرة ؛ و حجر ذا بیرة ؛ جاءت الیه فرائف الدهر تعثر ؛ بر تخت زیم ستوده که چو تیر ؛ چون عزم کامکار تو برده
کشکان ؛ و دلیل صدق این هر مقدر ان است که چون بطلع سعد و اختر همایون رکاب ایه لازال عالیا در میدان
اقبال و ظلال پیروزی در شهور سنه ثمانین و خمسمائه از دار الملک غزنه حرکت نمود الشر من الالفاظ حرکت نمود
بیت ساکن کنه بی طلع و بهرا ؛ و از کمالش ؛ کز نه حرکت می بود ؛ دست اعنانرا ؛ لو کنت الخیل حتی ما تحلة ؛ تحلة
الی اعنانها الهم ؛ و لشکر اسلام از استه دست نصرة و اعلام لیفره و رایت دولت بیت ؛ تیدا از اخته
بر سرحد هندوستان روان شدند شعر رایة تنطق بالنصر ؛ کما و تمثل کتب الفتح ؛ بیت از لشیی است
رایت و چتر سیاه او ؛ بر روی روزگار زهی زلف و خال کف ؛ و چون سراپرده اقبال لازال مخفوظا
بالکمال بظاهر لهور آورده شد و هوای ان دیار مرکز مواکب و نفس مراکب مطلوب کشت صدر کبیر قوام الملک رکن
الدین حمزه را که از جانب ملک وقت بیر دولت است در رسوم سفارت و اداب رسالت تحیه و فتنه و موقف او در نیت
بارکاه ایه حفظه الله بزیر اسکلال بسته و آمد و از حسن سیر و کمال هنر مشار الیه و متفق علیه شده و از شاخ عقل و نور و کاه
و از خط و کامل نصیب کشته ؛ لقد جاز اقسام الفضائل کلها ؛ فاقسی وحیدا فی فنون الفضائل ؛ صدری که بوقت
جسم کلام از دره دهان ؛ بر کریا بیت چشم مینا از دو بصر ؛ بر تخت اجیر فرستاده آمد تا مکرر رای ان خطه
بر اطلاع شیر رشد خود مفید و از طریق نصح و صلح سداد کرایه و از سر دا پرستی با قاعده خداستایی آید
و الزام کلمه شهادت و قبول احکام شریعت از لوازم شرع و از کفر و ضلالت کسرخان بنیاد و اخوت بر ان پیوسته
باز البسته و علقه تبعه که و کاه ایه اعلاه الله که مدار عدل و کرم و مرکز سلاطین عالم است در کوش کند

و بدین وسیلت و فریت موارد چشم مهنا از شرایب کدورت خالی کرداند و چون سفیر بخطه امیر پیوست و بر وفق
فرمان شرط رسالت بتقدیم رسانید و در ادای سخن مراسم تزوق بجای اورد و بدایع الفاظ را بطایف معانی
بیارایست و در بلاغت و محافظت ملک عبارات خوب نظم داد شعر یکلام کوان لله هر سمعا ؛ مال من حسنه الی الاصغاء ؛ لفظ
تو در بست و معنا صدف ؛ رای تو جان است و معنا صور ؛ بیغ ادب را سنی تست ؛ تیغ سخن را کرم تست بر
جمع وجه کلمات وعد و وعید در ضمیر ان تیره رای متکلم کشت و انذار و اعذار و پذیرفت که لقد اعذر من انذر در سمع
ان مستبد جای کرفته چه از بسیاری غدت و شوکت در خیال تن نقش جهان داری صورت کرده بود و از
قفر و منع طعمه اذا انقضت المدة عاقل مده ؛ مطلقه اذا جاز القضاء بالفراق بر طاق نسیان نهاده و نقش کامکاری
حقایق نظر الموسین بر نکوانده در نظر کفر و احکام شریعت اسلام بجهت آمد و نور هدایت ظلمت ضلالت نمود
و چون برای اعلای خدا یکانی که از عالم قدس مستند و مستجاب است و نور او بر جبینها مهر و ماه غالب مستولی شعر
و اذا اشرقت لم اخش صیاحا ؛ یعلی اللیل لم انفر عنه نهارا ؛ بیت نزادی اصل افتاب و زاز خاک ؛ اکر کرد بای
رایش در افتاب عمل ؛ این معنی عرضه افتاد و فحوی کلمات ان مخزول بسمع مبارک ملی مرتد اسد اثر تغیر
و بشره همیون و هره همایون پدید امد بیت کر سایه تغیر او بر جهان فتد ؛ در چشمه کوکب مرکب شود سیه
اکر مهابت او بانک بر زمانه زند ؛ قطار هفته ایام بکسلد ؛ ار ؛ خلقت طلاع القلب بتنک الحمی
خلقت عزاز السیف فی الهیجا ؛ و عزایم بدوشت ؛ نه کرتین قضا و قدر و همیشه فتح و فتوحات شعر فلیس النهار
منها و جنب ؛ و لقلب الزمان منها و جیب ؛ بفتوی شرع و حجت عقل بر جهاد استحکام پذیرفت
عزم توجه سوی الزرق موقفا ؛ و الحجر مصطرا و السیف ذی الاثر ؛ انقضی من الزیغ ؛ و یلوی ؛ و من القضاء
یتل محتوما علی البشر ؛ نفر همیشه و عزمش اجل همواره روش ؛ قضا بیاره تیغش قدر بارای او مجبر ؛
جهان در حکم تقدیرش نفر دایم جهان کیرش ؛ فلک بارای و تدبیرش همیشه عاجز و مضطر ؛ ادب را
فضل او مرکز قضا را امر او مانع ؛ فا رایح او بر کار اجل راجع او مسطر و ابر دار بر نوند با دسیه کوه
پیکر سوار کشت سبک بیت کز سر اسال بیرون جزو او بیرون کنیش ؛ در عنانش ؛ پس خواهی کیرد
پای پاد و سیح من نبات الربیع متیل ؛ کالبرق لکنه کالرعد اذ صهلا ؛ ان یدیه یسبق من الازمان
قاطبها ؛ و یدرک الزمن الماضی اذا کبا ؛ صد هزاران کوکب آرد از دل حارا پدید ؛ صد هزاران مرغ کارد
بر زمین زیر نعال ؛ اسمان نقطه شود در زیر دست و پای او ؛ چون بکردد دایره کرداند در وقت جدال شعر

صفت فصاحت

صفت نادر

صفت شعرای

صفت اجابت طلبان

صفت بلاغت

ان زاد سیاه سپاه آفرین : و نادره قام الیه الکوس عوده اشکاسه بکلاه : و در وقت حرکت علیه الفرس
کاه برنج کک رچون بکجه تیک صحیح میاحت و کاه بر روی آب بیان ماهی شناور میشد نه در جهت است جبا
بیان او بر سیه و نه در رفتن پای بکار کاب او میود : جنبه و برق برین استوده و بستون : بسته
بهن روزه که بر دال : زهره اگر کند رد حلهای عدو : شاخ نافل چو را دار و دود کوش چو دال : چو کوی کرد
سر اندر کشد بزیر دو دست : فراز پشت چو چوکان برادر دو بنال : اذا اقبلت قلت دبابة : بها الخصر
منوسة فی القدم : و ان ادبرت قلت ارحیة : مولیة لیس فیها اثر : و ان اعرضت قلت سرحوفة : لها ذنب خلفها
مستطر : و سپاه نصرت برلین و حشر ظفر بر یسار بست اجر نصرت فرود و کهر خنجر بکون ان بر کهر خضاب کند
و از سنان زبان کرد اوز نیزه نزاد الا ان حزب الله هم الغالبون : و از زبان سنان کرد از نیزه نزاد الا ان حزب
الشیطان هم الخاسرون : کوش او رسانده و بتیغ آتش خلق تن او را که بود کنکره در سر داشت تنی کی ذلت سیاه
دود و زرم که زنک جفا از روی آینه ظفر بر خیزد و حروس فتح نقاب از چهره بکشاید : بل شرک و ضلال نماید
که نظم را دوام و دوام و نظام نتواند بود : شعر لو قیل للموت انت لا تثبت : لیوم الوغا الا اثبت
که دود از تشبیه تیغش روی و فتر بر زخون : باشد از او صاف رفتش کام ظفر بر سنان : یا دیر او کن پیلان
بجانه در ضمیر : تا تیغ او بری الناس روبه در زبون : و بر ابل خود پوشیده باشد که دراج ضعیف ترکیب
بعقاب جان شکر دعوی برابری نتواند کفت حقیر جزء بود : اشهب ام ساداشت بنا دو دون : شعر
فلیس لفات الطیر مثل صقورها : و لیس الاسود الغلب مثل الثعالب : و لیس الصلاب الصم کالکرة الغلی : و لیس الغیور
ذا الذی کالمذانب : بیت چو اندر هوا باز کسترد پر : بترسد ز چنکال او کبک نر : زدوده شود زاز موران دلیر
ز کوران بسا اند چنکال شیر : و دو باد عاجز در مقابله شیر نتواند آمد و خفاش شب کرد تا بپرتو چهره
خورشید روشن تا بسر نداد : بیت چو دید بوج اندر او زجای : نداد دوام آتش تیزپای : و نشیدن
ماه چنان بود که خورشید تابنده پنهان : شعر فالک شمس و الکوکب کوکب : اذا لمحت الید تبین کوکب
و چون کرد رای جهر که لاف مبارزت و تصلف جلادت او بسمع قریب و بعید رسیده بود از وصول بادیه
و حواکب بیون خبر وفات در حال بقاوت و بدان پیش آمد کوه حقیقت و سلاح محاربت راست کرده و آب
صفت و امور بسیار نظم و ترتیب داده بلشکر کرد و قدر و ... و بنا و خاز خیال کجیدی و صورة کردهم را قوة تصویر
سپاهیان سپاه بزوی و جهند سنی فهم از استخراج تکبر محی آورد و کاه عاجز ادی و سیاع فکرت بر شاه راه طول

موض سرو کرد تکر و تجبر بر خوالت و شوکت عزه و فخر و بکثرت عدت و اسباب کره و بجرا کرده و نفس بد سیر و صید
بیت از صف لشکر مکنه جنبش اندر دشت و کوه : و ز تف خنجر طنه جوشش اندر بحر و بر : قوم اذا لبسوا الدیاج لسرعوا حلقا
کل تری یتری الی یوم الهیاج بما اشتهوا : بعضی بسان در بزره پوشش و کردی بشکل اسمان جوشش در هر چون زحل
پیسه و چون مشتری بمنی و چون برجیس کان و چون بهرام تیغ و چون خورشید بسیر و چون زهره بدود کل زود
ایشان نای روین و چون ماه زود سیر کل حظ آورد و کاه شعر اذا عبسوا للشرب کان اقترابهم : یعیش من تیمم صیت
الغمام : و لم یتیمم الاقراع سیوفهم : و لم یهم الاسماع الغماغم : بیت کی کرده و بد و اندر ان بزاد کرده : کر هر کرده
از ان بود لشکری جواد : بر سر تن و شیر هست و تیر ارشت : بر سر شیر شکن و دیو بند و شیر شکار : دهند و ان
تاج چهره بر کو بر سیل سپید بهره بیزه کفتی دریای قیر بر روی کوه نیل بکوشش آمده است و دیا بر خضم بر پشت براق
چون رعد خروش بر آورده : بیت کی چون موج دریا بر بالای کشتی : در ان کشتی همه دیوان تک امیز کرد
یکی چون طور سینا بود و او کنجه تبان : ز پشت اژدها و کفت موسی بیا بر : به پشت زده پیلان بر نشسته تک
اندر ان : چو عفریتان آتش بر تهای خاسته : خیول کالشمال الشمول سوابح : فیول کالشمال الشمول سوابح
جیوش اذا ادبت یحیی عدو الحصی : تقیش بها قیاها و اقصی مخ و از صد زنی غل و بجهد در هوای نرم کاه پر و از سوار
و تیر از کمان چون ژاله و باران روان می کرد اسبند و بزخم سیان امکن در دل سنک و سنان آتش می افروخته
ان بری الاتوقد کوکب : و تیس قد ارخیه کوکب : تجیل و تمرل و تسرح : و تصرح و تصح و تصفح : سیوفا
و اشرقت الدنیا علیهم : تجرة و کانهم الیلب : تیر و نیزه و کرده مقر همچون جرد : تیر از شصت همچون روان کرده
روان : همچو برق اندر هوا در بعضها حسبه حمام : همچو رانده تیر در چشمها فتنه سنان : حلقه بند اجل در پای جباران
رکاب : بشته دام فنا در دست قهاران عنان : و نیهای پیلان جنکی بسان برق چشمها خیره میکرد و از
سوزان ان بر هم عاشقه پیدا میشد : بیت تو کفتی طور سینا در مناجات : همی ترسد ز هول نور سبحان
زجا کاچک سلاح کرشان : تو کفتی نیزه و تیر و سنان : و در پیش چنین لشکر جرار و سپاه بیشمار از انصار
دین و مناصران اسلام که هر یک بتوک پیکان کواز کرک کیوان بر داشتی و بر سنان از سپر اسمان سپاه
قبه زین آفتاب بر بودی و بود کرد ار بیکه کفت قلاع کفر از روی شاه در ان خاک قلع کردی و آتش صفت
بیک حربه از تیغ تک جیشاب روان کردانیدی : بیت حکمت منه دیو این نصرت تیر کرده است : تنک اسب شیر آتش
تنک الشوب بیل الغمن : و زیرا که از کردن بتوک رمح سیاه : ربودندی چو کشتان بنقار از زمین اذن :

صفت خیل

ثم الفوارس ذات الخیل ؛ فان رأوک فاسدة والقنا اجم بیت رمحی هوای سپاه مانند کوه اهن صف کشیده
وزنده پیلان ابر پیکر که هر یک در میدان جنگ و پیکار چون اژدها دهانش می شکافت و از خون دلاوران بشکل
جوی نمای ؛ وقت خواب میراند و خون مظلوم زیر حدقه بکرنل و مرجان می کرد بر کستوان و حماری بیار استند
هر انکهی که بدیدارش بیارایند ؛ شکفت کوبی بر کوه سار الاستیلا ؛ کمر کرد حمایلش منطقه جوزا ؛ سر حماری ماند
ماه در برطان ؛ زمین مرزد از اسب اگر از اندش ؛ بنوبتی سوی درگاه شهریار جهان ؛ و هر حمت از غایت
خشم و کین مظلوم کند اب از زیر زره سیم سیمای نمود کهی همه بشکل چوکان کهی کوی فلک بکوبد و دود و کاه
جو وار از دهی بجان کهی کردون بر دم دهوا کشیده بیت فکانما حر الخوص بادوق حمرة ؛ ادمتل کرنسبل
اخمة کتوع شدی ؛ واذ الهوی فکانه الشبان من جبل تردی ؛ وکانما القت حصاها حوسی غداة بها کوی ؛
متطفا کالصوجان لم تخر الله ان یحدی ؛ یکسی الحداد ومارة کی یسمع الدرع مرود ؛ وکانما هو حاجب ملاقه
الحماری جلدا ؛ لون حکی الظلمة قلب شمس لیس بهدا ؛ مختلط اجا وکیران غیر الفرس رقدا ؛ لکل توج کالکیب بهکیه
حسبا وصعدا ؛ قد دل کل همیمة کشاد ومرفة وجدا ؛ وکانه یوم الوغا کبی من الحملا برودا ؛ واذا مشی من
حربه لیس فرض مستبدا بیت ابر بند و همه قطره ایشان شل و پیکان ؛ بر جنبه و همه باره ایشان صف اهنی
دهان کی سخت شده در دل رنج ؛ مظلوم کی صفه شده کرد ثریا ؛ ابر است بباد اندر و باد است بجولان
صحرا است بکوه اندر و کوه است بصحرا ؛ چون اب ز بلای کرایه سوی پستی ؛ وز پست چو اتش بکرایه سوی بالا
بلغه رعد اکه دو سوخت برق ؛ بارنش بر اکه دو بکردش بکا ؛ دمیده و میره و قلب بر دوان جنگی و میلان ؛
کاوزای اتش یافت دو هوای مرکه چرخ سپه زدین می نمود و زبانه برق چون سنان اتش میافت
واژدهای نشانه از باد حمله چون شیران جنگی بر خودی بجنبه و علم چون بیاران لباس کین میپوشید
کهی زمین نادرد در زیر فیل اسبان چون سیل روان کشته است و هوای مرکه از جوشن پوش و زره ور
بسان بحر بجوش امده ؛ وقد استحال البر بحرا والضحی لیلا ؛ وتخرق الفضا حدیدا ؛ زمین تو کفتی زراهن
بر اورد بل ؛ هوا تو کفتی زاتش همی برارد پر ؛ زنیغ کشته هوا همچو مخ اتش بار ؛ نیزه کشته زمین همچو تیغ اهن
ذو همصبة الاسلام حیث تکاملت ؛ انصاره من عدة وعدید ؛ جرد اذا رکض القنا وارمنه ؛ ایقنت ان
الغالب غالب السود شعر واذا السلاح اصاره ؛ رای العدا بحرا تلاق فیه بحر حدید ؛ واز هیبت اواز کوس
دوم نای روین بیم ان بود که دایره فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک چون اب روان شود و از اتش

حرب زهره شیر زره اب کرد و از کرد نیز روی هوا چون دریا می نمود شعر ویجیء الزاب من الدیة ما یکاد
ویجیء السواد من القنا یرتج ؛ زبس که روز و غایق تو جولان کرد ؛ هوای علم فروزه کون غبار کرفت ؛ و عقاب
اجل مرغ روح اعدا را بخت قهر میرود و از بیم جان در تن دلاوران چون برک بید از باد لرزان میلرزید
بیت ن اعدا بهان کردد یکان امد ز سهم او ؛ چنان کاندر فروغ می نهان کردد هی ساغر ؛ جهان ابنج ادر سه
چو ترس انج دشمن را که از مرخدی او کواهد کردیرون سر ؛ الفرد والقص ؛ القلوب ورائها ؛ قبل ان تحضر الرماح
خاطر ؛ واذا حادثت علیک خیل الصرت اذ رمح القنا امیا لاسط الرعب فی الیتن نیا ؛ فتولوا وذا الشمال شمالا
یفض الرمح ایه ؛ لیس ترکی ؛ اشیرا محض ام اعلالا ؛ ووجوها اخا فاشک وجه ترک حسبها ذا کالا بیت
ازهیب استوان سیاه جهان شود ؛ کز خورد نشر جهانی کند قصه خوان ؛ و سرداران اسلام در ری مخالفان دین بکر کشته
و بستعار نصر من الله وفتح قریب در کوشش امده ؛ بصوب ن اتش در زمین مرکز ؛ رنک اندازه و کردی چون اب
اذ به و زره در بیت همه کوان دل بر طلعت و بهرام حسام ؛ عاقبت ترد فلک برک دسیاره سنان ؛ قوم
اذا قبل النار فاتهم ؛ غیر المحافظ ؛ الردی من هرب ؛ یتون تحت ظبی الرعب الی الوغا شی الطاش الی
برد الشیب ؛ حتی الترک ؛ دو سهم فرو سهم ؛ مثل الآل ؛ الزیک الذهب ؛ و ابر وار از برق شمشیر جاوید
خون میارید و خنجر مرد پیکر از اوداج دشمن بسد میالود و چهره مینای می لعل فام می الود کفتی بر سیل و اب بقم ؛ خنجر
دو رنج سبزه بر لشکر الاوک شسته از خیزران ارجوان میزد و بر شهر طولی دوه کبک دری پیدا می اورد و باتش
زخم چون عاقبت مرد و پس میوخت و از باران خون خاک زرنکاه شراب میکرد و اشیره هوا از جنار نبرد صاف
میداشت شعر ما من وان لم یضیه بدفارس ؛ بطل مصقول وان لم تصقل ؛ فیش الوغا والترس لیس بخیر
من حده والدرع لیس بمقل ؛ فکانما سود الجبال وغرها ؛ دبت بایدی ؛ قراه واذ جل بیت پر بنان کرد از تیغ اکون الله
کفش ؛ رو زکین زواهن و فولاد کرد و پر بنان ؛ کرتی چنان روان باید که شمشیر تو یافت ؛ چون خنجر اندر
دو کیتی زنده کردد جاودان ؛ و خنجر که مقاطیس ارواح اعدا بود از کو هر جشنده بر پیکر الماس اشکال بی مور
ظاهر میکرد و بر صفحه میانشان پر کس میخود بیت کر تیغ عنکبوت داده مور خانه نیست ؛ هر که کر سنکری بیان
و کران تیغ ؛ اشکال بی مور و نشان پر کس ؛ پیدا چو است برنج چون ضمیران تیغ ؛ تیغ او زخم کو هر خود
سفته می کند ؛ الماس جست ریخته بر پر بنان تیغ ؛ احمر اللون من حدیه جرد ؛ من زعاف یمس فیه المنون
فاذا ما سقته بعد الشمس صبیا ؛ ثم تحدیه تستبین شعر اوقدت فوق الصوارم نارا ؛ ثم شابت بالذعاف القیون

خیال تیغ زاز بسکه بدیدار او
بتشنه زار هلک عکس لاله زار ارک

صفت شمشیر

صفت خنجر

نبیلی من اعضاء کریم ؛ اتیال سطت بام تین ؛ تستطیر الابصار کالقبس ؛ اشتعل تستعر فی الجون
وکان الغرة والارض الجاری علی صفحة ارضین ؛ وازیب تیزه که گفتی مارزین است ابی در قرد یا چوشش سمین
پوشیده دستان که گفتی زبان افعی است روی سپر بردن میکرد و از چشم زده چشمها چون می گشاد بیت
زلف سنان تو نازاده دش ؛ چو سیاب بگریز و از ناف در ؛ کسی کز سنان تو جان داده باشد ؛ زبیم سنان
تو زیر بحشه ؛ چک از جیب سنان سنگ او ؛ بنوا مش کمی پر و بال کبوتر شعر تردد الاعادی فی سماء عجاجه
هستة فی جانبها الکواکب بیت اگر سرادر از سنان او بشکفت ؛ هر آینه چو مهره چون خورد سر ارد بار
دیر جگر و در از سینه و شن دین ترکش میخت چون بصر در دیده و خود در دوغ جای می گرفت و در زی صفت
سوار را بر زین و پیاده را بر زمین میدوخت و از خارپشتان خاره سنب تن پیلان چنگی چون لشت خارپشت
میکرد اسند و چشمه مصفر از کوه سیل روان میکرد بیت کسی کی ندیدست مرا و کشش ؛ بر اتش مرکب دیدست
مرمر ؛ تعدد رزق حدت قضبا مصدرة شعر تمل الفون حداها الریش والعقب بیت خدنگ او چو سوی
خصم او رود گویا ؛ ز خوی اجل خصم را بر اید پر ؛ چنان رود بشتاب و چنان رود بصواب ؛ که جز زخم نداند ش
از شعاع بصر ؛ درست گویا پیکان گشت در دل خصم ؛ هر انکهی که برادیمان رود شرر ؛ و از زخم گرز گران
مهره از پشت زنده پیلان در شکم میرکت و از روی مصاف سرکشان هند پشت پیل میداد و از باد حمله چون
کشتی بر کشتی میرود بیت از شتاب از پوست خود بیرون جهد هندمار ؛ در هزیمت هر کرا اسم قوی باشد
در قفا شعر و یرکض والعنان فی نقرة القفا ؛ من الذعر لا یجری علی صفحة ولکن لکاد ران بزخم از سنگ خاره اتش
می فروخت و از زمین جزع زنگ کرد بسپر فیروزه فام می رسید و سم اسپان بخون هندوان شبه زنگ
کو بسان زاغ گشته بر هم افتاده بودند لعل بیکر میشه گفتی زبرجد کز عقیق کرده بود و یا بولاد بلون مرجان
و جهان گشته شعر اذا ال الجری منه زبرجدیا ؛ وما حق المکرم الزبرجدیان یذالا ؛ وقد یلقی زبرجده عقیقا
اذا شبه الاشرب القتالا ؛ وکل دوابه یذرا اسی خود تمنی ان یکون له شکالا ؛ لو ذا التبر لو اسی جندیا ؛ اذا
اخذ الحدید له نعالا ؛ ز بس سپردن خون عدو بر روز مصاف ؛ کمیت او را یاقوت سرخ گشت نعال ؛ و بگرد
یزدان و تایید اسمانها و بیمن اقبال شاه جهان بالا گرفت و اجرام نور بخش هوی افروزنده و اعلام سایه
گستر اسلام افرازنده گشت و از پرده غیب لطیفه و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم پیدا امد و بر اسطرلاب ابدار
صد هزار هندوی خاک بدیهای بلش دوزخ رفت شعر یسقون الفا کاس والشری نصف اجارهم

قبل تصبح الرئیس والنسب ؛ و از خون خصم بر که خضو نوی خون بود و در مطلب شد و جوهر سپاه کین و نسب و از زمین چون روی لاله ستان دیدی پیش
بیت ز خون خصم پشتی کی بر دکی ؛ دراد اهن بحاری رود قصابت ؛ قد عود الظفر عادات و نقش بها ؛ فمن قبیله تاکل مرتحل
هر مصاف که از رود و بعض ؛ تیغ تا بگفت قران باشد ؛ صد قران جنس و طرا پس ایران ؛ تنگ از کشته میزبان بست ؛
و حال ان لشکر جرار چنان گشت که بدی تبارک و تعالی در حکم شرل یاد کرده است و در صحف مجید شرف خبر داده که فتحنا ابوابه
کان ابوابه الابنس در ان اجر کرداد بر بهیز کشاده بود و اگر عقاد بر بیان بسته و عنان طغیان بدست شیطان داده
و صف جنگ اسیر شده و دو بال کنجیش گرفته بود و بنداق جان او رسیده که فتحت و بال امره و کان عاقبة امرها خسرا
و از نهایت قوت خدایتعالی لازال مقرونا بالنصر و الظفر و کدمی وجوه اموال قول کرد بیت عجب نباشد اگر کژ دم خلک دم
بان کند ز شکوه تو نیش چون نبود شعر و اخشی ابن الشرک حتی انه ؛ لتاتک اللطف التی لم تکن ؛ نکس اتش سنت
زیم مرزد ؛ سلاح زیش از اهلاب دشمنان تو باه ؛ و از انکه که لطف محدود و فضل نامحدود خدایتعالی بود بعد از ظهور عجز اسیران
خطه الشرب علیکم الیوم بر صفحات احوال ایشان کشیده و که هر یک بذل خود امان پیوسته و بحکم اشارت فاما منا
جبرا در جرم عدل و قسم احسان مادی و او و از سر صدق نیت و صفای عقیدت اوزه کار راجلت قدر و رتبت نمود بر منبر جنس
فتی بزرگ و مهمی جسیم که بنال فتح و دولت بدان تازه ترشد و سرو برشان مملکت نضارت بیشتر یافت سوی لشکر گذاشت
شعر ان کان بین تردد الله هر من دم ؛ موصولة اذ دمام غیر منقضب ؛ فبین ایدیک الالاء نصرت بها ؛ یوم
ادیم جدا اقرب النسب و در ظاهر خضوع و خشوع افزود و در اقرار تضعف نه که و اقامت رسوم سپاس و ادای
فیض الهی در موجب فزونی نعم و احسان یاد دست هی است که لئن شکرتم لازیدنکم تثبات نمود لاجرم بین ان شامل گردیده
و حصانی بسته و که بر ان از سلطنت جهان سستی است جهت جهانداران کیتی را مجموع و مقتدا هر روز از لطایف و انوار عواطف
ایزد متعال و تقدس بر احوال ملک و دولت بیدار است و اعلام نصرت و رایات کشت در اطراف و اکناف مسکون پرورش
و خاص و عام در گلستان عدل و احسان او بلبل وار ثنای دولت میرسانند و الصبا زبان چون سوسن دعای
میگویند و چون نرگس و گل سلطنش چشم و گوش گشاده و نهاده اند تا مرحوم قهرش پیراهن وجود و شش لبان قبای گل
پاره کند و سیوه حیوة او چون شکوفه بر خاک ریزد و اگر چه روزی چند در بوستان مراد بان لاله از چهره
اتش شادی افروزد و چون سنبل و سرو بسبب غفلت فرو برد عاقبت لبسان شاب کردار تیره زبان او بخشه دار
از قفا بیرون کشند و بسبب تیغ ضمیر ایا از زخم چون شنبلید و چشمه ارغوان از خون روان گردانند بیت فروزنده
زبان تیغ نیسو فرلباس تو ؛ اگر در زخم خصم تو چو گل صد تو سپر دارد ؛ و شرف کامیابی سلطنت

سقوط الاقطار ؛ و بعد از حصول چنین دولتی بنزدیک گرایند و عزایم ارتیاد داشت لشکر منصور بعزم الاعنان مراد بر صوب ابحر آسمان
و بقال روز افزون خدایگان ملاطفال جلالی مشارق الارض و مغاربها ؛ و بدین آتش مکر که بسبل صحرا شکل زمین
می شکافتند و از موج آب که در دریای خاک پرسانیدند چندین قطع کردند که براق بادب طی خاک آن اسان طی
می کرد و شاهین تیز پرواز بهوای آتش قلق آن بشواری میگذشت و از غایت حرارت آب در دیده ماهی
میجوشید و زمین از تف آفتاب کسوت سموم در بر میپوشید و گرمی هوا از شرارت ؛ دیو خبر میداد و سنوت
آب از مزاج حمیم حکایت میکرد کفتی خاک سوخته طبیعت اذر گرفته و ریگ تفته زنگ قوت احمر یافته شعر و مهجة
بیضات العطا کرت ؛ کانها ؛ الافاعیص الغوازیر ؛ کان حرها ؛ و الشمس تصهره ؛ حال دماغ لهیب النار
مقرور بیت گرمش چون حرارت محمود در تموز ؛ سردش چون رطوبت مرطوب در شتا ؛ ریگ اندر دو
چراتش و گردانده دو دود ؛ مردم چو مرغ بود و مخالف چو کردنا ؛ در خارهاش فتنه ؛ و دست مستقر ؛ بر پشتهاش
ساخته عفریت مستلا ؛ پر شیر از دهانت هر حصن مرغزار ؛ چون ناب شیر شرزه و دندان اژدها ؛ و چون
رایت همایون کشاه گردون نور از وی عاریت ستانند بطاع سعد و طایر میمون بر خطه ابحر طلوع کرد از بس
غنایم و اموال کفتی بهاستخانه بهار و جبال را درکشاده اند و حوصله آنرا بدر بکواشاه خوشید قدر حبشه فرو تا کرده اند
بلاد اذا زار الجبان تغیرا ؛ شعر حصی ربها ؛ تعبه للمنافق ؛ چو بشن همه از صندل و از عود قماری ؛ خاکش همه
از عنبر و کافور عجین است ؛ آبش همه از کوثر و از چشمه حیوان ؛ سنگش همه از لولو و یاقوت ثمین است شعر
خلیل الاکف ساحة القیاری ؛ زلال الماء آبة اللواهن ؛ بیشه زاریها الزبرجد و هبا ؛ اذا جئت به ابی الکراین ؛
دان و حیث ساحها الظباء ؛ چون زبرجد بیت الغراین بیت سرخ شد سنگ ریگ و سبز شد هیم کوزن
تو اگر گشت کوه از لاله و دشت از گیا ؛ شنبلید و لاله نعمان بر وی سبزه بر ؛ هست پنداری بهشت بر حقیقی
و کهربا ؛ رهن نغ دراج و دیبای سقف زنگ پوشیده بود ؛ در وی کوه و صحرا رنگ نگارخانه چین شده شعر
کان الحرة شقت علیها ؛ لطائها ؛ اذا اکتست دیباها ؛ بیاض اوراقها ؛ تشمات طل ؛ کوفه تقوی وحشاها ؛
و بین حت الغمام لها عقود ؛ مفصلة ؛ بیاقوت ملاها ؛ عقودات یوهبها شمال ؛ فینظم ما وهی منها ذاها ؛ و ترتد
بین ازاهره جهون ؛ اذا حمل النسیم بها شفاها ؛ یقبل البرق من حراب مرن ؛ جیوبا قد تزرر بالحیاها ؛ کانما
الشمس اذ تغنی و تبدو ؛ حقیقة شعر لست حیاها ؛ فیشرا اسیا طورا و طورا ؛ یبین لها و لا تقضی حیاها بیت
من شقت فراخ چو دی هست ؛ بنفشه چنین بزیر من چو پشت شمن ؛ سپیده کشته چو اهن ز ابر اهن

کون

کون ؛ و دود و خشم جنبده چو آتش آهن ؛ ز خواب بیخبر کرده کارگاه طراز ؛ ز نفخه باد بی کرده کارگاه نمش ؛ بروی خاک
باورد ماین هزار نگار ؛ بر روی آب جدا دوده ان هزار شکن ؛ هوا چو شکر فرخار گشته نقش نمای ؛ صبا چو آهوی خرخیز
گشته نافه فکن ؛ ز ابر گشته بکردار جان دیو هوا ؛ ز لاله گشته بکردار چهره حور چمن ؛ ز دو برگ گل سرخ مذهب سراب
چو خون دشمن برخ شاه شیر اوژن ؛ کفتی ز رنگ سیکار ساغر زرین از شاط روی دلدار بر دست گرفته است
دل پر دود بوی از زلف مشکبار بر دوده بیت خرقه عرق کنه از سر حالت گل صبح ؛ کین بر دو عاشق دان بر دم
ان معشق است ؛ دیده مرده نرگس بر گردن گرد ؛ بوی لاله که او زنده اند کفن است ؛ گل که یوسف عهد است عجب
نیست از انک ؛ رو دنیش قدح دکت سرش چین است ؛ گل چو یوسف بود من غلط نیک نرفت ؛ اکنیان عرق
کون کوت گریبان است شعر اغصان ورد زینت لیدی الندی ؛ اجیاد و اعناق دعقود ؛ فتوهج کیسان
و ذا رجت ؛ کنوافح و ذا سجت کبرود ؛ و تبلجت کوکب و ذا رجت ؛ کلکوکب و قضت حجت کذود ؛ و اذا ذرت کلذا
برنیم جان ست نهاده بود ؛ و صبح سداب رنگ چون نرگس چشم بطاره ان برکت و دور صران از لطافت کلهای طری
اشت قبب بر ذان کزیده و حوران غیرت میا سبز سبزه مهد بصر در دیده قوت روان کرفته ؛ از سبزه پر تیهو زنگار
صفت شد ؛ و ز لاله اهو شنگرف سیر شد ؛ اکناف زمین زان همه پر زده سلب کشت ؛ اطراف چمن زین همه
سجاده اثر شد ؛ نسج الربیع ربها دیباجة ؛ من جوهر الانوار و الانوار ؛ کبت السماء بها رواء و مرعها ؛ فغدت تبسم
عن نجوم سماء ؛ فی حلة خضراء تنم وشیها ؛ حول الربیع و حلة صفراء ؛ هی بخندد نو و سبزه و لاله ؛ هی بکرید خوش خوش
بلاله بر بدان ؛ ز بس که کوه کون برگ خوید و لاله خورد ؛ ز مروین و حقیقین کند هی دندان ؛ بسان غالیه دان
لاله کشته یاقوتین ؛ بسان غالیه دان اندر بسان غالیه دان ؛ گل از نسیم صبا کرد پر ز گل دامن ؛ گل از سرشک هوا
کرد پر گلاب دهان ؛ اگر ز مرد دیا قوت تاج شاهان بود ؛ کنون ز خاره در او سخت است دماغستان زنگ
رنگ بکبار برگ لاله خورد ؛ چو برگ لاله که رنگ شیر در پستان ؛ مکحل است و منقش چمن بدو حقیقی ؛ معطر است و بشکر هوا
بشک دیبان ؛ کفتی بکلیت و زنبور از ؛ هی نغ دراج را پر ایسته اند ؛ از لطایف و بدایع انوار سود فلک و دیگر
سلطان قران کرده و از انواع و اصناف ریاحین روضه از جهت برین بیا فرسته ده شعر و جنان کانما
نشرت ؛ فوق ثراها حریرة خضراء ؛ امین الزجس الجنی نجوم ؛ و اخضرار الریاض فیها سماء ؛ هوا از بوی
پر عطر و جهان از رنگ پر دیبا ؛ سپهر از ابر پر نقش و زمین از لاله پر پیکر ؛ ز لعبن نغ چون گردون و زود
تا به هی انجم ؛ ز سبزه دراج چون دیده و ز دانه هی عنبر ؛ کشت دو چشمها نرگس بیاد نغ لاله ؛ کشیده پنجها سرداز

برای نافه سبز ؛ النسیم یجری وصحن بستان علوی می‌آید ؛ و بسبب در چمن نوع خود می‌خوت شعر وتفتحت فی الصبا فتفتحت
بشجاره من جنبل وحوابل وشمال جان پرور از نفس بهار بهاس وانسین عنبر تر میرد واز گل نسرین در ساغر زرین نرگس وقتها
عقیقین للاحبه مبرکت بیت لالا گفته رنج رسیده بیش ارمان ؛ نرگس دیده زرد وسفید پیش برگ ؛ این چون
سیان ساغر سیمین بنده زرد ؛ وان چون میان آتش خشنده دود نار ؛ واخیون من نرجس ترای کیون موشوه التشبیه
وکان النقش حین بدی ؛ نقطة الصبح فی خدود العیدیه بیت نرگس خوشبوی داد و زساده در دهن ؛ لاله خودروی داد
مشک سوده در کنار ؛ و بر این هوا از قول سنبل و نفشه مشکین خیمه ؛ و صد هزار از قبای گل لاله رنگین می‌گشت بیت زبس گل
که در باغ بادی گرفت ؛ چمن رنگ از تنگ بادی گرفت ؛ گر چشم مجنون بر اندر است ؛ که گل رنگ چنان بسیار گرفت
سر نرگس تازه از زرد سیم ؛ نشان مرغ کسری گرفت ؛ چو دهان شد اندر لب سرو ؛ بنفشه گردن عیسی گرفت
بی‌نه اند عقیقین قدح ؛ سرشک که در لاله بادی گرفت ؛ قدح گر بخند و دهنی گیر ؛ که بنجت شد هر که دنیا گرفت
وتلقیا بالربی رقیق کانه لدی الآفاق مزرود ؛ وتلقیا بان مع الزوار لیه ؛ سواهف ؛ وصد دو گرد صورت ؛ و خوابی
من الاقدار صدق ؛ کالله فیها دمع الطل منثور ؛ والنسیم اذا انبعث عنه ؛ قل مع قم الاذاه مجوده ؛ والماء یسیب فی الجداول
عقوبا ؛ قوی الاقلام فیس وجوه خدود ؛ فتلوا الجداول من وجه الغدیر بها ؛ کانها فی الدیاجی مهجور ؛ والنور منتشر من البهار کا
نما الطاوس الیض الغدیر ؛ والروض الجوانب اکثر منه ؛ ترف محفة فیها الاذاهیر ؛ وفی الربوع زرادیه ؛ بیت کالاعلام
جمیع الوشی منثور ؛ فورات حسنها جوار الجنان ؛ قدت بتهوی ورقص شوقا کوکبا ؛ فاصح فتاک واعلم ان خالقه
اذا اراد تحریج الطبق مقدوره ؛ فتشرف خلقک من دنیاک مرتد ؛ و سوسن از اذا جمع سیمین بر اسلامی
دولت دوین میکشد ؛ و لاله صحرا نشین زون قشین بسیع حمزه روی زمین میکشد ؛ بیت خون لال لاله در دل لاله ؛ پژمرده شد از
نیب کم عوی ؛ شقایق یا اعصان نوره کاها ؛ خدود بدت فیها حوارض من شری ؛ اذا بدت فوق الغصون حسنها
کوس حسین قرمس من الحمر ؛ گفتی چه لعل پیکر بی‌اخر فروشته است ؛ و از دست شاخ اجهاکران نوشیده ؛ شعر
ابر بر صحرا بت کر ؛ کشد زحمه دن اولاله راز خان احمر ؛ ترنو الیک عیونها نکاما ؛ ترنی الیک مناهل الاقداح
بدود فوق ایه نسیم تهتس ؛ مرح من اللاهل یا بزرع ؛ وقطع الشقایق فوق ضلع ؛ کیتان العقیق علی الزرع ؛ و از روی
هوا چون زلف بران بمطرکشته بود ؛ رطب خاک چون زلف اهوی ختن مشک الیس شعر ودیک یا کحر الزهر من کاتها ؛ بخل الساقی
علی الکیل یفتح ؛ چنان بوی بهار آنچنین عطر نشد ؛ اگر شد است ز اخلاق شهر یار شد است ؛ دست قدرت
مشاطه وار عروس نوع را بزیور لطف و جمال می‌آراست ؛ و بتان کلستان را در لباس زنگاری جلوه میداد چنانکه می‌گفت

وتمیع وهوشع وکبر ؛ ودیز وعقر وجلل ؛ تحالی فی اعیاد ذا فخرا ؛ وذا اعتزا یتصفق ذا ویقبل بیت صفوه نرگس جلباس هم
دسته بهمین چو کرده سواد ؛ برق و سحاب آمیزه و بهل است ؛ بید بن سرو و دو انعقاد ؛ گفتی مرغان در بستان انس و اسیان
شبانی من احسن کل شیء خلقه میرانید از کلال شوق روان حسن بنظم این بیتها می‌آرایند شعر فتق فی نبات الارض والنظر
ایاه ؛ وصح تلیک ؛ حیون من کمین ظلمات ؛ کان عیدانها ذهب سبیک ؛ یقف الزبرجد شاهد است ؛ من الزبرجد
شرکه ؛ بترتیب شریف منزلا ؛ چون برگ سوسن مقرمی نماید ؛ شقایق رنگ بر دل زمان نشسته است ؛ کرکس دست بر سری نماید ؛
چون شد طوطی کرشمه لاله ؛ عراب نشین پر می‌نماید ؛ سپهر از وصیح دلالا گل ؛ چو سوسن از دوان زدی نماید ؛ بهر دو جهت
این زرد سرخ ؛ که هر دم سوسن ترمی نماید ؛ و چشمهای آب زلال در لطافت از کوثر حکایت میکرد و از غایت صفا در آب تیره
شکسته ریزه در قراب می‌نمود شعر واسواه بصیل جاحصا ؛ بصیل الحجا یا ایه الخواطر ؛ صلص روان است آب بصیل الحجا
تذ خلاص است خاک یا اثر کیمیا ؛ گفتی از کلال عذوبت مزاج حرشه سلسبیل گرفته است و از غایت سازوری خاصیت آب حیوة
یافته کرچشم ابر بر آب طاسیره و تو گوهر نثاری کرد و گوهر است ؛ و بر روی آب کرچوش خطا ریخت ؛ و هشت جدر زنگی زده
داد وی بیدای آورد شعر تری الریح تمیع من ماءها ؛ ورد دعا مصاعفه او تشبک ؛ کان الزجاج علیها ادیب ؛ و دار الطبیب
لها قد شبک ؛ بی الحوض من رقة غیران ؛ مکان الظلیم یطیر الهمک ؛ آن حوض آب روشن و آن بیزه کرداد ؛ روشن
شود دلت که بی‌هر اسیه ؛ بکر یا زخر سبز بب طی است بر زنگ ؛ و از میان خوبی روشن آینه ؛ و اگر چه شهر نوبهاری
از حسن آزاد و لطف آزاد زیبایی نهایت داشت و بسبب لطف هوا و خاک و کثرت آب و اشجار لاله یا اندازه بود حضور
شهر یاری را استر ترکشت و بیامن وصول پادشاهی رونق و طراوت زیادت یافت و بنا بر صبح نجم اقبال
وا پیدا آمد و اساس و قواعد بت که نقص و خرابی پذیرفت و معابد اصنام و اوثان بسبب دمار و سیل افتاد و احکام
اسلام و رسوم شریعت شایع و مستمر شد شعر ایت ذی الهاشمی ثم نجح ؛ لبس الشرک عنه منکشف تاره ؛ و هتک ذی الهاشمی
تاره ؛ ظلمت دار اعیها الاستار بیت کر سکندر خواست حق بین است از بهر آنکه ؛ تیغ قوسی بیان کفر و ایمان آمد
و فتنه ضبع الغبار چون کبریت احمر و کسیه اعظم مفقود و دعا و ثنا جهان کرد از عرصه هندوستان بهزیمت و اد و ظلم جهانیه چون دود
و عقاب روی از آن جا دو دیدار در کشیده و عقاب بیداد کر نشین جور و ستم خیاکه داشت بعد خواب جوی از او از جلا جل شهر یار
قوه از جهان کرفت و دل لکشای عنان امن و سلامت بسیار ضبط و بست و انصاف بسبب روح و کلاب و کرب سرست
بحیث در اهل بیار است و صبح افزوده رامکت شرف و دولت مال و عدل و نامه شعر اقت سنا العدل یا کل جانب ؛ من
حق آنند باب الظلم بیت در انصاف تو تا باز بودی ؛ صبح کبک زنگ باز بودی ؛ سیمرغ مطرب کسی بر هوا نبود ؛

صفت باد

صفت نسرین و لاله

صفت خان

صفت آب

صفت سوسن

صفت صبح

صفت امن

عدل کسری ظلم حجاج است در حدیث از کسی
پیش عدالت عدل کسری عین ظلم است

بر هیچ کس نخواهد شد ای ؛ گردی بسیج ساز نمک سود ؛ قبای بی کشتی بوده از بود ؛ کبوتر از عقاب اینجا نشد ؛ بجان
گرگ خود دی پیش سوگند ؛ و رای اجیر که مطالعه جمیل دوستان از صولت شیر ژیان رایه فرا بود و بدقایق گردد و دیر
از تیغ شاه جهانگیر امان خواسته و دواعی خوف و شیء قیم در طی ضمیر پنهان و مکتوم داشته ؛ فلا یأمن الفتی العدو
ولو ؛ تمیّز فیما بینه کان یهرم ؛ ز دشمنان کهن دوستان نو کردن ؛ بست دیو بود عقل را گرو کردن ؛ ز مرده زنده پذیرد
ممکن است ممکن نیست ؛ ز دشمنان کهن دوستان نو کردن شعر اذا ورّثت امرا اتقد عداوته ؛ من یزرع الشوک
لم یحصد به عنبا ؛ دو صد بار اگر مس در آتش کنی ؛ کدامی از و زر نیابی برون ؛ ان العدو وان ابدی مسالمة
اذا رأی منک یوما فرصة وثبا ؛ و از راه زرق و شعوده مخالف باطن راست فرانموده و در چهره سینه کینه سلمانی
کرده نهاده و در شد رنجر زرد و خاخته و در دست خون داد و جوال مال فراوان داده و در زیر بلا نمز نقد نفاق نهاده
لقد صدقوا والرأی صفات الی ؛ بان مودات الدی لیس تنفع ؛ وانت وان وادیت فی الوجه حیة ؛ اذا رجعت
بقاء من الصبح ؛ مگر زد این مثل دانای یونان ؛ که هرگز بر تری ناید ز دونان ؛ بجای زهره مار تریاک ؛ لیسم
نوشد هرگز از خاک ؛ و چون احرار آن تیره رای بر کفر و ضلال و شش شد و آثار حقد و کینه که در سینه پنهان میداشت
بر چهره او پیدا گشت شعر ان العیون لتبدی فی تقلبها ؛ ما فی الضمائر من ود ومن حنق ؛ بر رخ او زر سرا و پیدا است
که دلش پر ز حقد و کینه است شعر وفی قلبه ترجمة اذا ؛ تمثل یحکی الضغائن والحقود ؛ وکیف خبث حقیقت تو
بیع مبارک اسم الله البث پر رسانیده آمد فرمان ایلچی اعلاء الله بمضاد حکم سیاست نفاذ یافت و بیخ الماس کوه
سران گمراه از تن جدا کرده شد بیت در زخم تیغ را بعد و امتحان کنی ؛ ای بس کنند لبک امتحان تیغ ؛ بر بیسال
تیغ همی آزمایی از آنک ؛ برنک کنند بیشتری امتحان تیغ شعر اقتل عدوک من ترجیه قتاله ؛ فالسعد قتال
غیر سلاح ؛ و جهال ظلم و شرک که در زمین ضلالت نشانده بود و مدتها از آب غفلت پرورش داده شجره و ثمره
من بوی رسید ؛ و در غایت عاقبت کیدت و شوی بنی و مکر که ولا یحیق المکر السیء الا باهله بود باز گشت ؛
اگر بکنی هم و کیفر کشی ؛ ز چشم زمانه بخواب اندر است ؛ بر ایوانها نقش پرین هنوز ؛ بزندان افراسیاب
اندر است ؛ قص القرآن الیس الصبح اجمله ؛ وان یحیی الباغی تدور الدوائر ؛ و اسحق در حق این پادشاه بی اصل
اگر یک بخواه بیت بسان بقصد برکشد از بوکین او ؛ از سوی زه خدنگ برون پرد از کمان ؛ وان سدوا فلا تعدوا
سوک آسیا ؛ یکفین یحیی اقوا من الغابر ؛ ز جیش کو خاک حقیر جزو ؛ بسهام صرف الله بهر کالبر جاسس
ذکر تفویض ایالت اجیر بسیر رای تیور را ؛ و بسبب رای تیور را که در شیاطین عادات او دلایل مردانگی و فضایل

و مخایل فرزانگی پیدا بود و از حرکات و سکنات او آثار بیس رشد و نرسم نیز هویدا بود ایالت اجیر نصب کرده شد
فقد اسیف یوم الرزء طائره شعر و اجتلی الفوس عند الرمی بارجها ؛ و در سکون و تفویض منصب بر پی ؛ و الزم تفرقه ملک و سلطان
ضرورت است و تباین و تمایز میان لذت و ظلمت بر پی بمقتضای نص تشخیص من آیة او تشبیهات بخیر سیاه او مشتبها حل کرده
و از حبس اعلاء زمان من الملا بزیر ؛ بانواع اعزاز و تشریف و اکرام و تبجیل مخصوص گشت و مثال فرموده آمد تا در تقدیم ابواب ملک
تقبیل واقعه اسخواص بندگان کند که در سایه همایون دولت مشترکی سعادت بر احوال ایشان نظر کرده است
و در صفحه وجود هر یک قدر خورشید و منزلت کیوان یافته بیت سایه بهر که فکند که همه ذره بود ؛ قرص آفتاب بالش کند
سایه بر ؛ و از فیض انوار عاطفت روز بروز بهره زیادت گرفته و پر در دره در گاه عظم و بارگاه کرم عظمه الله و کرمه گشته
و به اخلاق کریمه و آداب پسندیده خدایگانی که جهانیان را بسری مطلوب و مشی مرغوب است متخلق و متادب شده
و بطریقت حسن و سیرت محبوب پادشاهی که بر قاب ایام تاریخ آن بر چهره روزگار مخلد خواهد بود و مخایل
و جرایم سیاه بزرگان بوشیخ ترشیح و تهذیب یافته و بتدریج و ترتیب از موقف بندگی بر درجه مشهوری و درست جهانداری
رسیده شعر لا یدرک الشیء من قبل تقدمه ؛ فان تقدمه ترشیحا و ترتیبا ؛ ان القضاء الی شاوت رفعتها ؛ تمنی فقت
ابوبا فابتوبا ؛ و قدم تقدم پیش بر دوران دهر و چرخ دوران عصر نهاده و تارک ایشان بر زمین خدمت و طاعت
دوستان بعبودیت تا جدار آسمان و فرقدسای شده بیت سری که سوده شود بر زمین بخدمت تو ؛ نیک قبول تو تاجش
تا جدار شود شعر سخر کل الاذقان فی عرصاته ؛ فوک یرون الوجه تحت عنانه ؛ فتح دیبی حرس الرا قبالها و اعلام
و چون خاطر خطیر رد حوالة از مناظم امور و مهمات نظر فارغ شد و دهان اقبال و دولت و ظلال تایید و نصرت
مراجعت فرمود و سوالک مقصود که چون پروانه مواصل شمع و فاخوند و دیگر دار سمند رشیقه آتش همیا بر بیت و
کر از امهات جاوید است روان گشته شعر و عصیت تهافتون اذا ارعی ؛ بهم الوغی فی عرة الهیجاء مثل الرعاع
بیت لم ترد وقعه ؛ لقد علم لیلة لیلاء ؛ یمشون فی زحف کان مشیهم ؛ فی سوکه مشیهم ؛ اسباء بسوت
لیطرحون نفوسهم ؛ تحت القنا یا کل یوم لقاء بیت سپاهی بیت چو انواع قدیا ؛ گردهی کثرت چو اعداد احسنه
بنیزه بر حافظ عهد رستم ؛ بسنجو همه وارث رسم حیدر ؛ بسنجو سپید از عرو در صف همیا ؛ بعد الی چو اعراض
لازم ز جوهر ؛ و چون رایات عالیه اعلاء الله کصبن دهلی رسید و رفت بده ان چون قدر خدایگانی
از اوج کیوان گذشته بود و اساس ان چون قاعده دولت قاهره رسوخ پذیرفته و هندسه فکر از تقدیر
مسحت ان عاجز آمده و ناظر دیده در طول و عرض اقالیم سبعه مثل و نظیر ان ندیده از فراز ان کیف عقد پرونیا

از همه سپهر بنیه دار هنوز و هیئت اشکال چهره‌ای کوکب رب و سیاه مجاهده می‌گشت شعر رنا اشکره تحت الثری و سماه
ایا انجم فرع لا ینال کمون بیت بلشت کاه و ماهی در اصل هم قرین ؛ بیرج کاه و ماهی در فرع همقران ؛ بتوان ماه و ماه
گردون بجشم سر ؛ کیفیت کواکب و اشکال اسمان ؛ و لشکر اسلام رایت نصرت نشاده و شیر ظفر بر کشیده و دایره وار گرد قلعه
دامنه و نقطه گردار لشکر مخالف را در میان گرفته و از شست قهر عقاب وار تیر جگر دوز را در هوا گرد و از دادند و در
مرغ روح اعدا از قفص قالب گسسته و بر پرده گرد انیدند شعر اعاطوها الانفاس من کل وجهة ؛ اعاطوها بخط الدین حید کاهیت
دار کوا علیه مقبلین فنادهم ؛ بوشن سهام بلک یا صوابیب ؛ و اذا نبت تشنه حاجبه لها ؛ قالوا نریکم من نجوم قوانیب
صوابیب لا تکلی و اذا نصبها ؛ مشی عیون اذا نظرها حواجب ؛ بیک ز کالش کمان خصم ؛ چون باده لعل در دهان ؛
شوذ حاصل ش در اب عرق ؛ چون برق و بلا نهد و فیض شعر و کان اشت فهم جنوبهم ؛ یقتلن حوکت الاذرع تنهم
و از سنان اسمان گون سیل خون بر زمین موکردوان و سر دوران روشن گشت که اگر از تیغ پادشاه جهان امان
نجوید و زمام اختیار و عنان مصالح بدست شیطان دهند داعی مفسدت را مجال تلافی و امکان تدارک نماند
و صورت حال بهمچنان شود که گفته اند شعر اذا رات اخفتها ؛ الاسس قد خربت ؛ کان الخراب لها قدری من الخرب
و از جهات و صلابت حکایت رای و مقدمان ان خطه سر بر خط سند که و قدم در دایره فرمان برداری نهادند و شرایط
مال گذاری در اسم خدمتکاری قیام نمودند شعر قاتر کر الاماره لاختیار ؛ و لا تکلوا و اداک من دواد ؛ و کن
بسب حوکت یا حاشیم ؛ بهر تب از تیغ بازیل اگر اد بیت در خیال و شن کاه خیال تیغ تو ؛ از سام او بکای هوی زد بر عنوان
در حضیض خشم تو شیری بنوبه خون ؛ در هوای عفو تو مرغی نیز در خوشان ؛ و بتابید انوار عز اسم صبح پیروزی از مشرق
اقبال بدید و رایات نصرت و اعلام ظفر بر اوج ماه افراخت و تیر دبیر فتح نامه بر بیاض چهره ماهید و حور شیشه نقش کرد
بیت زهی مژده فتح و بشارت ظفرش ؛ همیشه رکبو بود پای بیک دولت دهر ؛ قد جاء نصر الله و الفتح الذی
ترجی بکتب و صفه الاعلام ؛ و بنجو مرکز خام که بر موافق و مخالف سعد و نحس اگر بت سر گردان در نظر طاعت
و فرمان آورده و تیغ آبدارش شروف و گرد عنا و عناد نشانده شد شعر من اهل لیاس و جهک صابن
حین الوجوه مشوبة بسواد ؛ قد کان مضرة بکالا حقة ؛ لو لم یکن بتموم علاد ؛ جواهر سر تیغ آتش فشانش
کنی بدلیل ظفر آتش اب ؛ بسنان او دست عروس شرف نصرت و فتح ؛ عجب عروسی کو دست زیور آتش
داب لئن ضلعت کوثم نحس ؛ لقد ضلعت کوثم بالسعود ؛ فکم من مطلق و عزیز قوم ؛ فداء الذل یعنف فی القیود
لیشک ذکر ایام تولت ؛ بیض من فتوحک غیر سود ؛ و عنان صواب بر صوب حضرت عزت الحضرة السر

بالسعادات و اخاص علیه الکرامات ؛ فرشته در دی رایت منصور بوی مستقر بر سریر سلطنت و مرکز عز و جلالت الله
آمد اقبال روز افزون در مقام موافقت مقیم گشته و بخت سعد ملک حفظ اقلیم منظم کرده بیت ایام بهم و خزان فرمان
بفلک شده بر خط طاعت ؛ و در حدود و هسی بوی ما نبت ؛ و لشکر که بی ساخته آمد که از مراجعت سپاه و سپه عزیمت
از بین فراغ تنگ از حلقه خاتم و فقه سوزن نبود و از مصادمت لشکر بشمار بی ان محرا بدک جوزه از چشم مورد حقه
در نظر آمد ؛ بخت کاسود اجانب فیلهم ؛ بین الذی فی جانب ترب ؛ فی تخریب من الاتراک جسیم ؛ اسد اذا
ثوب الداعی بهم و بخوه ؛ جیشت بدیع الاقاق قسطله ؛ لیلا لا من اصابه بشیب ؛ ذکر و سپه روشنا یا نماند زخوه
شب با سیاهی نماند ذکر ایالت کهام و سلطان ناصر الدین ابوالحسن حصن کهام و ساده که حضرت میر صاحب ان نظر بکران نزبود و التفات
خاطر خطیر بنام احوال ان مشیر کز بر شیر سپهر ملکت و ماه افق فرمت و مشتری فلک دولت و نگین خاتم سعادت و دولت عقد
بختیاری و در صدف کامکاری خداوند سلطان معظم صاحبقران عالم شهریار دادگستر جهاندار بنده پرور
خسرو جمشید فرشته و فریدون سیر قطب الدنیا و الدین ابی المظفر قدره و نفذ ذاکی نفیس آمده که در خره میمون و اختر
همایون او انوار جهانگیری و فتح و رخشان بود و اثار کشورگشایی لایح و در نشان تفویض افتاد و از حسن ان اشعار
بوضع و اصطلاح بمرتبه وضع البنا موافق الفقه وی نمود و کوست استقلال و اساس استیصال حسروی بطراز ان ترتیب
بهاد زینت افزود شعر یحیی الهاتوق الشهی غرابها ؛ مستقبل الی مقداره فاستقلت ؛ فقد حل عنها قدره و فقه ؛ و کلها عن
سایر الناس حلت ؛ سپاس و شکر خداوند را که کاه جهان ؛ به دسپرد و جهان کرد خایلا از مه خواه و ملوک
و عقیدت بک یا شبیت نزاد ملک و شایان سریر سلطنت شد و بیامن تیغ یمانی و خنجر هندی بر ممالک هند و سند
قهرمان و فرمان روان گشت بیت تخت خورشید اگر نه تیغ زند ؛ بر سر چار اسمان نهند ؛ نفس عصایم سوزت
عصانا ؛ و علقه الکره الاقدما ؛ و حیرة تیکا جماه ؛ یعنی علا و جاوزه الاقوانا ؛ عروس ملک کسی در کنار گیرد و تنگ
که بوسه بر تیشه آبدار دهد ؛ و در سایه افتاب عنایت از حد فرمان بری بمنزلت فرمانده رسید و از مرکز طاعت
وادی بیعه در حد جهانبانی ترقی کرد بیت دهم را دست بقصد شرفت می زند ؛ گرچه نه کرسی کرد و نشر بر قدم است
و بستجع مفاخر و مآثر قدم بقدم پیش سر دران دهر و حسران عصر نهاد و در میدان مباهات و مبارات گوی سبقت
از سرکشان کیتی و صفدران جهان بربود ؛ بپای جاه فلک دلکشید زیر رکاب ؛ بدست امر جهان را گرفت زیر نگین
و ملایت الناس و من فقه ؛ تیقنت ان الدهر لناس قد ؛ و صفت شایق و فضایل پادشاه در اطراف و اکناف
عالم سایر و شایع شد و از مدرک سلاطین کیهان ملکی و همت فلکی متفرد و ممتاز گشت شعر لا جرم عزیز عزیز الجد

جهت : بنفس من الایام من تهتها تضنی : زبان بستا و گشت گویا : بین گردان پشت مرغ چنبر : دو همزه ان
تنال الشهب ضاحیها : علت و ما تخلفت منها ترف : ثم التواضع والاقدام شوهه : ولا تضیق صدره من الصلف
عقد و نشار ذکر به رجه رسید که اعداء ملک و دولت بدان علو مناقب و سمو مراتب اقرار و اعتراف کردند بیت
بقوله بالفضل من لا یوده : و یقضی له بالسعد من لا یحبه : بی فیر تو نازند دوستان لکن : بر بد نظری تو دشمنان
دهند اقرار : و بر بدیهم دور اندیش و غیر منیر و درین که منهیان اسرار فیکا و جاسوسان عالم علوی و سفلی اند از
تصور مع و ثنای و عاجز گشته بیت جایی است مدح تو کز اسجا : گفتار چو حلقه بر در آمد : نفوت صفات الکمال و اذکر
و صفه : اذا ازنه فم و نبی التوهما : کمال وصف تو گفتم خود چگفت مرا : مجو غایت مدح خدای عز و جل
دل است : عدت عن الجو فلا جو نقص کردند و در موقف دهشت و مقام حیرت ایمنی را در زبان این عبارت ترجمه داده
شعر لیس من الله بمستنکر : ان یجمع العالم فی واحد : کرت زمانه نداره و نظیر شایه از آنکه : تو از خدای بر جمیع
زمانه را نظیری دهد چه کدام شرف و منقبت در آن قرار بود که ایزد جل شانه و تقدست اسماؤه بصنع لطیف
بنده را توفیق ارزانی داشته و بصدق نیت و حسن عقیدت در راه دین کمر اجتهاد بسته و از هر اقتصال و مال و جان بر خیزد که انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله و تمرع و بتوای طاعه گردد که دین کرامت
شرف گشته اند اولئک لهم مغفرة و رزق کریم و فضیلت و مزیت جهاد بر خردمندان و ارباب دانش پوشیده
نماند بحکم آنکه باری جلت قدرته و علت کلمته در مصحف مجید و شرف بیان فرموده است حال بعضی از مومنان که چون
در تحصیل اسباب طهارت بکوشند و در نفی آلایش و اسطرح بیان آب خاک مبالغت نمایند بر غایت این ادب
قدم در دایره محبت الهی نهند که فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین از بنیاد حسن مایه کرد در حال صاحب
دولتی که به تیغ خاک هند را از نجاسات کفر و ضلالت شسته باشد و تمامی این زمین را از شرک و شرک و
بت پرستی پاک گردانیده و بصولت و دبدبه مکانه در آن کشور یک بت خانه نگذاشته تا مزیت اختصاص ای محبت
الهی باختلاف مقامات شد آیه که افضل العبادات احمزها و رد شرع کرده و اقدار و مراتب اهل محبت را
بتفاوت درجات مساعی که یحیی قدر اهل العزم تا العزائم پیدا آید بیت تیر شرش دیده دوزی خیاط چشم حاسدان
تیغش بکعبه شوید قصار جان فقیر : جز تیغ کفر نویسش کاز کرده آتش : جز تیر دیده دوزش در زی کرده صرصر :
کاو قسیه من غیر رام شعر تمکن فی تقویم البسالا : کاو قسیه من غیر سهم : بنجالی رقابهم البسالا : و چون
رایت سر پیکر خسرو که در تیت پی رفت برای کیوان نهد بیت هست از سر گرم دون کلاه آفتاب

فرو برد و بر حصن کرام سایه فکند و احوال الطرف بین رای جهان آرای زمین یا از اذو یافت و بحسن التفات عالم
مبارک و ضمیر منیر ایشی تمام گرفت و اقبال و دولت را در انصاب خود استقرار پیدا آمد و از ابر دست و دوش
که بر عرصه سنا و خایر بکو و خزاین کان گشته انگشت مثال جود و جهان گشت بیت در ابر اگر نه دست تو یک خاصیت بود
دست تهی بردن نه هرگز از چنار : کانما القطر من تبر یدیه : و الدر من ثغره و من خنصریه : ای از جود تو
زمین و سما : تهی از آن گشت و پر ز دعا : و دقایق آداب و بنده پروری در رسوم چاکر نوازی بکمال آورده شد و در رعایت
حقوق لشکر و رعیت اشارت حکم رفیع و حکم مسئول من رعیته پیش چشم داشته آمد و قاعده حکم و عدت چنان مرسوم شد
که دهقان در رسم مستقبل نبود و بنای دین و دولت بر وجه کمال گشت که خرابیان و اقصر عقل بیاد شعر حتی نضته
الاسلام و شکت به : عراه و قد شدت لدیه بمراس : جهان بعدل تو هرگز خراب کی گردد : چو تو بسم رایتین
روی بر روز قتال : زمین سینه دشمن به تیغ بشکافی : پس آنگهی بنشانی در و زرع نهال : و مناهل و مشارع شریعت
از شوایب ضلالت و اقذار بدعت مصون ماند و از سحاب نور عدل و تبایشه بیمن انصاف آتش فتنه و اطفا یافت
و دود ظلمت ظلم از عرصه عالم منتفی گشت شعر فتحت علیه السلام الکرام رایته : و اطفت نار الشرک و الالحاد
و اخفت عدالتک یا البلاد و اهلها : و عرت دون الظلم بالاسداد : نیست ز انصاف تو اندر جهان
جز تن گل پر خون و جز دل لاله فگار : صل تو تا ز هم حامی آفاق شد : با گل و مل کس دگر خاری ندید و هم
از اثر عدل تو بر سر و بر پای دید : ابر شکن کز شمال او همه فتنه فشار : و کذبت درگاه همایون که طاق
ایوانش فرق قدمان سایه دوزده این سقف فیروزه بان دوزه نمایه اصناف خلق از اقطار جهان
روی بنهاده و سر در آن کیتی دگردان کشان اطراف در حریم حرمت بارگاه معظم که همچنین کعبه و مزار بنی آدم باد
طواف کردن گرفتند : یطیف علی قصاده و حل منیخ : فقد قضت اقطاره عنه فقال : و بیت حرمه مثوی الوفود
قلم ترک : بقاعها و قد و زارها و قد : از پی خدمت درت کرطف : صفت روضه جنان بر داشت
سوده صفت خود کمر بست : بشه بعجز خود سنان بر داشت شعر فالارض و الاک و البرایا الجنه : و بیک و الاخر
اختلاف الاعصر : و جهت مکانه و نظر بادشاه زمانه روز بروز رایت کشا و اقبال همه شد و قصر جلالت
رفیع تر می گشت شعر فیا ایها قدم سعیت الی الیه : ادم الهلال لا تمسکت حذاه : بیت ای بقدر آسمان
هستی تو در حلقه زمین : از محمد و ز سلیمان وارث تاج و نگین : و در دره نزدیک از کوه ماکوه شکر گشت
و از زمین تا آسمان آوازه فتح و از آسمان تا زمین ندا نصرت شعر و اذا رایت الی کمال رایتها : فوق

الشهول او سلاد و قوامها ؛ واذا نظرت الی الشهول انتهاها ؛ تحت الجمال قوامها وجمالها بیت تا زمین
وهان پرورده دایم بود ؛ تشکرت از ابر و از باد و از دود ؛ مهر دیت همچو مهر دی مهر پرنور است
بود ؛ صبح تخت همچو تخت صبح گلگون بود دست ؛ اگرچه سر دران بر خط جودیت این درگاه نهادند و گردن
کشان روی بخدمت این بارگاه آورده در مجلس انس و خلوت طریق لطف و تواضع چنان معمور دارد که از فرط بنده
نوازی تفاوت میان ملک و ملوک ظاهر نگردد و به وجود اسباب حشمت و قدرت آثار شوکت جهانداری بر جبین
مبارک او پیدا نباید روز بار بر سریر خسروی نشستن چنان دهد که اگر قیصر روم و فغفور چین در آیند از جهات و سمات
صف بندگان دست در کمر زنند شعر رأیتک تحت الحکم یا خیر قادر ؛ و لو شئت کان الحکم ملک المهند
الصفات اراده وجود شود ؛ جسم با صورت روان باشد ؛ بستاره ملک بر زمانه زند ؛ گرگ را سر بسان
باشد شعر دولت تو اضعاف علوت قدرا ؛ فاتحت الحمد اولا و اتباعا ؛ کذلک الشمس تهدی الناس
ودیه تو الصور ضیاء و اشعاعا ؛ و چنانک از شمس خداوندی مستاده و مالوف است جهان را در سنه عدالت و حلال
دست برد و زوال برگشاده بود و در عدل و انصاف باز نهاده بنفایس جهان که حلیت القلوب
یحب من احسن الیها و بغض من اساء الیها دلهای جهانیان جذب میکرد و نام نویسندگان و محدثان
حاتم طایی در طی نسیان می آورد شعر کفت تطالا من معاقد عزه ؛ شرف المناصب نشأت سحایب نفحه
ذا الخلق مقطر بالرغایب ؛ سخا و عدل توانه جهان بروز و شب ؛ چنان بود که بروز آفتاب و شب مهتاب
و بر سنه گلزار حوری از خار نامرادی پیراسته بود و مجلس بزم بخسیاران بر کهره آراسته چنانکه دیده کواکب
از جمال خوبان است از دیدن خورشید جمال ایشان آب گرفتی و از داغ عارض دلفروز هر یک مثل انسرین
چیدی شعر مساع الکمال من یزر وجهه ؛ فی وجنتیک ساعة من یسر بیت
حاصل از این حرفتش چهره زیبای تست شعر تجلی بنجار الطرف فی حسنه ؛ و یجنی من حدیقة الورد هرتار
از زلف و دهان ایشان نکهتی بود و هر شکنی و تابی از آن بادی بندی بیت کردم سرگشته شد از آن زلف
او در دست ؛ کوی را سرگشتگی از غربت چوگان بود شعر لیس الوشی للاستحلات ؛ و لکن یکتفی بالکحلا
و صون الغدایر لا لیس ؛ و لکن خشی فتنة الشعر الضلالات بیت زلف چون پرچین کند خواهی که مشک را ؛ غمزه
چون برهم زند غیبت قرابه بیل را ؛ و بدان ماهرویان ماه دیدی که لاف حسن زدی ؛ و زهره
زهره نداشتی که پیش ایشان سر بر زهره نهادی شعر غانیات سالیات للنهی ؛ ناعمات فی نضاعیف الدمی

مرزات الکاس و مطعمها ؛ سالیات الراح من فاق الشمس بیت برط و چنگ خوش خنیاگران بزم تو ؛ برده آب
باده بشانده باد انتین ؛ و از نار رود و آواز مرود بیل جامه و جوب ن صبا بنای گل چاک میزد و سنگ ریزه قطره
آب چون ذره در هوا رقص میکرد شعر غنی فی الظلام غرته ؛ عاد و عفت بشدة الافق ؛ فرزت انیس انهاد ن
تیع و الاذن انها حدق ؛ و الله لو کانت الزاهر و الاذهار ناس و البصر و اعشقوا بیت چرا نباید در بزم او همی بزم
و زیر ؛ اگر نباشد در خلد سیمگس لان ؛ اگر جنان بصفت چون سرای دیبودی ؛ بر بنه آدم بیرون نیامدی ز جنان
و عقرب زلف ساقی بر گوشه حلقه زده بود و از سلسله لوش بر خورشید رویش کند عنبرین افتاده و از سیاه
جعد پرنابش بر گلنار رخسار بنفشه پیدا آمده بود شعر قبی و ضفائک لم کو خیالب ؛ کلا بما اعترفا من
نار خدیکا ؛ اگر نگردد بر نور سایه مستولیا ؛ چرا بهشت تو سایه فکند بر نور ؛ حسود بر بود اجاه من
زسایه خاک ؛ حسود ماه تو از سایه بگیرد بگوز شعر تنک زدت سلاسلها ؛ من جنة لاشال سلسلها
گاه از سر زلف بنفشه نافه مشک شب میکشاد و گاه بچوگان و سنبل نافه گوی مشکین زنکدان میربود
ساز و از زلف و زنخ هر سه عنی چوگان و گوی ؛ تا دل و دیشت مرا چون گوی و چون چوگان کند
شعر امن سبح فی عارضیه صوالج ؛ منطقة قفاح حدیه تقرب بیت کدام دل که نگردیده در گو محنت
چوگوی زان دو سر زلف همچو چوگانش ؛ کدام جان کرامی که بجیبه نهاد ؛ کشته بسته شد زان دل چو
سنبلش ؛ و دل خوش آب او از چشمه نوش آب حیوة را مدمید او و نرگس نخوابش به تیر غمزه از کمان
ابرو جانها خسته میکرد شعر بعضی الفؤاد لشادون فتن الوری ؛ و دمی بر جنته اساد الشری ؛ قد من
فی شمائل ؛ کالما غازلة النسیم اذا جری ؛ فاذا تکلم فهو لیس و لؤلؤ ؛ و اذا تبسم فهو کبیر سکر بیت نرگس
تیر افکن او همچو فلک غمزه کشی ؛ سنبل زیکر او همچو جهان بوالعجبی ؛ عطر فروشان ختن برده ز زلفش گوی
چهره گلشن چن کرده بر رویش لبی ؛ از شکری گفته سخن خوانده بناش دهنی ؛ بر عدمی بسته
کمر داده میانش لقبی ؛ شب بکشتن من عشق میان و دهنش ؛ سخت من آنکه که با سبی سبی و نقش بر عارض
او طرای خط غالیه رنگ جمال کمال میانت و هیبت ؛ عذارش از رنگ سیاه و رنگ می بر بیت ان چه نقش است
که از ده سیه آوردی ؛ وان چه نقش است که در گوشه ماه آوردی ؛ خط در آوردی تا عذر کنی بیت خواهد ؛ و اگر مغول
زین عذر کنی آوردی ؛ خط چون زنگ تو زنگ آینه عارض بسیه ؛ باز زسیه بی دل گفت که آه آوردی ؛ بیت الشعر

بخوبی تازه است صنعت ؛ الی الورد والهیاکل الحسنی والمنوق ؛ وحسن ما کان اعقب نظاره ؛ الی الغصن بالایام حین یورق
کفی ورهاء رخ رسش وست فتنه بر ورق گل نقش می‌بیاره و بسنبل تر عارض مشکین می‌آراید بیت لولا سواد کحیل
وعارضه ؛ لم یتلع نظرا فی وجهه البشر ؛ لم یتلع نظرا فی وجهه البشر ؛ وبین ارض بها الانوار والزهر بیت خط کز بد
شود و شرنو نسیند ؛ از غالیه بر قمر نویسند ؛ خطش بیت عشق و افسون شد ؛ زان است که بر شکر نویسند
شیرین تر از این سخن نباشد ؛ شاید که رب زر نویسند شعر وکان قلم الزمرد فوق عارضه ؛ وازبه بنفشه
بنگار زمرد و گوهر بر بالا برآمد و هوای نفیس چون زلف دلبران معطر و عنبر گشت و دهان تازه بسان ناف آهوی مشک
آگین شد و مغز بوده نوش از شراب ریحانی نسیم ریاض بهشت گرفت شعر ولهاشم کالزرنب تحت ؛ ذا ادهم
الاذیل والدیباج بیت هوا ابریست از گوهر عبیر ؛ سحنه‌ی جام و بنالیه زیر ؛ وجام بوی از بوده اعراب جام گل عشق
سیب ؛ وقع شیمین ازی لعل چون قوع لاله وقت سبکر شد شعر می رنگ عشق بنفشه گرچون زقع ؛ وبه قطع
تو گوئی بنا دوین است شعر رق الزجاج ورقت الخمر ؛ فتشابها فتشاکل الامر ؛ فکانما خمر ولا قدح ؛ وکانما قدح
ولا خمر ؛ گفتی دنیا از جوهر ادب بس ارغوانی پوشیده و هوا از بهشت او بهر باغ یافته بیت برکف نهاده لعل می
گرفته نوع او ؛ اندیشه‌ی زار شاه دیده گلستان ؛ سقی ز نکس نوش کو بیاسایش است ؛ آتش بیاد و خشت از بهر
امتحان ؛ خوشتر می‌ی تر زعفرو کنیز تر از عقیق ؛ روشن تر از ستاره و صافی تر از روان ؛ گر گفته بر دری
لب اندر شعاع او ؛ از چشم آدمی نتواند شدن نهان ؛ جامی چو بحر ژرف گرانه گوهر کند ؛ عقد بر شهر
کشتی بیاد دن شعر رجیه شیء قدیمة الطعم حرمت ؛ علی الوجه لکن طعم احت ؛ مشعشعة کاشة بصفاتها
تحت عهدها مهما تحت ؛ سلاسل قد ترت لدی الرسل مفوت ؛ بها دونها ایدی الهموم وغلت بیت حلال گشته
بفتوی عقل بر دانا ؛ حرام گشته بحکام شرع بر احمق ؛ وخورد و آب بیشی می از عرق و دل و جان می از دوست
دهن چون دهنش چون عارض نیکوان خلق مشروب میکردانیدند شعر ثقلت زجاجات اسافرها ؛ حتی اذا شئت تصعد الاقداح
خفت فکادت ان یطیر باحت ؛ وکذا النفوس تخف بالاقداح ؛ زانکه آمی چون زبردست ملکند ؛ دست بیرون کرده پیاله
کلیم از دهن ؛ چهره بیخ در او پیدا شود گوئی کمر ؛ و در بین سیکری کرده بقرین روان ؛ طبع از دو پر آفتاب جام
از دو پر مشتری ؛ چشم از دو پر در دل لعل و مغز از دو پر بری بان و سرشک لعل و رشک از چشم مرای ساقی وقت احمری در شیشه
دیگر عقیق سیاهش از دهان ساغر بکردار شود آن زبان میزد شعر وقهوة من فم الابریق صافیة ؛ کنجم تجوهر ما لفت بمثقال

کان از بقیه والراح فی قبها ؛ وکیف تناول یوقوة بنفسها ؛ از مرای چون بهان جام عبد اندر حکمه ؛ مشتری گویا سوی نهرو
بهنام اوست ؛ و در بر شاه از دست ساقی لعبس فرند بزم آرای سوزاق آب و آتش بیاد میگرفت و در ساغر زمین جام
بر زمین یاقوت روان بلکه قوت روان ره‌دوم می کشید شعر من ابیض لعین شرقت فیها الکواس ؛ او گیام فیه کنزی وجواهر
الرئیس ؛ مقطع الاعناق للفخر وللاقدام الرؤس ؛ روق گرفت لعبس مشتری شراب دوده ؛ سوزاق آتش آفتاب
بوقت شب دوده ؛ و از صدف روان گل سر در جلال زرکش ؛ کوهر زمان بر آن برق سحاب دوده چون
سیمای افتاب مه روی آبنوس ؛ چون زهره مشتری با پروین نقاب دوده ؛ قرابه سرفه دارد جان می کند مرای
زان سرفه جام پر کن زان جان شراب دوده ؛ قرورة عینا الراح فی عسکریة ؛ حوتها وقرع الصفا وبرق فارس
قرارتها کسری وفی جنباتها ؛ مهاتر زهرا والعتیق الفوارس ؛ فلنعم ما زرت علیه حبوبها ؛ وقد ما زرت
علیه الاقداس ؛ و از بس قرع ملال و جام غالب از دست شاهان نوشین لب گرفتن و بوده کلدن و شراب
رنگ بر روی شاهان پری رخش نوشیدن صبح اینکه از جیب مراد بر آورده و در رخسار عیش بر روی از مشرق
فی عقیقه من فیض الزاک ؛ تبرق لما ولا لاحد لصریا ؛ قرم اذا قرعوا کانوا اطایبه ؛ حتی اذا ان قرعوا کانت
عقاریا بیت شیشه که زدم و گر بزم بهره ده ؛ دیوند که جنگ و گر صلح بهره خور ؛ و هر دم لشکر شراب که بیه
شادی در سر بیه خوش دلی بود بر عمر مردم میساخت و به نارنج و بهره نه فرصت می گشت و ریاض
خرمی و طلعت عیش با تازگی می داد و در دی آنچه دل مصطفی مرادست از رنگ و خشت میزد و مواد نزهت
رسوت بیه دست میکرد و اسباب نفرت و کراهت از میان برگرانه میساخت شعر صفرا الاسرل الاخوان ساحتها
اسبابها تحرم مشتری آرا شعر شراب باشد که دست دیت باد خود ؛ هزار جان گرامی فدای نام شراب
شعر وادار الاشربت وکرن یوما ؛ فمن لطیب الراح الصفاء ؛ در جنس جنس چون بهشت برین ؛ کز لب بوی بوده
وکرات سوی گل ؛ که گوش سوی مطرب و گر چشم سوی بود ؛ و هر دو کرد و هر اهل بود از خزانه شعر فیا حبیب
عین الخلافة فحدق ؛ بقطارة الله والنور والخمر ؛ وقد رجت از جاذبه وتعطرت ؛ بشاطی الشرق بالقاس الشرق
رنگ گلبس او بری خندی آید ؛ چنانکه نکهت عنبر ز کعبه عطار ؛ و از بهر نثار جشن خسرو گیران قدر که مهر نشین
چون مشتری و بهرام سه و کشن و بهرز که آفتاب سنگ ریزه را در جیم کان گوهر زدی داد بیت زهر زنیت
ایران و بزم آراسته‌اند ؛ مکان اختر و کان زر اسمان و زمین ؛ و زهره در آتش گرد کشیده اختر رقص میکرد
و عطارد از غایت نشاط و طرب ماه را نوش می گفت شعر اشرب علی طرب من کف ذی طرب

قدام ذی عرب یسقی بها عرب ٭ من خمرة کیس الدین صافیة ٭ مما تحیر فکری من الغرب ٭ فالراح من ذهب
والکاس من ذهب ٭ من رای ذهبا ینفق فی ذهب ٭ ز نرگس می زده جام عود ٭ سپهری شده ابرها
پر از ماه بود ٭ می زده دلف بر سرش تا خته ٭ چو در بر ز زنگیه آخته شده هر دل از خوی نازجوی ٭ لب
می کشان ٭ قدح سازگوی ٭ نوازان نوازنده در چنگ چنگ ٭ ز دل برده بنگان چون زنگ زنگ ٭ ز بس
که نوا بود بر چرخ جوش ٭ همی زهره و ماه را گفت نوش شعر شقیق النفس ات علی الشقایق ٭ شرابا
کاندرین وقت است دیق ٭ اذا ما الصبح کان زنجی ٭ برار از مشرق نم صباح ٭ ز جام لالای خود ریخ گل
فمالک مع خمسة دعایق ٭ جهان بادست بگیر باده چای شعر و خالف من علیه لا یوافق ٭ و بمیل خوش طرا
دست بر نوازنده رو گشته بود و بسان شیفتگان بر کمین بنگ خروش برآورده که هشیار در پیوسته
گل خرمت نباشد بیت در جهان شاهدی ٭ ما فارغ ٭ در قدح جرعه و هشیار شعر و لیست لا اصحوا
وفی الرق نشوة ٭ و اقمت لا استوا و الطود ضارب ٭ و طوطی نوین پیکر بر زبان لالا و قوت لب لبستان
نغمه را پیغام میداد که عاقل در فصل بهار کاس می خوش گوارا کرد و مغز دسته برای نوع خمار چون گل از رگ
جام عقیق ٭ و قدح زرین خواهد شعر و ترنحت بالله قداح مترعة ٭ فیس کالخمر لعقوة تبیر ٭ می زده کاینم
دل ما غم بود ٭ چاره ما بمداد رطل و مادم بود ٭ مرهم کژدم زده کشتن کژدم بود ٭ می زده را هم بمی دارویی
در هم بود شعر احسن الاشعار عندی داو بالخمر اکتفا ٭ و اللذ الاغانی عندی و تری الناس سکاری ٭ و عاشق
بر بوی زلف دوست از بنفشه طری خیال دارد و بر روی یار مجری از عوا نوشت بیت رغوا همی که هر کشر
دیر ٭ از عقیق که هند نشست ٭ نابوده دوست رنگین کرده ٭ چشیده تارک اندر ناخت ٭ شعر و راح
علتها النار حتی ٭ وقت شرابها ذر الحباب ٭ یحیب الهم قبل الشرب لون ٭ لها فی مثل باقوت مذاب
دوستی از او در صفت بنه کان لصبه زبن میکفت که ذات بیهال حزد که در عشرت سر و روان شعر و دی دهان
چین جهانداری است بیت در حضرت شاهان کمرخ ٭ تا دامن حشر ده یا ٭ بر جیس زیم و زهره مطرب
خورشید غلام و ماه ساقی شعر فکن یا الملک یا خیر البرایا ٭ سقیا و کن یا الخمر نوحا و حمزه شیر شکن بود از
نشاط شراب عزم شکاری فرمود و چون باده پای بر مرکب باده پای می آورد و عنان لعبه آب سر آتش کهر
میداد کفتی سلیمان مقصود صرصر کرفته بود و یا خورشید بر چرخ فلک سوار کشته بیت فرو کرفتن و بیرون کذشتن
عجب است ٭ ستاره از سر کاسه آسمان بتاب و دمال شعر عجبا لحفظ البنان بانل ٭ ما حفظها الاشیاء

من عاداتها بیت از غایت سخای تو بسیار فرده ٭ در دست تو قرار نیابد مگر عنان و باده زبر جدین هم
کنند فیروزه کون از کرد چرخ فام میکرد و نقش آتش آن در سنگ خاره و شکل هلال پیدا می آورد
بیت هلال شکل زنخل سمند و کرد ٭ از این سبب ز کسوف این است شکل هلال ٭ و با زرده پوش بر اندام
سمن از شست معنبر پیکر ماهی شیم می نمود و از سیلاب بر جرم خورشید ظاهر میکرد و کفتی زلف
بند و چین بر عارض بت چین افتاده بود و یا دام مشکین سایبان کل و نسرین شده مانند تراشت
شاه جهان کیری پرید و در پرواز بکردون هم رازی کشت و از جلاجل صدا در کوه و صحرا می
انداخت و مخلب قبضه او که حربه اجل و خنجر قضا و قدر بود در دل و سینه شکاری لبان متردد پسته دهن و غنچه
می نشست و منقار الماس فعلش که نثار ارواح صید بودن مرغان چون خانه زنبور و چشمه پرویزن
میکرد شعر آیا ما احسنها منقة و لولا الملاحة لم اعجب ٭ خلقت فی خلقتها سویدا من عجب الشقیق ٭ اذا
نظر النار فی عقیقه کسته شعاعا علی الکتب بیت بتش بر یکی مرغ زده پوش ٭ زمبنل کل از دم تابان کوش
چو بر قرطاس شامی خط جری ٭ و یا چون بر حواصل بر قری ٭ بدان ماننت نقشش بر پر و بال ٭ که جناب
او فتد بر کل ز غزال چو بر خط بتان از مشک چنبر ٭ چو بر دست عروسان نقش عنبر ٭ و یوز را از شره و زبان
نخجیر همه تن چون پروین چشم کشته بود و از خون خوار کی چشم او بسان دیده کبک و خروس سیکن خون شده
چشم میخواره و جلاد رنگ لعل رخشان کرفته و بشل الفال سرمه از چشم او بر رخ فرود آمده کفتی شبه
در زر ترکیب کرده اند و یا بر ورق کل بند و خط بنفشه کون کشیده و خالهای مشکین چون لشریا ٭ بر پنجه
زرین او کفتی بر تودهٔ زعفران مهرهای عنبرین بر نهاده اند و یا حریر دیباری را بمداد منقط کرده شعر
و الله و فات علی الاعمی تحسبها ٭ فوق المنود من المسکومة اللحی ٭ من کل اهرت باد الخط مطرح الحیا
الحیا سیحی کلفی ٭ الشمس مع لغبوها بالزاله اعطفه الوشی حبدا من لونها الیقق ٭ و نقطه حباکل
یصانعها ٭ علی المنایا نعاج الرمل بالکدق ٭ هذا و ما برزا یوما لناظره ٭ الا و من باسه کانا علی فرق ٭ و از
کمین کاه برق وار می جست و ماه در کند کر دهان میکرد و در نشیب و بالا بسان خرجله می آورد و اهوان
مشکین ناف کافوری شکم از چپ و راست می انداخت شعر کان الضباء العین فیها کواکب ٭ تخف
عنها بعد دمن غمامها بیت ماهی در هر غزال سیمین دارد زده ٭ اهوی در هر غزال سیمین دارد شکم ٭ و عقد
کبر قوع القاق مع ٭ و روضین لما تبدوا ان القشا ٭ که در جیب زرین نهان داشت بر شکاری می دود

صفت باز

صفت نیز

صفت باز

و دو دست که در تنگ برنارک دو پیکر زدی گوئی خضاب میکرد و روی خاک بجای مرغابی بر پرنیان
گسیخت زمین را باب شکرف و نار روان می‌شست بیت شربتی خود و از آنک تکبر فرش شتا ، اختری
شد بر سر خورشید فرش کهان ، که چه هست از جوان خورشید بر تیری سوار ، در چه گشت از بیم این سرنیا
دستگی نهان ، و سنگ تیزی از حرص شکاری چون باد آتش پی گشته بود ، و چون چرخ زمین پیمای شده
و در تنگ حلقه‌ها گرد کمی میکرد و زیر شتاب شرمان میدید میکشید و از خون بجرم خاک رنگ بغم میداد ، بحل
مسیق الدماء آسود ، مساود مقعود مقلد ، بحل ذرب محدود ، عصی فی جنب البرد ، کطالب الثار و ان
لم یجد ، یقتل ما یقتله ولا یری ، فیشد من ذا الکشف ما لم یعقد ، کانه بدو فداء الامرد ، ثم یکد الا یخشی
بیت جوابی بر زبود و دشت پر رنگ ، تشنه بود هر دو در پرواز و در تنگ ، یکی کرده هوا را بی برده
یکی کرده زمین را بی ورده ، تاه فی کصر ذی ذابه ، یکاد ان یخرج من ذابه ، و از هول آتش شیر مغز
در سر تیر و شیر آب می‌شد و از بیم خنجر آب گوئی دل در بر سباع و وحوش خون می‌گشت ، قوت
کلا الفرصین یحتسبانه ، موالی الفاظ حفظها و امامها ، و بند کان خرد چون ابر بر دو سوار گشته و دو دو
تاختن بسان ماه بر فلک و دو آسمان بر شده و تیر از زخم تیر دیده و دز انگشت تعجب بدندان گزیده و نامه
غزل برای تشبیل سوفار دوان بیع و شاد گشاده و شهسوار گردون کلک صفت کمر خدمت و عبودیت بر میان
بسته و ترک فلک بسان کان زه طاعت بجای طوق در گردن افکنده و بر جبین برگره بستن شست گشاده
آیت و ان یکاد خوانده و کیوان پر او از عقاب تیر و زاغ کمان بر جبل تبین بکوه برین رسانیده شعر
الثابتین فروسة کبوده ، فی ظهره و الظن یذبل بها ، العاقرین بها کما عرقتهم ، و الراکبین جدودهم
امهاتها ، فتحتها تحت قباء تحتهم ، و کانهم ولدوا علی صهواتها ، نهاده پی زکوارده در رکاب چو شیر
زیر خورد و خون خواری گرفته بر ، و سم اسبان از دل سنگ چون برق آتش می‌افروخت و نعل
که گفتی قوس هلال است از شرار نارک زرین می‌انداخت و فرش زمین از وی نقش دیبای چین می‌گرفت
و بساط خاک چون آب از باد شکل زهره می‌پذیرفت و در جستن دست بدو پایان چوگان وار گوی
خورشید میربود ، و بدر نعل هلال کردار هر یک را بوسه میداد ، آفرین زان مرکبی که ز هیبت گرد
جرم خاک اندر سپهر نیلگون سازد مکان ، چون بجهد چون بتازد در است پنداری که هست
استوان از مرتبه او حلقه‌های چنبرین ، چون برانگیزی بیجا آتش گوئی که او همچو آتش بر فروزد

صفت سنگ

صفت اسبان

تیر بر کسوان ، در میان نقش خام ره برد مانند مور ، بجذب و بر چشم سوزن همچو تار پرنیان ، تند و چون سیم
و دارکش همچون زمین ، راه دان همچون قضا و در زمین همچو کمان ، نشان مع انتقام بل دوز ، قد
الفت تاتجها الرزایا ، و لما لم یبالغن شیئا ، من الحیوان سابق الطلا ، تری اعطافها ترمی حیا ،
کانهم الزراة رمت لیالا ، و قد ذابت بنار الحقد منها ، شرارتها فما زجت الزوالا ، و خدنگ چهار پر که
عقاب جان شکر ، بود حکم شکاری میدوخت و نوک پیکان عقیق شکل از خشم صفت حرمه خون می‌گشاد
و الماس تیغ نیلوفری از تن کوه سیل از غوغا میرانده و حمله خنجر صیرفی بخط خشت خام ادنگ لاله و خیری
میداد شعر کانه کلما ارتفعت عزیقته ، باصلت من شهاب الفاها کلیب ، خلاصه صفت بر شت
هر کرد ، لسان نقطه مار و خطه مور ، بتر از وی شده هر جای بر چون ، چو از شیب و بر رسته طرخون
آت کان شجرة اذا ما ارن علی نوالین کبرا ، که زجل تقول اصوت ، و اذا اطلب الوسقة ام
فانبسط و العلاة ، بلا و جل و حرة کثیر ، گفتی از زخم سنان آسمان گون تن کوه چون چشمه کلکه
خون پالای گشته بود و از نوک پیکان الماس فعل حشک ادب ن بوف سمدن پولاد شده
فارسل تعالی اصر خاب ، نقش نواصعه و الفها ، که از زخم تیر بر کشتن اورد سنگ و چون ، و نظم رصاف شده
و چون ماه مظفر رمضان سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه که موسم رحمت و موعد مغفرت است استقبال
نمود بر درگاه همایون خبر تازه شد که جوان لین غرور شیطان در دماغ گرفته و کلاه سروری و سرکشی بر
سر نهاده و در پای قلعه تانسی دست بجنگ نصرة الدین سالاری برآورده و بلشکری کمال که در موقف جان
سپاری و هنگام سواری ، بود تازی را بر عرصه خاکیان بر اسند ، آب هندی را در شعله آذر کیرند شعر
الشارکین من الاشیاء اجمها ، و الراکبین من الاشیاء ما صعبا ، مبرقعی حیلهم بالنقش متحدی ، بام الکاة
علی ازجهم عدا ، ان الحیة لولا قهم و قفت ، حمر فاتهم الاقدام و الهرما ، و از مردان جنگی قضا
ان دیدار تشکی پذیرفته بود و کوه و صحرا از عدت و هیبت شوره آمده و از تکلف تیغ بنا خام بگداز
چون آتش عقیق سیاه شده و آتش از نهیب خنجر الماس گون در دل سنگ و پولاد آب می‌گشت گفتی بر
رسول اجل در صدر تیغ و خنجر هر یک مکان ساخته است و تیر قضا و قدر با مضارش و مهلهای ایشان قرار کرده
طرفه موت فیه العیر و سطها ، لیس فیها بین مرعی و مشرعی ، کان الاقت الاخدری بانه
سبی فی آل اعوج مع بیت نعوذ بالله از آن آب رنگ آتش فعل ، که بد زخم و بد زد سنگ رنگ آدم بغیر

صفت شمشیر

صفت تیر

برف مذ و کس بر آن نامه سکون ؛ بباد مذ و کس در آن یافت جسم ؛ و از وصول این خبر در دل خسرو پرویز
آتش حمیت زبانه زد و کوه هر شجاعت خاصیت پیدا کرد و بجهت نصرة اسلام سوسن وار کمر بست و چون گل
تازه و خندان شد ؛ دل شاه خندان بدی روز خشم ؛ که چون چشمه بود پیش در بحر و یم شعر بتیغ البدر و بالحکمة
والسیف تضحک ان جنس ؛ و آب کردار سوی آتش بکار ؛ بیت روی نهاد و همند با در فتاوش ؛ در گرد چون
چشمه خور پنهان کرد و خاک راه با ماه همراه میگردانید شعر و اذا جری ترک الریاح وراءه ؛ جری
کمواله و کجاج الاقسم ؛ پر مرزرین و پر سیاره سمین کند ؛ اسمان رفتار اهنش خاک را از نعل خویش
و بخت بندگان دولت و جهاد چنان صادق نمود که گفتی بر حیات متغیر گشته اند و در مضاء عزیمت
غزو احرص علی الموت و تهب لکتائب کجوه بر خوانده و یرددالیه ما الموت الا جوکم متعهدین و ما یکره الا
فی نومکم قاهرین بر نفس و السنه شعر یتسرعون الی الحتوف کانها ؛ و تقربا من عدوهم قنب ؛ بیت
چنان حریص بحرب اندرون که گفتی حرب ؛ عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوار ؛ و شیر فلک
پیش شمشیر ایشان چون شیر عود سوز خوار بودی ؛ شیر بیشه چون شیر کرمابه بیاقدر نمودی ؛ و از عقاب فلک
ایشان لشکر طایر بیهوش گردی ؛ و قبه زرین سپر گردان تیغ رنگ چون تن خار پشت بر خار بیکان
شدی ؛ و ماهی سپهر و دلا بیابان کشف سرد کشیدی ؛ و گرد دم این طاس آبگون بیش در دم پنهان
کردی ؛ و دل در بر خرچنگ چرخ تاریکی بیان تاریشکافته گشتی ؛ و هر یک بنوک نادک در شب تار
سینه سوز و دیده ماربد و خنی و بگلم یا از نار نقطه سپید از سیاهی چشم بر داشتی ؛ و بی کلفتی کلف از روی
ماه و خال از چهره سیاه بر بودی بیت پیکان بجگر دوز تو اندر دل شب ؛ خال سیه از چهره زنگی
ببرد ؛ کمان بخت اگر گیرد پیش حمله دشمن ؛ سبک دستی اگر جویند پیش لشکر اعدا ؛ بزخم تیر بشکافند
نور از دیده دشمن ؛ بنوک نیزه بگشایند آب از چشم نابینا شعر کاد الضیف الشیء من قبل رمیه ؛ و یکبه فی
الرمل الرد ؛ و یقعده فی القعد و هو یضحک ؛ من الشوة السوداء و اللیل مسود ؛ بیت بندگان تو که رزم
چو خیاط نه اندای ملک گشور گیر ؛ بگزیزه تن خصم همی بیایند ؛ تا بر ند بشمشیر دبه دوزند
بیتر ؛ و از اثر شمشیر هر یک برق نظر می افروخت و از گوهر جوهر ایشان آفتاب نصرة میتافت بیت
آتش ارواح ملح و جوهر نصرت عرض ؛ ابر پر دزی سرشک و اختر همیا قران ؛ کان بجادت
گویا در نقاب لاژورد ؛ صد هزاران چشمه سیماب در اجزای کان ؛ آب و آتش را توپندار

صفت لشکر

صفت شمشیر

مرکب گردانند ؛ آب و قوق سرشک و آتش مرجان دخان شعر بیان ترجح من تعذره ؛ و یسیل الزرد من تحجره
کصور من الشمس فی کوکب ؛ یتبع الهب ناصل قحوه ؛ بیت و دراز او بگوهر ؛ چو خورشید می کرد تابه بر دوزن ؛ و بر روی
نیزه خطی نستان پیدا می ورد و در سایه ان صحن زمین پر مار پیچان می نمود بیت مرصد را از خیال رمح اعدا
منزه تاریک ؛ رهی کرد و اندر استوان شعر فقد تبرز الریح فی جوده ؛ اذا لم تکظ القنا ادفت ؛ و زنگ نیزه های نیزه وار ان
شد که گیتی چو اطراف سنابل ؛ و از بیم سنان آتش افشان جگر ماه و زهره و زهره و برجیس خضاب شد
و رخسار چون گلنار شیر سواد شب بسان چهره ابی زرد فام می گشت ؛ هر دم خون ریز بسان نعل در پس سر چه
زنگاری زدی کشیده ؛ بدانگهی که زنند سنان و زخم تیر ؛ ز پشت تازه گردان گرز چو به باد ؛ بر آسمان ز بسی
گرد و خون ستاره حرب ؛ ز بیم تیغ بدید در اوفت بشناه شعر اری سیوفهم بیضا کاوجههم ؛ فالاسنهم
فحمة عضبا ؛ یکون بخدا بارع متفقة ؛ شکل الاسنة ذا طرافها الشبها ؛ زان سنان چو نیخ وقت سحر
گشت باطل صاعت تیغ ؛ گفتی بعضی دگیران بسان ماهی جوشن پوش گشته اند و گردی بشکل مارزده در شده
علیها الاسنون للقل ؛ بروا محض لاسها شهاده ؛ کانوا اب الاراقم مرقها ؛ فاطلقها عنها الجراد
مبارزه بجوشن بر و جوشن داد ؛ چنان چون زباد و سباد روی فرغ ؛ زده در سبک چون کبوتر و لکن
بر و پرنده همچو دام کبوتر ؛ کانه ارابر کان تیر خوبن ؛ کر بر پشت بی دل هی فتد و لبر ؛ ز بازوی مردان روان
خست گوی ؛ ز جوم نجوم است زنی یوابر ؛ و از غایت حرارت آب و هوا چون سموم آتش افشان گشته
بود و از تف زمین عین نعل سبان گداز زنگ خون نگردون گذر میکردی رنگ لعل بدخشان گرفته
و شرب اقحت السنوی شعاعها شعر و دعتها علی آنا ؛ ها الحکم ؛ حتی ورد بین بحرها ؛ تنش ثلما فی
اشد اقحاف الحجر ؛ روی ماه از رکاب شان رخنه ؛ پشت ماهی ز سمشان افکار ؛ گوی گردد بچشم خلق زمین
چون بر آرند دست چوگان دار ؛ آتش ذکر حتی کاد یکهرها ؛ حب اللقاء اذا قعقع الجم ؛ و از
رایت حشر و تیغ خورشید رخنه گشته بود و از گوشه چتر سیاهش سایه بر گردون اوفتاده و ابر خاک مرکب
و کتاب او را بیره آب میزد و دهانش بر جوش آتش پای او بر دوش میکشید بیت می کشد از بن دندان سه
و مریخ و زحل ؛ و یمی تاج و هندی شل و کیل سرش شعر کتاب تیر مرج الصفر فیها ؛ برایات نظر زاهی الجاج
کفته بند موکب او بنظر سخن ؛ کرده دراز خسرو او باعد و زبان ؛ پوشیده نور گوهر تاجش بر آفتاب
گسترده سایه گوشه چترش بر آسمان ؛ و دولت از صحیفه صفحه جنجر او آیت فتح و نصرت می خواند

صفت گرد

وانجم در گوهر چشمه تیغ او چون در بحر نقش غرقه سیه شعر ثری بالکیوم وعقده مسیوم ، ابدا و قل للصبح کن فیکون
همه سلامت ان آب رنگ اقش فض ، کجا کجا گوهر فخشت درج گوهر ، وکشته هند از نهیب سواران دشت
محشر شد و مرکز خاک از یورش تکی دیگر گشت کفی اسمان از نمک تیغ خنجر دریای خضرست و روی هوا
از ابابت سرخ رزد دیبای پر از زر شعر وقد خفقت تلک الرایات فیه ، فظل سرخ بالیل الجیاد ، هیبت
مابت دولت از توجه ، همت ابت حشمت از توجه ، ای بسا روزم گاه کز هولت ، در رحم بر گشت نوف
جنین ، واژه دوی فلک از بیم اژدهای هم توکن شد و شیر خرج از شیر ایات سبحان امن سوخت ، خداوند بهر لحظه
بیش بر خواست ، ز شیر ایات او شیر اسمان زنهار ، اسکنت راویة آساد ضمیره فی ظهور اقب الطبل فیون
وحمزه الشکر چین کران بیت چو بلکند زین سیر اسمان ، مرغ نزه کرد و سیمین کمان ، روی تحکیک نهاد شعر کان
اللیل عاد جهاده ، جال شمس الخطف الشیان ، ومن ام النجوم علیه درع ، یکی ذرات غرتها الطعان واز
شره کارزار شعف پیکار شته بنده تر از ابر دیده بر روی کردون و محن ماهون در دل شب تاز روان شد
فت لیالی لا نوم فیها ، تحسب بک المسرة الحیات ، تهدی بحسن حلک جانیه ، کما نقصت جنایها الحساب
روز چون خورشید و روز شب چو ماه و اختران ، میرود در صف دیبا اندازه لشکر سیک ، و سیمرغ آفتاب
در پس کوه قاف مغرب سواری کشته بود و باز اشهب روز در اسمان ظلمت پنهان شده و زاغ شب رنگ
شب بیضه زرین چرخ در زیر بال گرفته و هوا در فراق خورشید برنگ پر غراب جامه سوک پوشیده شعر
هوا از قرور و تیره تر شد ، فلک چون قیر دریا پر گهر شد شعر ولیل کموج البحر ارخی سدوله ، علی بانواع الهموم لیبتلی
فقلت له لما تمطی بصلبه ، واردف اعجازا وناء بکلکل ، الا ایها اللیل الطویل الا انجلی ، بصبح وما الاصباح
منک بامثل ، فیا لک من لیل کان نجومه ، بکل مغار الفتل شدت بیذبل ، هوا از دود چنار دیده دود ،
سپهر از آسته جهره گوهر ، کان بر روی کره باد اندر بر آسته ، بروی سبز دریا رنگ عبهر ، هم شوا چو خرم
جهان ، مغرق گشته اند لوکر ، مطل کوهر اندر تاج اکلیل ، بتارک بر نهاده غفر مغفر ، کفی از آه و دود اسمان
عاشقان فضای گیتی را گوسفند اند و روی زمانه چون زنگی عاصی روز تیره سیاه کرده ، شبی چنان بر دازی
که گفته هردم ، سپهر تازه بزاید همی شبی دیگر ، هوا سیاه بکردار قیر گون چنان ، فلک کبود مرد از قیر
مغفر ، ولیل کوکب حیران ، تمسی الطول مرة انقضا ، مرت محی لسن الاصبع فیه ، کان الصبح خجو و کام
و ذاک آن شب سیه پیکر بی برمیم ، چون زنگی مقرنس بر پای پر بند و خط سیمین مجره از این بوستان

عرمیت بحر پای جمیر

صفت شب

صفت ستارگان

گل نایب چون عارض نسرین مبتاف و عقد پروین از سپهر زنگاری بسان شکوفه نیسان سبزه زار نمود شعر وترى
الزرقاء فی السماء کانها ، بیضات اودعن بقلقه ، سپهر از دور گفتی سر بر کویت ، فرو ده و تکیه کشته کوکبان
چو فندقهای سیم اندود پروین ، پریروزه طبق پر هفت انجمن ، مجره از چنان جائی که گفتی ، شد از کاه نور
کرد آلود زنگار شعر والنجم یقضی نحبه کطرة ، تهوی به القرین فی الهواء ، وکانما الجوزاء حین طلعة ، سرطان جنبل
یزن تحت لواء ، وکانما الثریا العنبر سیکه ، مملوة من فضة بیضاء ، وبدت بنات النعش مثل فراخ
قد بدت فی رابطة خضراء ، وترى المجرة فی السماء کانها ، نهر جری فی روضة زهراء ، وبنات النعش از اق
اسمان زنگاری روی نمود و بگرد او کمر شش سیمین بر مخمل زبرجدین فلک پدید آمد ، داده بنات نعش
بسوی غرب روی ، بر چرخ اکون سر او زیر دین زبر ، مانده بطی که بسایه از هوا ، گردن دراز کرده
و در هم کشیده پر شعر کنش اوذ یوم المدیر فضم الجناح ومد العنق ، گفتی که کبتیهای عاج بر سنت لاجورد
سپهر روان گشته است و بیهوده تیرین برب طالبون گردون گردان شده بیت وقت سحر
بقطب فلک بر بنات نعش ، چون ناقه شفقه در استان وطن ، گردان بر ان مثال که از کاهنه
ارند کودکان سوی بلاز باد دهن شعر کانما هی اذ لاحت کواکبها ، جوهر من الزنج بحلی تحت خضراء ، وکانما
السرة قد شقت قواورة ، فاضعف کبیر نزه کل نهضا ، والبدر تحت کوکب الشعری ، فکلما خاف من شمس
رکضا ، وهلال از میان سپهر نیلگون برافراخت و بچوگان مغفر کوی سیم اندود زهره بر بود و مهره سیماب
گوش از کان زرد تو زمینه خت شعر رایت الهلال وقد اعد قسیه ، نجوم الثریا کل تسبیحة ، فشبهته وهو
اثرا ، وشبهها الزهرة ملتقة ، بقوس لرام رمی طائرا ، فاثبته فی ثره السبعة ، بیت پیدا شد از کنار میدان
اسمان ، شکل هلال چون سر چوگان شهریار ، دیدم زر زنجیر برین لوح لاژورد ، نزدیک گفته تقسیم کرده نجم
روی فلک چون لب دریا و ماه نو ، مانند کشتی که زورق کند گذار ، یا بر مثال ماهی یونس بر روی آب
اهنگ در کشیدن او کرده از کنار ، یا همچو یونس اوه بیرون ز بطن حوت ، افتاده بر کناره در تخفیف
کاه بر مثال و اسیا از زر تاب کرده از روی مرغزار فلک پدید آمد و کاه بشکل نوبا بر تاب نشسته بر لوح سیمگون
اسمان پدید امید شعر ولاح هلال مثل نون اجاده ، بکاری النضار الکاتب بنان هلال ، هلال روی
نمود از سپهر همچنین گون ، چنانکه بر کشتی از اب زر بر همچنین نون ، اما رایت هلال القطر مستوما ،
فی الافق خطه بنا الزنب قوطیها ، کان تقویسه نون مذهبة ، قد خطه کاتب بالسحق تخطیها ، وترى

صفت ماه

فوقه القوب منه كما ، تسقط النون للانصاع تحفظا ، وقد كنت كمرة فرطا لغير فرة لولوة من وظهر منظا ، واز غايت نزاري
چون سهيل روي براه كاهش دوبل آورده بود واز كمال نقصان چون مفوق بحاق كول وكداز كرفتار ماه
كان الهلال بالسماء قلادة ، من الدر اذ ترى كجبين فودا ، يوم كيلا كالمستقيم وحوله ، الكواكب كالحجاب قد بين
عودا ، كفتي كمرز پيكر او بهر بزم شاه ، كاكچه وكردنهاي رباب حشر انه واز جرم او براي خاتون
شبستان افلاك بدده وخلخال زرين زده ، جهي شد از پيا بزم وز بهر رزم تنك ، كهي چو شد زرين كهي
چو جام شراب شعر وهلال يوم باساعد الغرب ، كمن وقعت اوسواره ، بديه آمد هلال از جانب كوه بان
زخوان آورده مجن ، ويه چون دو سر از هم بكرده بيت زرنج يكتا دست در كين ، ويه پيرا هني شكي
كه دارد ، زرشر زرد نيمي كرده دامن ، وصبح آينه دار انقلاب فيركون از نوع كردون برداشت وچتر
سيه بار چهره خشت خام اسمان بازكرد وتل زرين بر روي بساط نيلوفري ريخت وبر طره خاصه زنك
وديت سپهر سرمه رنك بر ديده بفراخت شعر انظر الى الليل كيف تصدعه ، راية صبح مبينة الذهب
كراية بين للهوى طربا ، فتق سناها بين الطرب ، صبح را بشكر پس پردين بدان ماند درست كز
پس سيمين تنه روي بسيدين خنقاستي ، جرم كردون تيره وپيرشن دو دو انوار صبح ، كوئي اندر جان
خاطر داناستي ، وخنجر ابكون از ميان حمام نيلكون بر كشيد ، وتيغ الماس پيكر از روي اين پيرك
برآورد وزبان ستاره شب كردار از دهان شب بيرون كشيد وپشت ماهي شم از كام تنك
دريا تنك نبود وبيجاك وستي از دامن افق جيب چرخ سبك پاي بكشاد وشع چهره بازان
اين كنبد دو اكب بر ميفروخت وهندوي زاغ چهره شب را پر دانه داد بوخت واز رخ روي
دش روي جهان منور شد واز خنده ترك سپيده دم صدف خاك درج كوهر كشت شعر اذا بدا الفجر قد
نصا ثوب الدجى ، كالسيف جرد من سواد قراب ، اوخاد وشقت قميصا ازرقا ، ما بين فرعها
الى الاقراب ، صبح امد وعلامت مصقول بر كشيد ، وز اسمان شمامه كافور بر دميد ، كفتي كه
قرطه شر كبود خويش ، تا جايكاه ناف بعدا فزود ديد ، در شد بحجره ماه سنانهاي آفتاب ، كز جهه
جرم ماه سر اندر سپر كشيد ، وسپر زرين آفتاب از تيغ كهكشان سر بر آورد وسنان كردار خطي بر نور او
در آفاق روان شد وخيمه هوا از عكس او رنك آتش كرفت وجرم خاك از تابش او صفاي آب

صفت صبح

پذيرفت ، اما ترى الشمس بيت كاهها ترسى وهب ، كانما قد كست لنا طرفين من لهب ، والنجم بادية
كالظلم منتهب ، اشكر عنه حلة الحسن فيما قد وهب ، سر از كهكشان بيرون كرد خورشيد ، چو خون الوه فروزي
سر زكن ، بكردار چراغ نيم مرده ، كه هر ساعت فزون كردد فروغ ، وخرد پرويز جنك كه جبهه افروزكاه ادبر تراكنند
مرده بود وبر يك شب دوازده فرسنك براند رهي كشيده كه مرغ از فراز كهسار آن دشوار كذشتن وباز
ستاره دشت آن عاجز آمدي بيت كوه او چون نظم من بنده بند واستوار ، دشت او چون شب هجرم
دراز وبيكران ، مهم از دشتان وحيران رفتي اندر فتي بيرون ، عقل از ترسان ولرزان وادي اروادي
نشان ، وجبال لا يخطر بها الوهم خطوة ، تستقبل بالمرقلة الرواسي ، وقد تشرت ايدي الدجى
سناها ، ورواء عروس نفضت الدراهم ، كفتي اب آتش فشان آدمي دارى از جيم است وهواى وديه
سوزش آتي از عذاب اليم شعر وكم مهمه طاحت فيافيه بالصوى ، واذوى يطفى فيه حر الاوابي ، وقد
وطال ترخر بجوة ، بجرة الاحقاف قبل المرافق ، راهي چو چشم مور در وحلقه كرده مار ، بوسهن بود
سوزش وخزنش ابو الحزن ، از دست چپ جلال چو سيمين كمان ، وز دست راست مهر چو سيمين
يك مجن ، كفتي هلال يوسف وشب تيره چاه بود ، عيوق دلو بسته بجره در رسن ، وچنوان لعين
چون از دصول موكب منصور خبر يافت ، خبر درست حال از پاي حصار برخاست وبدست نامرادي
عنان از دست جنك ديكار برتافت وصاحب واقعه وحين منهم وبين بيشتهون شد واز مرير قهر خرد
باج طاعين ويوصفت از پيش سليمانهاي كريخت وچون كوراز صولت شيرژيان وبرده مان ميرسيد شعر صعود
مثل بقي الاعضاء فيهم ، لا ارى سهم دار جلهم حتى ، روان رستم اكر بازده بجرب شود ، كريز جويد از
چون كبوتر از عقاب ، واز نهيب سنان چون زغان افعى صفت بر خود مي پيچيد واز سهم پيكان ماهي
پشت بسان ماهي بر خشك اضطراب مي كرد واز بيم خدنك مار فتار حنانك بدوست افكند زده
مي انداخت بيت از بس زده وران كه سنجاب آوري زرين ، از بيم در زره نشود هرگز اكبر ، واز ترس
سپاه مار سطوت در ديده مور راه مي جست ، واز هراس لشكر مور شمار بكردار مور پر فراز بر مي آورد
بشاهك مور چو چون پر بر آورد ، بر خواه لشت مور چه پر بر آمده ، ودر هزيمت چون بساط خاك
طي ميكرد وشب وفراز بكردار اب دانش ميبريد واز مهابت تيغ اب نماي آتش پيكر بدستان
بر مركز خاك اسمان ميكذشت واز شكوه خنجر سيم سيماي دار ميريزيد شعر وعدة الفرار من شك

صفت پايان

صفت كريختن حيوان

فی میدانها ، اجری من الهملان من قواتها ، وازغاره مخاف خون در مناقه و مجاری عروق از شیشه و از فرو بیت
وکی واقف عظام و بر سر ادمی که جهت شعر وکیف تشتکیها جبان ، وشت بجزه شوک القتاد ، یری فی النوم
فی کلاه ، وکیف ان یراه فی التساد بیت بیم او بتوان دیده روز تنگ نبرد ، ضمیر دشمن او از برون برآمد
زحف هیبت او در دلش نه بند و حون ، چنانکه در تن عقاب و در دل زمین ، کفی خیال ستان خونخوار او
بخواب دیده است و بشر از حسام او دارش بر بیداری شاه و کرده بیت لشب نیاز و تحصن عدوی تو کلا
که جز حسام تو هرگز نه بیند اندر خواب بیت چو بود و مار بخوابی کر شتاب و هلاک ، چو رمح و سیف تو از
کر طمان و حراب ، رخ عدوت زدانه و کشت از پی آن ، مرکب بهت حسامت زاتش و سیاب
و خرو شیر دل ، حنیکی بجنگ از دهان بزیر ، بر حقب میانت بیت زخون شیشه هندی بر کفش لعل
زخون خستان روی در برش تر ، مرتب علی فتح فی یوم ذی ریح ، کانه اجل یسعی الی امل ، و بشر بک برق
اندام او چون برق مشافت و لسان چون تیغ تیز کرده خاک می بیمود و در جستن بسیب هم جنبر فلک می شکست
و شهاب کرد بر روی هوا تحمیل میکذشت و ابر مانند بکردون کردان همسایه میشد و بال خلش بکم تیغ
ارسته سایبان ماه می کشت و آفتاب از لب سایه خاک سم او میبوسید و عطف رفتار چون سایه
بر روی دیواری می تافت و از غایت سرعت بر سایه خود سبقت میکرفت و لسان تیز از هوف خاک بر جانب
افلاک می پرست بیت و مشرف الاقطار خاطر بخفه ، حابه الفقیری جوشع حرد الهنا ، قریب ما بین الفقه
والهلا ، بعید ما بین القذال والهلا ، سامی الصلیل فی وسیع مقسم ، رحب الذراع فی اجابت الملی ، کمن
فی حواشب کمستنه ، الی نسور شل ملفوظ الهوی ، یزیر اغلیظه فی قوته ، الی الحقیق بالحفاظ الاقاصی ، و اطلس
الکفل رحیب تجره ، محلوق الصهوة ممسوح ذاتی ، لا حلک بشیشه ولا تجا ، ولا وحش واهن ولا نطی ، کجرای
فلکبوا الریح فی غایة ، حری علی بکر ام السما ، تطلب وجه ری محجبا ، عن الهیون ان ذای اوان رودی
اذا اجتهدت نظرا فی اثره ، فلت سنا او ضوء او برق خفا ، کانما الجوزاء فی ارسایه ، والنجم فی جبهته
اذا بدی بیت چون فلک عالم نور و چون قرمز کذار ، چون ثوابت رهنمای و چون عطارد کار دان
چون بپوشیدی زمین از زخم بهو نعل او زره ، بر فلندی آسمان از کرد او بر کستوان ، و سرع حسب و نکا
از تک ان باد و سیر ابر حرکت والا و نجل میشد و کوه و هوا از برق نعل در صهیلش پر از شرار و صدای کشت
بیت شکل شب کرد مجسم کشت و جان داد اش صدای ، بر جبین دوست و پای دیده اسرو اعرق

تخرج علی صفحة الصباح وسدیرة الحبیب ، واذا رمین برات الصیل تنی مشیة الزرب بیت نشست او بر تجیره توان
زد از آنک ، هیچ دیگ از دهان پس او بجیر ، سیر او طرب اند سر بلند چو سماع ، صهیل او فرح اندر دل اورد چو
تیر ، اکر سلاحش ممکن بود که ماه و رود بیت سادی فلک اعظمش او ده دیر ، و سپاه اسلام در حدود و بلاد
بشکر هند برابر شد شعر ولو اتهم رکبوا کواکب لم یکن ، لمدة تسم من حدیدا تنک حرب ، بانده و کیر بکاه
از خرانک ، ستوده دشمن اکر اعوج است و کر تجوم ، و ماه اکر خواهد اطاعت مقاومت و بجال جنک بود اما
چون بناکام خود را در کام اژدهای قتال میدید و راه هزیمت و کریز بسته و رایات دولت و اعلام
نصرت خردی کشاده بضرورت حال نه از سر اختیار که کره اخوک لا بطل خونکین از نیام عداوت برکشید
و بدو کرد او کرد و فتنه بر انکیخت و بر تیغ ابدار آتش حرب برافروخت شعر فاتحم لما لم یکن فیک مطمعا ، و اقدم
لما لم یکن فیک مشکا ، و لم تخشه ان کر سوک مقبلا ، و لم تخشه ان عاد عنک منکبا ، مخالفت نهد تیغ
ابدار از دست ، و کر چو تیغ بود بر مخالف تو وبال ، کان برد که اکر اشک او کمی کرد ، زاب تیغ توان کرد
دیده ملا عال شعر همموا و اموا فما شارفوا وقفوا ، کوقفة الهیر بین الورد والصدد ، و اصعف الرعب ایدیهم فطعنهم
بالسهر دون الوخز بالابر ، و از فره جدال بر کوش حرم کوزن خرد شش بر آورده و بانک تیره و آواز سپید
مره جهان بر سر کرفت ، و زخم کوس و خروش طبلان جهان کرد ، کر از هیب در اصلاب لرزه کیرد باه ،
و صدای رعد طبل و دمامه بعیوق بر آمد و دمهای رویین نفخ صور پیدا آورد دم نای رویین تو چون
برآید ، بدانه بیش را بر نیاید زبردم ، و زان هندوی تیغ زهراب خورده ، چو بیخ بنفشه در کلوی عدو دم
و از بیم چهره سیم سیکر ماه رنک زعفران کرفت و کلک زرین تیر از سر باز ایستاد و شهسوار چرخ
چون نامه شیرین آغاز نهاد و زهره در بر جبین بهرام ابشه و دل در سینه کیوان خوناب کشت بیت حسام
دیده بهرام در کف ، کرفته دف از بیم و خنجر نهاد ، و هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در تموج آمده
و لب ان دو کوه فولادی بر یکدیکر حمله کردند و هوای نبرد از کرد سپاه در تو سیاه شد و زمین خشک
از خون دلیران لعل پوش کشت شعر فالجو من زهر النجوم مصبح ، و الارض من ماء الزابات اشکل ، و النقع
ثوب بالنهود مطرز ، و الارض فرش بالجماجم و الحبل ، حفظوا العقاب علی العقاب و یعتقی ، و من الفوارس
اجدل و محدل ، و منظور خلیک انما الفاتها ، نظر مقطة بالدماء و تنشل ، پر از کرد شد روی ماه از نبرد ، پر از خاک
کام ماهی ز کرد ، زمین همچو کشتی شد از موج خون ، کهی پاست جنبان و کاهی نکون ، ز کرد سپه خنجر جنکیان

عی ۞ فت چون خنده زنگیان ۞ زبس کشته که زهره دگرده ۞ زخون خواهت دریا دار کشته کوه ۞ زبیدا
بدا زخون تن آدم کوش ۞ که پولاد پوشست بیل پوش ۞ و هر تنگ تیغ بیاد همن نادر و کون سیراب
کرد و چو عرعر جنبو هندی خاک هر کرد رهست کردیست کفی برق تیشه و خنجر بر جان مبارزان میخندد و باریش و بهند
بر تن کشتگان می گرید شعر و بیض تری الهامات عن جرها ۞ نظیر کاطار الکرار عن الزند ۞ نار کهنده گشت
سر سروران زنج ۞ زان نار سنگ ریزه میدان چو نار دان ۞ و زملک تیغ چهره بدل کمان بری
کالبس تیغ بیاد زعفران ۞ و ابر گرد تیغ از شاخ مورد سرنگ خضاب میبارید ۞ و بر برگ سداب
سیل ارغوان میراند و رخ کندنا بآب لاله می شست ۞ و زلف بنفشه بمی احمر خضاب میکرد کفتی از صفحه پولاد
بیجاده میبارد ۞ و از چشم الماس یاقوت میزاید ۞ و قطرات خون بر پیکر زنگاران کون او کفتی قطرهای شنگرف است
بر میانی سبز چکیده ۞ و دانهای نار است بر برگ نار ریخته بیت همی بخورد می حسام خون عدو ۞ چو آب
شنگرف از روی تخته زنگار ۞ یقیس الیه علیه و هو مجرد ۞ من عدوه فکانما هو مغمد ۞ ریان لو قذف
الذی انقضه ۞ بحری من الحجارة بحر مزبد ۞ ما شارکته فیه فی مخمر ۞ الا و شفرته علی ید یاید ۞ نار ری است
آب رنگ و شراب اندر حباب ۞ آبی است نار فعل و حباب اندر و شرر ۞ و آب اگر حیات نهادند
پس چرا ۞ هر که آب او نخورد حیوانش رسد بسر ۞ حبس همی خوردن خون معتدل بود ۞ گو سرد و خشک شده
او باز گرم و تر ۞ آن شب که آسمان ز برکان او گذشت ۞ تاثیر او بحبه و کشیده مذرو بحر ۞ و رخ خنجر از گرد
چون آتش از میان دود میان ۞ و در میدان جنگ با قوت بر صحرای نیل میریخت و در زخم بدرا کوهر
مرجان سیداد و بخون کسنبه پرورده الیل فام میکرد شعر مذ رجحا جسم ضاحیا ما ماؤها ۞ بله الاکف کانها لم تخلق
شعر از تف خنجر و ز خون عدو ۞ روز بیکاران شد صفدر ۞ موج بحر محیط کرد و خشک ۞ اوج چرخ بسیط
کرد تر ۞ و کو هر بر صفحه نیلوفری او چون عکس ثریا می درخشید کفتی مروارید ریزه در میان نشانده اند یا چاک
پاره بر پرنیان ریخته شعر از خود آگاه نه چون مغز بشد در خود ۞ و زکان آگاه نه در دل بود چون کمان
کوهر از زنگش بچشم اندر نمانیده دست ۞ چون باب روشن اندر پر ستاره آسمان ۞ اخیه دیبی
بر دگرده مروارید خود ۞ خوده الماس دیبی ریخته بر پرنیان ۞ در پر ندا و چشمه سیماب دارد
بیقیاس ۞ و اندر آهن گنج مروارید دارد بیا گران ۞ هیچ کس دیده است مر سیماب را دیده پرند
هیچ کس دیده است مروارید را پولاد کان شعر ابیض کالثلج اذا انتضیته ۞ لم یبق شیئا خدشه

لا قری ۞ کان من غیره و غیره ۞ مفقودا ما کنت فیه تجدی ۞ تری المنون من قطوا اثره ۞ فی ظلم الاکاب و یطلبها
اذا هوی فی حشره عاودها ۞ من بعد ما کانت حبیب دهی ۞ و پیکر شب کردار سنان و طعن بشکل نون
هلال منحنی شده و خالف دار تیغ و ضرب چون نعل خم می پذیرفت ۞ تیغ خون ریز از بس رخنه شده همین
سین ۞ قد خوکرده از بس رخنه شده خیتین دال ۞ و هجوم خون الود هر یک لسان شعله اتش مبدرخشید
کفتی خنجر سیم سیمار سوسن باب بهم در هین شتابه ۞ و پیکان زمرد فام بید بمی اخضر خضاب کرده ۞
از مرغ زرد و خنجر سبزش همی کند ۞ و از سپید نوحه شیر سیه فغان شعر کم من دم ردیت منه اسنته ۞ و مخضوب
فیها بوارده ۞ و خاتمین لبست سر الرمح به ۞ فالحبش ناجره و الشر خاتمه ۞ نار اب رنگ تو الماس بر دیده
الماس خز و اب کمر دی تسار ۞ خونابه کز اعدا و بیکاند سنان تو ۞ بر خاک سطرهای بدیعست کند نگار
در سایه سنان تو گردد کیاه سبز ۞ رنگین چو لعل سوده و سوزنده چون شرار ۞ و تیر جگر دوز ترک برنده رنگ
میدوخت و دوشب کرد چون شهاب ۞ روی هوای افروخت و دود ابر غبار لبان برق و صاعقه میدرخشید
و باتش زخم از سپر اکون کوکب می افشاند و بشوک پیکان در مغز مبارزان پولاد می کشت و در تن
و لیران لبان خواب در چشم روان میشد و در سینه جنگیان چون راز در دل نهان می کشت شعر
و لیلة هام حتف فی مسامعهم ۞ کالنجم المقیت فی اثنائها القمر ۞ اذا استطارت طلاع الافق
اودفها ۞ یا ابیض عوضن عن غاره القمر ۞ کرعاقه بر سنگ همی کرد آید ۞ تیرش بر ازان کار کرایه
بسر بر ۞ ان تیر نه تیری است عقابیست که لب است ۞ خطا اجل و فتح بنقار و بر بر ۞ و خنجر و بر دو
جنگ چون ابر رباد حمله می آورد ۞ و بهای خاک از تک ان باد پای اتش طبع اب سیر تشنگی می
و غبار سم مرکب انجم سر پیش تیغ خورشید میشد و طال لیل شب رنگش در جستن باده ناهید می کشت شعر
و اوجم سیفه اللیل منه ۞ و تطلع من عینیه الثریا ۞ سری خلف الصباح لطیر شیا ۞ و لطوی خلفه الافلاک
طیا ۞ حتی خاف و تک الموت منه ۞ فتشبث بالهوائم و الهیاکل ۞ سیه چشم و کمیوش و مشک دم پری
روی و اهو تک و کورسم ۞ که اندام و سمانش وجع کرد ۞ زمین کوب و دریا پر و ره نورد ۞ بسی پیچ و بالا
چو بالا پو ابر ۞ شنا در چو باغ و دلا در چو بر ۞ از اندیشه دل سبک روی تر ۞ رزای خود مندره
جوی تر ۞ چو شب بود کر هیچ نشافتی ۞ تنگ روز نکه شته دریافتی ۞ نهادی بطبع از کرو بسته دم
دو سه بار بر یک درم چار سم کفتی روز از جبین ادیاض پذیرفته و شب از سواد پیکر انکوه هیکل

نفت افزوده شعر عجباً لشمس اشرقت عن وجهه ، لم تخ منه دجی الظلام الطبق ، ستاره چشم و فلک سیه مجره
شکم ، هلال گردون و شب رنگ ماه پیشانی ، و شهریار شیر شکار بزخم گرز فولاد از سنگ خاره آتش
می افروخت و از کشته خسته مرها و سبزه میکرد و چون سنبل آب رنگ لعل رخشان میداد و سر سروران
در پای او پایان چون گوی در خم چوگان می افکند کان الهام فی الدجی یحیون وقد قضیت سیوفک من
رقاب شعر وقد قضیت الاشتة من نجوم ، فما یخطون الا فی الفواد ، دریده رمح تو دلها چو قلب لاله ، گسسته
تیغ تو سرها چو خوشه انگور ، گرفته غاده رمح تو زمین و زمان ، نهاده مایده تیغ تو جوشن و طیور ، و با ملک
خنجر ترک و تارک اعدای دین میشکافت و دل دلیران بسان قبای لاله چاک میزد و هر خنجر خام اعوانرا
میکرد و پیکر پریان رنگ باب مصفر می شست و از عکس صفحه خون الوان او سپر قرکون گردون شکر میشد
و رمح زنگار چرخ بهر بنا می گشت بیت چون برگ گندنا است ولیکن چو بنگری ، گردد بروز معرکه چون شاخ
ارغوان ، نیلوفر آنه راست عجب نیست این عجب ، نیلوفری است کاب بود اندر دهان ، در
کار گوهر او هست چون درفش ، در کام فتح پیکر او هست چون زغان ، هست آتشی که دود برآرد
بزخم رجم ، از قصرهای قیصر و از خانهای خان شعر وفی الجحیم النار التی حدثت ، قبل الخمیس الی الیوم تضطرم
هندیة ان تصور منزرا صوروا ، کفاها اذ تعظم منزرا عظموا ، و از سر تیغ چون برق آتش افشان می افشاند و گرد سر
بباران خون می نشاند و از جگر شیر ژیان چشمه خون می گشاد و از تن زنده پیلان سینه قوت تاب و تحمل
تاب بیراند شعر کان قضیبا بین یدیه یدار ان یوم الندی والروی بیت شهی که هست کف و تیغ او
برزم و بر بزم ، چو بحر گوهر موج و چو ابر صاعقه بار ، همی کشاید کشورهای ستاند ملک ، بتیغ جان انجام
و گوهر جان او بار ، کفی ابر تیغ سر دادش برق آتش افشان است ، و نهنگ خنجر خونخوارش مهر جان
ستان ، خنجر او بر فلک و گرز او بر مغز شکن ، تیر او پر لاوسم و رمح او سندان گداز ، و باد و دهی
شیران جنگی از نشیب آب میر بود و بسان پرچم سر دلیران از نوک سنان می آویخت شعر ویجبل ثابت الاقدام
فلا ینفک یسقیهن الرماحا ، از نیزه او جنی بلا کی او ، او ریخته چون شیر علم شیر ژیان را ، و از زخم
سنان ابدارش آتش حسب زبانه میزد و طبعان برق رجم شهاب وار روی هوا می افروخت و از خون
سنگ و ریگ رنگ یاقوت رمانی و لعل رخشانی می کشید و از بیم چهره بیرنگ زهره گوهر زرد و زر میافت
و بهرام تیغ زن سر در سپهر جوشن نمای میکشید بیت سپهر بهرا بنوک سنان ، چو جوزا ز راه کهکشان

بر داشت ، مشتری و آرش او بهرام ، تیغ نهاد و طیلسان بر داشت شعر علیه سماء من قتام خیوله
کواکبها فیها الاسنة تلمع ، و ابر دار بباران تیر چنبر خود می پوشید و از خون گردون چهره ای سیمین کواکب بر طرف
خاک می افشاند و تن مخالفان دین چون هدف خاکسار میکرد و اسپ و نوک پیکان زمین در سپر
سپهر ماه و مهری نشاند بیت شاهیکه بر وزرم از رادی ، زمین نهاد او بر تیر در پیکان ، کشته
ان ازان کفن سازد ، تا خسته ان ازان کند درمان ، دیگر زگران که و از تارک گردن کشان بر
می آورد و سر اخراب شیطین زیر سم دو بابان و زمین پست میکرد و با ذرهم گوبال و تبرزین چون صاعقه
و آب آتش می افروخت و مغز بسیار زان چنانکه از ابر ژاله بر خاک میدان بزر و سیم میریخت ، گرز تو بنده
بگشاده از فلک ، تیر تو بیرق و کشکره بگشاده از حصان ، چشم ظفر تو پریشان ما گرز تو ، چون سر گرد
و تن بدخواه استوان ، و سر پیکان از تن خون آلود خسته رنگ لعل رخشان گرفت و نوک سنان از
عکس چهره زرد و کشته زردی گهر با پذیرفت شعر بیض وسمر اذا ما غرة رفعت ، علت جبینت بالاقدام
والمهج ، بذا الذی النفس من لاقت ولا سیما ، اذ ما وقت فرة او صاد وقت ودجا ، بنوک نیزه خطی
و رمح و آوری گرفت زیر کین ملک سنیا ، سپهر ملک و رامح او شهاب لیس است ، چو بر برار او
فتنهای شیطانا ، شقفات سلین الروم زرقها ، والوی ادمها والهاش الصف کمنی خنجر فنا
بر چهره شبه رنگ هندوان زیر بخیه بود و دست اجل بر تن قرکون ایشان زعفران ریخته
زبس کشته هند و زمین شد سیاه ، چو زاغان افکنده بر روی راه ، درخشان و تن خشت او روحه
چنان کاتش از هر زم موجه شعر فیهم تسرح الاجال فیه ، او انس بالنفاق وبالطراد ، شقق
بذقن کل افی ، واقبل سیله من کل واد ، یضرب مثل آثار المنایا ، ومن مثل افواه المراد
کان معارف الابطال فیه ، مصبغة بفقر او مداد ، زمین هند کله سایکی مو بچشم ، زبسکه بر سرش همواره استوان آمد ، و چون آن که مه شرف و دو اهل کفر و عناد
بود هم نشین هم و ندیم هم شد و اعلام شرک و رایات شیطان و بدست قهرمان گشت بیت بدایت بجواه
و خرچنگ را ماند همی ، باز پس رفتن بطبع آید و بود خرچنگ را ، و در شدند و دایر بلا و قصه نوبر
عنا گرفتار ماند و در گرداب دغا و آتش هیجا چون باد خاکسار شده جان بمالک سپرد شعر

صفت تیر

صفت کرز

صفت جرب

صفت خنجر

صفت خنجر

صفت حیوان

شاهست بیرزاده که خون عدوی اوست بیت در کیش حلال ترا زخون کوسفند ؛ مالک نهد در آتش روز تیر
بر مجمر جهنم از اعدای او سپند و پایان کار و سرانجام بیکار بیت به تیغ چون الفت تا رکش کرفت
چو عین ؛ بدان کمان چو نون قاش نخست چو دال ؛ و کنجوا بدار خاک زد مکاه سکون ان مخذول
سرشدش و عرصه ممالک از نجاست شرک او شسته آمد ؛ اهن زهر کشتن حضرت نجاست بیت
شمشیر اب داده شود در میان کان : یا من یقتل من اولاد ستیه ؛ اصبحت من قتالک بالجنان ؛
و بشمشیر کوهر نکار که کفتی روی سبزه بقطره شبنم اراسته اند و بشمع بیاد شهداء مرصع کرده چهره مقصود دولت
و رخساره فتح و نصرت مودود بماند ؛ نموده تیغ تو اثار فتح و کفته تنک ؛ چنین نماید شمشیر خرد ان اثار
مشارق ملک صح بالسیف قطرا ؛ فلم یبق الا ان یصح مغاربه ؛ و بیت غزوات شهریاری و ذکر مساعی
شهنشاهی در اطراف عالم سایر و منتشر شد و اخبار مآثر و مفاخر در اقطار جهان شایع و مستفیض
کشت و نام مجد و سعایی بر صحیفه روزکار مدح و ثنا بست تخلید و تابید پذیرفت شعر اذی المجد سبعا و اقرض
سخاوه ؛ و لو لا سخاء و السیف لم تخلد ؛ و خیر حالات السیوف حمائل ؛ سخلت بکار الشاء الخلد
عمر مردم اکر چه بر کذرست ؛ عمر باقی بمایح شعرست ؛ زنده رستم بشعر فردوسی است ؛ ورنه زو در جهان
نشان زکیست ؛ و بندکان دولت از کرفتن غنایم بسیار که هجام کثیرة یاخذونها چون کنج
و کان کوهر و زر توانکر شدند و بسان نوسن بزکس بکرسیم و تاج زرکشتند و خرد عظیم بشیر
این فتح بزرک که طراز فتوح ملک و زیور عروس دولت بود و مادر دهر بمثل ان عقیم از نتایج لطف
بزرکی و سعادت ایشان و تایید بزرکی باشاخت شعر شاهده الاقدار فیما یریده ؛ و تشهده الافلاک کیف تکیده
و ما کان لقحوا و لو لا جواده ؛ مجاز و للتقوی الامور عمود ؛ بیت بخت بدرکاه تو یکدم شکیبا نکرد ؛ فتنه را جز قصه عدل
تو سودا نکرد ؛ بیجو از رای تو کافاق از و داد است ؛ از افق خورشید قصد عالم ارای نکرد ؛ و چون
برای الوز خرد دین پرور روشن بود که اکر بنده بر استداد ایام باقی ماند و در تعاقب لیل و نهار بشکر نعم
افزید کار خراج مشغول شود عاقبت مدت عمر عالم انقضا پذیرد و نطاق شکر او بقدم ان نعمت و الوان
از موهبت محیط نکردد پس در مقام اخلاص بتقدیم بندکی ضعف و بیماری عرضه داشت و بجز و قصور
کرا الا تحصی ثناء علیک اعتراف آورد و حسبی انی فی ذلک الفضل و الحسان و بیماری و تنهاء بیان بر خوانده و در تمهید
قواعد عدل و تشیید ارکان شریعت مبالغت نمود و در طلب این بشارت مرتع و بضاعت منتج منفعه جد و جهد

بر میان بست و بر مسکون بمعمار انصاف و انتصاف معمور کردانید و بلیا من همت بلند اکر بر روی روز بازار فضل و مباحث
بزاورد ؛ لک الفضل و الافضال و الهمة التی ؛ اضافت علی زهر النجوم و اوقعت شعر و لم تکن اثار مجدک تقدم الیمین الاعالی
بیت بزرک بار خدایا تو ان شهی که جهان ؛ بجز ان کمر و کشت از همت فرمود ؛ عرایس جاه و تهنیای هر دیار کرفت ؛
بلند قدر تو بالای هر فلک بود ؛ بچشم کردون چون کرده تو صورت دید ؛ نه کوش کیی چون کفته تو لفظ شنید
و تو قرة جهت ام علمای دین کردیده اند و مخزن علوم شریعت و حقیقت اند و بشرف قربت و نزدیکی
اختصاص یافته ؛ و اهب و تمکین دانست و اعزاز و اکرام ایشان بر وفق کتاب و سنت مقدم بخشیدی و عمده بخاری
شعر کاین الذین یرفع الله و اهل الآیات ؛ و فصل فی جواهر الکلمات یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات
و قد صح بالاثر الخبر عن سید البشر صلی الله علیه و آله قال اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء و من اکرمهم فقد اکرم الله و رسوله
و قال علیه افضل الصلوات و التحیات کن عالما او متعلما او مستمعا و لا تکن الرابع فتهلک و جوهر بین این عقیدت مستوفی
و حسن این سیرت پسندیده هر روز بر احوال ملک آثار لطف و انوار عنایت ظاهر تر است و اما دولت و فضل
فضل متابی او بیشتر و کار فرض ؛ و آوازه کف کوهر بار او در دی بین بارکاه جلال که قبله اقبال و کعبه آمال جهانیان
می اید و عنان همت بجانب عتبة الله و ملتجا انتهاء درکاه اسمان رفعت می تابند و حوزه را فرقه کردد
بر اقتباب این حضرت جنت صفت جهود میدهند شعر بی الحضرة الغناء حضرة ثمرة ؛ و بزدی و اتراع الربع الشیخ
ممالک لا زدة الجاه الربح ؛ بلاب و لا باب العطاء بربح ؛ بوسه بیت صدور تو زنعیم ؛ و اسایش
قدر تو زجلال ؛ حضرت تو سول دولت ؛ حضرت تو مقبل اقبال ؛ و تقبیل بساط همایون که بوسه جایی
مودان کیتی است عز اصلی و سعادت کلی می یابند و بتشریفات کرانمایه و منح خاصه خالص و بهره مند
می شوند و بلوز بت و جاه قدم رفعت بر تارک ماه می نهند و در میدان میاکری سبقت از شهسوار کردون
می ربایند و از حق تعالی میخواهند که ملک جهانداری را بسایه خود بسته دارد و عقود و شهریاری و ملک و دولت
پیوسته و کفر از حسدی از خارها مرادی بر اشته و رایات کمت ؛ بیت فتح و نصرة ادا سته و افتاب اقبال
بر درجه شرف و نقطه اوج ثابت قدم باز اسیب چشم زخم کسوف و خسوف نقصان سلم و ماه جلال نظر سعد
کرد ناهید لشکر معونت و از خلیت عز خوف و جان مصون و اولیای دین و انصار دولت پیروز
و اعدای ملک و حسادت بدروز ؛ بشکل ؛ دکت ؛ دشت ؛ ایام ؛ کو بدهیه جاهت بر اوج عیسی
و دیده بچو ستون دو دیده بچو شرج ؛ چو سنج کوفته سر چون طناب راه نشین ؛ بقدر من تو بسب

الزمان مشتهر ؛ اخراز هم الاخوان بمبدئه ؛ ابدت معالمهم كالشمس فخره ؛ والصدق نظم حسنه في صدره
وچون امداد شاه دنیا و دین کامرها متصل شد و انواع مباهات و سعادات روی نمود رکاب عالی الاقبال
عالیا در ظلال پیروزی بر صوب مالنی روان شد و بجهة عمارت حصار روزی چند آنجا توقف فرمود و بعد از آن
عنان عزیمت برست کوهام تافت و آن خطه بقدوم مبارک زینتی تازه یافت و بفرّ راه رایت همایون
آفتاب میمنت بیشتر خواهش خواهد بود و در اوج اقبال نقطه فضل و شرف و مرکز سعادت و سید بیت بیرج فتح
رسید آفتاب دین آمای ؛ بکامها برسیده بقصدهای خدا شعر فما اتسع الدنیا اذا کنت غایتا ؛ وما حسن الدنیا
بحیث تکون ؛ و اسباب سرور و سعادت و فراغ و رفاهیت خلق در هم پیوست و خاص و عام در ظل عاطفت
و کنف مرحمت آسوده گشتند و در پناه امن و جوار سلامت از مخالب نوایب و حوادث خلاص یافتند بیت
حدثت بک آفات الليالي فصغرت ؛ لها كل الدنيا وانت تمامها ؛ چنان بساخت جهانرا هوای دولت تو
که از هیبت اعدا در رفت و سازی ؛ از آن که نشت که گستاخی کند پس این ؛ بحر پرده دری بهمه جهان
و نور خود الطاف بطرف ممالک و اقطار بسیط عالم رسید و شعاع آفتاب عدالت بر کافه رعایا و زیردستان
تافت بیت زیاد کرسا بر عدالت چنان بسیط شده است ؛ که مشکوکه آن مثل است بر خورشید ؛ مالک
الانام وظل الامن منبسط ؛ فالظبي في مرتع والشاة في مرح ؛ ان شام راح ونقص اکو و منتسبی ؛ اولا
زجان بجوی خلق صفی ؛ و انوار میامن رای در دولت بر صفحات دین و دولت پیدا آمد و آثار حسن تدبیر
چنین بر وجنات ملک و ملت ظاهر شد بیت دهن ملک تخند و خوش ؛ تا ز تیغ تو نگزید زار ؛ آرا و هم
و وجوههم و سیوفهم ؛ في الحادثات اذا دجى كواكبهم ؛ منها مصابيح للهدى ومصابيح ؛ تنجلي الدجى والاكوار
نجوم ؛ بخشش رای او در ملک راه فتنه بر بندد ؛ مبارک روی او بر خلق کار بسته بگشاید و خبر این
فتح فرخنده و بشارت بزرگ در عرصه گیتی منتشر شد و صیت آن باقاصی و ادانی بلاد و دیار هند رسید
و فتح نامها مشتمل بر کیفیت نصرت اولیای دین و دولت و قهر اعدای مملکت گسترانیده و بحضرت
عزت عز الله بالبرکة والاقبال ارسال کرده شد تا رای انور را ادام الله سرورا روشن گردد که بر تجدد درگاه
مقاصد و امال که بحصول پیوسته و مطالب و اغراض که بنجاح مقرون میشود و بنای آن بر پیوسته بیاد و حقیقت
بیک خدایگانی است و قدرت آنرا در سر و فرشتا و بنا و فاتحه کرامات و سعادات لطف بینهایت و انعام
بی نهایت پادشاهی شعر خردی کاینه روی نظر خنجر اوست ؛ روی سطوت از تیغ نظر پرور اوست

ملک تنش جبهة تحت الدجى ؛ والكواكب والجوشن الاسود ؛ ملک یکون بحی الملوک بجاهه ؛ وعلى مناقبه الخناصر تعقد

استخلاص میرت دهلی

وچون نیر اعظم سایه بر برج میزان افکند و سپاه تیره و درجهن بیغ در اغ دست کاری آغاز نهاد و حصن سرکار
اشجار چون روی عاشقان زنگار شد و میان برجهن بیغ و بستان برنگ که بگشت و از هوام لشکر گرما
نسیم هوا اعتدال پذیرفت و بر روی آب چون کف راه خرد زرفشان گشت شعر بمیت اقبال الخریف
علیک ؛ الزهر الوحی ؛ کیکی الربیع بحسنه ونسیم ریاه الذکی ؛ وتثوب ذوالعرفان لرعی ذوالجنی بیت ؛ و در جهان
اسمان را دوستی بود از قدیم ؛ زد و شد روی در جهان اندر ایام خزان ؛ اسمان از دره ایشان پر ده بر روی
بست ؛ تا نه بیند زد گشته روبهای دوستان ؛ و در چنین سوی همت ملکانه بر ترتیب مناظم امور دین و دولت
مصروف گشت و از کوام ؛ بطالبی که قضا زد بود بفتح بشیر بر صوب میرت عنان سرعت تاب و در سبیل
تفحص و دکردار ؛ بزین اندر آمد که زین را ندید ؛ همان نعل اسپش زمین را ندید شعر ملک لدی یوم کریهة
اقدام غرر واغرام مجرب ؛ ویکون فی جیش الوغا فخرا ؛ تراکبه علی الرجال کوکب ؛ و چون منصور بشیر
نصرت اخته و اعلام دولت افراخته در خدمت روان گشته و از نخب رجال و فحول ابطال عرصه هند تصاص
پذیرفت و بر دلیران روزگار و مردان کارزار فضای آن دیار تنگ آمد بیت چون ذره اند لشکر منصور بیعدد ؛
لیکن چو آفتاب بجست جهان ستان ؛ بجد چو آب بهدل و چون باد بنفس ؛ هر یک چو سرو هم سر و چون
سید هزبران شعر اسود ولکن الکواکب عرضها ؛ تشوش ولکن الصفوف مطالع ؛ و چون بحصار میرت که از قلاع
و بقاع مشهور کشور هند است و کیفیت قواعد و استواری ارکان مذکور نزول کردند نوبی از اشیاع ملک و اتباع
دولت که بکمال شجاعت موصوف بودند و بخطوط خدمت بر رسم سپاهگی مشغول گشتند و اهالی آن قلعه را از مهابت
و بأس مردی در صف کارزار کارزار گشت و هنگام کارزار دست از نبرد و پیکار باز نگاه داشتند و چنان حصنی
حصین و قلعه منیع که باره چون کوه شامخ ثابت و راسخ داشت و خندق چون بحر محیط عریض و بی پایان نه
شاهین تیز پر پرواز از فراز آن گذشته و نه شاع بصر از حضیض بشر فات آن رسیده شعر فکل طرف قاصر
دونه ؛ وکل وصف دونه یقصر ؛ لو جرت الریح بها لانثنت ؛ کانه من جرها تفتر ؛ نبش رسیده بیاه
برش رسیده نباه ؛ فتاده مردم از و در ضلالت از بن و سر ؛ قیاس خندق و بیشش در گذشته زمه
شار برج و بندیش در گذشته زمر گشاده شد ؛ الله انبتکم وانجح ذکرکم ؛ بالنصر یقرأ بالسماء وکتب

وکوشش مخالفان ملک با بندگان دولت که همیشه از تیغ ایشان تیغ و ظفر موجود است دفع و مدفع یافته
و دزدین و حصار آهنین پیش سنان کوه گذار مجاهدان این دفع و حایل گشت بیت زمانه گشت بر اعدا چو حلقه
خاتم ؛ چو در فتح گرفتی زمانه زیر نگین شعر لو اکتنفوا فوق السماء تسلقا ؛ کمل بهم فوق السماء قضاؤها ؛ مخالفت بمثل
گرمسا گردد ؛ شود زمانه انگشت شکل توبه دیم ؛ وجهی انبوه از ظلمت جوابرستی بود حدا شناسی رسیده
و سبو و بتان و معبود بتها را جمل اکره بیاکی و بخاکی بادکردند و بنیاد کفر و ضلالت و بنیاد شرک و خواست کرد هر
مرایا بیرفت و مساجد اذان و اسلام مسکن اهل توحید و ایمان شد و شعار دین اسلام بوضوح و ظهور
پیوست شعر و اقمت الصلوة فی منتشر لا تغرفون الصلوة الا اسکا ؛ هر خاص از حکم دین و شریعت ؛ هر بخبر از خدا
بیمبر ؛ نه هرگز کس دیده هیچ بیار قبله ؛ نه هرگز شنیده کس الله و اکبر ؛ و در حصار بیرت کوتوال محکم
نصب افتاد و از آنجا رایات همایون داعلام میمون تایید و نصرت در جنبش آمد و بر عزیمت جهاد و عظم روی
بسنگلاخ هستند و بی آورده شد و بوقت وصول سواد آن خطه محیم و دولت و اقبال و محیط بر آورده جلال گشت
لشکر آتش هیبت ؛ و حرکت چون آب بر روی خاک نبرد روان گشته و باب تیغ هندی در آتش زخم زخمه
در آتش ناهید و کلک در بنان تیز حرکت و بیاد پای تازی در باد جلد چشیده حور شیشه گرد انباشته گردان قلعه
سپهر ارتفاع سیاره سپاه مثل کاحاطة الهالة بالقمر ؛ والاکام بالقمر در آمده ؛ وتضفی الحصون
الشمس رایات فی الذری ؛ وحلیک یا اغا قهن قلاعه ؛ نه خود شیشه را سوی بالای اوده ؛ نه اندیشه را
سوی بیانی آورد ؛ ببالاش پوشیده افلاک و انجم ؛ بدامن نهان شده خاور و خور ؛ و ساکنان آن قلعه
جنگ را آماده ایستاده بودند و قتال را ساخته و مترصد شده و بوخود عدت و شوکت غرور یافته و از
سر تعجب و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله و ادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین
شده اند شعر یرتجون الی الهیاج کانهم ؛ سیل تترع فی الوهاد من الربا ؛ صف جوشن دران بر
روی صحرا ؛ چو کوه اندر میان موج دریا ؛ بموج اندر دلیران چون نهنگان ؛ بکوه اندر سواران چون پلنگان ؛
کان حباب الغدر ما علیهم ؛ ذماء الاسد الاسد الواثر ؛ همه در جنگ چون باد خود در دیگر
بجای کله نهاده و لب بر هم نهاده و مانند ماغ از تموج آب جوشن سیم اندود
پوشیده و بر مثال دام کبوتر در میان حلقه زره پنهان شده و بشکل بشر ماهی جوشن خطایی بر تن
راست کرده و بنقش جسم مار و چشم مغ و دیع داودی سلب ساخته شعر حلقة الدیم خیطت بعیون الجراد

حلقتها والسبال تهوی کزحل الجراد ؛ سنتها ازدی القاوة لا کالقنا و شوکها حدة الظبا و فتنه بود بصورت خار
نوک پیکان خار صفت بر سنگ فنان حرب تیز کرده و بکر دار کشف در رد تیز عنان جنگ خار را
گرفته بیت زبس تیغ و انبوه چون خیل زاغ ؛ زبس خشت و خنجر چو دندان چراغ ؛ کی مشبه کفتی ز انبوس ؛ همه شاخش
الماس سنبوس ؛ تصفوا علیهم اقرع موضوعة ؛ یرتمها السیف مقبول الشمام ؛ مشتبکات حلقها کانها
مسرودة باتین من الدبا ؛ ان نفذت فیها الرماح حلقها ؛ اراقا الشجن والقا الروی ؛ فصارت اذیالها
شواراها کانها مطبوعة من الحدید ؛ وحفظ قوة اسلام و حماة حریم دین که مجاهدت بسته و کالبرق اللامع و آن
است که جنگ پیش بردند کفتی صفوف تیغ ضمیر ایشان بصبح رجال است و روی جنبش نیلوفری هر یک مرجع
شعر زنگ خون و شنان بر پیکر شمشیر شان ؛ راست پنداری شقایق رسته بر نیلوفر است ؛ از شرار
تیغ ایشان بر زمین مرکز ؛ آب همچون خون روان و خاک چون خاکستر است شعر وقد اعتصموا منه
مصطلمة ؛ بیضا وجوه الموت فیها شموس ؛ و از فر و شکوه شاه که نصرت بالرعب برید باس و هراس
در ضمایر اعدای دین اختلاف حالت ؛ و مرعب ترس و بیم در محن سینه ایشان آمد شد گرفت و از رابطه
قهر و خذلان تمالک و تماسک از دست حفظ و تصرف ایشان بیرون شد شعر و انهم لو غضبت علی شر
لا تزع عن مجلة اذ تجلا ؛ آتش هیبت ترا باشد ؛ اختر آسمان شرار دخان ؛ و بر عذابات رایات
الوان فتح مبین و آثار نصر عزیمت شاه و امارات پیروزی و دلایل ظفر و بهروزی و فتح و ظاهر گشت و بیاسر
جمیع سخاج برخاستن بیتا و از مطلع کار و مبدا پیکار پدید آمد شعر الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله
تبدیلا شعر که عادة من نصرة الله فی الهدی ؛ اقیم بها ذرة الخوف قدت ؛ نصرة ملایم هشم بارگاه
دولت کنایه هم آستین است ؛ و در یک ساعت سر باده و پای حصار تیر و هم و فتاد و رمح تبان کردار
از مردان جنگی خالی ماند ؛ و چنان قلعه که سر برج آن در برج دو پیکر میسود و از غایت استحکام و استواری
کشت دن آن در هوس خانه ضمیر متصور نمیشد و از زور رسوخ و منعت بهای عالت ملوک بر امن استیلای
آن نمی گشت و سنان خصم و دین از کیفیت ارتفاع آن خبر نیافت و مسرع و بیم تیز گشت بر شهره طول و عرض
آن کذر نیکرد سیم و مستخلص شد ؛ فقد و بذ عرضه بالبیت و الفرحت ؛ طولا علی شک الثری مناکبه ؛ منتهی
الی نجم الفلاة فان حقت ؛ زهر الکواکب مثناه سنی بلبه ؛ کان ابراجها من قبل ناحیة ؛ ابراجها والدجی
وحف عنابه ؛ حصنی جوشن جواهر پاک ؛ بخش زمین ستون افلاک ؛ بخش بر شیب بر دو است

زان سوی سنگ هزار فرسنگ ؛ تیغش بپرواز بر ده جنگاه ؛ زالسوی سنگ بالهاره ؛ سیمرغ بر آتش فرو دمیده ؛ سی مرغ
دگر چو خود برآورده ؛ صد سال مسند رفته هر یک ؛ قافی بدان گرفته هر یک ؛ و چنین حصنی مشهور اسم مشهور ذکر
کرده اند و بار و فقط بلاد هند است در هر سه مکت افزود و تمامی ولایت مع بسطه ارجا بها و انجا بها العقور
و بلده در قبض اقتدار آمد و اعلام دولت در اطراف و اکناف بر دو بحر منظفر و منصور گشت و حقیقت معنی
ان الارض یرثها عباد الصالحون ؛ در جهان جمال داد شعر فلیک بین الزمن فاتح ؛ للاقاص سبول
علی الفتح بیت ؛ زبسکه تیغ تو لشکر شکست و قلعه گشاد ؛ درست شد که خداوند نصرت و ظفری و سر تران آن
خطه از هیبت تاخیر قدم الف دار بگرد دار پشت فرمان کان و ارجم دادند و بنا بر بیم جان رجع ساختند منتظر
خدمت و بندگی بر میان بسته بیت ؛ تا کمر خدمت او بر بست ؛ چرخ بخورشید نشد تاجور ؛ و از سوم قهر
خروی که زاله در چشم سحاب افکند و آب چهره طبع آذر دو نیک ترسان و هراسان بودند
و بنسیم لطف کلاز سنگ خاره چشمه سبیل گشایند و از چوب خشک درماه دی گل شگفانه اسید دار دی کان
یرجی و یخشی مره و هو ناخ ؛ کذا لجرغا اذ تهب ؛ یروح و یبدو ذا الانس منه کانه ؛ هوی لوعة تنتی
الجوانح قیدت ؛ و اذا هز یخشی الندی مستشرف الرمی ؛ و کحا اطراف القنا حین تقصف ؛ مهر تو بر جهان
ذشایسته تر آمد ؛ از برهان یوسف مصری به پدر بر ؛ کین تو بر اعدای تو خوشگوارتر آمد ؛ از بیشتر
رستم سکزی بر پیر بر ؛ و از آنجا که شمول رحمت و فیضان رافت خروی بود و المؤمنون یسعون
لیسعون کناه ایشان و اسن بجا و زر و اعاض بپوشیده و خطاهان بر صحیفه زلت و جرایت هر یک
کشیده و عفو قدرت امیر را از لوازم و مراسم جهانداری و متصف مکارم اخلاق شناخت شعر
رقت و راقت بجایاه فقصت ؛ تمنی الیک بنا لزمه الاوقف ؛ و تمنی الحکم منه عفو مقتدر ؛ من لم یعرف
و الذنب مغترف ؛ برم ما بگذاشت عفو او بس مهل گذاشت ؛ نم را بگرفت عدل او بس محکم گرفت
فلن یرجی فی ملک غیر منسج ؛ طلاع و لا فی قادر غیر حالج ؛ و بطلع سعد و اختر همایون زمانه کار
دستاره راه نون در شهر خراسید و عرصه دهلی گشاد و دولت و سعادت است بیان
قدوم او آسته شد و بلده طیبه و ارث عفو و مغفرت و صورت حال ساکنان خطه گشت ؛ اشتی
تو ما انت فیهم محکم ؛ و احمد ارضا انت فیها مطنب ؛ گشت از اقبال او جیر و کلاب ؛ خاک و دشت
و آب در فرغر ؛ نم برآمد زریک تفته زمین ؛ بر برون رود شاخ بود سبز ؛ شبنمی بود و گوهر

روز ؛ از مرقاش گرفته علم شکر ؛ و بفر دولت قاهره و اقبال روز افزون شاه حق در مرکز خود قرار گرفت
در جاه و در سایه امن و راحت امان از صرف محن و صروف زمن بسر می بردند شعر موذن بکنوه ادی الکلا
لیا ذا الفخر حیه الرحمان بیت ؛ ز فر دولت شاه و کمال همت او ؛ زمانه آمن و آباد شد و هست امین ؛ بی نالد
اهو ز نخچیر ضیغم ؛ بی ترسد بهو ز چنگل شاهین ؛ و کافر ضد از فیض فضل کف سحاب اثر و لطف و انعام بیشمار
لبان گل احمر بچهره لعل سکر گشته و از جود ان دست گوهر بخش و دل دریا بخش چون گردکان گوهر و زر فراوان
شدند بیت ؛ دریا که دهد هرگز دریا مگان او ؛ اینک دل تو دریا اینک تو گوهری ؛ هل الجوهر الا الذی اشتهر
الزرقاء و الجود ساحله تعود فقط ملک حق آمد ؛ و ما یقبض الجنة الا ملک ؛ و قوم کین فی کفه غرر و حجر ؛ بسجاده
بها خلق الله ساجد ؛ و ارباب بر و احسان بر جهانیان و اصناف خلق جهان گشاده آمد و نام مکرمی و صیت
مروتی در مجموعه عالم شایع و مستفیض شد بیت ؛ لو کفر الناس فتنة ؛ لما عدت فضله بجاه ؛ کالشمس لا تحتجب
منکر عنه هم ؛ و ما جاه ؛ جهان گر دگت بروی سخای تو یک ساعت ؛ ز دریا برکشیدی و ز دریا برکشیدی
زر ؛ بهر آن گوهر کز آب و خاک پیدا شد بخشیدی ؛ کنون تو بر آن داری کز آهن برکشی گوهر ؛ و بر عادت
گذشته در اظهار شعار شرع و بنیاد اسلام تاکید بیزارت دینا طاعات و ارکان خیرات از اشتهار آمد
و هم بر صحت و قواعد خلافت اندر اس پذیرفت و شهر و نواحی از بت پرستی خالی شد و بجای
هیاکل اصنام مساجد اسلام بنا افتاد و جایگاه عبده اوثان آرام گاه موحدان شد و زنجیل تسبیح
و تهلیل و اذکان موذنان بگوش رسید و هر کز کفر بنوار خورشید سنا و کلمه علیا آرایش یافت بیت ؛ چو
در دل کفار و نور در مسجد ؛ چو نور در دل ابرار و نار در شدید ؛ شعر کنی الدین اذ کنی جاه ؛ فاتت علیه
سوء آدمیوار ؛ ذکر عصیان امراء برادر ای اجیر ؛ و چون بر این سیاقت عقود دولت و ملک ادارت
نظام تمام یافت و ساقه دین بر سنن استقامت بر جای مستحکم پذیرفت صدر عالی قوام الملک رکن
الدین حمزه که در میدان آداب گوی سبقت از اقرانی زمان ربوده است و بر بنیان فرزانگی بر دوران
کتی نموده و انوار مفاخر او بر چهره عالمک تابان گشته و آثار مآثر بزرگی او بر کجاه و هر دو عصر
نادان گرده و پیوسته همت و دهت بر افعال خیر و اعمال بر معروف و مصارف ابشه شعر فی
کان خیره لیس مدخره شعر قل ان خیر ما تزود الاعاد ؛ فی کلت اخلاقه خیر ابر ؛ جواد یا تیمن من المال
بقیا بیت ؛ ولی را حسرا و سازنده آبی ؛ عدو را کین او سوزنده نادی ؛ و بعد حمایت ضمیر و حمایت

پای رکاب از وی آسیب دولت زوده در حل و عقد و دقایق و غوامض امور کار بر وجه وقف و فیض که میسر آن چون آفتاب
همه جا چهار سیه و آوازه بسان اخبار و فرو نقاب و لیب شمایل او همه گشته شایسته بیت بر جهت ترا دست و عنان
صبا ، رسول حکم ترا پای در رکاب دود شعر اذا الله اکرم کنت فیها ، تنزل الرجال من الوهاد ، فان
ذکر الاکارم کنت فیها ، منیرة کواکب الاکارم ، از جانب زنبور درگاه همایون که مهد الخلافه و مقصد اشراف
قصه فرستاد و کبر رای برآورد رای اجمر شیر سلطان و عرضه خذلان شد و از شیخ حق نقض عهد و میثاق را
و از برزه و میان ، فرو ختن آتش و گمختن کرد و حصیان و لیب و از مورد صفا و شرب دفاق روی عناق
آورد و تنگ مرکب بغی و عدوان تنگ برکشید و بر بارهٔ طغیان بارهٔ خذلان در سد عد افکند و سر از ربقهٔ
متابعت و گردن از طوق طاعت بپیچید و پای از حد خود بیرون نهاد و دست خلد بیداد
نهب و تاراج برگشاد و بلشکری در عدد و عدد بدان شامت که و شاقت علیهم الارض بما رحبت روی بمحاربت
حصار زنبور آورد و همچون آب از خدا و کینه در موج آمده و غبار فتنه و شرار شر از زمین بر چهین گرد و دل
رسانیده ، قوم اذا مطرت نوائبهم ، حسبتهم جادت علی البلد ، لشکری ناکشیده قهر
کشت ، سپهی چشیده زهر فراز ، همه را با روح خطی شل همه را با سیوف هندی کار ، باره در زیر
چو خران شیر ، نیزه در دستشان چو پیچان مار ، و لیر تبوک که صبح درگاه و برکشیده بارگاه الله قاهری صاحب
جلادت و مضیق مرد و عرض خطر افتاد و با بلغار ادبیت و مخالف بیت گرفتار شد و چون مضمون این
قصه عرضه داشت و کرامت اشتمال یافت بر فور ترتیب امور ایالت و تنظیم عقود ولایت با میر سابق الملک
نصیر الدین زید مکنه بازگذاشته آمد که شاهی بود از دودمان نبوت و سروی از چمن فتوت و اختری از برج
سعادت و گوهری از درج سیادت و دری از دریای جهادت و بدری از فلک رسالت و حافظ
الرسول الذی لقطع ، انساب الورا بعد سوی سببه ، فذهب قد ذهبت النبوة و الاسلام قد الشرک من
تفاخر نموده بدو آل شم ، تظاهر فزوده بدو آل حیدر ، با جداد او عقیلی و یثرب ، با اسلاف او فخر
محراب و منبر و در شیخت قرآنین و رسم و آیین ، ولایت داری بر اقران و اکفا سابق و در سعادت
و مردانگی بر امثال و نظرا فایق و بلوغ نسب طاهر مشهور در اقاصی هند و اوها و کمال حسب طاهر واضح و آثار
بیت هی کند نسبش بر زمانه استعفاف ، هی کند منزلش بر ستاره ستهاف ، الیکم عن کریم قول ، اذا
قیل اکرم البتول ، کفاکم من جمیع الناس طرا ، مقال الحق جدکم الرسول ، و خورشید سپهر دولت

صفت عناد

فتنه

صفت لشکر کفر

مسعود

صفت شاه بلخ

و جمشید سپهر دولت و جمشید سریر مملکت بیت شمشیر که هیچ از تیغ و نیزه او ، ترس بشد ترس و نیزه
بشد بیم ، صنف الکریهة لا ترام حماره ، و هی الفریسة کالحمام المنتقل ، و بهمت حصن زنبور شاه حرکت
فرمود و پای در رکاب تنگ ساخت و هم زمین پای آورد و عنان نامید بدان بشر تنگ شهاب تنگ سرد
لعق کی عروس مریخ امار جهش ، از غبرش مراغ و از مشک پرهن ، سیمرغ وقت بود و لکن
تاج زچار مرغ ، ترکیب داده بودش جبار و ذو لهن ، همت زبازو فرز همای و تنگ از نعام طوق
و فاز خفت ، قوت ذکر کردن شعر قد لاح سخت الصبح لیل مظلم ، اذ لاح فی الصبح المجلی الاوهم ، تحسبک
اللیل یحیی سواد اذ لیه ، مثل الظلام یحیی الاکم ، و کان ما هو بیاض الثریا ، و کان ما هو الثریا
و مرکب او سیر او از آن کرد او را که شوار فرو بسته میکرد و چون باد صبا و نکبا دست و تیغ آهی توشت
و لسان کرد و آهو کوه و صحرا می سپرد شعر یوم الشدائد تاتیه الذنابا ، تستخال بیاض غرتها سراجا
، که خاک شد بزیرش سنگ و جبال ، که سنگ شد بزیرش خاک و رمال ، و قصد هم حزم
هم رکاب و قدر با عزم او همعنان می شد و تنگ بکان بری شتابش بر فلک دیده سهامید و
و بیک کوه گذارش از ذره چرخ عقده ذنب میکشود و شرار سنان آتش و شش سینه سهیل
میوخت و صاعقه کردار برق زخم روی هوا می افروخت و تنگ تیغ او از نشت بر دن جان
و شکم دندان مهره می ادوه و داغی خوشش از حرص خودن خون از تیغه گوهر دندان جنود شعر فتح حتی قال من
شهید الوغا ، لقاء الاعادی آمر لقاء حبائب ، و عند من فقد شفی بها ، فی انس الاعادی محنتی سبب ، یا ذا الذی
یشاء تحفظ من الردی ، ان السیف فی ثنی العقی ، و الرمح فی الحرب بیت خبار مرکب او بستر او و دوران ، شهاب
او جستر جان او بر جهم ، سپه کشت و خاک دیده روز ، چنانکه نوک خم در شتاب صفحه سم
فرو خورد و حرارت زده نیزه او ، چنانکه جادوی جادوان عصای کلیم ، چنان تیغ وی در میان لشکر
بود ، عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم ، و مردان کینه و دلیران کارزار دیده که از نیغ تنگ
و هم رفت ایشان حساب از اوج گردون بهزیمت شتابی و از مهابت نیزه او و سیکر هر یک
شیر بیشه مثالی گذاشتی ، هر چه جوشن و دو احمر سنان ، همه خورد و بزرگ و هم خان ، ره و در ایشان زدم
و کین ساختی ، هوا ریزش خون و خوی تاختی ، نه جایشان روز و شب جای بین ، زمین بشت
اسب آسمان کرد کین ، مرا و فتی علی مرادی الغلب ، فنوا الفطر الملوک الهیبه ، و قد رمین علی الطعان

صفت اسب

صفت شمشیر و جنگ

صفت لشکر و مبارزان

تشقهم ٭ شوق الی یوم الوغا اشتهوه ٭ و از غبار مرکب روز روشن ایشان شب تیره چون خوشه در ایشان
و ظلمت گرد جهان گشت و روی هوا چون صحن خاک لباس اغبر پوشید و قبه ایشان بغبار سپهر بلند و جنایه
بیت شعر و اغبر من نقع فی الهواء کانه ٭ سنابک وجه الشمس تقبیل تقبیل ٭ ز سم ستوران و گرد سپاه
زمین ماهروی و هوا روی ماه ٭ و چون مزاج از وصول رایت همایون لازالت خفاقة الغدبات خزینه
بلشکر اسلام روی مقاومت ندید بضرورت دست عجز در دامن فرار زد و از هیبت شمشیر
آبدارش می گشت و با اگر دار با قوی پای ثبات بر خاک همچون کرفت و کاهی خم استغفره و توبت
من قبیحه ٭ صفت حال ایشان گشت ٭ و اوبر منکوبه برای مضعف ٭ الی الله الاقصی و وجه مقصد ٭ فرار
و عظم الجیش الکسیر منهم ٭ قریبا و تلک الکرب لم تتقع ٭ مگر نزدیک است خود که بهند روی ٭ هر کجا که در دی
و دوم و روزن ٭ و خرد و تیره رایت در استکفهای ایشان هم ٭ و کفی الله المؤمنین القتال برخواندی و در مقاومت
حسن موهبتی که باری تعالی ارزانی داشت بر هوم سپاس داری که لشکر قبه الخزر قیام نمود و بجد
و ثنای حق عز اسمه زبان خضوع و خشوع بگشاد و در اجرای منور بر مناهج عدل عادت گذشته را
اعادت فرمود و خاص و عام را در ظل عاطفت و تجرع عاطفت مادی داد و از انعام شامل و احسان
کامل حظی وافر و نصیبی وافی ارزانی داشت بر هوم سپاس داری که لشکر شعر و احسن و خیر فی الوری
وجه محسن ٭ و ابن کف فیهم کف منعم ٭ کرده جودش روزی اولاد آدم رحمان ٭ کشته رایش
رونق احوال عالم را ضمین ٭ بر طریق طاعت او مدخل دار السلام ٭ در فضا رحمت او منزل روح
الامین ٭ و بدست او بر مثال شریعت کرم و عطا احیا فرمود و بباران جود و نوال کشت را یا مدد
تازه و شاداب کرد و هنوز شعر بلک رایحی الاحسان من عدد الوقف ٭ کانه بنیوه الشرع
الوقف من ٭ حصون الفضل اندی ٭ جود تو از ابر کف زیدی سکان ٭ بر کان زکف دست تو گر
صورت کنند ٭ در نقش مهر گیرد و بیرون جهد زکان ٭ بر سکه گر نگار کنی شکل دست خود ٭ بر زر
رقم شود که بخشید رایگان ٭ از حرص آنکه خواسته بخشش نخواستن ٭ خواهی که موی بر تن سائل شود
زبان ٭ لا شیء احسن عنده من سائل ٭ کف سائل ٭ کان کل سؤال من سائله قمیص یوسف فی
اجفان یعقوب ٭ و درین وقت بسرای شورا مشرف گرداند مخصوص و مشرف گشت
و صدق اعتقاد و حسن ارتعاش احوال او در عین او گشت و بر مقتضای اخلاص اموال و افر

صفت کریمان

صفت شکر و شیخ

صفت کرم

صفت حریره زنان

بخدمت فرستاد و با سه خوبرو زرین که بطاقت عمل قالب بر آسمای آن پرداخته بودند و به قاق
و مزاج صنعت اضلاع جمال گرد ارش آراسته و مصور کاینات بر کار قدرت در مسکن صلب سنگ
نیرنگ اصل وجودش زده و نقش بندان در مکمن رحم کان چهره دلفروزش نگاشته و دایه افتاب در مهاد
اجاره سالها بسان اطفالش پرورش داده و بتدریج و ترتیب قاعده شبه رنگ ازان سنگ گهر نام
گشاده و بصبغ دار حله سنبل و قرطه کلی ادبا آب عفران بر آورده ٭ بیت حیثیه خورشید اگر جوهر بود
تیره مدی بسوط خویش میزان ٭ بیت اگر نم بر اصفر رفت صفرة ٭ جواب آفاق ترا ست سفرة
ماثورة سعته و شهرة ٭ قد اودعت سرا لعنی اسرة ٭ و قارت کل الناس حظرة ٭ و جئت الی الایام
حرة ٭ کانا من القلب فرة ٭ یصول من حوة حرة ٭ و ان تعانا و توت عثرة ٭ یا جدا لنا
و نصرة ٭ و جنا معانا و نصرة ٭ کم آمر به استبت آمرة ٭ العقدة حتی صفت مسرة ٭ و حتی توسط
ابنه فطرة ٭ لولا الفتی لعلت علت قدرة ٭ و در اثنای این حال من تحت فرقه سای چنان تقریر
کردند که رایی که از دهیس کرکیه بود حشری نجیبه است و دو تیرا از اهل ترک و فساد و فتن و عناد
فراهم آورده و در هوای ولایت دانی و تمنای ملک خیال فاسد بدرغ راه داده و از غایت غرور و غفلت
دلرا هوس خانه دیو جسته که الشیطان قد بیض و فرخ فی صدره و دب و درج فی کسره و چون
سر این معنی بای اورا زاده الله اشرا فاروش گشت با فوجی از خشم منصور که شعر اذا استنجد و
لم یستاذن و عاتبهم لایة حوب اذ بقی مکان ٭ بزم جهان کشای کمری بدست بست ٭ عزم تو گرزه
تمر کاه و چرخ دست ٭ از دوی او کشاده شود عقدة دنب شعر بزم کنفسی فی الوغا تجرد ٭ و در ایمی
کنجم فی الدجی متوهج ٭ کند عزم الجیوش مرکب ٭ گذارنده عزم تو چون تیر نادک ٭ و در تاختن قاید
تا شد و نصرت و رایت فتح و ظفر همان خرو شد و از سعادت روزگار و سعادت اقتدار آن
ملعون گرفتار گشت و قلم تقدیر رقم زوال بر صفحه مکاد کشید و نیز فنا از کشت دشت قضا بر
جان او رسید و اجل محتوم فیشود بقا آن موعود طی کرد و از جرعه حسرت که ماجوه کطب الاقدر کاس
حسرات بجرع نمود و از بوزخم ان ابدا آتش فعل سران خاکسار از تن جدا ماند و کنجه وعی که دار افاق
و سکن اصیل او دود فرستاده آمد شعر و لم یلف عضو منه الا مرتبة ٭ بابعض ما قد قدر مصاره
قتل عنه راسه و تکلفت ٭ لطیبه اوصاله و مناکبه ٭ بیک خطه قاق نکشتا ز ممالک ٭ دو خطه

صفت غلامان

غریب عجیب

صفت غلامان

نه اکنون مراد و امیر ؛ رسش داد و امروز یک خطبه سر ؛ دعا و لکن زبان
بلاجسد ؛ تری ولکن علی ساق بلا قدم ؛ اذا تری آیة علی کفیه تنفر ؛ فی حال لمس الناس عن قبر مبتسم ؛ و
نیل مطلوب و بلوغ مقصود رکاب فلک قدر بکجاب و پیل کرمنش فضایل و مرکز افضال است روان
گشت و عنان جهان گشای در ظل اقبال بر بستان خطه انطاکیه پذیرفت و موید و منصور و غانم
و مسرور بفرعونت و حرم دولت بازرسید بیت جهان بکام و فلک بنده و ملک دامی ؛ امید تازه و دولت
قوی و بخت جوان ؛ فتوح سوی یمین و ظفر سوی یسار ؛ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان ؛ فما دقت
بر الایام زهرا کانما ؛ جلا الدهر شیئا عن حدود الکواکب ؛ و بجزیره فتح مهما بحضرت عزیزه الله جلالها و بسط
جلالها شال نافه گشت مشتمل بر کیفیت استخلاص قلاع و حصون و ذکر تشریح و غزوات ایام همایون
تا رای اعلی اعلاه الله راوح روشن شود که انواع مخاوف و مصاعب شده آید که در موقف کارهای بسیار گشته است
و در مقام کارزار تشت بدره فتاده و خاصه عرض و زبده مقصود و اظهار خلوص شده یکی در تحصیل مراحی حضرت
خدایگانی بود و است که بادت دون کسی از ما جلا و ملاذ ساخته اند و مقبل اقبال و مآل آمال دانسته بیت شد
بیش درگاهش اندر زمین ؛ مغاک از لب تیغ و باران کشور ؛ مغاک للراحی حی و دراک للاجی حرم
؛ ملی بکفه تلقی تعق بمرکب القلم ؛ و دبیر خاص که تیر دبیر فلک بنده بیان و رهین بنان او گردد
با لباس فکرت در بیان می یافت و انرا در سلک الفاظ عذب و کلمات خوب نظم میداد و در حسن کتابت
و لطف عبارت بیضا مینمود و کفش زبان کلک سیاه او مقرر اسرار حاجت بود و صریر خامه او
عندلیب گلبن و مع فصاحت شعر اذا اخذ القرطاس خشیة قبح ؛ فما انتهم جوهر ابیات ای بر سر کتاب ترا
شاهی ؛ خطی نگاه داده برین قول گواهی ؛ خورده سیر خط عین و قف ؛ نادیده نظام تخت نگ شاهی
زلف خط شکین تو یک حلقه زاده ؛ یا رای که خامه زا سر او الکهی ؛ با جعد بر زلف قم کاه ربایت ؛ یا دفتر
هیولا سخن صورت کاهی ؛ کلک خزان بیکراد جرم کیف آب زعفران می شست و بر تخته رخام
رفتار عنان می نمود و از سر زفان تیری سنان و لوک پیکان جهان می کرد شعر ؛ حمحمه مقام و تشیه
حیثه ؛ و قالت عشاق و لون حزین ؛ تری شیر دارد و دوش باد ؛ کالیه عاشقان و کوره خلیل
للایام نقشه و نقش لسانه ؛ و له اذا لم تجزه الطراحه ؛ کاحجة الفضاض الاناة ؛ من حیث یجری سمه ترباقه
و لسان الموج زرین در دریای قیر خوطه میزود و از مقار قلم بر ورق بیاض میریخت و از شاخ زرین کلک

صفت فتح ناحیا

صفت دبیر

صفت قلم

بر صحیفه سیم مرغ خیال در بر فقره لعاب نیل میراند شعر ؛ کلک القلم الاعلی الذی بشباته ؛ تصاب من الاقلام الکل و الفضل
اذا کتبوا الالای لولا بحبها ؛ لما خلقت تلک الانامل ؛ لها الاقلام الفضلات کتابه و ذکر
الحنا استعارة انه حواسل ؛ لا ریقه علی ذکر و فقها ؛ و تقرره فی الشرق و الغرب دائم ؛ فصیح اذا استنطقه
و تهوک ؛ و اعجم ان خاطبه و تهوراجل ؛ کلک تو مرغی است شکفت و بدیع ؛ از سر منقارش و از سر
گفتن او مشکل و در فتن مکون ؛ خوردن او عنبر و زادن در از سخن آگاه و نه اند سخن ؛ و ز فکر آگاه
نه اند فکر ؛ زرد ؛ بد و در و سبز خرات سبز ؛ خشک و بد و گلبن اقبال تر ؛ و بر عارض روز از زلف
شام دام غالیه فام می کشید و بصحن کافور خشک بنبر تری راست و بان حریر بشکاب خاد از تری الود
در روی سوسن و سمن بقطران می اندود و در میدان صلح چون پرکار بسر چیده بیت دو اسپه سواری
پیاده دوان ؛ تنش روی چهره از هندوان ؛ سنجف الثوی لیدوا بحیا ام رأسه ؛ و یکفی فقری عدوه
حین یلقی ؛ تیج طلایه تجارت ؛ و یفهم عن قال لیس لیتم ذبابه حسام مثل الکی ضربه ؛ و عصی الولاه
و دامنه الحلوه ؛ و چون خورشید عالم آرای بر بروج سرطان سایه فکند و از شدت او از فرود آن
نایره هوا و قوت گرما اراب در کات بر جهان کشاده آمد و نفس از وم تنین سموم و حمه دو اضطراب
و التهاب پذیرفت و سنگ ریزه در صحرا کان چون بوقت روی بگداز آورد و دهنک و خرات بوسخ
چون ستاره در درجات اوج محترق گشت و از تف آفتاب روشن تاب هفت دریای اخضر بجوشید
و سرین بره بر خط محور چون مرغ رباب زن بریان شد و سردی تور فلک بیت و اس دخان آتشین
گشت و جسم دو پیکر بسبه عود و عنبر بر مجمر دخان ظاهر کرد و دل در بر خرچنگ بکردار بوته در آتش
شفیه و ماهی در پنجه شیر بسان آهن در کوره نرمی پذیرفت و گندم در خوشه چنانک سپند بر آتش
بجوشت و زرد در بر تر از وی بر مثال فقره در کاه بکه جست و نشیب کردم برین طاس ابگون پیکر کوه
لعل و عقیق بدفت و زره بر کان گردون تیغ زنگ شرر دار بتافت و سم بر غاله بر مرغزار سپهر کونه انگر
گرفت و رسن کیتای دلو چون پنبه بر جوانه چیغ دو تا بیفروخت و بشره ماهی بشکل داغ تافته
بر سر بر فلک چه بر آمد شعر ؛ و ناجوجة شنجراد تاکل طلها ؛ عوجه الغرار مصی الجناب ؛ تری الشمس
فیها و هی ترسل حیطها ؛ کتاج ریاض من لطیف الذاب ؛ بکرمکاه بدشت ابنیکی بدرت ؛ چنان
که حسته گردد که فقره اندر کاه بیت چنان شد است ذکر ما که سوی برین خویش ؛ همی بناخن و دندان

کلاحیج کوبند و آنرا بسبز خوراست

صفت خرمن

خوارت بساط الشمس بسیط زمین گسترده شده

در لزوم دوازده برج

صفت ابر و برق

صداکنه رو به ٭ چو کوره آتش افروخته پدید آمد کبتر از هوا بر بند گیرد راه ٭ و ما حرة تشری الوجوه کانها ٭ اذا لفحتها
نفحة من سموم ٭ و ما تکون الرتبة ملح کانما ٭ برخدیک نفحی او بجوک یلفح ٭ از حضرت عزت ادام الله علاها
و حرس ظلالها که مطلع شعاع اقبال و مطلع بدر اهل است مثال استدعا و شتیع بصنایع الطاف و تحف
بادشاهانه رسید و از سطاوی فرمان خدایگانی اعلی الله امره التفات خاطر مبارک و نزاع ضمیر
منیر بین لفظ و حسن مجز شهریاری معلوم شد شعر یا خیر من یدعی لخطب فادح ٭ و یکل عقد الحادثات
الفادح ٭ خدایگان که خواهد ترا بی برخویش ٭ نه زان ندارد کش منت دل بتو میال ٭ ستاره است
مهر و تو ماهی و مهر مرد را ٭ بمهر بر نماید همی بقرب هلال صفت مبارک رموز حضرت عزت خواجه
من الملائکة مهابها الرحمن الملک و حضرت که چهره حماست و بلاست بکوبر شیشه ابدار او افروخته بود در رایت
و اعلام فتح و نصرت بنوک سنان آتش زاد افراخته بر حسب صفا عقیدت و خلوص طویت
کمر فرمان برداری و سطاوت بست و روی بدان حضرت هیبت صفت که و اذا رأیت ثم
رأیت نعیما و ملکا کبیرا آورد در وقتیکه ابر تیره سراپرده سیاه در فضای عالم علوی میکشید
و کلهای دخانی از قبه فلک آتش نکاری نمود و تیر نیلی چشمه نور بخش آفتاب بیرون میشد
و نقاب کلی بر رخ روشنان گردون می بست و بلبلان سرخ سیر بر صحن میدان فلک نظاره میکرد
و امواج کوه پیکر آن روی دریای اخضر پدید می آورد شعر کان الرباب دوین السماء ٭ تنام الملق
بالارجل ٭ هوا از ابر پوشیده جوشن دخان ٭ ز عکس خوبش کمان کرده مهر روشن تاب و برق
از میان ابر تیره چون قاروره نفاطان شعله میریخت و مانند خنجر زبان شعله می افروخت الاخ
و قد رأی برقا یحیا ٭ سری فاذا الحی یضوا لمحیا ٭ کانما تلقی لیذوق قضیا ٭ فضاء جنة حصا قریحا ٭ اذا
ما اهتاج احمر مستطیرا ٭ حسبت اللیل ذبحیا جریحا ٭ چو برق از میغ بر رسد بر دارکی زنگی ٭ ز خرگاهی کمی کاهد
دو اندر پاره جنگی ٭ براه اندر از آن انگر بسوزد دستش از تیزی ٭ کی نان در دو گوشه برده بر لفکند آورد
شعر کانما اللیل زنجی یکابده ٭ مخرج حیث اجتنا ناره ٭ و بیکر نور کسر او از سپهر نگاری رایت شکر
می افراخت و از وی هوا ظلم علامت مصقول مینمود ٭ مثل الشیب برهن عارض ٭ او السیف لا یروع ان لم
یجرد ٭ بدت لنا حالة اخذوا ٭ حمایل من الدجی لم تجرد ٭ و بکر دار شعله آتش بر دمدمک جشم اسیب تیره دود
انتاجستن روح با مره را تکمیل میداد شعر کانما البرق یوحی ٭ سترکا یقضی مهندا ٭ او شعلة لا یزال

صفت رعد

یا بها ٭ یا یا مصابیحا و نجوما ٭ بر دمان آمد از آسیب بریا ٭ بسان گوهر جنان زدیا ٭ همی غرید رعد از هیبت او
چو پیل مست از صف هیبت ٭ و تیغ تیز تیغ تیغ تیغ ٭ لسان النار فی غمر الدخان ٭ کانما اشتق حنة من مخضوره ٭ قبض
بوشک حجة دما گذیا ٭ و از خروش نی روین رعد عاس نوکن گردون بر آواز میشد و از نهیب صیحه او نفخه
سور پیدا می آمد ٭ یری کانما شیاطین و قطر کانما ٭ و رعد کهول الحی و تحسبه ٭ تری الغیم مسودا خلال ٭ کانما
قرن من خلال ٭ چنان کاهنگری کز کوه تنگ ٭ بشب بیرون کشد تفسیده آهن ٭ خروشی بر کشید
رعد خوان ٭ که موی مردمان گشتی چو سوزن ٭ تو گفتی پای روین هر زمانی ٭ بر آتش اندر و میدی یک دمیدن
بجنبیدی زمین از زلزله سخت ٭ که کوه اندر فتادی زو بگردن ٭ تو گفتی زنده پیلی هر زمانی ٭ بجنبانند زنجیر پشیمان
تن ٭ که از دوشین شتر روی نار خوشیه بر چشم سپهر خیره مست ٭ که از خرمین پیل مست رعد کوش
کیوان کر می گشت ٭ شعر و اخری تؤتی ما بین ظلمة ٭ کانه صوت المسیر یا اتاه تعسیر ٭ کانه صوت آدمی الشهاب یرمی
الرجال بالتخویف و التحذیر ٭ و شکر ابر بشکال سورت آتش هوای بشت و فضا و دار اکل ابر کلی میکشد و از چشم
قرنی فی اغنه و بر روی مرغزار لؤلؤ شاهوار نثار میکرد ٭ کانهن زمرد متقارب ٭ و القطر درر فوقهن منظم ٭ باکوه
و ابر کوهر دو ابر عقد دو ٭ بود و شک سوده و خاک بهمان ٭ و سحاب نیسان از دی سپهر برنگ بدان روان
میکرد ٭ و کوش ٭ و کردن لبان و غ دست لبان بزیور در مطاری آهست و بکاک دستی سلک خوان بر
فلک می گسست و کوهای قمی از حقه میای گردون بر طبق زبرجد میریخت ٭ و خرس للغیث کنس حبه
رابیت کل وجهة و لقا ٭ نثرت حدائق قزحیة ٭ ما لها الطرائف اللاؤلؤ و الاذاریر ٭ فشفاه مسک الطل کافور
الهب ٭ و اکل فیه حفظ کل سحاب ٭ حتی الربیع بروضه فکانما ٭ اهدی الیه الوشی من صنعاء ٭ سبزه اندر حیات
سر از پس کشیده و بر ملا ٭ از پا شرط مهر و عقد نکاح ٭ گشت حاصل عروس لالا ٭ انک از شرم ان همی کنند ٭ لؤلؤ از سبزه
بر صحرا ٭ کوه و خاک سم مرکب او مرکب میکرد ٭ و کرد ابر کرد موکب او موکب دیده می شد ٭ چو ابر دیده کز از کوه شد
بشت بردن ٭ بزدک پیر فرزانگی و اهل قار ٭ سخن آمد تا کرد راه نشاند ٭ زمین و کرد بر و دشت هوار نثار
اشد ان الاثیر تهتی ٭ کنه الغیث و السحاب ٭ بل تراب الطرق کیلا ٭ یرد ذیل الموکب الترب ٭ و تو اتراب
از آسیب هوا زنگ کرمای زدود و نم بسیار در صمیم تابستان فصل بهار اشکار میکرد بیت پس کرد آب زنده
خوش خود از شبنم ٭ تا شبنم تراب که بهمان آرد ٭ قد اتاک الربیع یحفل ما ٭ تامره فضل عبدک الملک سور
و ملک الارض خدمته لک یا ٭ مولاه دون الملوک خضراء کریز ٭ فهی کتمثال نوذبر صدره خضراء ٭ تقدیمی

صفت آب

بر آن خوشه ؛ وقد ذهبت لی بالرشتی الرقیق ؛ وبر چنین بهی سبز خوردی شده فرجون ؛
کوه خاک می‌جوید و چون بدو منازل و مراحل طی میکرد و صحت کرد از زخم نیل آب آتش می‌افروخت و برق وار
بر سر ملک و مضایق میگذشت و بگرد چشم آفتاب دایره هوا تاریک و سیاه میداشت و در تیب و فراز
هم رکاب حبیب و همعنان بکی می‌گشت ؛ وتهدی من نبات الربیع کحلی ؛ وساع الحظ مخول قرا ؛ وبدیک
عقوا حیثما ؛ اذا ارخی العنان من اقتطاعا ؛ وترتع خلفها وتظل تهوی ؛ محاذاة ان تجاری فی مداها ؛ وتبت
مما تحوز ؛ برطیتها التی کبت مداها ؛ بیت ؛ دو نوردی که بر شدیش بودی بکا ؛ راهوار که بر تیزیش نبودی مرمر ؛ از
فرازا و سوی پستی نشدی بر خوفها ؛ ولشیب و سوی بالا نشدی جز چو قدر ؛ لا تستبق خلفی من لیدان ؛ فتصرن
فاستوی ؛ وسبح غرین وسبح کسین ؛ وتحس دوا و تحس علی ؛ وسبح قرین وسبح لبدین ؛ سنة فاقبضه
حیث یری ؛ وسبح علاة وسبح وغاق ؛ واصهوة تغیر ومن قطا ؛ جدید الیدین عریض الثمان ؛ شدید الصفاق
سدید الخطا ؛ وفیرس القیر خمس قمن ؛ رای فرس شکله یقتضی ؛ غرابان فوق قطاة لا ؛ انشر و سوی
قدما ؛ قصرا لا من خیار اللقاح ؛ ثمت مجالیح کوم الذری ؛ ولو ترا و ذوی الیال ؛ فلل الشبیه یقتضی
گفتن آن ملک سر زمین بیابان طبیعت مرمر جهان گرد گرفته بود و چون آتش از غایت حدت از چراغ آب و خاک
بر بود ؛ شعر ؛ فعرفوا الهوب وتلک ق وارة ؛ والبیت ملتهب وتیح الخوج مشتعل ؛ ثری کوفی نفس ارکضی
بین ؛ ثرة بسر سودی ارکضی ان ؛ وچون رکاب همایون اعلی اقبال بحضرت عزت اجتهاد رسید
اسعادت و استبوس پیش سریر اعظم دریافت و بنظر جنایت و حسن عاطفت ملوک مخصوص شد و بجندی و درجه و ارتفاع مراتب
از ملوک جهان امتیاز پذیرفت و از تقریب و رعایت بمیس الحج اعلاه الله بهره تمام گرفت و کیفیت بساط و اشرف
کرسی جای ملوک عجم و سجده گاه سلاطین عالم است مشرف و مکرم گشت ؛ شعر ؛ تصادم ایتان الملوک بساجد
ویعرفنی قوم السلام اذا دعا ؛ بیت ؛ تو افتاده بر سر شود زنده تو خاک ؛ ز سجده پیش تو شاهان بر و نهند جبین
و نفایس جواهر و جامهای فاخر بوقف عرض رسانید و اسلحه قیمتی و غلامان پیش بهای کنیزکان پیش کشید و گفت
شعر ؛ التمس فلذ ذا ذا وه حجت ؛ والبیت تعذر فی اذا دما ملکا ؛ ولو اطاق لاهدی الفرقدین سما ؛ والشمس
والبدر والفلکا ؛ و در بستان سرای نیلاسای و سریر ملک و اسرار دولت مستبشر ملک نزول فرمود
سرایی که چون قدر فلک رفعت او بنای رفیع داشت و چون جاه عوالی او مرتفع ؛ بیت ؛ وقیتها کوهر
الرکح منها ؛ الف فظلت تسیر الدلایلا ؛ هواء کاد یدم الهوی فرط رقة ؛ وقد نفد الماء فیه الهواء ولا ؛ وبود

صفت وصول بحضرت وکرامت نزول

صفت سرای

علی الرخام بحسبی کانه ؛ مصابیح یزهر فیه الشمس جاولا ؛ کان حیاض شه والکوی جنة ؛ وقد البس الربع سلسلا
سرایی از خوشی چون عارض دوست ؛ چنان از دلکشی چون چهره یار یکی از دی ارم باطل نزهت ؛ یکی از دی حرم
نزل بقدار ؛ و زان ؛ و بهشت آنرا در طرف ؛ روان آب حیات از نظر و اهداء ؛ ز چوب طوبی این را ساخته
و ز خاک جنت آنرا کرده دیوار ؛ یکی را بهر کردن کرده محمود ؛ یکی را بخت میمون بوده معمار ؛ و معماران و صیاد کاب مبارک
بحضرت عزت که مطلع خورشید کامکاری و مستقر سریر جهانداری است آفتاب آتش و گفته میزان
راست بسیار و از طلوع سیمین دامش تا سب طبع معاهد اعتدال پذیرفت و روزگار از قدوم فصل خریف مزاج وی
گرفت و دو بر سر سیماب نزدیکان شد و ابر برکان زرین شاخ گوهر نثار گشت و درخت از برگ و بار و لطافت
نثار خاطر و دیبا حسنان بخاصیت از چوب خشک آتش افروخت و تیغ مرصع از تارک لبنان بستان بر داشت
و از دست دلکش عروسان چمن پاره دکو شواره بسته و حله نگار و حریر زمرای بنفشه و دراع بر بود و بر مثال
جهاد و مرغزار و جزع و کبود و رخت و برزنگار کوه و صحرا از تیغ و زعفران بخت و سمن بستان کرشمی و جامه زرد بخت
بیاراست ؛ ب ؛ لاحت بخاشیة الخریف وقارعت ؛ قطع الغیوم وشارفت ان تنطلا ؛ بیت ؛ چون زمرد سپهر
سوی تماز و سیه ؛ راست برابر بداشت چه لیل و نهار ؛ حلقه عنقین زده چون زمرد شد پدید ؛ غنچه زرین نشاند
بر سر او شاخسار ؛ دست خزان در فشانده چاه زنگدان سیب ؛ لب چین بر گشا گوی گریبان
تا در انگشت کل و خسان فدیه ؛ گر و چین پرگار بخت است چنار ؛ گر نه خرف شد خریف از چه
میکند ؛ برگشته از دست باد سیم و زر بیشمار ؛ و شاخ زر بار چون جعد عنبر نثار شد و حقه زر و زمرد
و آبله از اوراق دیبا دی روی نمود ؛ چو یک کیسه از خزانه دست آید ؛ ز سید او در و نار و نه اسلامش
بسان سرشته شد نار گفته ؛ که بشد بیالوده از خون دلش ؛ چو گویا است ز رنج گوی زمرجان
سرشته بیاصفه صوبکانش ؛ رنگدان سیب است گوی ؛ بسی مزه از تلخ عاشق
نشانش ؛ ترنج است چون زر و خار امرود ؛ که تب خال پیدا شود بر گرانش ؛ امید زنگی
مرخوشه بر انگیخته زنگارگون طیلسانش ؛ و گوی سیمین سیب در سایه برگ زرین پرورش
یافت و از سر شاخ چون زنگدان محبوب و خار معشوق پیدا آمد ؛ بیت ؛ در سیب عنقین
و آبدار زین ؛ هر دو بصفت عاشق و معشوق نشسته ؛ آویخته چو شد بیکی گوشوار ؛ گر شان کنی
که مستوجب آنند ؛ بر سیب نقطهای سیمین کرسیمش ؛ گوید دل لاله همی دام ستانند

صفت خریف

گلستان نخبه

صفت میوه

صفت سیب

وَتَفَاحَةٍ مِنْ نُوسٍ كَأَنَّ نُضُوجَهَا ، وَمِنْ جَنَاهَا نَضْجُهَا وَتَفَاتُقِ ، كَأَنَّ الْهَوَى قَدْ قَسَّمَ مِنْ لَدُنْ فُرْقَةٍ ، بِهَا حَدَّ مَشْوَقٍ إِلَى
عَاشِقٍ بیت سیب سمین سیب چو گوی بود ، یا چو نخواسته بر جور است ، خوش ترش رنگ و چهره آبدار
ملیح مرطوب دان محمود است ، شیخ امرود گویا دامرود ، دسته دگر دانی خنبور است ، نار از و نار دانه گرد
جدا چون حسن خانهای زنبور است بیت ترنج نکو پیکر چون ناف آهوان بین ، مشک لکن گشت و سان
سیم یک تنی بی سر زعفران شاخ جنبد دو ، جسم گنبد قیصر ذهب ، ترک بیت ترنج ، زیبا شمع
آن غیب ترنج خوب بیت ترنج آن ترنج عنبر بوی سمین تخم در دانه ، چو بسته بیضه فوز در دو دیار کن
سبو ، رنج شکرف کون نارنج زیر برگ زنگاری ، چو بت رو دیبا است الوده بآب زعفران پیکر
کأن ترنجها بیتین ، اغصانها حاملاً محمولاً ، سلاسل من زبرجد حملت ، من ذهب اصفر قناطیرا
ونارنج لعل فام از چهره چون گل چراغها فروخت و بر دار در ناب سری بیاران بشکرف روی بیاورد
نارنج چو دو کفه سیمین ترازو ، هر دو بزر نرخ طلا کرده بروی سو ، آکنده با فرد گلاب خوش دلو گو ،
والنگاه یکی زر گز بزرگ دان جادو ، رایش بسر سوزن تیز آژده بهوار ، نازار بسم ، زنهاده لب هر دو ،
شعر واشجار نارنج کأن ثمارها ، حقاق عقیق قد حشین من الدر ، لطیفات الغصون کأنها ، حدود جواری
ذوات الاعضاء الخضر ، وبیل خوش گفتار از عنون دو سیقار بنهاد و قری طوق دار زنخ از سقار بفکند ، وشت
وکوران گشته محروم از چرا ، کوه پر کافور و کیسان گشته خاموش از صفیر ، عقدهای بستان ما زهم گسسته ماه و مهر
سازهای میلان در هم شکسته ماه تیر ، نارک اسفند بر آمد خسته بوشان ، فرقه رستم بر دی اندر کشیده اکبر
شعر والنصن مغوف جنوب الزهر مرتعش ، وجوه اوراقه تصفر من ذهب ، بیت شجر نارنج ان ترا الریح بها کفلی الصبا
مرهفت بالسعر ، تحت اذا اقبلها تری علی عل ، کانما ثیاب الیزان بالکرم ، تری الفاکهة تزهر فی شجرت
اذا نظرت الی الاوراق فی الغصن ، طلیعه لشکری از اطراف هر کشوری روی نمود و طلایه شتا اعلام سرما برافراخت
و سپاه زمستان بنهب و تاراج زعفران بشتافت و فلک از ابر تیره لباس اهرمن در مطرف اوکن پوشید
و چرخ نیلی دیبای کهن بر تن کشت و دیبع داودی و جوشن خطائی باز کشید شعر وقد اشتاب کأنما تحت الغبرا
اذیال الاسحم حالک الجلباب ، وترى السماء اذا اسفت زرابه ، فکأنها کهف جنح غراب بیت گر آسمان
زرابه چو شبه بلک نیست ، گر آب چشم ابر زمین شد چو آسمان ، چشم پر سرشک سر اندر هوا نهاد
مینی برنگ قیر زبالای شیر وال ، وگاهی چو شیشه چون شرم زده سر در نقاب کیا ابر می کشید

و در بیغم روی خاک را ای همان میکرد و اندوه کاه لبان دلبری چهره از نقش غلام شده را میکرد و حرم روشن
از حجاب سحاب می نمود شعر نقل الشمس من متقنا بخط ، مرتفع من متقف من متنه ، کما دل فتی حیم و نهود
کفیش بریه بلاع بکر ، و آسمان سنگی التقاب ، و زمین فصل کتاب شد و در وی هوا و محن خاک بجنبه زنانع
بیضه غراب منفت اند بیت خالی مادر حوزن التش زد و دود ، تا در چن زبیضه کاو زمرین است ، آنهمه
نیست بیکر ذالوان گل چمن ، گفتی که کاه کاه جسد بر قرون است ، سلطان دی بشکر مرمر جهان گرفته ، بنی که جود
مرمر دی چون جهان کن است ، وضیفه که عزم خروج است تا چون اکبر بر تیغ جوشن است ، فصل سنات اکر
بر جنب خانه باز شد ، بیش کن که دبستان سرزدن است شعر الارض سارت حسکا کلها ، و ذوجر بیر الجرو
قد ثار ، والابر الزرد علی صفحتها ، نقل الاجفن بعد نور ، والشمس لا تبرز والهوا ، قد قبضه دون الشمس والنار ، و سحاب سیاه
پوش ضریه پای سرش قائم افکنده و ابر فاخته کون بر سر چمن کیای دم طاوس پوشانیده بیت
توده پر چو اصل بر زمین آیی ، چون فلک ضریه پر فاخته کرد و نهان شعر تبر السحاب من الشتاء ورایها
الجبال من الحوصل بیت ، والثلج بارده المبوب کأنها ، اقفاص من عشق الحسان فاتنت ، بر وی
سنگ سیه بشتر برف سفید ، چو موی قاقم بر وی جامه سنجاب ، دیبه بر تیغ میانام اب خورده اهل
نیست نه در بیت طرز مرد سبزه در و گوهر نثار کرد ، فاذا رأیت عینا فجأة کمدا هم ، قد اشتد من الاعلی فما
جمد نثار ، اذا فاتها الشمس خلت عجلا ، مقابل شیب نازل بعذاب ، زمین صحیح سیم است و ابر کیج که
قبه کاوز و سنگ در عدن ، فلک در خشی همی الد و زمین الماس ، ز خاک سنگ همی دید و ز آب آهن
شاخهای جوز است شاخ هر کهن ، خوانهای حبه است خاک هر چمن ، الثلج یسقط ام تکمن بسنک ام
حصی الکافور طل یترک ، ضحکت بالارض الفقار کأنها ، من نمق حبیب تضحک ، شابت مفارقها فیس شیبها
غرة وجه ذی بشیب یسک ، اذ بدا حضر الغصون فاحجبت ، کالدیبا قصب الزبرجد یلبک ، و کوه بلند بر سر
بر دو رنگ بر سپید بر تارک سیاه هنگ داشت و همه از کسوت زنگاری لباس سیاه بدل گرفت لبس الشتاء
بهجة الممالک فکأنها بیاضها سوداء ، سواد شب بوقت صبح برین همی کشت از بیاض برف شکل نیلگ
کشته شده بر سیمین طبقها بر سر سنگین مراجل ، و چمن از زنجیر نقره خام بر آن رفت و همه باغ و دماغ
سلطان کافور و چشمه سیماب گشت فکأن السماء تضاهت الارض فصار الشتاء من کافور و از میان حوض چون
کان نشیم بدید آمد و از کران غدیر و آب گیر سدن و خام پیدا شد لب کاریز پر طلق است و در وی چون

کتابخانه مجلس شورای ملی

شکم رود پرشیم است و پشت کوه پر دود شعر لیس الشتاء من الکتیبة صعودا ، وکسا الزمان من الغبرة ودودا ، وادا رمیت بفضل کاسک فی الهوی ، عادت الیک من العقیق عقودا ، وتری طیور الماء فیه ازجاها ، کتشاجر الاسود والصعودا ، یا صاحب القوسین لا تهتها ، حرکت لنا حودا وحسرق حودا ، وخطرات سرکت برکران رکس حیم العقاد پذیرفت و آب در میان خنجر دان حتی سیاه السیف والسکین اکاد بانت ، هی فسرده شد از باد و خون میان جگر ، هی سوده شد از برف دم میان دان ، هی دمیدی بر چشم برق چون الماس هی دیدی بر جسد باد چون سوهان شعر کان الارض رق مقلة ، الف صوانه مترفعات ، وان غلظ الزمان لبس وجهی ، بدت نقط علیه مهابات ، تدوس الخیل ان مرت علیها ، متون الجبل مرتفعات ، کان سیاهها شاب فیها ، اساود من کمین سابرات ، واز کشت و تیر باد و سرآب چون آبگینه شاید و آبگینه چنی بسته شد و از شدت سرما هلک اسیر کاه زهر گشت ، یوم من الاشهر مغرورة علیه ، ثوب الضباب مزردر ، کانما جنوجوه ابر ، واقمه دشتها قواریر ، دشته حجره محدره ، لیس لها من جنب بها ازر ، روی زمین زمرده کافور شد نهان و زود دود هوا دری بپوشید آسمان ، گه بدشت بر گه زگر پسید گشت ، چشم جهان در از روی روی این آب ، شاه هلک ز پنجره می نگر و از اک ، در زر بر خانه عروسان بوستان ، از برف پر حصاره چینی است کوهسار ، در زنج پر از کناره هندی است آبدان ، بر روی حوض جوهک سیمین بنا دباد ، تا کوزه نبات برون زد زنا و دان ، و دین شد است چون تن اهنده بار خاک ، بیچاره ستی است هی بادرا کان ، هم راغ را ز کرت جاسس صفت است هم شاخ را ز رات شیت طیلسان ، نشکفت کز زشت سره جاشیار ، مرغان بسوی باب زن آسیان ، چون کرم دل تموده نسازه مفتری ، کز باغ و راغ داد و کافور را یکان ، و از خوده کوهری مرنج صفت چون چهره ماه و چشمه آفتاب یافت ، جسمی ز حل محل لسان جوم مشتری و جبین ناهید سیدر فشید و روز او در شام مظلم چون صبح نیر مشکل و شب روز می آفرخت و شب چون پر زاغ را برکت دده بازه افسر خود دس میکرد اینه شعر حمرا ازس طلعة الذهب فی الدجی ، ترمی بمثل شرارة کطراف ، نادم حمرته کریمة ، نازتها ازت من الاسلاف ، تشفیک والازی الضریب والحدت ، حتی الالم لشت بسلاف ، تمشی الظرفا اهها فکانه ، اسد الشری اذ طابر بشراف ، واذا تضیف الشام ضیفا ، حمل الهدیة نباح الاضیاف ، مقلة فی طلبها وحدودها ، تنبت الشاد فی الضطاف ، زهرا کسیم فی الهواء صفت

جمرها ، وتعرف الاجرة الاعطاف ، سطعت نار الشیخ اطفاها ، رمل وزاکی الی الطاف ، تصل الوقود وما وجود دلجری ، یا لهم صوت الوابل الرعف ، شبت لیالیة الفراق ونورها ، تفشی منازل اهل واسالف کوهر سنگ چو دانش بکری دشش چو جان ، بیت عکس او اخترنمای دفرق و عنبر فشان ، باد کرد و شش سیل بیت با سیاه بحر موج ، عکس رنج برق ام باران نزد شیم فشان ، از شرار او بود برشته زمین نیک دزشتای این بود بر زره سیمین جهان ، کاه جیبین چو ابر دو فت کردیدن چو کوه ، بحر پیاده سکار دابر سیاه بر نشان ، روی او داده زمین را از شکوه پر برهن ، فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان ، کاه چون ناله بکرد دیده او یک دمغ کاه چون لاله بخند و چهره او بیدمان ، عکس او چون باد خشنده جوانه زنگ نور او در خاک تابنده جوانه رتن روان ، که بکرد و پیکر او بر زمین چون اسیا ، که بر زد فاقت او بر هوا چون خیزران ، که نماینده شبیه جرم او چون کوهها ، که چو بارنده سیاه اشک او چون زعفران ، دوم شکین او پیدا رخ رنگین او چون عقیق سرخ کز کوه سیه کردد عیان ، چهره او چون سرات و خاک او چون ماهتاب ، کونه او چون گل است و باد او چون گلستان ، شخص او سیاه لرزه جرم او ندیم رنگ ، ساق او زنگار سیاه روی او شنگرفسان ، و آفتاب صفت از شرق تموده علم شنگرفه و طراز نور نما نمود و برق کردار از ابر دود برق لس پیکر و رایت احمر می افرخت و از غلبه ره و خنجر خون الاوشیر زبانه دوی کشید و شب بخشت فسبه عقیق بنا دو وقت زنه میکرد شعر فلم کنوم الفراق نقطة ، تارک الفراق فی الکبد ، استوقد قد صار کشت جمرتها ، نیش العیون الحلق بالزمد ، در آتش کوهر علای سبک از آهن تیره ، بر دن آورده بر زنیش چو از تاریکی اسکندر ، فرازش بر زنه از عکس تیش پر کل اشوه سرش پر جزا از دود و پرش پر کوهر از جنگر ، قوی کرد و طبع از باد و سوزه هر مرکب را ، ولکن بشکوه اب شد عاجز و مضطر ، مگر چه جاک او برادر مبث کرداه را ، که پیکان زمین را خود دور از او دوش کیفر ، بیاراید بیع خود هی کاوان و طارم را ، چو شنه رمح را نور خویش جرم خود ، کانما الشار والارماح ، وشوا ناظلا مرکب ، وجنة عذراء سوها خجل ، فاستشرت سخت عبر الشب ، کهنی کشت آتش کز فرهند و دوات خویش جوهر کرده و دوزخی است بر دور مد کرفتار آمده شعر کان فی الشاد نجیة ، تقرع بردا ایاها اصطرا ، وذو الهیکل لا یطیق التوهم ، ولا یقف الشیر فیض بری ، یحکم سبحی اسودا ، فیجعل ذهبا احمرا ، و شعر او از دهان شنوده زبان افعی نمود و از دوی شبک او خشمهای زر بدوی آورد و شهاب آسا روی هوا فرکون لسان آتشین

کتابخانه مجلس شورای ملی

از آن گنج طلعت میزدود و بر مثال سیمین روشن از میان فراهین دهان پولادی هیاف بیت گویا
که زندگی است سیه سار سرخ پوش ، در آهنین ابری که بحر رو تن است دود ، که شوخ شهابی زد کند از هر دری
برون ، که بر هوا نشانه کاو در سپاه زد ، حصنی است پر ز پنجره و اندر میان حصن ، قومی شهاده ع رخم کرد
در دستها گرفته زهر گرز لعلبان ، هر حرب بر عنوان دشمن کرده تر ، در دست دار شبه ساز تند هر زمان
بلعبان ز پنجره بیرون کنند سر ، و ذلک کنوا و یرفع منوا ، ع اقبل هبات الریح اصوابه ، و شراره از قوس شعله
چون حلقه تیر پرتاب می انداخت و از قوس زنبیق شعله زرین می پراند و از شعله زعفران غنچه ارغوان می شکفت .
و از توده شنبلید ابهای نار شکوفه و از خرمن گل و از زرین دکاو سیم بر باد میداد شعر کان شراره الهوب
مها ، زهرة الربیع دهناه فاستطارا ، فراحت من العقیان تخت ، بها الشکاة زرد ادارا ، فتنوعها
صفرا کبارا ، و تنوی دونها بیضا صغارا ، کان دخانه قطع السواری ، تردی بها الشمار بها الفطارا ، الزرد
باشد بود خوزین کوه ، چو از سیه شود بدین خرمن ، شبی که او بنا بد بکلی صورت خویش ، عقیق
بود کیتی و خود و مشک ختن ، شاعهاش بیه او از زمین بقوه ، شراره ش بر دیانه از دو جوا روی
زد نهاش چو شیرهای خوف الکود ، بزرگ کف شهر باد شر آهن ، و کس ای عقد طلام چون روی سپهر
می آراست ، و صحن بارگاه چون جبین ماه بقم صفا و شامی نگاشت و صفحه دیوار از رنگ تیرگی لب صفحه
تیغ خورشید میزدود ، چو زین گنبدی بر چرخ میزان ، شده فرزان و زرش ماک بر آن
لبان و لبری در لعل علم ، خروشان و کدازان مست و خرم ، چو روز وصل او را دوستانا ، همی سوزد
چون روز جدایی ، ز چهره نور برگیتی فکنده ، ز نور شش ماه تدیکی هنده شعر فاشرق بجنب الطرفها مرحا ، و اکبر
برحه ذا الکنها ذهبا ، و لها دخانها شرارا و جوی ، برش و یا از عقی کوکب لکنا ، و کان وقت شرار حلقه در را
او کان وقت انتشار حلقه مشتبها ، و شعله ها به آب در صیقل سنگ خاره سنجاب میکرد و بتاب و تعدت
آهن پولاد مرم صفت میکرد ، حت و طبیعت رستان شهور بر نهار برابر سیه اشت و بر خان زخانه هر کوش ادم
زمانه میکفت شعر من بروه الشتاء فاکهة ، فان قلت الشتاء فاکهة ، چه بهتر فرجه گاه و طارم کنون
سنجرگاه و طارم کنون از آن ، فرو برده مستان سر از بهشتی ، برآورده آواز خنیاگران ، سر بیت
در سر دران مرغ ، بن باب زن در کف دلبران ، کباب از تنوره در او بخته ، چو خونین در قدح جوشش در آمد
و چون نوبه موکب فصل زمستان و استیلای سپاه سرما بخورسید ناگاه از آسیب فلک و چشم

چشم زخم عارضه حادث شد و از تقاریف ایام بفرجام حادثه عارض گشت و ذات بهال خرد که خزانه اقبال
و فتح نا آمل است از صدمه تاتار اندرزی پذیرفت و بر مرض همایون که سپهر اسنا و کرم و فتح عطا و نعم است عرض
مرض ناه یافت شعر و کیف تحمل الدنیا بشیء ، و انت بهجة الدنیا بطیب ، و کیف تحوم الشکوی بداء ، و انت الشفاء
لما تنوب بیت کرنج تو کیم زمیان بر حرد ، عصت همه را زمال و جان بر حرد ، و ذه الکلب محومه و ان طال
عمره الا انما الحمی علی الاسد الورد ، و از حریم سرای وزارت بیارگاه خدایگان که دولت خانه اقبال است
حرکت فرمود و بسبب ضعف ناتوانی حرف مورد عیش همی شب خوش لی تیر کی یافت و راه انس
بسوت کرگشت و دو مور بود بسته و مور گشت و خاص و عام قرین اسف و همین خوت شدند و از تقسیم خاطر
و فتوح عمر از لذت عیش و فایده حیات بی نصیب ماندند شعر محاذرة علی الحمد الرجی ، و اشفاقا علی الکرم
الاصیل بیت اربع مرت جهان میلرزید ، و ز لطف حالت زبان میلرزید ، و ز غایت احسان تو بر هر ذات
بر جان ، تو صد هزار جان میلرزید شعر و کیف تقر نفس مصدع ، و قد حجبت لیلة البلاد ، و بر اقامت و ملازمت
و ادعیه صدقه قرار نمودند و بحقیقت دانستند که در نزهت سرای دنیا بی خار و دل بی بیماره ممکن است و در
خانه کیتی شادی نیز در راحت ام محال شعر و من یستبشر الدنیا بحال ، یؤمل من تستمیل مستحیلا ، نه شب را
سپهر یکسی ، کی بهره دارد روز دانش بسی ، و تکلف الایام ضد طباعها ، فتنقلب الاثار عند ذهابه ، و اذا اردت
التسهیل فاتنا ، فبنی الزمان علی شفیر هار ، و طبیب روشن رای که در تدبیر مرضی بیضا نمودی و در انواع علاج نفسی
مبارک چون دم مسیحا داشتی و کمال علم و معرفت از چهره ماه برس بزدودی ، از سیکر خورشید برخان بر بودی
بیت علم تو عرض نفس چو هر بر برد ، فضل تو سهو ز چشم عبهر برد ، کلک تو اگر بسیط قصد کند ، اسفندی
ماه و زردی خور بر برد ، کانه من لطف افکاره ، یحول بین الدم واللحم ، ان غضبت روح علی جسمها
بین الروح والجسم ، در شیوه معالجت و مداوات عمل من طب لمن حب کیای آورد و در از السنه
و استرداد صحت بر آن ، ان تولد یروح القدس نبود ، فکانه عیسی ابن مریم ناطقا ، بیت الحکمة بید
بیده الله ، الکلی کاره ، للتین و فراق القدر الصحة ، و بعضی قول صاحب شرع داعیه الصلوة والسلام لکل داء
دواء و استوار و معتقد است و بترتیب و ترکیب ادویه و اشربه اشتغال نمود و کرد اسباب تنقیه و تصفیه
بوجهی برآمد و بطریقی که موافق و ملایم مزاج مبارک بود اشارت کرد ، شاعر از بهران خورد است سرین
شریف ، تا شود مغز و باقی قالبش ماند روح ، این مخلوقها چه حاجت چون بدو بخشیده اند قالبی چون جان

صفت بشارت صحت

صبحی فی جبین عرفوه : لم یصف الداء حتی الا : عن صفاء کالیوم الصفا : فلا عدا الیک الیت فرحة : وکلک الفرح دائم والصفا : وبمن است جماعه دوستان که دعای ایشان بزیور قبول دعاء المخلصین مجاب گشتی فرمود صبح صحت از مطلع امید واقی مراد بکشی نمود وقت طبیعت از غبار تغیر اعطاف مزاج مبارک بیشاند ذات حضرت فراز حضیض اعتلال اوج صحت وکمال رسید وماه نوا فزای روز تندرستی از خوف شب رنجوری بیرون آمد بیت شکر ایزد را که مهر از بین امده : چشم جهانیان نشد روشن : شکر ایزد را که زود بیرون شد : بیماره بفیض فضل واداری : ماه کم از محاق رنجوری : شش شرف از سحاب بیماری : بصحت اسپه گزکردن بروت گرفت راست رفتاری : فاذا صح فالزمان صحیح : واذا اعتل فالزمان یعلل : وجهانیان بصحت ذات شاهجهان مستبشر وشادمان گشتند وجسم انس وتسلی وقالب روح وخوشدلی روان یافت وذلک غم وحشت از آینه دلها زدوده گشت انواع سرور وارواح راحت وزیدن گرفت وبخ وزنا بعدا دولت دین اتصال گرد وحوض بیماری از عارضت کدورت وشین بود شفا یافت بیت ماه کم از محاق بیرون شد : روز کار جهان همایون شد : اختر سعد بخت گرد طلوع : طالع روزگار میمون شد : چشم دولت ز لوح گشت قریر : روی ملت ز عیش گلگون شد : خوی همان عیسی گشت : پرچمی هم دکاب قارون شد : یلعب از قرچه ره یافت : یلس از ظن جوت بیرون شد : الله عوفی اذا عرفت الکم : وتال حکمک الی الله الالم : صحت بصحتک الغارات واتحت : بها الهادم واتحت : بها الدیم دعا ودالشمس لو کان زائلها : کانا فقدا وجه صحتهم : وما اعتلک فی برء شبیه : اذا اعتلت فکل الناس قد علوا : وخرو مشرق لبه از صحت واحت تمام راحله سکون واقامت گران ماه یافت بر فور سام الناس وافر الناس عزیت عز ورای نعمت فرمود وبوقت صحت وداع بزیاع کرامات وزاحت وثوق واستظهار فرمودی وکلید تقلید ولایات وتکیه عطوفت وعنایت مثال یافت وبوافر تن موجبی فاخر زین مطلق مخصوص شد شعر تزیی به الحسن المنون لما ترا : وتهوا کرایه بالکحل الکحل : بس تاریخ کهاس خلقه زهر : وبس تاریخ صوت الحارس الهطل : وبس عذابه واو الحر مشتملا : اقی بما یشتهیه غیر مشتمل : وجاده الطرف والاعداء فی کمد : وبالی الجوانح والاخوان فی جذل : لیموت بهاوبه والاعادی خاضعة : لکاذب فیهون القوم مثل بیت تهنیت صحت ترا کو تیم : که زین بست خلعت شاه : حلی دوست از ملک هر روز : ودی دوست از ملک بهاه : بنی از بخت هر چه جوئی جوی : یابد از بخت هر چه خواهی خواه : وهر یک از خواص حشم باندازه درجه ومرتبت خویش از عواطف پادشاهانه حلی وافر یافتند وفراخور درجت ومنزلت بعطایا وخلع گرانمایه مکرم ومشرف شدند شعر

صفت مراجعت

سبب بیرون رفتن

صفت استقبال

صفت

صفت

ضرب زنانه در وجه دیگر

خلع کانما الریح ریح : وموسم الخلق موسم : سهرت الطرق والازمنة : حتی کانما الزمن یتکلف : وانما الشمس المنیرة حتی : کانت الشمس المنیرة تصف : وچون درمان اقبال از دار الملک اعظم بمرود کرمان رسید وعرصه ان ولایت بین وصول رایت میمون هبط وفود سعادت وطلع جود وسخاوت گشت شعر فما الغواشی اذا جاشت حوافزه : ترمی اوادیه الغربین بالزبد : یزوه جود وسخا فیه ولا تقول عطاء الیوم دون غد : اگر نسیم زعفر ذکر دی تیز : وگر سحاب زجود تو بدی تعلیم : کسیه نخوان بشت چو مشک تبت : کسیه قطره این گردی چو در تیم : خداوند مملکت عظیم شهریار ترک وعجم تاج الدنیا والدین اعلی الله قدره وقدره فرمان امره که دهله عقده مداری وفا تحکم عقده کامکاری وسمیه وشاع جهانداری وتیه قلاده بخت یاری ودیباچه صحیفه مردانگی وصدر جریده فرزانگی اهل کمال مروت وتکمیل خاتم فتوت وهنال باغ جلال وسردلستان کمال ونور حدقه افضال ونور حدیقه اهل بود اساس ملک تزوه سرفرازی وانما لذة ذکرها لطف استقبال واجب داشت وسرور همایون حضرتی را تعظیم واجلال تمکن فرمود وبرلفظ که بر شکر شاه دراند گوهر آمد وخلاصه آرزوان است که کرامت نزول وشرف حضور واجب دارد وخطه کرمزا بعباس منظر ارایش وجمال وبه وحسن خوشی قدر رایان باغ ارم صفت کرسیم ان نکهت عنبرجنان شام جان بیرست بنده وکلکره قصر فیش از چهار طاق بهشت ایوان میکذشت لطف وحسن حرکت فرمود شعر لب فیها للمسک فیها روائح : واستشعر للریح فیها ملاعب : کان هزیز الریح بین غصونها : مرائر مسک فیهن تغایب : کان القضاب الغر فیها کواعب : تصیح کما صاحت فصیح الکواعب : کان قضیب المسک بین ثمارها : اذا ما هاوته الصبا بالکعاب : ومن تحتها الانهار تجری مسالها : فما یصفها منها وسواکب : کان مجاریها سوالف فضة : ثنایا بنات الماء فی حلل الخز : وچون بباغ حسن سید حرز که ازا بهار وهشت است مولاد چاکر چنبهای او از نزهت دیبا روشنایی او از خوبی منزه بکاه بهار اندر روی لاله بکاه خزان اندر دو چشم عبهر زوستان قری در دو یک عنقا زاد از بیل در وزخم مزهر درختانش از خود در کشش مرد بانش زمینا وخاکش زعبر بکشتی چو انه شه مرد عاشق بکوشی چو خاره یار دلبر یکی برکه ژرف در صحن بستان چو جان خردمند وطبع سخن ور نهادش چو دریا وکوثر دلکش زرزرنه چو دریا زیبا کی چو کوثر زخوشی چو جان وزخوبی چو دلش بصفوت هوا وز لطافت چو از روان اندر دماغ سیم سیما چو ماه نو اندر سپهر منور کانما الفضة البیضاء سائلة من السبائک تجری بین مجاریها

اذا اغلقت الصبا ابوابها جنحا • مثل کواشن مصفوفا حواشیها • وفرق الشمس اجنحة فضاعلها • وفرق الشمس
اجنحة بیاکیها • واذا النجوم تراءت فی جوانبها • لیلا تحیت نهارا کنت فیها • لا یبلغ الملک المحصور غایتها • لیلة من
قاصیها ودانیها • یمن فیها وسال مجتمعة • کما نظر محصن فی جوجوانیها • وطواعی دوسی لبوالق وکوکبا پوست
واسباب یکانگی ملف حال یکانگی بل شد ودر ماض عهد مولت نضارت از سر گرفت وقواعد الفت بتازگی
تاکید یافت وضمایر بصفا وسرایر بوفا آراسته گشت ومضافات تمام کالمضافات بین الماء والمدام پیدا آمد
ودسایس مودت با قرایس محبت دست بهم داد وبنای تعدیات دواد بامداد مصاهرت رسوخ پذیرفت
وعقد عقاید بانتظام وعقد عهود استحکام یافت واتفاق فیت واستحاد کلمت از جانبین حاصل آمد بیت اتفاق امر
عالم کرد قدر تیغ وکشت • اتصال هر دو دوش کرد چشم ملک دین • ملک ودولت را بهر دو کرد بایه تهنیت
دین دو دنیا را بهر دو گفت بایه فرین شعر کما نظر قرنین اذا تلاقی ناظر • لم یعد موضع فرقة عن فرقة • ولباس قرابت
ابواب مودت وسلوت گشاده شد واسباب عیش وعشرت ساخته وآماده گشت ومجلس انس وحرمی لبان
هیبت بین آرایش وجمال یافت دوست کوه وحرز عدو مال که همیشه در بزم ورزم سرافشان وزرافشان باد
برابر عطر سبقت گرفت • در رزم بهست آرد ودر بزم بخشد • ملکی بسواری وجهانی بسرالی • عالم تر وعادل
تر از وی بسیع کسی نیست • الا ملک الوسیع تبارک وتعالی • فیمطر یوم الجود من کفه الندی • ویقطر یوم الباس
من کفه الدم • جام زر بدست چون دست عشرت بدزد • تیغ سر بدزد چون روی بمیدان آرد • ماه از
برای جشن همایون در سرای زر افلاک از سیاره در هم زد وزرای شاه فریدون جاه جشن شاه
عادت خواست وعطارد بلسان سوسن زبان بتقریر مدح دفتر شاه برگشاد ودوران بذکر خسرو کیهان
چون صدف ونافه معدن در خشاب وشکر ناب گردانید وبرعت سقیان سرو قد سیمین
عذار آیه دوان بکاو خواند ودر زهره بر نوای بلبلان بزم مانند گل جامه صبر وقرار چاک زد واز نازه‌ای وخوش
دف دایره گردار پای طرب ونشاط دایره آسا بر سر گرفت وخورشید مثل جمال خورشید درویان وزره
داود در رقص آمد واز خرمن ماه چنان دست شاهان پری وش خوشه چینی کرد واز عارض مجلس ادای خوبان
دلکش زرد دیده دیهیم خون آشام غاشیه خدمتکاری بر دوش گرفته از میانه کمر بر بست وحلقه چاکری
در گوش کرده در گوشه کاشته ساغر گرفت وتیغ وجنجر عدو مال مجالس وقدح مالامال بکرد ومشتری
از کلش ونزهت بعرک سعادت افشاند وخایر وخوانین سود بر سم خدمتی بموقف عرض رسانید

وکیوان کرهای رفعت بر سر کشید کردان وارد بپاسبانی قصر رفیع ایوان برخاست وخاک درگاه شرف
کواسمان دایره گردار مرکز آستان او زید بر سر دیده ساخت ودر مقام طاعت وخدمت پرگار
صفة بفرق عبودیت بایستاد شعر ز گیرد ز مشتری وزهره • وسوره بهرام وعرف عطارد • کردان
مخالفان ترا گر جگر خورد • نسرین چرخ را جگر جدی سترده باد • در مشتری چون زهوای تو کم کند • یکباره
رفتار خنگ خوشه رسته باد • مریخ گر کمان عدوی تو تشنه نیست • زنگار خورده خنجر وجوشن
گسسته باد • در دوف بر دوزن بدخواه آفتاب • گر دکسوف کرد بجایش نشسته باد • روز مهره جز بزم تو
غنیمت کری کند • جا دیده دف دریده وبر لطر شکسته باد • در زهره بر پروانه تو تیر • نقش فرد گشاده ودوش
بر بسته باد • هر ارکواه اگر نبود نعل مرکبت • از ناخن مه تا به چهره جسته باد • دل شکر دوش چون
داده نوش شده وهوا از عکس جمال پری رویان بهرمان پوش گشت وگل رامش در گلزار عذار
شاهان بیاراسته دلارا شد وی در چمن رخسار ایشان بشکفت وبنفشه از شرم زلف دوتا وچمن بکنار
سر در پیش افکند • مذهبة الخدود وکلنار • مفضضة الثغور بالقرآن بیت نقش بند جمال دو آیت حسن
داد حسن وجمالشان داده • لعل پیش لب چو لشکر شاه • راست چون کاه پیش پیچاده • حسان
الشتی یتفس اوشی مثله • اذا اسن فی حب وهن الواعسم • وعین من در تقلدن مثله کان
الزاق وشمت بالمباسم • ومجلس بزم از نیکوان سرو قد گلنار رخد وشاهان مه پیکر چو زاغ
که بهار دلری وهلاک صابری بودند وبسنج خوشگوار ولعل شکر بار روان را در دو دارو کفتی بوستان
پر از گل ونسرین وسنبل وریاحین است ویا سماء پر از مه ومشتری در زهره وپروین بیت
هر شکر لب دهان چشم ونسته دهان • بنفشه زلف وسمن عارضین وگل رخسار • کبد تو علی عصوین
ظلام • فی خوف تقلقن رواز • ان قبین فالثغور اقاح • لمن غیب الممانة الوظاء • وساقی چون
نرگس ساغر زرین بر دست سیمین نهاد وبعد اقداح می ناب چون قمر در منازل خویش گردان کرده
ساقی یدیر الکاس مترعة • وبها یطوق کنجة الاسیس فری بریق الکاس ثغره • وتری حیاء
ذا الکاس بیت کفتی که لعل ناب وعقیق گداخته است • در جام زر زرکس رخ او شراب جام
وفروغ آتش رخسار او آب روی گل خود روی میبرد ولاله از آن عارض می زنگ رنگ می آورد
وگلنار از آن چهره زیبا در عرق خجلت می نشست شعر وجه اذا ما بدت للناس شمسه • کانت

تماشه خود الاستم بجاست بامیزد با میزد نه گرت توان بودن ٭ غلام آنچنان روی که گل نگارد از رشک
چگونه مه توان خواندن چنین خورشید رویی را ٭ که نور دیده روز است نی گرد شب رشکش ٭ رخش آیینه
حسن است دهن پوشان دلرزام ٭ که از تری که روی اوست ناگه بر دمد رشکش شعر فیا لک من خدّه
الشهی و مشتق ٭ و خصم و من عینی تعلّل ٭ جاویدی و خورشید عارض تو کسترش روشنی بر ماه و دهنه ماه
میکرد و ماه رخسار خورشید منظرش عکس بجام بوین و جام سیمین می انداخت بیت عکس رخش هر که
در شراب بیند ٭ ماه مصفّی در شراب بیند شعر و کان محمرة خدّه و بیاضه ٭ صفو الغمام اذا حواه
زجاجة بیت گر عکس رخش بکمین برافت بر بم ٭ در چاه غب رفو کند گوش بام ٭ گاه از رشک رخسار
خورشید فلک بیای چون مشفق اهمر چگونه دیده می شست و گاه از خنده خورشید جمالش ماه سبز قبا
بسان صبح سینه خود را وجود خرق میکرد شعر و اذا بدت شمس النهار و وجهه ٭ رجعت و ضوء الشمس منه کانت
روی ترا از فروغ دیده بنیاد از انک ٭ ز آتش رخسار تو آب بصر میرود ٭ عجب از ماه طلعت شاهد که
صبح نیز روشنی از عارض سیم سیما و چهره آتش نمای او دوام خواهد و نگفت از خورشید پیکر و البرکه شام عنبرین
از زلف دوتا و خط دو دو آسای او عاریت ستانند بیت چشم نه دیده شام را در صبح پس چرا ٭ بر سر صبح و شب
پای نهاده شام او ٭ عارض چون نسیم او بر دیبوی قدر گل ٭ قامت سرو میرود قامت خوش خرام او ٭
مبتسم کافور عارضه ٭ عن مشرق مسک ان دنا فنی ٭ و کان ذاک الصبح شقه ٭ فی صبح ذاک اللیل
فاصطلی ٭ صبح را رنگ بدان عارض چون ماه دهد ٭ شام را بر از آن طره کوتاه دهد ٭ طاق ابروش
مرا جفت غم دور کند ٭ چشم آهوش مرا بازی روباه دهد ٭ اگر شام مشک افشان زنگاران زلف
پریشان گرفتی ماه مارب پرده ناگه از دیدی و اگر ماه شب گرد نور از آن طلعت رخشان پذیرفتی
خورشید را نشیب آنست گر آن او نشدی بیت در همه عالم کی هست گرد روی راست کو ٭ روی به آن
نیکوئی زلف بدان دلبری شعر فاذا تجرد مثل الصبح مبیضا ٭ و الصبح اشبه شیء باللیل مسودا ٭ هذا ان لما اجتمعا
و الضد یظهر حسنه الضد ٭ گفتی آفتاب رخسارش از عنبر سارا سایبان گسترده است و ماه دیدارش بسنبل دام
ماهی از زره داودی بیاب ساخت شعر فرنگ یری قبی بهم ٭ فالحد یک اشب زرد ابیت و دو زلف عنبرین
از تاب و از خم ٭ چون زنجیر دو زره افتاده بر هم ٭ دو چشم نرگسین از فتنه و رنگ ٭ تو گفتی سرمه کرده
زیر رنگ ٭ ز مشک تبتی مرغول پیچاه ٭ فرو هشته ز فرقش تا کمرگاه ٭ ز تاب و رنگ همچون زندگی

زنیم او نگنجد گستره بر صبح ٭ ز رنگ روی می جارگه بر آن زنگ بوی کی ٭ دو بر آن ٭ هم از دلش خلق و بهاری ٭ هم از دلش
جمال عود قاری ٭ جمال چون دلش طبع جاودا ٭ سرین کو بر دلش چشم او شعر و وجه یزید اللیل حسنا ٭ و فرع یزید
الفحم کیدا ٭ و جیده کالنجم ٭ الی البان شاوی ٭ یحیی بعینیه الفتی اغانه الکثر ٭ و عنق کاترنج الملیاء و الی کی ٭ اذا
تاب جنحها اختال حظوة الاتجر ٭ و دل از سنبل جمال او بنوبا و هم نسیم بی او دو جان از نسیم جهت دمش بجعبه خار
تیار میرود ٭ گر از روی او سوی گلستان رود ٭ باد سبب رود که تخم نوروزا ٭ گاه خدش راح و بخشیده ٭ صلح و نظره
مش بخوره بیل شعر و زلف زنگ سان او سایه بر عارض خورشید رخشان می انداخت و رایت سپید روز بر هم سیاه شب
پیوسته ٭ تمسوا بیاض الوجه صدقا حالکا ٭ و ذی الدجی لیلا و صبحا مصبحا ٭ بیت زلف بیفشانده آفتاب فروشد ٭ سر بخشید
روز کار برآمد ٭ و بر گشوده تمام دام غالیه فام می نهاد و بر روی زهره و پروین نقاب عنبرین می
بیت اگر نقاب روی فلک رسد شاهی ٭ همه ذره هوا را سر و آفتاب سازد شعر کان نقابها جنم رقیق
یصبی بنشر الکبد الظماء ٭ و بر طرف لاله زار رخسار و گلزار رخسار بر حسن می بست و روی پرنیان دار خوان
طراز زلف مشکین می آراست ٭ لها زلف کنه منعقة ٭ و طراز اکنه منعقة ٭ عنقریه فی الشعر طول الدهر ٭ الله
طوق کبوتر است سر زلف آن نگار ٭ من همچو بازه طبعش پرهی نرم ٭ زنه که همچو چلیپا ز است زلف او ٭ من
پر زنیم او چو کبوتر همی نرم ٭ و بر برگ سمن زنجیر و بر نسترن دایره بر میکشید ٭ و از سنبل تر بر صنوبر سرب و حمن
می نهاد ٭ گاه از بن و از خوان کند بالین ٭ گاه از سر دستری کند بستر ٭ کند بدو که شود خرم آن زمن ٭ که بدو
گر زند سر اندر سر ٭ که حلقه کند بل بر از سنبل ٭ که توده بند به پر از عنبر ٭ هر کس که به و نگه کند بیند ٭ شب را به
آفتاب بازی کرد شعر و کانما کتبت علی وجناته ٭ بداد محتضر ولایة عهده ٭ و حلقه‌های او در حلق دل مسکین
کمند مشکین می افکند و از هر بند و گره صد تنجیر و رزه می نمود شعر کان سلاسل الاصداغ منه ٭ شباک و نقوره
بها صیده بیت کمند مشک رامانه چو بر هم ناقص کرد ٭ سیاه زنگ رامانه چو بر هم ناقص کرد ٭ عقرب زلف
مشکین مهق بر روی روشن ٭ چنان چون عنبرین عقرب که زهره در دهن گیرد ٭ گهی همچون شب باشد
که بر خورشید پرهیزی ٭ گهی همچون شبی باشد که بر روزی وطن گیرد ٭ چو ساکن باشد از جنبش مثال قدر او بیند
چو طبعش زخم گردد نشان قدمن گیرد ٭ گهی از سنبل سازد گهی از سرو دم گیرد ٭ گهی چشم آرد گهی طبع و تن
گیرد ٭ خم زلفش کی دام است کو خورشید در گیرد ٭ سر زلفش کی شست است کو سیمین ذقن گیرد ٭ چو سنبلهای
زنگ است بر طرف سمن زاران ٭ که دیده است ای عجب سنبل که اطراف سمن گیرد ٭ فتنه در خم و پیچ او

پی بازی میکرد و پیشکن و تاب هزار در هر اندازی بازی گشت بیت فتنه با تاب سر زلف تو هم سر بر زد ٭ فتنه با بازی گیست کو با سنگ و جنگ بر زد ٭ جُودُهُ مُشرِقٌ کَلَیلٍ قَدیرٍ ٭ لَصَفَا الکَوکَبِ بِسَبعِ اللَّیالی ٭ چون به چند
صفت زلف
صد هزاران عقده آرد سر پرست ٭ چون بتابد صد هزاران حلقه باشد کل سپر ٭ و سنبل تابدارش گرد شاه
عذار حلقه میشد و طره مشک فامش بر صحیفه سم ساحری مینمود و از زدش ساج بر عاج حلقه انگشتری پیدا
می آورد ٭ کَانَّ غُرَّتَهُ فِی عَاجِ جَبهَتِهِ ٭ اِذَا تَمَشَّطَ عُقدَةٌ مِنَ الشَّعرِ ٭ طره بر انگشت از جبین از پای انگشت سایه اش
جبهه آفتاب را مشک نقاب میدهد شعر کَانَّ غُرَّتَهُ مِن تَحتِ طُرَّتِهِ ٭ یَمینُ مُوسی بَدَت مِن رَأسِ رَاعِیهِ
داود وی ٭ گفتی لمعه سیاهی و خطهای فرسایش قدرت آن طلعت خورشید سیما گشته اند و زلف بلا قرار
و جعد کل برش شیفته آن عارض لاله سیر آمده ٭ زلف تو چون دیدم بر شور و خت ٭ گفتم که ساحری است
میان شرار مشک ٭ زلف تو برق است اگر هست بیقرار ٭ بر آتش ای کار نگیرد قرار مشک شعر بَاتَ مِسکٌ بِهِ اَلَمَّ
فَوقَ عَارِضِهِ ٭ مِثلَ اَلتَّفسِیحِ فَوقَ اَلوَردِ قَد نَبَتَا ٭ لَم یَثِب اَلمِسکُ فَوقَ اَلکَرِ نَشرَتُهُ ٭ فَمَا یَلِیقُ فَوقَ اَلکَرِ قَد
صفت نقوط
نَبَتَا ٭ که خوشه عنبر سایه بر کبرک عارض و کنار رخسار می انداخت و کرشمه سنبل و ضمیران گرد
سیب سیمین رنگ آن چوگان میزد ٭ حُقُوقٌ مُتَّسِعٌ سَکَبَتَ فَوقَ وَجنَتِهِ ٭ لَا سَتَّرَتهَا مِنَ قَطِ جَبَتِهِ ٭ زلف
او مانند بچوگان و رنگ آنش گوی ٭ گوی چون گاه نورد شد غالیه چوگان بود ٭ وَخَدُّهُ خَاهُ قَدَّ مَالَا عَلَی
شَکَلِ اَلتَّفِیحِ یَحَاوِلُ وَرَدَ
خَدِّهِ ٭ تَصَوَّرَ کَانَ اَلصَّدعُ مُستَکِنٌّ ٭ اَلضَّرَبِ مِن تَفَاحَةِ اَلخَدِّ ٭ بعشق از جعد غالیه بار او شرمسار شده
و سوسن از طره مشکین بوی او روی میزدود ٭ ز بوی نافه و دیبه عنبر ٭ ز نقش و دلبری خاک از تو پیدا
سَحَلَ اَلمِسکُ مِن ذُؤَابَتِهَا اَلرِّیحُ ٭ وَنَفَرَ عَن شَتَّتِ بِرُودِ ٭ و صبا از سر زلف مشکین تو فهای جعیده و نسیم او
بوی از خطه و بار نامه عطاری گشت بیت اگر زلفش بخنبا سنبلی ٭ شود بر جان خون آلود راست
و گل در پیش آن روی بر نار خواری بسان خار میشد و مشک نزد آن طره طراز چون خاک کوی بیقدار می گشت
بیت مشک را خون شد جگر کان عارض چون آینه ٭ زلف چین بر چینش را مشک بیشه کرد شعر فَاَلبَدرُ
مِن طَلعَتِهِ قَاصِرٌ ٭ وَالمِسکُ مِن رَیَّاهُ مُنحَطٌّ ٭ و خط مشکین او که دیگر بر دامن حریری افشانده و لیز زردی
کبرک طری می آراست و بر آتش رخسار از دود نقاب قرار نه و می تافت و از بنفشه بر سمن و سوسن دوایر
مشکین میکشید بیت بر سمن از غالیه داری نشان ٭ بر قرار از سوره چه داری اثر ٭ غالیه چند کشی بر سمن
سوره چرا چند هی بر قمر شعر وَخَطُّهُ مَا خَوَّفَ بِهِ اَلثَّقَافِیُّ ٭ قَدَّ تَبَدَّی مَا خَوَّفَ بِهِ اَلثَّقَافِیُّ ٭ از آن قامت هم

خوش بنفشه و سوسن ٭ همی ز سوسن آورد و بنفشه ستان ٭ و از آن بت هم سیر گوهر و حقیق
شبه ٭ شبه است دیده و رکوه با عقیق افشان ٭ و شاد و برار خوان و پریشان گل سبز میشد و از لاله و نسرین
بسره و یاسمین میکرد و جعد مسلسل بر ورق قمر نقش سنبل بر زمین میشد و خط سبزش بر برگ نسرین طری سبز طوق
پدید می آورد شعر کَانَّ خَطَّ عِذَارِهِ فَوقَ عَارِضِهِ ٭ مَیدَانُ آسٍ فِی دُرُوعِ نَسرِینٍ ٭ نه بر تنگ شکر گشت
شبه طوطی ٭ طراز برگ سمن لاله شد لباس ملک بیت شکر گری که شکر پیش از این نه بنا میکرد ٭ کارگاه او
کمن کند زنگ شعر فَوقَ وَرَدٍ مُنَقَّطٍ لِلدَّیکِ مَاوِی ٭ وَدُرُوعٍ عَقِیقَةٍ لِلدَّیکِ حَارِسٌ ٭ گفتی شب از آن خط شبرنگ
صفت
سیاهی عاریت خواسته است ٭ و روز از آن عارض دل افروز نور وام کرده شعر حَبَّ اَلنَّهَارُ عَلَی
فَوقَ عِذَارِهِ اَلنَّشِرِ ٭ وَکَانَ اَلخَالُ اَلَّذِی فِی خَدِّهِ ٭ مِن لَیلٍ مِن نَهَارِهِ مُستَرِقٌ ٭ عارضش در زیر خط و خالش از زیر
چشم اندر زیر مژگان و دل اندر پریشان ٭ سوسن اندر سنبل است و لؤلؤ اندر لاله برگ ٭ زلف اندر سوسن است و دل
اندر پریشان ٭ عِذَارُکَ کَالطِّرَازِ عَلَی اَلطِّرَازِ ٭ وَبَدرٌ فِی اَلحَقِیقَةِ لَا اَلمَجَازِ ٭ وَلَو جَازَ اَلسُّجُودُ لَهُ سَجَدنَا ٭ وَلَکِن
لَیسَ ذَاکَ بِمُستَجَازٍ ٭ و زلف خورشید فرسای او بر روی قرسا بان مشکین می بست و خط عارض آتش از برگ
صفت
سمن تازه سبزه طری می دمید ٭ و خط شوم زنگ سبزه و خط تو هر زمان ٭ تاب چرا بر آن لب شکر فشان
نهاد ٭ بس جان زین کرد جلاد آن زشت ٭ زان تیر که غمزه تو در کمان نهاد ٭ بر سر زنم ز غیرت زلفت که آن چه
روی ٭ سر بر کنار تازه گل و ارغوان نهاد ٭ اَلمَقلَةُ تَشتَهِی اَلعَقرَبَ وَوَجنَتُهُ ٭ یَضِحُ مِنهَا اَلنُّورُ مِن کُلِّ جَانِبٍ ٭ و سنبل
یَا خَدِّهِ خَطٌّ عِذَارُهُ ٭ کَاَلنَّارِ اَلمُستَطِیرَةِ فِی خَطِّ کَاتِبٍ ٭ و چشم خون ریزش بر کمان ابرو تیر مژگان میپیوست و غمزه جادو
ادراک بیکان زهر آلود در آینه بصری نشانده ٭ چشم تو جادوی جان زلف تو افعی دل جادوی بنده و کمان
افعی کنی من ٭ لعل تو در روی پس او روح الامین ٭ جزع تو در زیر پیش و اهرمن ٭ خط تو طوطی لب چشم
تو هندو نژاد ٭ طوطی خفا حسب هندوی روی شکن ٭ از بهشتی زلف لب از خنثی روی تو ٭ از جنبه هر زمان
سوی حسن ناحسن ٭ هم عذار ماه تقبیله ٭ فَرَّقَت عَینَاهُ سَیفَینِ ٭ وَفَاتَ اَلخَرَّبَ یَا سَاقَهَا ٭ بَینَ اَلمَرِیرِ
قَتِیلَینِ ٭ وَهُوَ اَلخَرَّةُ یَا خَدِّهَا ٭ وَمَا بَینَ اَلفَرِیقَینِ ٭ و جعد پرشکنش سایه بر آفتاب کبرک عارض می انداخت
و سنبل خوش بویش بر طرف لاله زار رخسار صف میزد بیت ای سهی سرو دل من چیست ٭ صف زده سنبل تر
از چیست ٭ جای جا نهاشکن شب پوشت ٭ دام دلها که بر تنگ ٭ لب از نازکی افکار شود ٭ چون سخن
راه کند بر دهنت ٭ نیکوان جمله نهادند لقب ٭ دلبر سیدین خوش سخن ٭ ماه اگر خصم طراز قصب است

تو بس وای بران بر هست ، بر مدار اشنه زیرا که کند ، بوسها آرزوی از خوشست شعر فقوا ترة
فی خد یوسف فلقت ، قلوب رجال لا الکف تنا ، فاحسبه من حور عدن والتا ، ای ماه با فی خلسة
وتحار ، فم اره الا التفت توقا ، لرضوان حتی ان یکون ورا ، کفتان دو جعد بدی کر بر طرف کلنار
رخسار کشته اند ان دو زلف چوکان زن بر روی لاله ستان در جولان آمده شعر کان بها عقارب
راقصات ، علی الورد ابحثی لها وطار ، کران دو عارض خشان زنخدان ان است ، زنخ اهرمن است
ان دو زلف چوکان زن ، بدین لیل بی مانوی دست کند ، که خبر است زیر دان و نثر زاهرمن است
صوم الحسن سوطه الذری ، تمایل فی بستان خد مصحح ، تری خدة الصقول فی الحال قد
ولیل الشب که هزار دل بر زیر کمین ذره کوه در حسن شهد و شکر نهان کرده بود وقت جان در دو به وقت
جان بود و دلیت نهاده بیت جان قبیه کرده در لب ایزد ، زان چون دهنت همی نهان ماند ، بلبله
فم شهد الصغیر له ، قبل الفاق باشر عذب ، کشها دلیلة خاصة ، قبل البیان باشر رب ، نام
شکفت زان لب دو نه لشش در دست بیت در دست حقیقی ستاده است بشکر ، کان چون شکر لذیذ شد
وچون حقیقی سرخ ، این چون ستاده روشن و منظوم چون در ، وچشم نوش دو دان سیم حقیقی می زد
ولعاب سنبل در میان سیمین نهان میکرد اینده شعر کانما رقها والنجم تنظیم ، فیما الحسن بصفوی الحسن
مسلول ، کانما حدة ورنج دمنها ، صبح فی شبک حال محمول شعر دهن چشم نوش است و دو ، از سیمین
دهن میسازد ، نیست چیز صدف است از پاک ، در صدف در عین میسازد ، باکرست است و که بیاد
نیروی شکرین میسازد ، دهن شکر بر معجزه سیح اشکار میکرد و بر دو دان قامت قیمت بر دو دان می شکست
بکال اعتدال قامت ، لا الرماد بر سر بر خسته شعر منظومة القدة تشبیه خصر ، منظومة الرق تشبیه
خصر ، قامت چون سرو دو دلش نکر ، اخته چون موی میانش نکر ، زلف و خشن دیده و کهن بیاد
لب شیرین و زبانش نکر ، کشتی ان چشم سیاهش من ، خوشی ان تنگ دهانش نکر ، برده تنگ خرده
دل و جان من ، ان نه سب دو داد و کرانش نکر ، حیث نظم کلام تو صفین ، و نثر لاک منود این کفر
نظر یا شیئین رونقه ، بیت من الثرا و بیت من الشعر ، و در لطف تن سیم سیاهش بران صفا جان یافته
برد و از نازکی کل عارض خورشید بسا ماه رویان از سایه زلف نشان پیرفته ، رق حتی صبته ورق الورد
برق بین الریاح ، صرح الماء بخمر الرطب حتی ، فتنه لاب غلاله راح بیت کر سایه برگ کل فتد بر تو ، بر عارض نازکت

نشان

زاهر بمعنی

صفت لب

صفت دهان

نازکی صفت چو خورشید شود
بنازکی صفت گلین بر سایه
نه که میم است بر خندان زاده
میم سیمین بر سایه

صفت

نشان ده ، روز نیکو زنخ تو بر دو بر داری ، از شرم لعل لعلت یاقوت ، کان نه را آورده فوق وجنتها ، واخطه
لحبتها من وقیا الفا ، رقت غلائله حدتها فحربها ، بالخط اذ یکفی تمامه بن یکفا ، کفته از غایت طراوت تن آب بکر
خوبان از خاک تیره بهره ندارد و از کمال لطافت عارض آتش بای نقاب شاهان چون هوا در لعل می آید شعر سلالة نور
لیس مذکر الشمس ، اذا ما بدی اخفی الجبین والشمس ، به است الا نجوم آن تنور هوی ، کان نور الشمس بخشی نقش بیت کر بود
وجوه بر از کی تو خاک ، آتش بر آب زند کاه کرد ، شعر خیر غلائله ، وتمثال نور ، وتمثال نور ، حلی لؤلؤ
نشی کوهر ، مصفی الحلی رقة صفا ، لقد جمع الرحمن رقة جوهر ، فمن نور بر دا ، الشمس بر بالا من الحسن ، از دیدی
بر دا آجمال طرز ابهاء ، اجام بر ادی لبس از چهره ساقی حکایت میکرد و نور اصفر دیوار لبان محجه کنار می کرد اینده
کیفیت هم آتش رنگ اوضاع خورشید و از غایت روشنی چون سیکر ماه سیز زده بین شعر من عقاب یکش هنک صفوا ، ناز
ادی من حلی یک ، ان فیه اندران فتح کرصف ، جان در جسم دو دار لوا است ، همه نبود شد زبان کرد
باز ، در کوار نشش لعاب نبود است بیت باده کر جان خورشد شاید ، نانک اکر دهد خورست شعر حوتن
رق حتی کاد یخفی ، علی حسنی ولعاب علی المذاق ، اشتهی من دونها الایام حتی ، تقادم حبها والروح باق
واب از کر بب زرد نند است تم کی بمذاق جان حلاوت شهد و شکر سیر ستاده و روح صفوی که بچهره باده
نوش کرد از دلوان یاقوت احمر میداد ، اب است نه اب است و چو آتش بچو آتش ، یک آتش اب ده
بوی ریاحین ، وکان طیب نه افیا رشیف الرضاب ، من الحبیب علی حبی وادوام ، اذهب الزمان
بشبهه ، فکاد ان یخفی لرقتها من الاوهام ، وکانها بالکاس حین اشرقت ، اذ بدرهم تلاح فی الاظلام ، چون
صبح و جام زده وده اوراق ، بیخته جان و تن ا در اطبع خدمتکار ، چو عارض زنخ معشوقه از نقاب تنک
از آنکه بیند کان و بدیدار ، و از دو شنی اوج هوا و جرم خاک بیج اخترو دیج کو میکرد اینده آبا بآتش
لطیف کیفیت و در لطافت با هوا توامان و خاک از شعاع او رشک نکین بخشان ، خورشید از شعاعش چو بیا
منکسف ، ناهید از نیش افتاده در خمار ، کوی جمال ساقی از عکس لوراد ، ذوالیت در شانه بیاد وقت
آمار ، روشن تر از ستاره و خوش بوی تر از مشک ، صافی تر از زر و ان و بصورت چو اب نه
رنگین چو ارغوان و لطیف چو زعفران ، پیش چو شکر تازه و چون عنبرش کنار ، لیلی است آبدار که کوهر
بود مرو ، آبا است سرخ سرخ کز بیش بود شعار ، ورد اخیه کانه لشش رقة حبها ، اذا کان الدموع اذا ظهن حرقتها
تشاکل فی ثوب الخجل کانها ، حبب علی دین الخجل رقیق ، بیدو النهار اذا بدت من نورها ، ودمین عنها

زنخدان

صفت جام

صفت شراب

صفت صفای کوهر

الیل محسن بین • گویی در آب شیشه‌ای باب منعقد است • وقت شراب رنگ است • و در جام بوی شوشه‌ای نه
وشیشه‌ای از پیدا آورده و در هوا جوهری لطیف که از خاک کثیف بهره دارد و پیدا شده شعر تشکی الزجاجة لونها فکانها
فی الکف قائمة تنزاد • از هر آی چون بدان جام بود اندر چکد • مشتری گوی سوی زهره به پیغام آمد است • در میان
جام روشن هر سوی عکس افکند بیت • است پنداری که خورشید اندران جام است • راح اذا قلبت الاکف کانها
فکانها من اوردیها فی الراح • نفضت بها الاجسام ذوب لونها • و سرت بلذتها الی الارواح • عجب از آبی آتش
نمای که از شعاع او روی هوا چون صحن خاک ارغوان پوش شود و شگفت از حیی آتش فروغ که آب حیوة با لطف هوا
مثال او چون بیقراره شد • آن می که گرز دو رهداری عکس او شگرف سوده گردد و مغز اندر استوان
گردد و فضل او تن با زور زورمند • گردد بطبع او دل غمناک شادمان • روحی است پاک کثافت و شمس است
با کسوف نوری است با تغیر و ناری است با دخان • لم یمسک الا ارعینها اثرا • و لم یدنسها الصیرام الخصی
کان فی قرن الشمس فی دورها بعضها فی الغصن و الکاس اقتدی • گردیده آتش رنگ آبا که عکس او بر زمین لاله
سیراب و که دید هوا مانند جوی که از نور او مهد خاک صحن لعل و عقیق گردد • کلون سکبتها اذا اورقت
و ان مرجت فلون الزعفران بیت • زنگی که بود بر وی بگذرد • با دو رنگین کند او به رنگ • اگر نامه از
لطیفی بر زمین • گرسد اسب جامش از سنگ • صفرا آه خاقة بیه شاعر • طیب نسیمات بیر
هبوم حباتها • صبا آرج من در آرایها • کالشمس مشرقة خلال اباتها • من کف عکة الصب قد ارتشفت
حل الشباب بشرب فضلاتها • طابت و لکن ما عذار شفاتها • رقت و لکن ما عذار حباتها • آتش که چون
بجنبیت دست بدمستان عارض را آب دهد • و گوهری که چون هوا از بوی او بهره گیرد خطی چون خط عارض
دلبران بر ما فرشت و بعضه کاه فرو گشته و اگر چو هر او بسنگ رسد چون عنبر تر سرشته شود • و کاس کیا قوت
اذا ما مزجتها نظائرها مثل الجمر النیل • و شجب مسکا فی الاناء لطیبها • اذا صفقت صم الکرام من الفیل
چو در سایه چنان در عکس او پیدا شود • راست پنداری پری در شاخ مرجان شد نهان • جام مروارید
گون چون جام یاقوت است آزاد • در چه از اهل او زمرد گون پدید آمد زکان • منیت ماء و جهه و مشکه
بن و زاد بهی • رنگ ماء و زهره و طبع مشک و بوی بان • گر از آتش خار مشوق رنگ می دزدد که
از چشم سیل داغ بر رنگ حنا یا عاریت میخواست و از غایت لطافت چون هوا مدرک بصر نشد
و از کمال رقت با خاک کثیف و آب لطیف می آمیخت شعر رقت عن الماء حتی لا یماسکها • لطافة و جفا

عن تلثمها • فلو مرجت بها نورا لما رجها • حتی توالد انوارا و تهمها بیت • بیدای بر دیده و مرجان • کز بنده است
چاکر ترا این دان • از آن ماه پرورده و هر بخت • که از ماه و تن دارد از مهر جان • چو بر کف کرفتش گوی مگر • هی
بر سر شکسته از خوان • چو لب خدایش کرد چشمه • مگر آب دارست بر نار دان • کس از دی دهان ناف آهو مگر
کز زهر و شیشه زیر شیر ژیان • چنان است اول که گوی نشش • دو دل دارد از تاب زور و توان • چنان کرد
آهو که گوی مگر • نشستی نشش دارد اندر دهان • و بجای حیات آتش در دو دهان مخرجت میزد و اب صفت از راح صیر مرغ نقش
میترود و دو گرد دارد • خاک چشم فکرت می از حیات • بصقل نشاط از مهر جان بخار وحشت بزدود • می خون رنگ
بزداید ز دل زنگ • می کهن رنج باز آورد رنگ • هوا دوست دی در دهن در دست • عنان گرد دست
دی باران گرد دست • گر از دو دست می از دو زاید • و گر شادی است می شادی فزاید • کجا اندوه بود
اندوه سوز است • که شادی بود شادی فروز است • اذا ما اشتد الظمأ من الغنی • و ما حمه من صفرة
برحیل بیت • می کش که غنای بیکشد از دو دو دان بیکشد • صد اورستم یا کیخسرو خرخش رخت دو رستم • دل از غنا
رخت بیکسی بیعبری می جنبانید • و از دست ساقیان سبک روح راح دو دم دو دل کران منجو است
رستم و تشنه آب در دو • زان آتش چون کلاب در دو • در مجلس جام استخوان • ان و خرافات در دو
ان خون سیاوش از خم جم • چون تیغ و سیاب در دو • نار آتش غم روان سوزد ان طلق روان آب در دو
ز جوهر او بر کون کند خاک • ان لعل سیمین ب در دو • بحمة لسد فی صحیفة سیاه و الخطاء و الذکاء • بدا منه
قد و الی لکو تسبها • فلا لعل الرا و القصار • راح اذا ما الراح کن سطنها • کانت مطایا الشوق فی الاسفار • و رقیقة
لطیفة سبکت لنا • و هب الصبا یا حاجة الشعراء • صبت و راح المزج سبتی نقلها • فعلت من حسن علی الماء
حرفا یکیف بالتقبیل حبابها • کتب الافعال بالانسان • صفقة فاذا اصابت فرصة • قتلت کما یک فرصة
لتصفا • جهنیة الاوصاف الا انها • قد القیتها جوهرا لا شیا • و از قدح سیکون چون شعر از دهان سیح و سبیل
از خطاب و ریاض از لمان او چون ساغر من الاعتیق سیمکیت • لعل کاو از عکس او کف دست
روز کرد و نور او شب تار • ذرجت جوهر الزجاج فاذا • کشعاع مخارج لهواء • کهنی و قوت روان در
ریخته اند در مرجان و بجام در جام چون که جهت اند • کاذکر یا فرنة و الکاس لؤلؤة • من کف لؤلؤة مشوقة القصة
زان بوده که بی چو در مرغ دل اند • جان بر سرش کند که عقد را شار • ان زر سیم هره دل مروج • یاقوت بشم حقه
و مرجان در شار • و در روی بوده گلگون شکوفه حباب چون عقد پر دین بر پیکر هام پر می آمد دست

یاقوت در حقه بیش آید مرجان حباب در دو

صفت حباب

وبان جرم ماهید از میان جوشیده و اخراز جوف انکه سیده فشده شعر ترى على الكاس ذا صفة
تستوقف العين بلذاتها ، فهي دواء النفس في شربها ، لا تشتهيه وهي من دائها ، گفتی کافور بر روی شراب
روی بخشانده و بر زاله بر عارض ارغوان ریخته و سمن دمن بر توده گل و کهنار نشانده و لؤلؤ لالا
بر روی للافغان نثار کرده شعر كان حباب الكاس في وجناتها ، كرة بلور في ساعد عقيق ، چو خورشید
جامی که گوئی حبابش ، همه بر کنار مه بر گرفته ، فکان کاس دائها لما ازدهت بحبابها ، تورید
وجنتها اذا ما لاح تحت نقابها ، و دشت از می خون رنگ لعل چشمان سیکرفت و فلک از بوی
و خاک از هر نوشش بیتاب و از دم مشکین او بر هوا ابر بر تو قت می بست و بکنار عنبر و کنار عبیر بنسیم صبا
بیاخت و جهان غالیه سای و زمین عنبر و کشای شد بیت باده در رنگ و در قوت چنان بر پیش
از هوش بیکی میکند شعر عقت الهموم بها فكانما ، تنثار حزن بها سحاب فرقل ، زین بوی باده که بر شد زلبت ، می گشت گردون گردنده مست ، می کز فروغش شب زاغ چهره ، مست ره عقیق بیرنگ
بر سپهر ، ز خوشش سماع طرب گستران ، شده بر نقطه پای کوب اختران ، در اشکر زهره طبل بسان
ناهید چنگ در بطلا خروشت ، و از نار او تا دل ما غذای روح و جانا شربت نشوع میفرستاد و بسر خمر
چیزه خضر و نخوه او دی کشاده بجا و ناخش ملتهب و بزخم ناخن کمان ماهین و نوای بوجهی آمیخته از الات
جنگ اندر و حاق میبود ، چو راهی که گهی بنوای چنگ ، ز خوشی بر سراب آمدی سنگ شعر يزيد
الكأس بحذق فتاة ، و الحاظه بسهم ، فقلت ابي دلو سقوني ، على اعاشة بنت مضر ، گفتی سر اشت ادیر
رود ده چون لعاب رسن باز گشته است و در حرکت بسبکی چرخ چاچک است همیار
شده شعر و خمرة صلاسل ترى في خدمة ، اذا مسها الكفين عودا و مضرابا ، كان يزيد بنان بعودها اذا
يغني اخص النفس اطرابا ، و قرنية الاصوات حرى بها ، حنين ثياب الثكلى حزنا و استعابا ، و تقطع ليلها
اذا اطربت بها ، و تنثر كسرا على العود خضابا ، گرد فشانی نفک چاک زند چو فندقش ، هر سر ده قرار
زهره کند لب بوی ، زهره ز رشک خون دل در بن ناخن آورد ، چون بر نقش کند بدک جنگ نشتری ، ذو بل
خوش کمان در حالت سماع چون بیدلان فریاد میکرد و بر ناله رود و آواز سرود و چون شیفتگان فغان میداشت گفتی
از غایت خوشی دل بنایت کوش کشیده بود و جان بسی در امیر داد و نار بر گنج قارون قهرمان گشته
شعر فالكيس و الطنب و الاصابع في طرب ، بين شاد و مختار و مطرب ، و الكاس دائرة و الرؤس نائرة و الناي

والعود و الزمار في طرب ، و رنات من الاصابع ، خرجت في نحت و الضرب بين صدر الى لعب ، مطربان
و نشر خوش نوای حدیث ، ساقیان مهوش کش القای حورعین ، برنگ بر داشته نرسیده جام آبی ، بر بها
بخواهشت ناهید چنگ ، اهنین و چنگ هلال آسا بر کف بر نشیان ، ماهسیما گفتی زالی است موی خضاب کرده
و بر دامن نخیت و کیسوان مشکین و زلف عنبرین بجای سر از پای آویخته ، تو حرکت و رای مستیم تیغ بر تیر
لاج و التقا ، چنگ بلبل و هوس بر گرفته نالهٔ جرس ، اصح سری کش هر نفس موی است در پا بیخته ، و پشت
ابشکل نون هلال و عین خال انتخاب است و دهان زلف و طاق جهت ابرو خم گرفته و سر او چون منقار باز و چنگ چون
کژدمی پر برفته و بسان سر شاهی ، سر از کمال حیا و غایت خجلت در پیش افکنده بیت ان شرم سار شکل سر فکنده
بیار ، نگر بان کند بسوی چشم بهری ، بر پشت او چو روی نهادی همان زمان ، بر کردوت کند ز کیسوی
عنبری ، از سینه ناز و خروش کسیخ از زی پاش بر سر سینه و چون هزار دستان بهار دستان او از
تری شانه شعر و لسع قصفا من كران و مزهر ، و اصوات انجاء و تباريح مزمرا ، اذا هتفت منها الغموم تفرقت
تنيد فعود الخيزران تيدا ، جمیع پاره و منقار و لکن زنهار ، ساق او بر بر و تارک نهاده منقار ، ان کان
که بر علق و سرین و زانوش ، ساخته در هم تیر و هدف است و سوفار ، آنتاری است شده پوست بر انگار
خشک ، شاید ار خشک بود پوست بر اندام تزار ، سخن از زلف و زبان گوید و چون خواهد گفت ، هر زمان
شاید که شود زلفی در ، دل او تافته در دو زلف زلفین می است ، و در چون زلف بتان حرم اندر زار ، و بر بطلا بر زبان
نطق بر برفته بود و بیدان از هر کش فریاد خاسته شعر و ناطق بيان اللسان ذا كانه ، ثبت في
كف مخبره ، و زال منطقه طورا و تكلمه ، و علة النطق في الاطراف منتشره ، بزبان گویند که در اسن دستان بود و علت
گفتارش اندر زلف بستان بود ، ساعتی با جانش عیسی سخن گوی لطیف ، ساعتی دیگر خوش و کالبد
بیجان بود ، گفتی بجهت دل بردن بالیدن گوش او عادت کرده اند و بجنایت جان ربودن اسمای او
از حشا بیرون گرفت بسان طیلسان و کنار و ایه شیرین میکرد و بالیدن ادوار نالیدن او زیادت میکشت
زشکل کردنا و صورت عود ، اگر فکرت کند مرد مفکر ، بجان جنت کر از امرد دستانش ، سخن طراز ایدیت تا
سخن طراز ، ثم ارتفرة سواء من كل ، اجش يرد الروي و تبتا ، كتوم بحيز القصد رماما واجلا ، و ان كنت الاقاني ذ
ابدي الكتا ، كذاك خطب القوم بيك منبرا ، و تخطل قضيبا ان اراد الخطا ، عود دیگر گوش را و از بوی او بر
مصلی بر و صلح و زخم بادکنیه رود ، بخشش کند و لیس بر می هر اسیه ، چون سکری بجیه او را نوای بسیه ، آتش در خت

چنگ صفت

زبیر نوره پیکرش خلق مستار بر سرش
نقش بر انگشت بلبش وقت کاه کرده
صح

تنار عود

صفت بربط

الاوراج جمع الورق و هو من الحمق

عود صفت

در دل آتش فسرده عود • اندر میان آتش پیدا کند هنر • کاتش چون مجنون از فراق لیلی نالد بر دو آتشه بود
و از غایت سوخت دلها بر پوست آبله گشته یا گفتی بتار زلف درازش بسته بودند و بوی تار کسی فرو
پوسته بسان مجمره دهان بسته مهر دار راز اشکار را کرد • و چون نی تیر آواز لکن بر خلاف آواز شنوده باز
نیکفت از راه صورت راست اما بکژی همباز شده و از روی طبیعت موافق لکن بی مخالفی ساز گشته
بیت • مسئله دو شخص چون دو پیکر شده هست • گوئی هست یکی بقامت دیگر است • برداشته هر دو را
بی شاه هست • چون خورشیدی بدو دو هست • و نای دلگشای همه تن میان گشته بود و همه
میان چشم بود سخن در شده دهان بر سر یا زبان بلب راز میگفت و گلو بسته هم نفع صوت پیدا میکرد
شعر • سیمین بر آهنگ نغاه ایا مه محمود لوث • یا ماه توان رنگ کز بنگاه • دل اندر نشاط و تن اندر نظر
چو از غنچه گلاب و بوده چو در • چو از زر و از خاک نادره چو زر • بر بوده بگنج ربوده پای او • بغنچه بر نیرنگ چو و بر
شد او که با رنگ چون خنگ شد • ز مرد صفت بود چون بود تر • بسی بوده همیشه بشاخ گل • بسی بوده همیشه بشاخ گل
بشیر نر • چو شخص دلیران همه پر ز زخم • چو دست عروسان همه پر ز مهر • رسن کش کشت است و خیش
دهن • سراپا کشیم و نیوشد بسر • و دف سر کشته چون دایره بر دو پای کم گرده بود و بسان کوسهای
کمان ره بر آورده گفتی صورت ساکشته بر چنبره و از لطف مسی خیاوز کشته است و از حسن استماع اغانیا
حاسه سمع پذیرفته چون شیفتگان بانگ و فریاد بوج افلاک میرسانید و بسان بیدلان نعره
و خروش از کنه حضر میکشانید بیت • از خروش خوش آمد اره گرداد دوردی • پای چون دایره خواهند
که بر سر گیرند • و نغمه آوه قاف یرد و گفت نقره • من فوق دف لم یکن مزماره • و روز دیگر که صبح عالم آرای
از مطلع افق روی نمود و شرارات مصباح صبح جشن گرفت و اثاد طلیعه سحر در اقطار جهان پدید آمد و انوار
عارض دلفروز روز در عرصه گیتی منتشر گشت و ترک سپیده دم خیم از قراب خاور برکشید و انفاس دوده از چهره
زنگ فروشست و شامه کافور بر کشید لاجرم و بر کشید و بحر غالیه گون از سر گردون باز کرد و پیراهن مشک فام
فلک بدیده دگر و جیب از دامن سپهر بیفشاند و سواد طره شب از بیاض عارض روز برگرفت و در زلف سرب
تاره ای از پیدا آورد و آتشه خمور دلمان تیغ سحر عرصه گیتی سوز کرد • و قد دفع الفجر الظلام کانه • ظلیم یمج عن نعامه
زاغ شب از بغرتهان شد چو دید • کاه باز سفید صبح را خاور • شب را منزل گرد چشمه خاور • رایت دینار
گون کشیده بمور • و شاه انجم سپر شنگرف از مشرق برآورده و تاج گوهر نگار از تیغ کسار نمود و رایت لیلی

پیکر از دامن سپهر از دامن افق بیفراخت و پرچم شب از روی سپهر روز برگرفت و بر آب نیم
کیتی فروشست و بر بیابی زد و همین زمین بیاراست و بگرد وار گوی زرین بر روی فلک روان گشت و عالم را
بطلعت نورش رشک گلشن بهشت ان نمود بیت • الشمس من مشرقها قد بدت • مشرقة لیس لها حاجب • کانها
کاتها بنوا حیث • یکون فیها ذهب آیت • شاه عالم تنگ رست زد و هفت سر • گرد بر آن زهره ای فرزند شش دوری
شعر • الشمس عن الثمانیة السعوا آراد • کانه زوجة الحمار و سلطانه الکرم • اذ بش عام من عشق الکلیس من حاج
مقیم • و خرد شتری رای که ده از آفتاب طلعت او نور گرد و هلال اعلام آفتاب پیکرش از دو شب چهارده و دو
دو سیزده خواهد بیت • ماه اگر هستی زماه رایت او بهره ور • مهر اگر بودی ز مهر طلعت او مایه دار • این یکی از چرخ
پنهان نیستی هر سه دوست • وان یکی بر خاک فرمان نیستی دزدی دوبار • و در خان اقبال و ظل ظلیل جلال حضرت
دارالخلافت فرمود و چون همایون رایت خورشید پیکر بر محمود سه دهی که مستقر دولت و مرکز تائید و نصرت است
سایه افکند و بیمن مقدم همایون آن خطه دلپذیر و همان طاف دیهیم سریر شهریاری و تخت و فهر جهانداری بزینت
مبارک زیب و فر گرفت و مدار الطاف ربانی و سود انعام متواتر و متواصل شد و بیک گردون اخبار عزوات
و مقامات در عرصه عالم شایع و مستفیض گردانید و فلک گنگ سیمین عطارد و جام زرین شاهد بر سم حل بیارگاه
اشرف فرستاد و باز چرخ خورشید فرسا بر شهر بر ممالک هندانه اخت و دیده و مرخ تیغ نفس سمند شاه جهان
بیاشت و تخت بخت قوام ذوقه سای بر فرق شتری نهاد و سراپرده عز و شرف طناب قدر بر تارک کیوان کشید
شعر • اذا ذق کاذق رجل صاعدا • الی الغیا اشرف القصیدة • و قبض کقبض المشرق الذی • اذا اعتلی یقعده الاقعد
و ردق علی الغرب سطوا بین • ما ذاک من ذی نحوه اخسیه • و طلع کالطلع شمس الضحی • کوشقه الفرقد
و خذ من الزهرة اقمالها • یا عشیک المقبل الاغد • و ضاء بالاسلام فی حجرها • عطارد الکاتب ذا السود • و باء
بالنظم بدر الدجی • و قصر یا بهجة و ازدد • ز حل سر فراز هست از مهر • هست را گرفته تنگ بر بر • دولت را
بر چو خواهد کرد • شتری رهبر است و دیدی کر • تیغ مریخ آتشی دارد • و تشت را زده بمغز جگر • زیب
کاقتاب لوزنها • سایه چون چرت افکند بر سر • گر دو اندر رسیم همین تو • زهره لوحی چو خنسا کر
در بر حضرت عطارد ساحر • با سر گنگ زرد و بهمر • از پا دست شاه بشب تو • بر دست بهشت جرم قمر • و ارباب تیغ
و قلم و اصناف خدم و حشم بخدمت درگاه معظم شتافتند و شرایط دعا و اسم دعا گوئی و ثنا خوانی بتقدیم رسانیدند
و شهر و نواحی بر مثال تیغ ادهم حشم و اراسته شد و در و دیوار بر بیابی روم و زینت همین آذین بسته

شهد و بهای روم فزون‌تر از بوستان ، باد از خون شهد خیزد از قندهار ، اذا ما تحت الطرف فیه تکلفت ، تنظر
الیه بعین الکلیب ، فمن حیث ما القدرة باق منظرا ، کما شئت تستنظر فانت غریب ، و بهای خوب منظر که
از قران مرغ تر پر پرواز گذاشتی ، و هندسه فکر و حیرت از کیفیت تقدیر ان عاجز و قاصر آمده بسته شد از بندی
شرفات ان در چرخ چرخ نیلی سود ، و از دوده ایوان سیم اندود و بارگاه زنگاری گذشت و ملمان بروق تیغ
داشت اسلوکرا از اطراف ان اویخته بودند روح بهره را تکمیل میداد و عکس و فروغ ان بر مثال چشمه خورشید
خیره میکرد و سقف بیج پر گوهر و برج پر اختر میدرخشید گفتی اجرام نورها از اسمان بزمین آمده اند و ابواب
ثغرها صفا جواهر رو خاک کرده بیت چو از رنگ بازار نقش و صورت ، چو فردوس رضوان پر از حور و دلبر
چو گردون گردوست پرند و زبرجد ، چو دریا که پر در و گوهر ، همه قصر عالم و خوش معطل ، همه روی گیتی بزیور
مطل ، و چون خورشید عالم ارای روی بشرف آورد و لشکر سرما از طلیعه سپاه ربیع پشت بهزیمت
داد و دو سبک پای قدم در فرا شی نهاد و ابر چابک دست دست بنفشه بر اورد و سحاب سخاوت
مثال گل عروس باغ و بستان بر دست گرفت از برگ خود و از شکوفه پر از برخت و حقه های مروارید در ایوان
باغ و راغ ریخت ، لعل است فرو ریخته در دامن کهسار ، در است در او ریخته در گردن بستان ، از بهر
ازلال چو در دشت و چه بر کوه ، میناء و حقیق است بر آهنده فراوان بیناز بادی سوده شود عنبر و کافور
و زابر همی توده شود لؤلؤ و مرجان شعر لقد بدت للارض من قریب ، ترقرقت لیلها الکئوب ، تلوق
الارض لطف ، و قرب الحبیب تحف ، و فرحة الادیب بالادیب ، و خفت صادحة الشرب ، فقام
فیها الزمان کالخطیب ، و هبت الریح حین الیب ، و انتشر ذات شارق محبوب ، قد غربت من خرد غروب
و للارض بذور ابها الشیب ، یذاهر من حلها رطیب ، بعد اشتهاب الشیب و الغریب ، کالحسن بعد الشیب
تبدل الشباب بالمشیب ، و حسن هوا بزود لا ادلش داد ، در چمن و گلشن قدم اشانده ، و ره خود فرود چکیده ز ابر
گل ز ده بر دن و سیدا ز خار ، گرد پکان تیر قوس و قزح ، غرق در موج خون همه کهسار ، اب در جوی چون عقار
بصف ابر ده بر اوج سپنج ، زرداد ، طیان چن بکای حبه ، لس و لؤلؤ گرفته در منقار شعر نظر نشست
الوشاح و زنا و کنا ، جادل اذ تنسب کنگ الاقاحیا ، غصون کفات القیان و ذقنها ، طیور تغنت کالقیان
شوارد ، شقایق مشوق حشا کالها ، حمدود الخواهد تنتقض الوالیا ، فان کنت فی اللیل النجوم فانها ، نجوم
حوت فی صحیفة لیالیا ، لدنت جشاء الخواشی کلامهم ، من الود و قد کانت نفوسا و ذوابیا ، و از چشمه چشم

مرتک بادان حوض و از دهان نثار کرده و گوش و گردن عروس سبزه جوهر ای قیمتی بیاراست شعر اذا ترکی الغیم فی الجو ترکت
ما ترکت ، کانه عاشق تنظر ابر الحبیب ، ما حت ریح الصبا تنظیف عارضها ، حتی اذا انظفته طلق تعرضت قطرها کزاهر
بنان بیکله ، چون گه در کام بستان می چکد ، این قیامت بین که بدان بیکجوم ، از فلک بر چمن کیهان
می چکد ، اشک چشم ابر بر رخسارش ، هر خوی بر روی جانان می چکد ، ژاله بر اندام لاله گویا ، دره بر خود شیشه
رخت ان می چکد ، الفصل ربیع نبات از بستان ابر مطیر شیر ، ترشیح و ترتیب مرغ از خود خوب لطف ابر نه بر کبد
موج رسیده و خاک از نسیم بهار لاح خاصیت اب حیوة یافت و حسن باغ و بستان از انوار ربیعی کالما و مرکز
شعر فیضة الانهار ذهبیة ، از ذره دریة انوارها ، جمیع لدانه مترجح ، صحوا و مشارع اسحاره ، و اذا ارتضی الغیض
کانه یتبعض ، و اللاحوذ و شاره ، و الزرد محمة الغیض کانه ، قد الحلام تنظر انه ، و ترنمت عجم الطیور کانها
الحقار ترنمت اوتاره ، دشت از حریر سبز پوشیده حلیت بر عنبر اتش و بر مشک دامن ، مینای بصری است همانا که
لعل خشی است همانا نه ارغوان ، از لاله کوه گشته پر لعل شهری ، و ز خوبه زاغ گشته بران سبزه پر بیان ، از
بس شقه چون کفن نیل است جویبار ، و ز بس سنگ و چون تل سیم است ابدان ، و دست قدرت زمین را از
کسوة کافوری لباس زنگاری بهل داد و عارض خوب چمن بخط زبرجد زنگ بهره بیاراست و بیل و لاله و ورد
و زرنج و شکوفه بر کوه و صحرا بخشید و مرغزار از حله سبز کار رواج جهان یافت و اطراف جویبار
از بوستان افروز قبص ارایی کرد و عروس باغ از پیکر شنبید پیرایه بست و عرصه گلستان از انواع
ریاحین صد هزار زیره و پرویز نمود و لب طرز زمین از لطایف انواع اسیا پر اخترشت شعر کالارض و الانهار
و الاغصان الانهار و الغصن ، کلوا نرس بلا اجل ، ارادم تقی بلا اوس بیت شاخ چو ابر دو در بوستان
اب چو اتش دو در مرغزار ، گر سخنی نیست درین کز بهشت ، گر بیرون رضوان طی و سر و بار ، و نهان بیکن لؤلؤ
و مینا در یک سنگ کشیده و شاخ ارغوان لعل زبرجد در یک رشته پیوست و ده قوت زیبا در مرد ریاض ترکیب کرد
بیت بر زمین انابر لؤلؤ باد مشک بیز ، فرشهای چون منقش پرنیان آمد پدید ، دره مینا از نهان بیکن ام
بیرون ، لعل و بسد از درخت ارغوان آمد پدید ، گلستان از بهت برار زنگ یا پس چرا ، نقشهای نوین در
گلستان آمد پدید شعر تری الشجر آذ بالقرآن بالاغیار منقوشة ، کان الارض من حسن بحلة الغرس مغروشة ، و گل
جلوه کنان در بیرون ریخ و گشته هوج برانه اخت و از مهد مینا زنگ عنبر چون مه زابر و سیم زنگان و دراز بجار
بیرون آمد ، چون گل نشست مهد مینا ، گلبن چو منطق بر شد ، بر کف می لعل شاخ گل داشت ، بیل چه هست

بخرشد • وترى الأزهار فيها صفصفا • إن رياه مثل رياك • وهو فاح الأقاح يومئذ • إذا أفترّ عن شتاتك
ضحكت الأزهار وما تهما مجملا • فهو مثل حمرة الخدّ • ليست أقدر لفرق حمرتها • أحمياه أم حياك • ما أم قبلي
وهذا • أو من هذه ومن ذاك • وكل لص درسان مرجان ازرق والطباق يا قوت مثل ريزهای زرنگ بخت
وگل سفید و بعض نفره خام و جام رخام گچ زعفران شاخ بخت و گل زرد و گرچه دیناری و سیکر کهربا داشت کف دست
زمانا بر شک بین مشحون کرد • گاه تهاگفت ست آوین جمع • لطخ با زعفران منقحها بیت دست گویا دیناری سیکر است
چو سیکری گل بیخ زرد در گلزار • زهر مرتبه خواهد نهاد دست شبیه • بنام حمزه دین دار سیکر بر دینار • گاه تهاگفت
وجنة الحبيب وقد لطخها عاشق بدينار • و گل دوروی چون گونه معشوق منظر دیناری و سیکر کناری بود و لسان عاشق
غمخوار بمعشوق غم کسار رخساره زرد و بیخ برهم نهاده بیت در بیخ نرگس گل دوروی که دارد بیک روی زشت روی و اگر روی
زیبا • چون حمزه بی عاشق دو روی نهاده • چهره او چهره یا لسبه بخوار شعر أنظر إلى الورد في قضبانها لطفت • كوجه عاشق
مست و معشوق بیت آن گل دوروی رخسار اگر چون حمزه شاه • باغی زرد و دیا تر پر از خون آمده • و لاله خوشه گل از
آتش رنگ آورده دست عرعیق سیکر و قدح یاقوت بسته و دهان لعل از زیبا که شعر جام گلگون بین عقیق
لعلت قرار تربت أو فر • خرطا الريح مشاة قاره • بين الرياض على قضب أحمر • ان لالا نعمان زبرسه
وان قطره وران زبرلاله پیدا • این همچو کی زرفروزان زبرآب • وان همچو کی آب درخشان زبرنار
كان رباه العقيق يشقها • خلال روضه عبر مشتاقب • گاه بچهره و گشاد از جمال حور لعین حلقه سیکرد و گاه بصورت
اوزای از نضارت ربیع بهشت جز میداد شعر وشقايق النعمان تحسب انها • قدح العقيق تصب فيه الغالية
چو چشم گلبکش روی و چو جسم عاشق دل • چو طوق خاصه حلق و چو پرتو طوطی پای شعر وحدائق فيها شقائق
كعقائق نظمت بعقد وشاح • نزلوا إليك عيونها فكأنما • نومي إليك تناول الأقداح • و چشم محمود نرگس از دیده
طلعت زیبای او قرین سپهر گشت و از رنگ بیخوابی دیم و داغ بیخ زردی بر قان گرفت شعر كان
عيون النرجس الغض أعين • كساهن يوم البين ثوب التشهد • نرگس از عاشقان مخمور است • چون
من از هجر یار غمخواره • و در نه این علت است چون گرد است • چهره او از دو جامه رباره شعر واحسن ما في
الجون • وشبه بشبلي به النرجس • كفتي از شک جام عقیقین گل ساغر زین بست گرفته است و از غیرت
قبای لیلش خود زرانده و بر سر نهاده شعر ونرجس كالعيون من ذهب • أحداقه واللجين أشفار
نرگس گوری است شوخ دیده • سر تا کلاه زرکشیده • دیباقوتیه صفرا آیا خوف ورق • مرکبه فاکم من

زبرجد • كأن وقوع الطل في جنباتها • بقية دمع تحت خد مورد • و کنار از آن عارض الفرد زرجوی مملکت نشست
و از شرم آن جمال بزم الا بیخ بگونه آب فرو شست شعر وبنفسج يشرق على أغصانه شجرة • كأن بنا
فروعها أحمرة • وأصفرة • فراشة من ذهب يا حرق معصفرة • و سوسن آزاد کمر بند یک گلستان بر
میان بست و زبان بوصف محاسن گل دراز بهت بکن برکشاد شعر وكأن سوسنها سبائك فضة
وكأن زهرتها عيون نظر • بوی شیر از دهن سوسن از آن می آید • که هنوز بش بر پستان صبا در
دهن است • و دو زبان است و نگوید سخن و حق با دوست • چنین عرکه او در است چه جای سخن است
دهن مشکین دم گرچه عیش و حشت رنگ از بوی او گرد و بیخ نشاط و طرب شاخ او استواری پذیرد از نسیم
عالیه سبای گل سنبل بوی از دیده • برج ثور است گر شاخ سمن • گر بعیش را شبه پروین است • همچو
ستان صبحدمی زده افتان خیزان • شاخهای سمن تازه و بید لرزی • و یاسمن که عهد او از خوبی
چون عهد دلخواه است و روز عرسش چون شب وصل کوتاه شعر غرة حسنه دون ذيا • ثم تمضي بالسلام
چون گل و لاله جام لعل و پیاله بر داشت و از ساقی ابر و رفشان نبیذ مصعد و شراب مروق خواست
بر بسته در تجمل از کار یاسمن • تا صد پیاله بر کف گیرد چون نهاد شعر وكأنما ياسمين الغض خريدة • تجلت
قرس الغيث مشاغيا • وللنرجس العطار تبر وفضة • يخطفها مقاه يقطان كاليا • یاسمین آمد و نرگس که چه گفت
گفت اگر زلف و دست میجوی • مرمرا بین که من چو زلف و یم • چون بیک و بیش فروشوی
کفتی تن نازکش از سرما سخت نشان یاقوت بود و اندام لطیفش از باد سرد کبود خام گشته بیت از آب
تر و تازه براه عجب دارد • گر بکبودی زند اندام یاسمین و بنفشه از شرم رخسار گل بار سر در بر افکنده
و با قد خمیده و زلف دوتا شیفته آن قبای کبود شعر خصم سوسن گشت نرگس روی از آن دارد
و ترم • عاشق گل شد بنفشه هشت از آن دارد دوتا شعر زرق البنفسج في حوالي نرگس • مخضوب شوارب
الغلمان • گفتی لبان غمزده سر از جور یار و جفای دلدار بر زانو نهاده است و با ساده سوگواری
جامه کبود و لباس ازرق پوشیده شعر ولازورد تبر أو فضة • بين الرياض على حمر اليواقيت
كأنها وصفائح القضب تحملها • أوائل النار يا أعرف كريت • بنفسج محت اذ رأته فكت • وشعا
تذرع كلا يوم تشت شعر برگ بنفشه چون بن ناخن شود کبود • بر دست شیر خاره ز سرمای زمهریر

وسنبل و نسرین بود که از میان عرایس باغ و حرایر بستان فروجهای دیگر دارد و از تاب آفتاب جمال گل سراب را آورده
سنبل و نرگس را بر آورده بود بیت خزان کبود و دیده زمانه دود ٭ چون نیل گرمی کرنیل بفروخته بود ٭ و بنفشه و نیلوفر
الراح فوزه ٭ کنگ بنفسا و بینها الدهر مغیر ٭ فمن خضرة صفرة فی مصفر ٭ یلوح علیها نثر مسک و عنبر ٭ کانها ثیاب
یاقوت و صایف من السندس مخضر ٭ بیت بدیر صورت خود را داب نیلوفر ٭ چو بازگردی چشم نازمستی خواب چو
دیده زرد و رنج کبود زخم ٭ از آنکه سر خویش و چشم کرد و داب کهنی از حضرت سپه شکرفی که چهره پیکر داب نیل شسته است
و از بیم پیکان سبزه رنگ خنجر سبز کبود فام بر سراب نفکنده بیت وی نه داب چو بر نیست آبیه زده تیر ٭ زردی آمیخته
برجسته نیلگون پیکان ٭ و نیلوفر صافیة الرواح ٭ و عاقلة الی اصفرار و ریحا ٭ تخیل ما طرافه یا القدیر کانه النار
تحرقه فا ٭ و از بوی از حدیث رشتش کشاد ٭ رنج بر داب فروشست بسان غلمان از اوراق زنگاری چهره
زعفرانی نمود شعر کان اذنوها بین حلک القصب ٭ خیزرانک حولها سرادق من ذهب ٭ بسان غالیه
ذاریه و اذیون ٭ بسان غالیه مده و سیان غالیه دان شعر قد لاح فی الروض اذنون منبتها ٭ کانه زنجیر شیب
بیک فیه منور ٭ کانه و شعاع الشمس یضحکه ٭ حیران فیه معنی القلب محجوب ٭ هر زمان اذ چو اذکون بر خشت در چین آمد
همه نیلوفر بخه و در شمر ٭ و گل طیلسان بر بود داد و سوسن کرد از کله مشک فروش آورد و یاسمین چون زلف دلبران
جهان معطر کرد و نرگس و بحر زرین خود هندی و مشک تبتی سوخت و لاله در قبح عقیقین جزر و مشک اذفر انداخته بیت
مشک از خون بود و گل که چو خون است امروز ٭ مشک کشته نگر این دم مشکین چون بافت ٭ و فاح نسیم الریح و ذی علیه
بشر الحیاة ترمع الغیث غادیا ٭ و آتش خورشید شده نه شب نیم سوخت ٭ قوت از آن یافت روز خشم از آن
شد بهار ٭ گشت زبهلوی باغ خاک سیه سبز پوش ٭ گشت زبستان ابر و هر حرف شیر ٭ نرگس سر گرفت طلعت
زرد از هر خویش ٭ تارک سنبل کشاد و نیشتر از نوک خار ٭ شاخ زبان چمن بباغ خیمه زد بعد زد شاخ
کرآتی و دیده شاخ برگ تمام از نثار ٭ سرو زبالای خویش پنجه شیران کند ٭ لاله کران دیده شاخ نیزه جوشن گذار
بر سمن تازه و آنت مجمره عود سوز ٭ عنبر لان دیده شاخ شربت کوثر گوار ٭ جعد مغنون عنبران غالیه بار شده و خط
مسلسل سنبل پر از قرنفل گشت ٭ از خاک بر انگیخت شد لعل و زبرجد ٭ و بر انگیخته شد مشک و قرنفل ٭ کانما
نسیم المسک ریاحانه ٭ اذا هبت ریح بنفسجها ٭ اذا هبت ریح الربیع حسنها ٭ هذا زی تاج الحدیث الملکا
و هوا از نفحه ریاحین خشبه جیب مشک شب بیاد و بوی صدره گل احمر در پیرهن سحر گرفت شعر و گاه و ماه

صفت نیلوفر

صفت اذیون

صفت بنفشه

صفت مشک و گل

ترفل فی ردا ٭ من الانوار فرقه کحلی بیت مشک گل سرخ و بوی نرگس ٭ در پیرهن سحر گرفت است ٭ زمین کیمیا گران لاله را
کرده ٭ در جامه مصفر گرفت است ٭ باب زقاب بنفشه باد و دش ٭ چو آنکه زبان بر گرفت است ٭ از بهر شکستن
ال من ٭ گوی بتری از سر گرفت است ٭ و بکاروغ لشین بر سر نسرین چتر قیرست و کبود باد یمین با لوده خاک
بیت شعر الریح قد هبت بسراء الذی ٭ و نفس الکیان ذا الحجات ٭ گر بر ابراهیم کیان گشت آتش طرفه
طرفه گر زبان هی آتش فروزد نوبهار ٭ و هوا از بوی من النفحها بیکرد و هیا از نسیم بدین عنبر و مشک می سخت بیت چون
گفته موسی بن شد چون دم عیسی بن ٭ شد خاک چون مشک بن شد و شد چون باغ ارم شعر شمس
تجیه و ظل سبیح ٭ و غمامه سبح و روض رفوف ٭ و النسیم سوی ابراهیم اشکالا بیکرد و صبا بدم سبح آب
مروارید میکرد و انه ٭ کان هبوب الریح فی جنباتها ٭ عتاب جری ٭ من الغیض یه و قد ٭ کهی فرستد خرمن
بیت و صبا ٭ زگوش و گردن حوران بشت جهانی شعر ٭ بنفشه بر دل لاله زرشک داغ نهد ٭ چو بوی لاله بنوشی نکه
کند عهد ٭ چو گل بخندد و از عهد روی بنماید ٭ نه زعشق رنج بنفشه بیند و ٭ چو ابر بگشاد از هوا تو گوی است
بر روی آمیخته بر جای جای خاکستر ٭ و ابر بهاری رنج آتش رنگ لاله اطاف میشست و از خاک تره
کنجهای شاخ پیدا می آورد ٭ سحاب گوی در تنفس بیت جمل ٭ شمال گوی عود مشک است بر تنگ ٭ و دان لاله
تو گوی هی که نوشش کند ٭ بر روی لاله زنگار گون مینه چو رنگ ٭ زمین ابر بهاری هی نشانه در ٭ گلهای مرغ شکاری هی
فراز جنگ شعر غنت الطیر فیه عجبا ٭ و استوفت الخضر حولها کلا ٭ و کشت الارض من زخارفها ٭ وشی
نبات حتی لها حلا ٭ و بود فرو دین در تارهای زلف پر نم بنفشه عطر طی بیت و نقد سر سنبل تمام قامت آن بر
روان و دو بدر روان سیداد و از چشم نهار الوده نرگس زین سبب خواب فروشین بیرون و از جعد سنبل تا بر ارسنگ
شاخ میکرد ٭ فتنه از سنبل و گل سیم دو زده ٭ زبی دو دیگر بحت بر دو ٭ بداد از نقش آن صدف آن خاک ٭ نود
از سر پا صد اثر بود ٭ مثال چشم آدم شد گرابر ٭ که جان آورد و خوش خوش هر سحر باد ٭ که در دیده دم دم
در چمن ابر ٭ و لیل الطفه حیی شد گرباد ٭ اگر دیوانه ابر آمد چرا بس ٭ بهند بخیر هر دم بر سر باد ٭ برای جبل مست
شبانه ٭ کند عرصه مسیحی جام زده ٭ گل خوشبوی ترسم آورد و رنگ ٭ ازین غاز صبح دیده و زده ٭ برای
چشم هزار دل گوید ٭ عروس عرا شد جلوه گر باد ٭ و شمال خوش رفتار قرطه گل طری چاک میزد و از جیب سبزه جعبه
بنده فرمی گشاد ٭ و در طره رو بهای فرد ٭ و در جیب خواهای اکبر ٭ سرد و تر و خوش مزاج اورا ٭ همچون نال
بنا تیر ٭ بر خاکش بهای جوست ٭ بر دست نهاده دست تو قیر ٭ ای هفت زمین زتو بزمت ٭ ای هشت جنان

صفت زمین

صفت نسیم

صفت باد

زنو بنشوید • برشاخ کنی زنجیر زند • بر آب نهی زلزله ریزد • گفتی نسیم صبحدمی دامن زند و خرمن دود بیدا است دو بوی
مشک و نکهت عنبر تخم جان آورده • هزار ماه تو بر بعوث دو صد • هزار عقد بر مرتبی کسته سحاب سر زمین
بیرنگ و بر نرگس تهی غرالیها و بر نیلوفر بنفشه شادی • دلاله قوت لب بشکر ابر کرا از فیض او است حسن بهار دهان بکشاد
و حس بسیس بکر بیع دو کرا از لطف او است جان بر کار زبان بیار است بیت کر لاله از نشاط تو بشکفته روی
کر نرگس از نهیب تو بشد فتنه سر • کاهی شود زبیل تو نگارگون تراب • کاهی شود زبیل تو شکرگون حجر
کوی زنه کر نقوش از قدم • کوی بسته ره کر نیاز از سفر • با جسم جای کیری و بجان نقش نگار • بیت نقش بندی
بیرنگ بیا راهبر • که بر طرادهای سود و کنی جمال • که بر سنادهای عطسه زنی بحر • پروانه وار نیست ترا نظر مقام • دیوانه وار نیست ترا نظر مقام • دیوانه وار
نیست ترا نظر مقر • کاهی بشیر بینی و کاهی سیس کری • کاهی عیس کری و کاهی رسیس کری • دوغ رواج جلوه کنی وقت
نوبهار • بجا دهد از شقایق و پیروزه از خضر • که کیرد از هوای تو پشت خشم خم • که کرد از فراق تو چشم شکر تر
کاه از تو کوه سار پر از بوده می لیل • کاه از تو جویبار پر از تودهای زر • و علاوه بر لیور و تنبیه نشاط خنده بر سبقار بر سقار
بسته و بر درختان قطره های دانه نشاط و سرور زده • شعر و غرقت خطاب الطیر حیرة • یعنی منابر بین زرد و دمن
آتش • بر سر کل بیل است بر لب طوطی شراب • در کلوی فاخته است ساخته چنگ و رباب • و بیل ارغنون
نغمه از سر کلبن خروشن بسمان رست نبه • و قمری غزل سرای بر مرمر زخمه از کشت نبره مینه است و فاخته
خوش نوا بکمان کشیده کلان بر آواز کرد • و کبک شیفته دل بر حالت سماع صوفی وار در رقص آمد • کبک چون طالب
صلی است دران بیت شکی • مسند خوانه تا نکرد از شب سیکی • بسته زیر کلوی از غالیه کشت آسیکی • ساخته بکیا
زلال موزکی • در دو تیر بر سر ده قم و کرد سیاه • بر بن دار و از طالب علیانه کی شعر و الطیر فوق الغصون تحکی
بحس اصواتها الاغارید • و ارسل الورق عنه لب • کالزیر والجم والبنادید • قمری دشت بجان طوطی شد بنطق
بیل شد طبل فاخته در شد بدم • در صلوات است بر سر کل عندلیب • در جرکات است شاخک شاخسیم
بر دم طاوس ماه بر سر ده کلاه • بر رخ فراخ کل بر لب طوطی لقم • کردن هر قمری سوی جمی مشک • دیده هر کلی
سیمی دم • و طاوس مهره کر بر بن باغ دلستان خرامان کشت و دمنه نوخیز و سبی خود را بر پای موزن بیار است کاه بر
پر و بال اشکال لکک تر و توس بال اشکار و کاه از بیکر سرو دم فرشتان و دریت خروس مجود • پر دم طاوس زنکار
سفیاج قمری و زنکار طوطی • حسن بر مثابه یا مشتبه • شمنان غل من الخیلاء کاه خشته الهاء اشرف فوق
ذنبه کالدیجور الهاء • و تیه کان تقیم شطی • ادیستیغ اجابة الندای • و دنا فوس السوار و لاب • فتحسن بر دمن الخزن
تمام • الحقیقت الحق بالطیر ملحق • لما رایت مرتبت لوار • کفتی بعد اروی از صحن مرغزار جنان بر نه فته است
و صحن و صحن بستان از ضمان عادت خاسته شعر • اذ نشر قصر زانها الحلی بهر • از دمنه مخزن جاوا الزین تزهر
ام الطیر الیمون بین متوجا • و من صح عطفیه و شی محجر • اکحلة الطوی تهاونیت فتها • و از دهو کنی کا الرسیس منتشر
حکی لها قوس السحاب سنها • فاکست قصر و اخضر اخضر • بساط بها منسیت فصوص زبرجد • خلال خراتیم لها الزبرجد
تبین بدوا بین الالهاوا • بر اذ فیها الرقوم بالطیل تحر • کان بنا لامین تحیل تا سقت • بها حسن الفقیان تحکی
و تنظر • بیتی با تخیل و تزیی بتصرف • و قد هزت اغصانه تبختر • یکف بجنبه الاس مزدو • و فی الرأس منه قد تشمر
و فوق جباحه رداء مستتر • و فوق ذوابه جلاء تزر • و من جنة الفردوس اخرج فاکهت • ان جنة لما بدا منظر
تبارک بذی الذی الفقه منه • سبیل و فی ابداعه لیس تنکر • و چون شاه سیار کون بکنار ده خسه بدوم
فصل بهار انجام پذیرفت حزدین پر و چنانکه از ان عادات ملاذه ملوک کشته است و زمان خصال میمون و سیر همایون
مشهور شد و در حفظ قوانین اسلام و ست جهاد و انفاق کردن نزد و در اعلای کلمه حق و افراشتن منزلت اهل
علم و ارباب فضل که چاپ سواران قلم قوی و کوی بدین سید ان تقوی و قدوت اهل ایمان و کوهر کان
ایقان و در دریای جامعت و نقطه دایره برهت و قطب اسمان همت و زمین حلم و دیه قوت تاج سروری و اسطه عقد
مهتری اند و اشرف فقیر فیضی و بزرگ سعادت متوسل و نظام حل و حرمت شرع بقم الشان بسته بکیفیت اصول و فروع دین
بقوی ایشان روشن کشته و بشارت نه یوتوا الحکمة من یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بایشان رسیده
و تشریف ان یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون طراز کسوت شرف ایشان آمده سی بیچ و حدیث فرمود شعر مستقل معاذر
اهل العلوم • و قد اوجب الله اجلالها • علم و تربیت نیک بقیمت • جهل و ردی است سخت بیدرمان نیست از
جز سعادت نفس • بیت از جهل جز شقاوت جان شعر من کان فی العلم و اضعا قدمه • بصیرة الجهل
و اضحا علمه • العلم من شرفه لن خدمه • ان یکن الناس کلهم خدمه • لا جرم تاریخ ان نیکنامی بر صفحات روزگار
ست تکلیف تا بید خواهد یافت و بیت تاریخ ان مفاخرة آخر حرام • ما هست همان کشت بیت عرف الموت
تا نشانها و سکارها • فی الزمان و ذکره فی عقبه • نام نیکو هست کنج شاه • هر از کنج خواسته صد در یک شاه • و سیم
خوش • کیه عابد که مال صد خوار • و بی از طراز کسوت ماثر و عنوان نامه مفاخر مسجد جامع اهلی است که از سر صفای
عقیدت و کمال حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من امن بالله و الیوم الاخر که بنای ان چون بنیاد و کنبد سپهر اول و اساس
ام القری در جهان مذکور اغاز افتاد و قول نبوی علیه الصلوة و السلام که تو وحی الهی است که من بنی لله مسجدا و لو کمفحص قطاة

صفت ابواب

صفت مرغان

صفت طاوس

صفت علم

صفت مسجد دهلی

بنی الزمان بنا کی تجربه و دستور و هنرهای ساخت و فاکه بنیان و تشیید ارکان از پسندیده ترین آثار شناخت و کرد
از بوم بنا نهاد کاب صورت خانه نهاد و لب خانه از ارایش فرشته بود بام این فلک الحون رسانید و بسم بود
زمین آتش کوه و بهای زنده بیان کوه بیکر فجعلنا جالها ساقلها صورت حال آن کرده است و شان
سنگ ماکر سود و اهل شک اسبوار ارب خلاف اند و دیگر اسباب و ادوات عمارت کخطه و جبس و نورستا و قاعده
آن جمله بنا و کوه و اساس دولت از مل اشبهت و سوخ بزرگ و دیوارش کرد بی ایضا بنا و الزمه بهت ارتفاع
در کرد خوارزم و اطلس سد اسکندر و بنای هرمان بسنگ خاره استحکام یافت و غیره و جواب آن بطلیموس کتابت و دعا
صنعت آراسته شده و بشکال غریب و فلوس شرح بیع ساخته و پرداخته گشت بیت همی جنبد از استخلاص جمال قصر و شرفه بان
همی گریزد از ارایش مثال سد اسکندر ، کشیده شده و نقش تو گویا جامه دیبا ، فکنده شده و نقش تو گویا گنجه مرمر ، و طاق
سپهر آسای و رواق فلک فرسای آن که از غایت نزاهت غیرت بهشت برین است و از کمال صنعت رشک خانه
چین بطرای منشور همایون مزین و موشح شد و بتوقیع نامه یزدان مشرف و مکرم گشت بیت شاهی که بهر گرد خاک
از دور دم ، در بیت دولت موج قاریک شد نهان ، او در نقاب مانده و کیش جلوه کر ، او در حجاب رفته و هنده دش بر جهان
و قبهای زرین تختها مانند چتر ایزد کرد از خود رسیده و تاج کهر نگار ماهیه بر شرف آن نهاده آمد و بسیار جایی
مبارک حسن بقعه متبرک تربت جای اهل صفا و مهبط اجابت دعا شد گفته رضوان و رفته از بهشت بر بنا شاه
و حکما اثرا چون کعبه قبله دعا و مزار خویش ساخته هوای انس اقرای آن جنانه تر از چشمه نور و صحن غم زدایش آراسته
تر از چهره حور : زرد شتای صحن هوای دی در وی همی نماید اسرار غیب پوشیده از فضای ربع
پرواز و تو بس اهل سماء سیکرد و از نور صرفه نزه در و جنة عرضها السموات والارض بر دلها کشاده میشود و داه
فیها تشتهیه الانفس و تلذ الاعین مشاهده می افتد : تبارک ذو الهیبة و الاکرام ، من الحسن بنا جانب الشجر
از این پس من و محرابی حسن او کردم : زشتکای بسیط جهان بجان آمد ، ز سینه ام تماشا برامد بر آن ، چه در کرامت
من بقعه در زبان آمد ، دهان خلد نهاد هم بشود زنخ کاه ذکر دلم خلد در دهان آمد ، و بعد از چند کرت که صاحب دولت
استقبال جستن آمد و چرخ سکبت بذراع ایام کره خاک بیمودای جهان آرای بیت شهنشهی که بر بینه در دن پرده غیب
ضمیر روشن او رازهای پوشیده ، شد و که تقضی علیه عینه ، یری قلبه ینا و ینبر ما یری ، بر تر شیع نهان دین پرداخته
و پیرا استن سر و بستان مقصود شد و دست ملکانه که قدم رفعت بر سر چرخ اثیر و اوج افتاب سپهر دارد و عزیمت
پادشاهانه که اقدام اسانه و اوامر نیکا قاید و نیز و ادت بر اقامت فرض جهاد و صرف گشت شعر عزیمت تقضی بیرون

صفت مبارک برست قطعه کول و خط بنا رسی

تخطب ، و لو کان من دون آجاب ، بتوقین و اکلک مصطفاة ، و تقضی السیوف قراب ، حزم کران رکاب نکشت است
عزم سبکسار نوکشت است اسمان ، لکن همه هزار تیغ کشد از یکی سپر ، وان صد هزار تیر زند از یکی کمان و عنان کشور
کشا رود کاب فلک و شیر و شیر سنگین و حصار از خطه و هی بر صوب کول و بنارس مطوف گشت و اسباب
متجدده و اطباق حشم و اظلال رایات همایون که مطلع خورشید فیروزی است بیج آمده و عیان حوزه اسلام و نصرت
کرد در ممالک و اقطار جان و مال را بلاه قدری نهند و تیغ ابدار مورد صفا و دین و شرب عذب الزلال
کفر و ضلالت و شایسته شرک و بت پرستی نکاه دارند و بنوک پیکان آتش بار کوه کداز کرنده جوز ابر سپهر و دوازده
و سپهر مرکبان خاک زنده و رفتار قطره کشت لب پسر بند بیت غبار خیلش ار بر کشاد تیرشان بدان ، شعاع
تیغشان برق خاوش کرشان تند ، بکاه حسنم چون کهن همه اطرافشان ورقه ، بروز رزم چون سوس همه اندامشان
خنجر شعر آسا و حرب فاقه و بیم زده ، بنباه تجدد کمودهم شیع ، بعقد و صنا و جهاد و اثر بعض و نهاد و دعا و نار
شکل و ذوه‌های کام زن و اذن شعر دکاره‌ی خود و عتاق ضمایر ، صمایل کالعقیان عند الهارک ، انیک ذای الصفا
انش ، و انیک دلی بکری مردم ، مهره زده پشت کاه جستن ، باشد فلکش چو مهره بر دم ، از زلزله کس
بر نزد ، از سنبل سپهر کندم ، و از اب چو کرد از غایت صفا و روشنی چون آتش چنی زده و دهکشش بر بود و بعضه
ماهی بر روی آن سان که هر بر پیکر خنجر تابان و ستیز شعر و ماء اذا انقدت منه صفاة ، حسبت کم الیل
ذابت سوابقه ، رایت سیوفا قد تنکس فی الثری و صارت لها ایدی الریاح صوقلا : کلاب است کویا
بجولش روان : همی شاد کرد و ز بولش روان : هر سال خندان لب جویبار : بهر جای بازشکاری کار
کاه از جنبش صبا چون سر زلف دلبران سقد کشتی و کاه از کردش نکبا بکردار غیها جوشن بر قد کر افتادی اب
چین بر فتنه در حوض از باد بیت همی بر کار حوریه چنین است شعر مشتمل نکانه الصفایه ، و نح کدی کاحب تسلسل
و اذا الریاح جرین فوق متونه ، نکانه نوع جلاه صیقل ، عذب نمایه دی اه ماؤه ، عند الله اعم اذ حیث
تسلسل کفی از کمال عذوبت و لطافت کوثری دیکر است و از فرط حرارت و لبه جود دریای اخضر نایاب کشته
شعر سکان بر قطعا مقوه ، کمر بر قطع مقرم ، و کخشبه جام لمزوه ، بداد ع صارم مخدم ، کان اشال بیع
و جمر ، بها سقم و هی لم یقم ، صنیفه دش کشف الرزی ، یع کبه الانف المزم ، اذا درجت فوقه درجه
ذهبت الزد الحکم ، ان اب نیکون کز نکش کان بری ، مالیده قرطه است زبر روزه بهرمان کویا
که بادوده سوهان آزوده ، از نیکو جوهرش از روشنی چو جان ، و در پای قلعه کول که سر برج آن ابرج

صفت اب

صفت اب چشمه

صفت مبارک برست قطعه کول و خط بنا رسی

اشکلوی من حسن خط کول

از روشنی من حسن و زیبایی

صفت قلعه

دو پیکر میدو شجاع بصر ، از حصیف ان نیکنشت دو هم ترک مده دان نیز سیب بیت نه باشش را کرند از آن
خورشید ، نه بوش را نهاز باد و باران لشکر کاهی کرد آمد و طناب سراپرده شاهی در حرکت
ماه برج ماهی کشیده بیت کز نه بکار آمدی چنین جانرا ، صبح مکردی عمود خورشیدی طناب ، و اعدای دین در ان
موضع چنانکه دراب ماهی در شب سیاهی مجاور و حازم بودند دیگر دار آتش دل اهن و حجر و عرض در جسم و جوهر ثابت
و شکن و غرور و عده تسویل شیطان کرد بیم و بیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا جنگ و جدال آتش و سلیده
و قتال و نزال اب خنجر و آلاده بیت خلقی بمردم اسا نه آدمی سرست ، با دیو هم بجنگ با وحش هم بجنگ
شعر لنوا احلامهم تحت الوهاد ، ولا احلام للقوم الغضاب ، اذا کانت هم وحا فی مضی السوانح فاجابت
و اگر چه با شوکت لشکر مضروب صفت عجز و قصور ایشان ظاهر بود و امارات خیبت بر صفحه احوال و اعمال از جبین ذلیل
و اشش او هر یک از راه نام و ننگ در موقف رزم و جنگ سبقت و مبادرت مینمودند و در مقام جان
سپاری پای از سر بر گرفته قدم جرأت و بسالت ثابت میداشت شعر اذا قلوب القوم حارت فی الوغی ؟
من الموت اسوا بالنفوس الموحد ، و بدست غوایت و ضلالت رشته شر و فتنه را تاب میداد
و در تیه کفر و اشتغال فریبت پرستی کمر عناد و جحود می بست و در طغیان انوار دین هدی و خفای
مسالم حق سبحانه می پوست شعر یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ، ویابی الله الا ان یتم ، اگر خشمی روشنائی
نخواهد پوشید و نیز خورشید خویش خواهد نشید الغرض لشکر اسلام بر این قلعه چون فلک گرد مرکز خاک محیط گشته
و از جوانب و اطراف بسان مرغ حلقه‌های شب بر بودند و از اشعه تیغ و لمعان خنجر زهره کفر خون در دست نرگس
گون شد و سر بر دران کوی میدان و پرچم سنان گشت و در هیچ گاه بلا مرغ از مخلب شاهین اجل
اسیب یافت ، و پیکر شمشیر زنگاری از شنگرف خون رنگ لعل چشان گرفت شعر نهاک نار وغی
تشب دماها ، جیش لها لجب و نقع مثار ، مشوا الصلاک التی هی جندهم ، کما تلوت بالیف فی غار
زمین از دوات طوفان تیغش ، بهان خاصیت یافت کز اب اتیک ، فلک بر سر موج خنجر سنانش
جابیات در صرف عراندک ، بر پیش قضا که حکم تو راند ، چه تقصیر از ان چه تدبیر زرگ ، و در حصول اول
و اسعادت از مهب مراد و زیدن گرفت و در صدمت کفت رواج بخ و بیروزی بشام رسید
و از مطلع کاظمیه سپاه نصرت روی نمود و اژدهای رایت از باد فتح جان یافت و عذبات اعلام
بفتحها با نام خاقان گشت و تیغ شیر صبح اقبال از افق جلال تیغ کرد و تیغ از قلعه حصین که از معتبر ترین

قلاع هند است و ذکر احکام و استواری ان مشهور و خطه اسلام افزود ، ابر رسم تیغ تو قلعه گشای ، ابر تیغ تو قلعه گشای
ستانیا ، بجا که سیم تیغ تو باشد ، بروز قیامت بقا جاودانی ، مرا بی الاقبال انت طالب ، و هم
علی الایام انک غالب ، و ما هذه الدنیا لیرک فاتنظر ، سواعید ما تقضی الیه الدوائب ، روا فلک محدود و عمرک دایم
و جدک مسعود و جنگ ثاقب ، و از اهل حصار تنگ بسبب عقل و دهاء موسوم بود و سعادت الهی او را مساعدت
نمود و از عوارض ضلالت بساحل هدایت اورد و بخشیاری در ثبات او امر و نواهی شناخت و هر کز از جمال
عقل محجوب و از زیور حسن و عاطل بود و اشتر نواد او در حصیف کوست بال او بار مانده صورت مجوب
مرک را بر تخت رغبت جیوه ترجیح و تفضیل نهاد و از سر استبداد و جرار و کرز از قید بند کیا و اسار که شعر حالت
اسار و منه ، و اهون و اثقل ، کحاجد خود را بزهر قاتل بیشتر اکداد خاک کرد و دست شقاوت
بمال عمرا در بستان سرای نیاز بر کند و مرغ روح بپای دام اجل کرفتار کردانید و تیغ شر و فساد و شوخی
بنی و عناد بر دو بار کشت و چون حباب و شرار زود میرد اندک بقا شد و صحیفه حیوتش بکتاب حرمان اسباب و اکاذیب
مختوم شد بیت کسی که با تو تن از کبر و زنده او صبح ، زیده بود و کنا کاه جان و بیکدل ، و امرا و ارکان دولت
بشهاد الله و کنهم و قلعه رفتند و اموال بسیار و غنایم بیشمار بکنجار اسب آتش فلک بپای آتش رفتار باد سیر
طایر حرکت سریع طاقت خضنفر رک اهنک بخدمت آوردند بیت ، و تنک کیوان فش خورشید فرز و مهر
نت ، هشتی صورت طلا و حقل و سیج استان ، از کین بیرون جهه چون ، و در روز سرکه ، کر کسی که در زهر از زهر
دو دا که ان ، چون سوم از کوه جنگ زنش و هم از فلک ، چون درخش اب داد زهن و تیز از کان
از فروغ نعل او بینای عالم بر شرار ، و ز غبار کام او بلای کردون پر دخان ، خوب چهره نقش مشکل
بست هم ولیه ساق ، اشته بر این سینه تیز کوش اکنده دان ، بر سر چشم ستاره کرد او یوم الوغا حلقه
کوش لاک نعل و یوم الرهان ، با زهت کبک پر طاوس فرد اج خال جسیخ دل کرکس بصر میل مرب عنقا
توان ، مثل الدعاء حتی یعود الیا صعد ، و کا لقضا رمی الهوی الی جب ، و هر کیا زان با دو پیکان پیل دو
و قرت شیر زبان بنمود و در جستن کرد از مرغ تیز پر بر روی هوا میکشت و بسیب کوشش سنان اسا اثار حدیده
بر روی ماه بیدا می آورد و بسرعت سیر بر کرد و تیغ راه می بست و قدم سبقت بر پیش مرغ چرخ تیز کرد و سیکداد و بیرات
هم خاره شکن دیده کج بر دین میوخت و بقدم احرفش حمزه سلاف ، دل سنک و سندان اتش فی فرخت
و بسنا بر طریق تنک و دشوار چون خواب و چشم دران مدن میرفت بیت سبک می که مرکز و رسم او سیدار

صفت لشکر

صفت لشکر اسلام و جنگ و حصار

صفت

صفت خدام و بیان

صفت شادی و وصول مقدم همایون پادشاه

اگر شاه بند بر پشت خاک کند ، گذشت ملایک بی پایه ، نشان پای زمین از او بگیرد شعر یقبل الارض لا یستبرئها
ویقبل من هم بخاطر ناره ، وچون نفس جمیل الطف جزیل منم بیمنا عزا سمان کار میر مسیل گشت واغراض
ومقاصد کلی بین نجاح مقرون ومشحون شد اخبار طلوع رایات عالیه اعلا بر قرا ترسیدن گرفت شعر وبد
البشیر بنا یدا او بعد ، فبقیت مهوتا اجاف وارتجی حتی ورد ، فکانی بشرت بالمدیه لیلا الاید ، ودیعت ان
بشارت خطاب ابتهاج وانتشار زیادت گشت وامداد سرور وابتهاج وسواد تسبیح واهتزاز در هم پیوست ، ود
البشیر بوا قرا الاعیا ، وشفی النفوس فنین غایات المنی ، از مژده ملاوازه این تهنیت افتاد ، وگوش زمانه وصفات
خبر تو ، وسمع امیدار مطمع مراد تیم آغاز نهاد وجبل طرب بر کلین شادی در ترنم آمد والصدفوا در دوازده پرده مختلف
ء طالع السعد المطیع وجهک الاغر ، حیث عنا لیک الآن قدا ، سر آهیدن گرفت ودر دی زمین ودر زمان
بر صول رکاب خدایگان جهان بهجت وبهاگرفت ودوان اقبال تبسم وخدایم متورد شد ودر چمن ملک
سر دولت وبهار سعادت ، خرم بر دمند گشت واز شجره اهل اوتاد واز ارباب مراد ومرام روی نمود ودر مشا
شد وباد وگلبن خرمی تازه وشکفته شد وروزگار کوبه دولت روز افزون وزیر گرامات گوناگون نوید میداد
وفاکرد شعر سعد الزمان وسعد الاقبال ، ودنا الهنا واجابت الامال ، والجم من مرجع السعادة طالع
واکبه ناصح العلی یختال ، همه زمین وزمان روشن است آبادان ، بپادشاه زمین وقهرمان جهان ، وخسرو
ملک سیرت فلک رتبت بر مرکب مسارعت بخدمت استقبال شتافت وچشم را از غبار سم مرکب همیون
که کیمیای سعادت دو جهانی است دولت است سرمه روشنایی ساخت بیت گرسم بخشد بر دو کوست بیت کین ، چشم
نرگس شود این زچه از بیا بصری ، وشرف استبوس سعادت که عمده مباهات ودیده کرامات خوان نامه بخشایش
وطراز جامه جهانداری است دریافت ودیگ زنجیر پیل از نقره خام ودر زنجیره بار کرده که گفتی ماه وخورشید بر طارم
کهکشان گرده اند ودیه عضراب وتش بر کوه نیل هم پیوسته شعر فیلا کرضوی عین عبس من وفاق النیم بروا
مثل الغمامة تمت الکن فما برقا در عدا ، راس کفرتش هی کیست من الخیلا وجلدا ، فرآه من فرط الدلال
مصر الله مس خدا ، یزهی بخرطوم کمثل الصولجان یرورا ، منمد وکالاغوان لیده الرعد رعدا ، اوکم رقصته
نیشر الی الذهن وجدا ، اوکا لصلب شد جناه الی جذعین شدا ، وکالبرق یکرکه لنفخ فیه حدا ، لسطوا الیه
بجبین کیلان الصفرا ، اذوده مرحتان استنادا الی القوایم عقدا ، عیناه غایرتان ینفتاح الضوء عمدا
خسته پیل ان کوه شکل چرخ توان ، بکوه مانند ولیک کوه روان ، چه بستون تن او دست پای چون ستون

صفت اسبان

صفت مشربت

صفت استقبال

صفت خدمتی

صفت اسب

صفت رکاب

که بر چهار ستون بی ستون گرفته مکان ، بپویه نرم رود است وگهی که حمله برد ، چه سر بر سوده شود زیر پای دشمنان
دو گوش او چه دو کیل بر شده پیدا ، دهانش از پس بینی او شده پنهان ، مثال صورت خرطوم او بدان
ماند ، که از دهی معین زکوه گشته روان ، بیک براه اگر براه از چپ است ، سر سواران مانند کوی
در چوگان ، سلاح جنگ ز خرطوم سازد وده ، سبا زدان بلان را بدان سلاح امان ، وگر سلاح ز خرطوم خود چنان
سازد ، که گرگه کند کاه نیزه کاه کمان ، زهر دلان که بر دو آهنه بجنبانند ، بگرنا امینه گون برگشته خود ش فغان
وصد هزار اسب پیل پیکر خرش همال شبه بزکام براق اندام برق تازه رعد آواز که هر یک بشب و فراز چون قضای محتوم در جهان
مظلوم رفتی ودر پیش دو بلا صفت ابر دو فرق اب واز نمودی ، زهر طبعی شتری غایا کز بیه کاه جنگ ، از شهاب الثاقبان
واز جلال ورار کاب بر زمین از نقش او پیوسته نالنده وهر بر بهوا از رشک او پیوسته گرینده وسکاب ، دو دیده عراقت
مود و ذوب است وکنه ، جایگه در چشم مور و پر پر پرند ، گرشته بر سوی پیش چون قضای آسمان ، که گرد
سوی بلا چون دعای مستجاب شعر فکالاجل المقدور فی کل مبعث ، وکالمل المورود فی کل مرجع ، اذا رکبوه کان یزدحف
شمال ، وان نسبوه کان من نسل اجمع ، فان رکبوه کان اشرف هم ، فان سرجوه کان اکرم مرجع ، دانی مشهوت
کرنیم ان از نفحات دریای عنت حکایت کردی واز طیب روایح آن کوه وصحرا چون چمن وگلشن معطر ومبرکشتی باد است
رسم بندگی ونمودن اثر اخلاص پیش خدمت کشیده گفت ، نیم جانیا که همت پیش کشم ، که بدست من انقدر باشد ،
نبود لایق نثار تو لیک ، که من بنده حقیر باشد ، لوکنت اهدی علی قدری وقدرکم ، لکنت اهدی لک الدنیا بما فیها ،
وسوابق خدمات وسعی بشرف اجداد وعز اقتضا پیوست وفق وداعت ایشان بر جمله حقه الله بالمن مزید ارتقا
پذیرفت وعزت ومنزلت او بعلی مرور الایام موفور ومکور ماند واز قلب اعلی اعلاه الله بطایف تربیت وتربیت
اختصاص شرف باقی تربیت وبنده نوازی مخصوص ومنوط شد وبنظر عنایت وعاطفت موفور بنظر جهانیان گشت
واز انعام واکرام پادشاهانه انچه دلیل حسن رای وصفای اعتقاد بدشت مشاهدت کرد وسر بالیت قوی بعلیون
بما عنقریب بی وجهی من المکرمین بخوش خواهش ظاهر گردانید وبواز تکرار واعادت شعر ویا حسن الزمان قد تکفلی
بهذا الوداع اقبال صدره ، وکان الدهر فیه قبل فرا ، فلا وداده واکفل عنده ، این ابیات که گفته ناظم زمان حال
او بشت کرده است وآن دو بیت شاخت بیت احوال بنده بذکر فتی قوام تو ، واسباب عیش بنده بطفل
کرفت تو ، یا حیث نام تو در مطبخ خدایگان ، مستی گرفت تازه ونامی گرفت تو ، از تیغ فتیان دولت سلطان
بر تو کسر بر دوه آنها جای گرفت تو ، اینک تو بهر کشتن اعدای دولتش ، بنده بدست قهر جای گرفت تو

آغاز جنگ بنا بر عرض

و بر درگاه جهان پناه بعد از چند روز که چتر دایره کردار بر مرکز خاک در گذشت و اجرام نورانی با حساب طولانی
زیر و زبر آمد نه هزار سوار نامدار با هالیس زره و جوشن در اسب چون کوه آهن در عرض آمد بیت چه شیر ژیان
در زیر بر ما چون پیل ، چه مور بجنبد در دست نیز ما چون نیل ، چه باد حمله بود همچو کوه حمله پذیر ، چه رعد نعره زن و ذکر
برق تیغ گذار ، فی بحفل کالسیل اذا کان السیل او ، کالقطر صلب کالحجر ، متوقد الجنبات یتنفس القنا ، فیا اقتحامی
تواصل و تورد ، متنجز یطفی الصوارم برق ، تحت الغبار و دونه الصواهل رعد ، و در هنگ خدمت ایران نامدار
بسان غرّه بتنظم گشته و گردان نام جوی مستند که اسب صف کشیده بر دو جنگ چون قطب گردون نیز گرد استوار
و بر زمین نا دود چون خط مقور بر خاک سر گردان پای دار و اسبان صاعقه شتاب با تیز روی بین و چون بسیه
داه جوشش و دو سپر دار دیگر دار تیز هیبه و در بین و خندان روی و بشکل آفتاب بهرام تیغ زن و خنجر گذار
و بر شال شتری و گیران و دشمن رای و کینه افزای ، بر نیزه آهن سای و کمر ز سوخته شکن ، بر تیر موی شکافت
بر تیغ شیر اوژن شعر قوم ترى الاجسام شوزنة ، يوم الوغا بواهل الكفتان ، تيسرون آمنة و صحابها ، والهدى اصحابها
و سنان و چنین لشکری جرار و چشم نامدار روی بجنگ بنا بر سس آورد و چون بین العسکرین تقارب پذیرفت
و دی ربه در سواجد خواست افتاد رای ممالک آرای خدایگانی که نمودار عقل کل و اثیر عالم غیب و شهادت آفتاب
نصرت و اجام گیتی نمای ظفر است چنان اقتضا فرمود که حضر جهان گشای عدد سند بیکهزار سوار از حماة بیعه اسلام
و حفظ ثغور دین روان شود و از لشکر مخالف بدو الله تسلیم و فرق جمع بیت اگر دو آید پیش کند نیزه یکی
و گر یکی پیش کند بر تیغ دو نیم ، و حضر و پرداز جنگ که سوار میدان شجاعت و سپاه دولت قدرت است در روز تاختن
بر نیزه خاک شیر نخک داد و هم او کشد و به تیز کاری عزم قضا سیر قدر توانش و هم او تنگ پای بسته ماده بیت
بعزم یسیر الجسم فی الریح ماکث ، و حزم یسیر الجسم فی القلب شاکث ، سپاه خیر بر تدارک و تعاقب آن حال
گاشت و برای دولتش و دولت مخالف تدبیر لشکر کشی و تدبیر صف آرائی پیش گرفت شعر اخاف الحزم التدبیر
فضل شجاعة ، ولا عزم الا الشجاع المدبر ، هرگز نکند بوقت فرصت کار بارای تو غیب ترک تازی ، و لیس
یجلی الکرب رای مسدد ، اذا جهم الیوم لم یرجع مسدد ، و لن شهوار الجسم پای عزم در رکاب عالم استاد
آمد و دست حزم جهان گشای گرفت بیت رو و رو عزم او فرو از شب ، تیز تر حزم او سپید و سیاه ، عزم
کمصقول الغرار فیه ، حزم کحلة الغیر حصین ، عزم کمنصل الغرام یشبه ، رای کمجوز الصبح مبین ، گر بنوبی
عزم او دولت بنوبی پیش رود ، ور بنوبی حزم او طلعت بنوبی استوار ، بیت جهان نوردی کامروزش ابر بخیزی

صفت اسب

بدلیت رسانند که از دو فرو است شعر کالسیل الجنی الاذاء ، فی کسن جواد الصدمة فی سیل ، تتهم الجوزا فی اصابة
والبدر فی وجه الشمس بیت چون ابر دو روان شد ، بره ارزیران چو سیل جیحون ، چتر از هزار سر چو خرمن ماه ،
والشمس تحسبه طرفات راکبه ، حتی تجاوز من الافلاک تحذر ، و از کان زمین از بر سلاح مرکب تزلزل پذیرفت و سقف
آسمان از زخم نعل مرکب و جنبش آن شعر اذا انحن سرفه من شرق و غرب سوک تعطان التراب و ذلة ، از صف
لشکر فکنده جنبش اندر دشت کرد ، و از تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و کرد و از تیغ خاک بطارم اخضر افلاک رسید و بر زمین
هوا از تاخت غبار ابری تیره پیکر ملک زمین دیگر پیدا آمد ، زگرد موکب او تیره روی روز سپید ، زنام مرکب او
خیره چشم چرخ اثیر شعر اظلم لیس من النقع الجن ، سوی البیض و السر اللمان کواکبه ، و بر زخم تیغ های درخشان سایه
بر آفتاب زمین جهنم طاس جلال گسترده و سیر غارات بنظر که چون سایه جنبش آفتاب ظفر و اجنحه اقبال
گشاده و گرد از جنیب سایه رفتش چون شاخ بید از باد و عکس آفتاب در آب لرزان گشت و از غایت
مخالفت و سیمین سپر در پیش آفتاب تیغش بسان سایه قوی شد و تیر روشن صیقل که چون سایه روی بر کف
پای آفتاب دار و مرتعش چنان گشت و زهره خوب چهره که چون سایه با آفتاب بسایه است و تب لرزه
زخمه بنده است و چشم نور بخش آفتاب که آتشی آب خوار است مانند چشم عبیر یرقان گرفت و بهرام خون آشام در
طناب آفتاب کند شد از ضیق نفس چنانکه سایه بر زمین عطید و مشتری صفا رای که در هنگام نیب آفتاب آمد
چون سایه سیاه بروی شد و زحل مبند حمل که بیت در سایه آفتاب قدرش ، چون سایه نهاد روی بر خاک
بعارضه نفس در آمد شعر فالشمس همس والله اذ اشارة ، خوف انفکاک والحدیث سرار بیت بکشاید
روز انتقام ، بند کمر از میان جوزا ، و تف تیغش که تاب آفتاب شرار است فتنه جهان گیر و
چون باد پای سخاک بر است ، و تیغ عدلش که چون چرخ و آفتاب بیقرار است بر دست ظلم چنانکه باد بر روی
آب زنجیر نهاد ، عدلش ارجای زمین نبود ، امن بیرون آسمان باشد ، قهرش ار سایه بر زمین
فکند ، زنده کاینات در جهان باشد ، مرگ را دایم از سیاست او ، تب و لرزانه در استخوان باشد
لو انه امر الصفا بجری الصفا ، او قال حتی جنت الانهار ، فید موجدة و قلب قلب ، و شتابی قلب و
خطار ، ملک نیاجیه القلوب بجاحت ، و تهابه الاوهام و الافکار ، و چون لشکرگاه اعدای
دین و احزاب شیاطین رسید بسان آتش خرمن و مانند بحر از باد دمان شد و مشکلا
علی الله العزیز سمند براق اندام را با قتام چون سمند در میان شعل آتش و نهنگ در غرات موج دریا انداخت

صفت حرب

صفت آفتاب و سایه

بیت بر تیغ گرفته در کف دابری بر پیش دهر ، هیچ او بر سر و چیزی نزیر ران ، کانه ابن و طرفه دهن ،
و سیفه قدر فی الروع محکم ، و از مرکز زمین خاک بیخ گردان رسانید و در واق پرورده از بخار جمع خام کرده اند
و هیکل تا دوران زنده بلان در گرد جهان کرد : خرجن من النقع فی عارض : دمن عرق الرکض فی وابل ، هوا
از گرد هواران پر شکی چون دل عاشق ، زمین از زخم خون خواران سرخی چون رخ جانان ، صهیل ره
فکنده هزار هزار دل بجسم ، هیب حمله آورده زلازل در تن ارکان ، و حمزه بتقلین اقبال و الهام دولت
بخصم فرو داده دست خون مباحث و بر لب طرب یک لب ز سبب حیوة از دشمن دین میرد و لقاب تیران
زاغ کان که شهباز ظفر او شهادت تبیین میکرد شعر کتم طلاع الکف لا دون فیها ، و لا عجبا من موضع الکف فضلا
هیاهون شب تیره بر جمع پر ، کند رشته در چشم سوزن پر تیر ، چو ماله بزه کوشهای کمان ، بمالد کمین کوشش کشت زان
هنوف من النفس المتن ترنیها ، رصاع قد نیطت علیها و محل ، اذا ذل عنها السهم جنت کانها ، مرزاة تحکی ترن و تحول
و بهلال تیغ ده عراصا در عقد تیغ گرفتار میکرد هند و بشهاب رمح کوکب غیبه را در اشعه خون مکم احتراق میداد
و از کوک سنان تن شیران جنگ چون مرغ از بیب تن می آویخت ، سنانش همی مرگ را جنگ داد
خدنگش بخون دیگ را رنگ داد : و اهر ظمان الحرب کانما ، بهن الی شرب الدماء غلیل ، اذا ما هوی
للطعن اقتضانه ، تصرف الردی کما تصرف رسول ، و بزوبین دم سر صاعقه زخم بر روی سپر دیده چون پرویز
بدیه می آورد و ملحق کنند که گفتی علاوه جوزاست کای طوق در گردن جنگیان می افکند ، بسهم جنگ او زهر کشنده او
از حلقه گرهها سد دل سوار و حسام شفق نمک آفتاب شعاع را از قالب قرکون هند دان نیام می ساخت
و بخنجر مرغ خام چون تیغ سپیده دم در جهان می گرفت بیت عالم بزخم تیغ گرفت آفتاب ملک ، ادی
جهان بر تیغ زدان گرد آفتاب ملک ، ادی جهان بر تیغ زدن گرد آفتاب شعر الغرفه مرکب و الموت
فی جنباته ، اضرب بهام الدی یحیت من سطواته ، و تیغ از چشمه جناسین قوت میراند و بر صفحه
الماس رنگ مرجان می افشاند و سیکر یکون کون گلگون میکرد و چهره عنبر را بشقایق میشست و بجرم سنگ
که زنگاری سیاه و بر زمین آبدار رنگ دانه انار میریخت و کبابه از رنگ خاره بلبل زرد بلبل ورق میکرد و باشش
زخم شرار از زمین دود و بیرون میرسانید شعر الحسام صیقل المتن جوده ، کانه ملک فی کفه لهب ، کانه
بالاثر لکن لیس مشتعلا ، کالماء و الجرم لکن لیس ینسکب ، بشیه چرخ و عطف هوا و صفوه آب جمع برق و نفس
سحاب و لون خضر ، فروزان را اگر بدادو کند بیجیج ، بر دیده کرده صد جای سد اسکندر نخست بار یکی

صفت سنان

صفت تیغ

صفت کند

صفت زخم

شیر

کرسیان ارکه شت نمک ، بر دیده دیشب و روز از یکدیگر ، همی بر فرزدم صفات رزم ترا بد و سیم خون
شد مادر دفتر ، اگر نه حزم تو بودی بمن فکرت من ، ز صفت تیغ تو بردی خنجر من کیفر ، و خنجر خون آشام
صبح دش شام میکرد و در جوشش و برکشتن چون تیر بر تاریر بیان میگذشت و در آتش زخم کوهر جسم او شاه
اخگری یافت و صاعقه کرد اصحی فیها عاد اعدا میجست از خون ردی باب بقم می شست و بر پیکر سبزه
رنگ جدول میکشید و صفوه نگار کون بشنگرف رنگ میزد و بر روی میناغام بیاده مذاب میراند و تیری
دندان بر سر زبان ظاهر میکرد و در نعمت کرد چون آتش از زبان دود و میانت دب آفتاب از پرده سحاب
مشتعل زدین میبود ، من کل ابیض مهتز ذو اسه ، یمشی و یهیج فیه الموت مستوثقا ، تری وجوه المنایا
فی جوانبه ، کنین ادجه جان عقد ربتا ، بر دو بحر سید لا تحس ، ضرب الرزاد و لا مسیا و لا حوتا ، کان اهل
قری نیل علان قری ، و من ضرب اذا رافاقیه ، و حضرت فیه رکبان الردی فقرا ، حمزه بن عاد لا یراد هر هیتا ، کان
اذا عوین یذریح یرین ، لوده ارعاد و تصویتا ، منطقت علیها کوه حب ، تحکی الارب اذ تشیه کمیتا ، جادک
بوقتیا هست لنز الاس دنیا ، بهجا رمزدن شتی که بشه میوه بر جانش ، تلیت چون سنبلا ند مرانا هر کز از
بیش که ارایه بران فوزی بر هرای الوانش ، زمین خیری لباس ابه هوا سلب کرده ، اگر چون حله کلی کند
در حرب عروسش ، بشبه هاست ان بصورت بکر بر کوهر ، ولیک از ملح چون خوشه نتوان دیده آسایش
ب کز بیخ دش را هی ما لیه جان دشمن ، در آن ساعت که اشکر هی ما لیه بر فرانش ، جنان بر صاعقه ابری
کاند جنگ بر اسد ، روان نوح سنبر زاتش رنگ طوفانش ، و بکم تیر دیده دو درنش عقده چنگ دو تا
چون کره از دشته یکتا می کشاد و بر سپهر هزار چشم عقد ثریا کرد بیجوی جنت و بر قبه زرین خورشید دیده
سیاه پدید می آورد و از سپر سیمین ماه بر جاسس و از اشیه چشم ابرج حیات و در شب رخشم ماه بادل مور
در یک سنگ می کشید و جرم خزال و خشمش بسان چوده عجیبه چشم میانت و بچشم دیدار از یک تا بر
صدتا جدا میکرد و بچشم دزی در دل نقطه دش ذره جا میداد و بیک نظره نظره از گوشه چشم میرود
و کف از چهره ماه و سبل از پیش چشم بر میداشت بیت سبل از پیش چشم بر دارد ، نظر از چشم ما زارد
و هل کحل سهم الرمایا ، و ه تکحل باطن العیون ، اذا لحت کنه استبنا ، بنصلها لا نصلها ذو ، یصیب
بعضها افواق بعض ، فلولا الکسر لا تصلت قضیا ، بکل مقوم الیمین امرا ، احق لمشتاه لیسبا ، بریک
الفتح بین القوس منه ، و بین رمیه الهدف اللهیبا ، و فقاد و ابر نیش آذره چشم رک جان میزد و در زی

صفت حمزه

صفت تیر و طرم

در توزن آن خارها باب
چشم زره و دوان سرفه
صح

بهوزن نوک خارهای مژگان بر لحرک چشم سیه دخت و دیده دشمن چون خار در چشم دوخته در زبان بیرت مشتاقانه
و بیک چشم زدن از سوزن خارها گذشته میشد بیت چنان چون کنی بهوزن زخم ، بهیچا کند دیدن ترش زخمهای
کان چون پیش ترش خم دو پشت ، سعادت روی نماید ز پیکان ، تفارق سهک الرجل المدانی ، از تفارق
فراق القوس بالاق الرجال ، فاقفف السهام علی استواء ، کان الرمش لطلبه الصفا ، و کلک الف سیکر از زخم
تن دوال بر چشمها چشم مژه و زنگ در شاخ او لام و الف و دال از زخم کز چشم بوی قضا میکند بهند و نکد چو پرکار رش
بر عین چشم دایره میم می نگاشت و باد صفحه بر جرعت حرکت نقطه سیاه از روی بیاض چشم مرد بود بیت
بنوک و زنگ نقطه سپید بر بدید ، شب سیه مگر و با غرز چشم غرز ، ز خاره خار سنانش بدان صفت گذرد ،
کلاه زخم کرسوزن ز پیکان محرر ، دم تف پیک جان سوز در دل و چشم اهد اشش بر زین میسوخت بیت از تف
پیک شه کشور ، شاه و مرغان بیفکند شهپر ، دواع فلک بر جبین خم شاخ چشم چون سکه بر دینار می نهاد و حرم را
چون بر تو در آتش و نقره در کار صیاغت ، با پیک چون آتش و شمشیر چه آتش ، تا چیز تر از جوشن و کمتر ز پرنیر
نیست ، و تیر عقاب چیز در کنش آفتاب بسان چشم اعمی میپوشانید و مرغ تیر را از خانه کان باد خانه
دوغ و آشیانه چشم بال میداد ، طرفه مرغی است خرد تیر است ، بر کرک نارد هموار ، فکند چون دل
عدو طعمه نکند چو خواه خصم شکار ، زلف نصرت گرفته در چنگل ، تا ز تیغ بسته بر منقار ، مرغ نر ماهی که هست او را
کف در بار شاه و دریا بار ، باز مانده بسوی شست فلک ، دهن پر از فانش ماهی دار ، ماهی دیده که
عدت شست ، نرسانند بکام او آثار ، من ندانم که چیست دانم آنک ، می برارد ز زیر و بر دیار ، لاجرم
یک زمان ز جستجو ، مرغ دماهی نکند قرار ، و از چشم تیر بین چون چشم اخفش و اشنایی میهفت
و روز روشن بر چشم بلاد شین بسان چشم خفاش تاریک میداشت بیت کیتی بسان دشمن شه روز کور شد
از بس که نوک تاریک در چشم خور نشست ، و خدنگش در سواد گرد و سیاه چشم رازی گفت و در ابر خبار چون
برق بحجاب از طبقات چشم میگذشت ، ز بهر زخم و بیرون خدنگ دیده دوزت را ، ز زیر بیرون جهد
پیکان ز پیکان بر آورد پر ، و در مژه سر بگرد ابصر در چشم می نشست و کاسه سر بر مثال پر و زین و لگام صید
چیره میکرد ، چرخ مقوس بنهاد قصر مشبک شود ، چون زنگ و تو رفت چو بر تیر از کمان و بسان شعاع از چشم
از حلقه زره و جیبه جوشن روشن بیرون میشد ، بر روز حرب جوف کنی بیک فرشک ، بر تیر در زره
تنگ حلقه نقطه خال ، و بلباس پیکان جزع چشم بسان ذرعی بیفت و بدام چشم لشکر دشمن بسته

مشتاقانه

مشتاقانه و حلقه ترکش چشم صد رو چون صد رو کل اقبای للا سید رید و چشمه و مهره کردن چنانکه زهره شیر و مهره ماه مدون
پولاد میکرد و هند بیت گاه تیرت چشم حاسد چرخ پر کوکب کند ، گاه تیغت مژه اش کنج پر کوهر کند ، و از نشاط خوردن
خون قضا رفتار و بر جرعت روی خواره چشم می نهاد و از حرص بردن جان قدر گرداده بر تحمل بوسه چشم حرمت بیت
نوک تو دک بر عقل و زنگ بوی ، از درون دو دیده مردم جوی ، و زبان بیک خونخوار از دهان خود و چشم زره و ندا
مرگ بر بوش جان میرسانید و از نایره چشم بکای سرشک جوی خون میراند و مکث و سبک منقد و دیدار بر چشم می تاخت
و بزخم کران از چشم که جوهر سار مینا بایست چیز می کشاد و بر دمک چشم را در میان موج خون اشنایی آموخت و از
خون چشم همی زمین را گونه یاقوت میداد و نوک زهر آلود را بگونه چشم عقیق فام میکرد و سیلاب خون چشم
خاک سرکه کلغرا می کرد هند بیت تیر تو کل کند از خون عدو سیلک از آن است ، یا عقابیست که شهباز فلک خون خورد
گفتی کلک دیده دوز از طبیعت مریخ و مزاج کیوان ترکیب یافته بود و خدنگ جان سوز در چشم دشمن از اهداب
و چنان پر و پیکان گرفته بیت بسوی دشمن تیر تو چنان پرد ، که از تو کیت و از دیده فکرت و دیدار ، ز تیر تو تواند رکشت
چون بجهد ، لکن عجب که ز پیکانش بگذرد سوفار ، و سهام تهدی الردی من بعید ، و اتجات مواقع الاصبار ،
و از خدنگ جان ستان حسرو که بچشم زنده سیلان را از میکفت سر سیل چنگ بجان شدند و از ابر تیر باران
چشم بر سکالان بکای اب سرشک خون میبارید بیت بیرون جهید بوزنه از چنگ گلو ، جان عدو چه شست تو مالد
جبین تیر ، با جان دشمن تو قیامت کند قران ، چون قبضه کمان تو کرد و قرین تیر ، سوفار دار سینه دشمن شود دو نیم
روزی که دست تو کرد و کمین تیر ، و همی آمد که از شلاء اعصار مرد و پیش ناچه برگشت و صفحه صحیفه زرین بر چهره
فرکون هندوان شنبلید و زعفران گشت و زبان تیغ خون ریز در کوره سینه جنگ جویان بسان آتش تیز
زبانه زد بیت ظفر جویان شده از بیم چه سیماب از برآتش ، جهان سوزان شده پنهان چو آتش در دل آهن
همی جوشید خون از حلقه تنگ دوزه بیرون ، بران گونه که اسپار پلائی زیر و زین ، سنان رمح خون خواران
چو خفتر خانه سینه حل ، سرشک عیاران چو خواب بادو مرد اهل ، زبان تشنه اندر کام همچون نعل بر آتش
بر تیر تیز سوده همچون سرمه در هاون ، بجست از حقه ترک سران چون کهتین دیده ، بطاهر و شد صید الا
و مهره کردن ، هلال صید را هست چرخ بیک اندازان ، که بکشاید از و روزه و حوش از کشته دشمن شد
مشت الهوی بالسوف عدوه ، حتی عرفن سالک الارواح ، سنخت جاجهم چه حب دیم ، فتبدلت بحظا
رؤس رماح ، و خاک سرکه با مغز سر دران بیابان بیخت و زمین زدم بخون دل خسته و کشته شده آمد و گرد بادپایان

صفت لشکر کشتگان

از آب و آتش خنجر ترقی کردم بکار دخان بر پشت نهنگ در دریای تمام رسید بیت و دارت رحی الکوکب والبحر
قطبها ٭ واکثر ماءها دم وغبار ٭ روز جنگ تو شود نیزه و سپاه از خون گرد ٭ موج دریای محیط مانع گردون اثیر ٭
واعدا که شیر جنبه حرب و نهنگ دریای وغا بودند از ستیز داوری حاضر آمده بضرورت حال ساز رزم و قتال کرده
گردنه دردی از صف جنگ و موقف پیکار بر تافتند بیت هر کبوتر لب و زد و دردی و سیخ برگشت ٭ هر شکسته دل
تیره چشم و خشک دهان ٭ و حسرو که خدیو شیده دولت و نصرت از کوه هر تیغ ابدار او نور ظفر استفراض کند بتوفیق
ربانی و تائید آسمانی دمار از اهل کفر و ضلال برآورده و در مقام فتح و فیروزی عنان مرکب مراد باز کرده و
و بغنایم بسیار که فاتقلبوا بنعمة من الله وفضل بکرامت خدایگان عالم شتافت شعر چشم کینی بر تیغ کرده سفید
روی گردون بگرد گرد سیاه ٭ تجرد مثل السیف للدین وحده ٭ وسب علی الکفار سیفا مجردا ٭ یزرف
جیش الله حول لوائه ٭ لنصره نصرا عزیزا مؤیدا ٭ و بتازگی بانواع کرامات و تشریفات فاخر اختصاص یافت و از
کمال اشفاق و وفور عنایت خدایگانی ٭ بهره تمام گرفت ولیس الفضل الا لازال من العلا بمزید بذکر شمایل و نشر
فضایل او مطرکشت و سعی جمیل او در دولت قاهره بوقع لطیف پیوست و انوار فرزانگی و رجولیت و آثار
باس و کفایت او بر چهره روزگار بمثابت تخلید پذیرفت و عنوان نامه شهنشاهی و صدر دفاتر جهانداری بذکر آن
بهجت دهها یافت و داستان هفت خوان و قصه مازندران در طی نسیان آمد و بر اندازه اقدام و اقتحام شرار آن
عواطف و شایان اکرام شد و فسحه اخوه مفاخر و مآثر پادشاهانه بر فتح ترجیح و شریف ترمنزلی رسید شعر
فی الهزالا ما تطرق الفتی ٭ لطرحسان او لصدر قناة ٭ بروز حشر کسی دست عزت زین تاج ٭ که روز حرب
کشد بر اهرمن مغفر ٭ و چون در مقدمه حرکت و ابتدای هفت سایح خیر و طایر میمون روی نمود و دلایل
نجح و امارات ظفر پدید گشت و کمون نیک مراد اهل عنایت مقصود کلی متیقن و دوق افزود عزیمت خدایگانی
که همیشه بتائید آسمانی مؤید است و فتح مبین و نصر عزیز که نتایج مقدمات رای و درایت مبارک مصمم شد
که فوجی از حشم منصور در خدمت رکاب اعلا ملازم باشند ٭ در خدمت رکاب تو سر بر زمین نهاد
و در شیده از آسمان چهارم هزار بار ٭ و دیگر امرا و سرهنگان و اصناف متجنده روی بفتح و فتح رای
بادس آوردند و آداب لشکرکشی و مراسم سپاه آرایی بتقدیم رسانیدند و بر فوجی از سواد و سپاه
هم فرمان را با نقیاد و امتثال پیش آمدند و از حوص کارزار با ابر و باد هم رکاب و عنان گشته روی
بر فتح جنگ و جدال آوردند شعر فرداس طعانون مازال للقنا ٭ مع الشیب یوما منکم رقم وخط ٭ سوار شاه

صفت رزم

صفت جنگ

بشبیه چو حیدر کرار ٭ بپادشاهان کیاوند چو رستم دستان ٭ و چون رای بنارسی حیث جذرا که عده
لشکر و ملل و ماده عجب و استیلا بود حرکت رایات همایون و نهضت و رکضت لشکر منصور روی نشست
انقلاب گشت و حجاب شبهت از پیش نهاد و خیال و تصور او برخاست بلشکری گران و سپاهی بیکران
که شمار آن از حد و نیل و رمل زیادت بود و تتابع و فود و افواج ناگهد و ایشان چون ادوار فلک بی نهایت
بیت شهاب سطوه در یا جنیب باد شکوه ٭ زمانه بسطت کردون توان کوه یسار ٭ به سیل غره از کس
نیافت مالش ٭ زمال مست بتنبیه ناشده بیدار ٭ بقاوست و قتال پیش آمد ٭ واعرض من دون اللقاء
قبایل لعلیون خرصان الاشیع المقصد ٭ کاذا الکتاب هفت بیوتهم ٭ اقاموا لها الفرسان فی کل مسد ٭ لطیرین
امرا من خوی کانه ٭ علی الله هر سلطان یجور و یعتدی ٭ اذا نفرت من رعدغیث سوامه ٭ سق کوه بالمنشر
و وجوه حشم و دروس لشکر همه جنگ ساخته و آماده کشته و رایات منکوس شرک و اعلام منکوس کفر برافراخته
و سیل بر صحرا هر که چون دریای دمان از باد بجوش آمد و در زیر گستران همه حصار آهنین پوشیدن گرفت
بیت حصاری که هم زد بود مغفش ٭ ببالا و تن گرنه بیش شکی ٭ تو گویی که طوبات موسی جادوست ٭ بکاری عصا
اذ کرشی مار پیکر شعر و اوکن اللاتی ذی ناب اذا شحذت ٭ تری له هیکلا کالطود مرتفعا ٭ کان خرطومه
رون لغایته ٭ تومی بذاک الی سب بها دلعا ٭ حکی قوام الاجبال سایرة اذا بطا الفلاق عدده ذرعا
و پشک خونریز بکون دل بهرام خضاب میکرد و بیاب زخم روی ماه و پشت ماهی خسته میکرد و اسپ و خرطوم
ثعبان شکل او قلاده شیر فلک میشد و منطقه جوزا و حلقه ثریا می گشت کفتی از هیکل آن ابر صورت جهان
به نیل آکنده اند و از بالای آن کوه پیکر سد سکندر برآورده بیت چنان کوه کز وی شود کوه پست ٭ چو
نهد بر سر کوه دست ٭ چه دود از سیاهی و چون او بلند ٭ چه آتش بخشم و چه او با کزند ٭ ز جنبش فکنده
مانده چه باز ٭ بخرطوم بادو بسوی فراز ٭ بهامون کی رسته کوه ٭ که آن بیستون بیستون کی رسته کوه ٭
و مسک البرین فی شبه النقاشیة وقدا ٭ و کان نسیت علیه الخام الیجون جلدا ٭ و اذا لوتک صفاة
اعطاک مس الروح نقدا ٭ فکان مصم غادة فی ضفیه اذا تصدی ٭ و کان عودا حاطلا فی صفحته اذا
بتدی ٭ یکید و قوایم اربعا یترکن ٭ تلعات رهدی ٭ فاذا تکتل هضبة فکان فلق اللیل مرا ٭ و اذا اهوی
فکان رکن من عمایة قد تردی ٭ و اذا استقل راسه فی اعطاف زهرلا وجدا ٭ متقرطا اذ ناقی زجر الشوف اذا تبدی
خرقا لا یکید الشراد اذا تو بجهاد مردا ٭ و از شیهه اسب و ناله پیل باد بر آسمان راه گم کرد و خرطوم کوس حرب

صفت لشکر

صفت پیل

صفت دهل و نای

صفای نصر من الله و بشارت موحدان رسانید و آواز سپید مهره و دم نای روحانی بعوق برآمد بیت جان دشمن چون کبوتر پرد از
شحنهٔ جنگ در ناچون نای روحانی قراید در صفیر ؛ و فحوی ان زلزلة الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت
و حقیقت تکاو السموات یتفطرن منه و تخر الجبال هدا شعر و انشق کیف السماء فرجت ؛ و الارض رجت رجا و بست ؛ و از عکس
رایات رنگارنگ که بنسرین دیدار میکرد هوای آورد و گرد بسته بر تنه ادوم طاس گشت و از فروغ برق کرنا کون که بسمکین
رازی گفت زمین سرکوب بنفشه زار و لاله ستان شد بیت بسا خیمه گرد زمین از زحمت لشکر ؛ نشیمن نماند هوا از زحمت
الوان ؛ و رایات خوارزم بالنصر تخفق ؛ لها الجو فی فی الریح تخفق ؛ من الله ذی العز الاعز یرتج بها ؛ و الصبح طیر النصر
بالفتح ؛ و هر دو لشکر چون کوه فولاد صف کشیده و بسان دو دریای روان از باد صرصر در تموج آمده و عرصه هند از سواد
و پیاده چون دشت محشر تضایق پذیرفت شعر تحشر لبرق الارض و الترب رجفة ؛ و فی اذن الاکوان منه زمازم
تحشر نفس کل نفس و امة ؛ فما فهم الکائنات الا الزلازم ؛ زدود رویه جنگ آن اندر سیاه ؛ یکی ابر کوهی برآمد سیاه که باران
او بود شمشیر و تیر ؛ جهان شد بکردار دریای قیر ؛ ز پیکان پولاد پر عقاب ؛ سیه گشت رخشان رخ آفتاب
سنانهای نیزه بکرد اندرون ؛ ستاره بیالود کفتی بخون ؛ و زجل توحید موحدان از اوج کیوان بگذشت و آواز
تکبیر و تهلیل مجاهدان دل از شیر ژیان بستد ؛ نعرة الله اکبر موکب کفته منه ؛ ایة نصر من الله رایت کرده بیان
و فضای معرکه از جوشن و زره دار آهنین شد و هوای رزمگاه از برق تیغ و صاعقه خنجر تیز گشت کفتی از آذر کیوان
بجای تیر و نیزه و تیر میبارد و از زمین جنگ بجای نبات شمشیر و بهدر میروید بیت روی زمین بر تنگ فلک گشته
از سلاح ؛ روی فلک بر تنگ زمین گشته از غبار ؛ دلهای کمران شده چون چشمهای مور ؛ پیکانهای تیر
چون دندانهای مار ؛ همچون دهان نادرستان مخالفان ؛ دندانهای پرخون چون دانهای نار شعر اسری بنو الاسلام
فکیف اذا کروا ؛ بقلب الصدق صدور رجال ؛ قد تمرد اعن موقعهم فی ساعة ؛ امرت اذا الحرب بالاسال
و کذاک ما تجرا ذیل الوغا ؛ الا عداة الشر الذی ذیال ؛ یحکین کل منجع ثمر القنا ؛ باهرا و یا بین النزال ؛ خلطا بالحاجة
باکیارة تنسیا ؛ کالحسن شب المحرم بدلال ؛ یوم اضاء به الزمان و فتحت ؛ فیه الاسنة زهرة الآمال ؛ نزلت
ملائکة السماء علیهم ؛ لما تناهی المسلمون نزال ؛ و کوشش کارزار بر تنگ سنان اندیشه تفت و عنان سواران
از هیبت است کردان شد و از جنبش و کردش سواران عنانهای جوشن چاک گشت و از مصادمت و مصاولت
شیران کارزاری پیل بر پیل جنگ افتاد و از نیزه جنگ و بیکار سلاح برتن مردان کارزار تنفید شعر حتی کانه علیهم
و مضان برق او تلاع نحوس ؛ چنان تفت خنجر جهان بر فروخت ؛ که بر چرخ از دکاه و ماهی بسوخت ؛ و از هول

رزم جوی روی سپهر سنبلوفری برنگ شنبلیه گشت و دوران بر دل از تن چون عرق از مسام روان شد و از صفیر
خاک مذره افلاک زمت انتقال یافت و از هیب شمشیر ابدار زهره شیران ژیان آب گشت و آتش دل سنگ
و صمیم پولاد خست و مرغ اوج هوا و وحش صحرا خایا گذاشت شعر تهاب سیوف الهند و هی حدائد
فکیف اذا کانت تراریه حربا ؛ و ترهب نیب الکتب و الیث وحده ؛ فکیف اذا کان الغیوث له جحا ؛ و تخشع جانب
الجو و هو مکانه ؛ فکیف بمن یخشی البلاد اذا جاشت ؛ بجای صورت اگر بیت تو در پوشد ؛ بصرت نشر الاعصفر
جیکه و از بیم صرع اسمان از حرکت باز ایستاد و کلک تیره بیرا از سیه بازمانده و ناهید در لشکر ناز و دلبری
اغاز نهاد و شهسوار گردون سر در سپر مرغ گردون کشیده و بهرام تیغ زن شتری دار در دای حصمت بر انداخت
و کیوان که جوی چون موجه داران طریق انزوا پیش گرفت بیت پرنیان گران گردد زشت حادثات
گرگنه بر اسمان سلطان دلیش سرگران ؛ از هیب هیبش گر بر تنگ بادی وزد ؛ زهره بیاد در بجامه مشتری
پلیسان ؛ و در فروزد آتش خشمش نبیند تا ابد ؛ اسمان از خوشه یکدانه مه از خرمن نشان ؛ قد ذهب تلک
شدیدة الکوف و اضطلعت ؛ لک المهابة ما لا تصنع الهم ؛ و از غبار سم اسبان کره افلاک مرکز خاک شد
و از زخم نعل کاران عرصه خاک جنبش افلاک یافت و در شب گرد روز رستخیز پیدا آمد و آتشی بر نور هوا از تیر
رنگ قیر و قار گرفت و روح رخشان آفتاب در حجاب توادی بماند و جاجم ترک آکنده سواد
زنجا تبسم اذ قد الاث بیا ؛ فکانما کسی النهار بهاد حی ؛ لیل و اهلت الرماح کواکبا ؛ کردا کرده چشم کیتی کود
کوسها کرده کوش کردون کر ؛ تیغ چون مورد کشته چون لاله ؛ روی چون گل شده چو سنبلوفر ؛
خار پشتی شده ز نیزه و تیر ؛ اجل جان شکار غمزه شکر ؛ و ناوک دیده دوز حلقه زده ؛ و جیه جوشن سپید رمه
و بیک سینه در ترک بر تاک جوشن دوران سیه دخت و صاعقه گرد از باتش زخم جگر مردان کار
و دلیران نامداری سوخت و در چشم مبارزان قزوین از خار مژگان جای سیکرفت و مرغ روح را از قفس
قالب و فضای عالم ارواح پرواز میداد بیت جان از تف تیر و سوش نمان ؛ چون کرد بر بردن جهد زجیر
شمشیر زخون تازه سازد ؛ بیماری مرگ را مزد ؛ جوشش می گسته در خون ؛ همچون ماهی بسر که اندر
در آتش رزم پای کوبان ؛ می آید مرگ چون سمند شعر و فی نقل الغرر کخط و سطه ؛ نشر الوبا و النفوس تصنع
مصنف من الفجاء من حاجم الوغا ؛ و لکنه من وابل الدم مرتع ؛ عجوس کب انطاله کل قوس ؛ یری الغرر
منه و هو واقع واقع ؛ و سنان خون خوار چون ژاله از میغ باران خون می افشاند بکه آبدار آتش بار

سیل مرجان رنگ بصحرای جنگ میراند و بکوه سنگ خاره در روی ماه چون پشت ماهی پر خار پیکان سیکرد و بنوک الماس
صفت پشک خون آلوده پیلان بر سنگ و شهاب دلاه باشش زخم سینه شیر ژیان و بیر دمان می سوخت بیت
کرد از زخم خدنگ او جهر بر داد و کان ، کرد از نوک سنان او جهت یکن شعر الشبل کالشهب یا لیل الجاج
وباب الاسن یا والروی وان ، والشبل یکی یا ماد الجسم ، والیل الجاج والون الملتقی فان مهره در زنبور خانه در
سر ای شکنج بیت زهره بر الماس ریزه در بر شیر عرین ، تیغ اکون بر سپر تیره خون پیچکانید ، واز پولاد مرجان
از تن جان می نشانده و بجعبه میان زنگ لعل خراب میراند و بر روی الماس نام یاقوت روان میکرد و بر چهره
فرسیکر مندوان نقاب اهری بست و از پیکل پیکون پیلان چترخون میکشاد و چون برق بر خود و چنان
دجوش و بر کستران میکذشت و بسان صاعقه در گرداب دریا جنگ آتش می افروخت و بباد زخم سر از تن
چون باد خزان برگ درخت بر خاک می افشاند بیت پر پیکان دارست و آهن را که چون پر پیکان
کند نازک است و سر بابد و دو چون کند نا ، همچو پر دز است بر روی تاخته سیم حلال ، همچو سیاب
در روی ریخته در فقا ، کوهرش سیاب لؤلؤ اندر آفتاب ، پیکرش تابنده همچون آفتاب اندر سما
زیر تیغ تو بر خویشتن کند وجه ، هر آنچه کرد بسکال تو مغفر ، و خنجر خشنده از خشم کرد بسان
چراغ سیه رخشید و مانند شعله آتش از غبار دخان حیات و سر سروران و بر و کردن کشان عصر از تن
میدرود و نهال عمر اعدا از چمن ملک میبرید و از خون بسا خاک را لاله کون و از خونها میکرد و کمخت
زمین رنگ خوبه و جعفر میداد بیت حله پوش بر بهر خنجر است ، کوهری کاب او ز آتش است
جان ستانیاست پاک همچون جان ، پیکر و حد او یقین و کان شعر مهند کانما یقتل
ما رالمهند با ، یختطف الارواح فی الروح ، کما یختطف الالفاظ حین یقتضی ، دو صورت پیکر زهولش مل
شود صورت ، دو پیکر یکی نماید اجل در پیکر ، جهان بسوزد از وی حذر کند دوزخ ، اگر چه شرری
زان دو روی پر ز شرر ، چو خون مردم باشد همیشه شر بشاد ، شگفت نیست اگر پیش باده ناید تر
بروی او نگرد چشم مرگ ماند کور ، صلیل او شنود گوش عمر کرد کر ، دوع نهنگ اسب بسان از دو
یا زان کشته بود و بر زمین حرب و میدان غرب پشه دستان پیدا آورده ، رماح من الخطی تزرع
لضائها ، حدادا و عالیها شداد الاسل ، بیت از نهیب نیزه چون مار زرنشان در آب ، ماهی اندر
جوشش سیمین کند جوشش دوی ، کفتی از شرره پیکار هر تن کلک داد کر داد حرص کارزار مار کرد

صفت تیغ

از ضیاء جوشش و از رخش شد چون خلیج
در خلیج خشم و در هفت خلیج از نهیب
تا که تیغت از ذخیره
خشم تو تیر تیر

بر خود پیچان شده ، شعر من کل اسمر عامن مهنده ، کانه برجا عاوه منطق ، میان کرد سیه نیزه های لرزان
بطلعت اندر کفتی همی بیچد مار ، من کل میاد المهزه حقیق ، خطط باحل قنه وعرام ، واز کرد سنان خون آلود
چون اختر از میان دود میاقت رهانند اختر در دل شب در سیه رخشید و نوک او از چشم بیل مورد
خون می کشت و بر سر صحرای جنگ سیل ارغوانی میراند و هنگام طعن و ضرب کل را گل می نشاند و خاک
مرکز کمزار و دلاوران می کردانید شعر وتظن ودمائهم ترج وتندی ، لنب نفوس الوشکف ، اذا
خالطت فی الطعن ذی حسنها ، صلال الافاعی فی قرارة ماء ، سنان رمح تو دری است در دندان
در دندان ، خدنگ شست تو مرغی است زیر در منقار ، و کرز منقر سنان ترک بر تاک سر روان
می کشت و متوکردن کشان بخاک و خون می آمیخت ، زمین از زخم کرز تو می خواهد که بجزد ، ولکن
ماه او است زین کردن بهنار ، و زخم کند طوق سر کشان و حلقه دلیران شد و حلقه او کرداد
مرغ روح بود سر او بزرایان کشت ، اژدها کردار پیچان در کف رادش کند ، چون عصای موسی
از کف موسی کشته مار ، همچو زلف دلبران پرورد و کیسو تاب خورد ، همچو عهد دوستان سالی خورده
استوار ، و اجل جان شکار کلاه و قبا عمر مقرب و مصحف کردانید و دست فنا خاک بستر
و بالین و کفن رزه و جوشن حسنت و زمانه بر اهل شرک و ضلال روز روشن شب تاریک کرد و بر کردن
کشان و دلاوران هند خاک در آمد و من آمد که از حباب آب روی بقیر و قطران بیالود و از جراح
و اعضا بمال کشتن و طریق کذشتن تنگ یافت و زمین ساده و دامن باتی و کوه تا دی پذیرفت
و اصبح الزبر کواهدما بهم ، و الحجر بر باشلاحهم ، صورت حال آن جماعت کشت شعر کنوبی الجبال
من الفت یعجل ، و من دمائهم یحتضن یوحل ، و من جماجمهم یصعدون فی کتر و من دوابهم یتقضن
بشکل ، زصحن صحرا کهکشان پدید آمد ، زبس که کشت زشهای کشتکان انبار ، بزیر چرخ
بهار کشت عالم روح ، زبس نفس که برآمد زحسرتان بخار ، و دست بادپایان از دل کشته لون
لعل چشمان کرفت و خار و خاشاک از تن خسته رنگ عقیق و مرجان پذیرفت و خاک میدان
جنگ کون سواران عجلین شد و بر صحن صحرا شقایق نعمان پیدا آمد و از زمین کیای کیاه سبز
رمین دوار پنهان بر دست بیتا زبس که تو در هند و در ایران زده تیغ ، و زبس که در زمین
مهر و در زمین ریخته خون ، زمین هر دو زمین هر چه کیا روید تا حشر ، بخش همه روی

صفت

صفت

صفت

صفت

بود دشت عرجون ، تموّج ان لاتصم الکتب حیلة ، اذا الهام لم ترفع حروب العدوّ ، ولاترد الحدّ الا الاوده ، من الدم
کالارکان کنت الثقافی ، وازخون دشت نیزه چون بحر اخضر موج آمد و برفسه از نیلب برکه فرات دو جلو سیاه
شد وازهند وستان سیل خون بسیرون وجیحون رسید و نم بخارات آن از ثری وثریا و ماهی و ماه بگذشت شعر
فاذا ابت الفلک تغورها ، بحر حتی ماء دجلة اشکل ، بخار خون چنان برشد سوی بالا که میگفتم بیت
هم کمان اشهب اگر دون زرنگ خون شود احمر ، چنان دانه زجوی خون کرد صد سال در بستان چو شاخ
سرخ بیدا آید بجو برگ سیمین ، ازین بسیار دبان ابر در خون اشنا کردی ، اگر حکم شهنشاهی زرنگ اشتی لشکر
شدی بیشت فلک پرخون سیاه امرا و کشتی زمین چون کوی قضا دان که در خلط کنون اندر ، دران ساعت
زطاس چرخ این آوازی آید ، بنابر فرزند سلطان چنین بدید هی لشکر ، در دی گردون دشت هامون از
گرد لشکر و عکس خون مقطع دم شد و موج خون بوج چرخ مستقلا طون برآمد و لشکر چون چو چون مرغابیه
در جوبار خون غوطه خورده و ماهی سپهر بر دوی ادیمی خون شناور شد و دو ثریا در میان کفر از خون فرو شد
واز خون مهد بنفشه فام آسمان بابسا نارو انه نشسته آمد و آبگینه خانه گردون از خون لاله گون گشت و گنبد
شیشه فام چون شیشه حمام بخون مشحون شد ، چنان خون گذر یافت بر روی چرخ ، که شد لعل گون
از دگر روی چرخ ، زمین لاله گون ، هوالاحمر ، نم خون و گرد اندران رزم گاه ، فروشد برآمد
بماهی و ماه ، شعر وظلت قبط الارض کلها ، تخ عروقها علقما شاعا ، قوالسنا کرتاع کان فیها ، شواظ
تترقن بها انترا ، ودای بنارس که لشکر انبوه و زنده پیلان بسیار مزدود گشته بود و نکوت الیس
هنگ منظر بر مانع راه داده و از دقیقه الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل غافل مانده ناگاه از کشت و
بندگان دولت که بر سپهر دوتا دیده سهما بدوزند و برکند خنجر هفت اختر ثریا کنند و کم اوش اسا
دشت ربر تیر موی لشکر فتند و نوک پیکان تیر در تیری خارا شاند حدیکی مرغ صفه کنجه حدقه در سید
و در هودج اسمان سیما زنگ یک پیکان فنا بر مقتل خود و از مرقد فرقدسای نیکون چون سیل بالا
بر خاک افتاد بیت حاسدان تو کشتا عرکم و محنت بیش ، از چه نهار جهان دیده و کشور گیرند ، بندگان
از کشتن اشیا چه شرف ، تنگ بر بازان روز دیگر کبوتر گیرند ، آری سهما لک فی الاعداء نافذة ، لکن
الضلال بها عشت مهدوم ، یبقی الندی والردی من رحمتک طلا ، ما حیلک ناج ولا رجیلک محروم
و کوکب رفعت او از چرخ جلال و اوج کمال در گشت و شاخ حیاتش از دوحه مالک بریده شد

صفت خون ریختن

زمین زمه گشت از خون دگر

صفت قتل

و زمانی چند گرد آید بحکم الوقت سیف جان رسید و لک انه ذاک اذا اصحه القوی و هی طائرة ان اصحه الحکم شدید و سرا و که کبوتر خانه هوا
گشته بود لشکر شاهین سودای فاسد و حرکه بزاناه آمل کاذب شد و مرغ غرور و غفلت فرو ی بیضه نهاده
و در هوای ملک پر و بال فتنه و عصیان بر او در وده افسر دار کرده آمد و تن آزمایه ساز که لشکر
ادبار آتش حرب می افروخت بیشتر دکاه اشرف لازال مقم شفاه اکجا بر قاه بر خاک ذلت و هوان
انداخته شد شعر لم یتق فیه حوف بیک متطل ، للطیر یغدو و فی اثراه ، فرآه منظرا علی اعواده ، مثل الکواکب
کواکب الکوماء ، مستشرقا للشمس مقصلا ، ذا الحرب بات الجمع کالکوماء ، اگر گرد احمر بکین تو رخ را ، بدیدار سر
تیغ تو موت احمر ، وگر اصطناع تو کشت منکر ، عدا پاکشیه از جرم تو منکر ، سری دارد ادمکن از کاه و فسه پا
تنی دارد ادمکن از تیره لاغر ، دبابه تیغ نجات بت پرستیا و از کمیت زمین شسته آمد و عرصه سمداز جنبش
وجود دلوث آن عیل مند و هر ایلی و اعا کسه دوای شد و مولود شد و فاو لی تخم ، و منقطع گشت و حرق نص ،
فقطع دابر القوم الذین ظلموا غایت وضوح آنکه سید اساس کفر و قاعده ضلال استیصال ، بکال اهتمام
تمام پذیرفت و سید ترک رخ قوی و ملک بزرگ راه یافت شعر والترک قد هتکت استار حشمته
شعر بحر ستنیک و الاسلام مشتمل ، کم دمعة لک بثت فی القتال بها ، نار و اشرق منها فی الهوی نار
شعر شرعوا عوت ثابه نفس و دی سفوت ، شرک را نیت حشه نه لم زبر انتقام ، و صد ریخ بیل
بیت بر کستوان جو پر شیر تن ، بر دو دک اندر آتش کن ، که ناظر دیده از دیدار ان خیره و در دی خام بسیار
بیت ترکان از فرش و از سیم و زر ، رفیع از خشان و حدود سپر ، که محاسب بنان از شمار ان سته و ادی ، و قصه
بندگان ملک و تصرف خوان برداران دولت آمد بیت تراک زمین تیت نیارم گفت ، که عقل بیا بود ان
مجال طاری ، سپهر و مهر بخاک قدم تو میارند ، بسیط خاک بیاشد که تو بران تاری شعر فاذا نهر منظرا
تشیره ، قرنا تقعقع الرای یتشل ، و چون شاه سید ارکان از ایوان سپهر باق عزیمت مراسید و جمل جهان از دو
دولت تقاب تیر یکه سواری ماند و سپه دای خلام بر لشکر منصب خلیه کرد و لیز ترتیب و جمعیت خام بیالود و دشت ناب
بر صلابه کوه چرخ بلوزی بود و دست فرو از کیسوی عروس لیل بهار تار تار کرد و سپه و زنج شبه رنگ بر سبت عارض سیاه
و از پر و بال کسه و لباس قوام و خرق روی هوا و فضای زمین بپوشانید و خواب عواب چه کسی بقر و قطار
بیند و دیشه پر ماوک الاسس کن زمین سد شد و بط اسمان و بسیط زمین ایستاده پذیرفت و عرصه عالم جولان گاه

صفت تقدیم

صفت جنگ و ورود

سیاه رنگ شده و جیش جیش از پشت کوه خاک روی بفلک بهاد و برقه آتش نار کوه خانه است و جهان سپید کار
کلیم سیاه در گشته و زمانه چنانکه دانی بی هستی وجود کسی بر دوش افکنده و از مواد آب و گیاه نفس طریق مناقده بشواری بست
بیت شده زمانه چنانکه در گشته ، زمین صیقلی بود زنگ ، می بنارست شد زشت نظمت ، از دل عاشقان سوی لب آه
رعقل و دین در دوای اندیشه سرگردان گشت و دو سیم ترنج دهد ای خلالت گر خارشد چنان صورت کرد
تفرقت زاهد و جاسوس فلک از هستاد ظلمت داغم کرد شعر وقیل کان الشمس حلت عمرها ، ولیست لها کو
ترجع ، تفرقت الیر والظلام کانه ، یحین غریبان من الجو وقع ، فقلت یقضی طال الشمس لیس لی ، من الهم مشکاة
وفی الصبر مرتع ، اری ذنب الترجان فی الجو ساطعا ، فهل یحسن ان اتفرا ذنب مقطع بیت در سیاهی شب بر رنگ انجمن
بیشمک روزن ، ریخته و بر هیئت بر هوا ، بیخت چرخ دوده پر پرزن ، و صحن دیر جدی بنوار و از دیار سیاه
زینت و جا گرفت ، و کنبد فیروزه فام بیاد ثوابت زینت و آرایش یافت شعر والقد ذکرت والنجوم کانها ، در یم ازرق
من الفیروزج ، فکیف من حسن السماء کانها ، سرر لطایر من دخان الفرقد بیت آسمان پرستاره و نیم شب ، راست گوئی
لوده سیاه زیست شعر اذا تری الکفرا سوا اللیل داج ، وانقدت تلک النجوم کالسراج ، مثل قاتل اذا اطلقت ، ناقة مخضرة
کالزجاج ، و پیکر اجسام زنیا چون کوهر ای شب افروز از حقه آبگون گردون بیانت و در دوای پرده دوای سپهر بر جیشه
بیت من بیشه ، و خود ستاره بر اسمانها ، دوش بسان لؤلؤ برنج و برسفن ، و در دوای علاوه مستی گوئی پرده دوخت است
چون و سپید دوای بر بر برهن ، یا حلقهای سیمین بر سفره کبود ، یا بر بنفشه زار بر گلبنه نسرین شعر کانون شب نجوم
ستاره کان ، فرسیاب ان برقی برنگ بیت زدن ، و لیل من نجوم ذو شعاع ، یرمی دین ظلام بظلال ، کلی من ازرق
الدیباج فرشت شبه ، فوق عرصته ، و از ملمان اغبر جدو شب دیگر نقطهای نور چه پیدا شد و در طره مشکین
و زلف عنبرین اوده روی سپید پیدا آمد شعر ولیغر لیلا کمون الفرق ، کانها نجوم مهانی مغرب و مشرق
که اسم مشهوره بیت طاق ازرق ، تیره شبی گرد و دوه داوی لیشان زاده ، چون قطره از زاویه ، سید اکوک از سما
، از جانب مشرق شفق ، چون لاله بر سیمین طبق ، کوکب بگردش چون عرق بر عارض معشوق ، انجم چو زر جعفری
بر گسته نیوزی ، چون دسته گل مشتری چون نقطه سیمین سها ، و زین سقف مشبع افروز
شاه زین انجم انجمن شعشعه و گوش و گردن فلک سبک سیر بعقد ثریا و تلاوه جوزا گران بار گشت
شعر وکانما الجوزا وسط شعاعه ، والنجم ترجع والهلال سوار ، واقبل النجم الجوزا کانه ، کانه لوعه

نتیج سیاه غبر مزدوست خیال از کوکب میان ظلمت شب ، چنانکه پرچم اصل میان پر غراب ، مثال پروین گفتی میان
قطع کبود ، بیاله‌ای بود است بر کف لتاب ، کوکب جوزا بچون مهای زین ، فرو گذاشته از روی جامه کلاه شعر
کان الثریا راحة تشرب الدجی ، لتنعم طال اللیل یا ام قرطها ، فاعجب میل من شرق و مغرب ، لقاس کیف یرتی
ذا انقضا ، و مجره برین ابنوس چرخ دولابی ، حمایل سیم در گلبند و جوهرهای شیشه در میان سبزه زار فلک روان گردانیده
گفتی بر صحرای گردون گردون فلک امیهای حسینی افتاده است و بر لوح زبرجدین اسمان خطهای نور بسم
تری و سطها خط المجره ساطعا ، کخط کبیر ذا الزجد ممتدا ، سلسل مجره بچو دهی کلاشه کرد ، موسی میان بحر
چو بر اب زد عصا ، و ماه کلاه دار سر از عماری اسمان بر قبا بیرون کرد و بستان افتاب از پس تن سیاه
گردون و افق سپهر اسینه گون طلوع نمود و مانند مهره جوزین از این جهت بنا و حدیقه مینو ناپیدا شد و مرکز ادجام
هم از دل شب طرار عماری و کشت لاجوردی اشکار گشت ، صد هزاران چشم و یک ابر دست بر جنب چرخ
بکر سیم ماه نقاشان شب نون کرده اند شعر وکانما جوزا الله جنبر طالعا ، والمشتری بذرا یتوقد ، ملک علی
صدیه الاریکه جالسا ، من فوق استه مقام امرد ، و گردون و گوش چرخ چنانکه دست بقلاده و گوشوار
اوارا بیش داد و ساعد و ساق محدره فلک بسر و پای بسواد و ضمنی بدین بیت شعر واری الهلال مطرزا ثوب الدجی
بشعاعه ، والنجم فی ازرق الفضا ، فکانما فرس الملیک الاشقی ، القی اعنة نفسه نحل الدهب ، تو گفتی فلک جزو
تا ضمن کرد ، بانه‌ش لعل زین در بیابان شعر ولاح مخوذ هلال کانه ، مثل العلامة قد قضت من الظفر ،
و بر سان گوی در خط گردون نیشه زنگ کران شد و قعب پرانه را بنور طلعت خویش آذین بست ، زمانه زره
سر بر زد از کوه ، برنگ روی مهجوران مرعفر ، جوزا زمانه زد گره گوی سیمین ، شد از دیدار او گیتی منور
شعر والبدر فی افق السماء کوجهه ، حقق یحاکی دنیا حیر زرقا ، گفتی سپر از برای تقاضا طبل بر شهر
مانند یکی سکند و تاج هلال از بهر هلال از بهر شرف کمان زرد توزشهای تشبیه می نماید بیتای ماه ابر
بزی گوئی ، یا همچو کمان شهر بازی گوئی ، نی زده از زهاد ای گوئی ، در گوش سپهر گوشواری گوئی
ماذا اقول وقد یاتیک دو قصر ، وقد کفتنی العقیق والجلا ، ان قلت لا دلت علی ما فات کذا ، او قلت
زانک الی فهو قد غلا ، و تیر دبیر عطارد شکر انجم برآمد و خاطر رای و تدبیر میان عقل و کفایت گرفت
و تخته افلاک در قوم ثوابت و سیارات بنگاشت بیت که که شدی پدید عطارد ز اسمان
چون بر کمال گیرد چکد قطره مطر ، و خاتون رواق سیم در جلوه گاه مشرق جمال داد و از طارم اخضر چون

نبات نقش بر آنکه بر گرد سپهر
بر بعضی شرح در میان سراب

صفت مجره

صفت ماه

صفت عطارد

صفت زهره

کل از مطلوب تنگی و مهد زمردی روی بنود و از ظلال نارنج و لیمون بادی در کنج سمن نخست بیت مشاطه قضا سر زلف ظلام
عزت فزای نه و مشک تتار کرد ، دست زمانه چهره خاتون زهره را ، بر کارگاه صبح نقابی اقتدار کرد و نیز
اعظم روی بکوکبه عزلت آورده و بسنا خالی گذاشته شعر فکانها فی الغرب خدمتم ، وکانها فی الشرق
خدمتم ، چون گرد بهشتان شاه در روز آمد افق زین سپر ، بستاز مجره بر میان چرخ فلک سیمین کمر و ترک صبح
از نعمت بیا چون خود زرین بر سر انهین بر گشت و دست قدر بیاست تیغ محوش خوارزمین از نیام بر کشید
و از حشم و کمین چین ابر دست چین قبا کرد اند شعر وکانما الریح مقلة ناعس ، حرآ اشتهی من کدیه تعاسر
والزهرة البیضاء تحکی ساعدا ، فوقی لقهوة الی جلاسه ، فلک چو آب تیز بسته ده و مرخ ، چنانک شعاع
لو دمیانه آب و قاصی افلاک در چهار بالش سیاه نشست و بر مسند کوهر نگار کردون تکیه کرد و کوکب عز
و شرف بنور و هنا بیاراست شعر والمشتری وسط السماء کانه ، وسنا مثل الزنبق المترخرخ ، مشتاق تیر
اشقر رکشته ، فی قبض خاتم فضة فیروزج ، مهنا مشتری اندر میان ظلمت شب ، همی بتافت چو در لطف
لون زنج در الهون ، نهاده در بر ناهید بر لطی خوش لحن ، گرفته در کف بهرام حربه بر خون ، ز شست
چرخ در اماج اختر شهاب ، همی شد از دف جان آهرمن بر آن ، و هندوی قصر هفتم ترکوشه ام جهان
بنظاره بسیاد و بسان بهرام جفا پیشه شش و هفت عداوت بر داشت و علم بغی و عناد در آیت سر وقت
بر افراخت ، مقیم منزل هفتم مهندس دیدم ، دراز عود و قوی بیل و میر و بدن ، بر پیش خویش برای حساب کردن
نهاده ، نهاده گشته مینا و خامه آهن ، و شب دیر باز بسان جعد زنگی کوتاهی پذیرفت و جیش ظلام
سپیده در چهره قیر گون مالید و چتر آب زنگ گرد ظلمت از روی کیش فرو نشست و بخور مصقول تنگ
تیرگی از نسیم هوا بزدود و بیک مزبر فاصله میان نور و ظلمت پیدا آورد و دوب سرحان ریه شب را
در صحرای عدم پراکنده کرد و سهی مانند عروس سر در پرده شرمساری کشید و عیوق مهره شهرت
از روی بساط نیلگون گردون باز چید و الواح افلاک از تصاویر و نقوش ثوابت و سیارات خالی ماند
شعر کان نجوم اللیل حین تبادرت ، الی الغرب جیش تحوضت تبادر بیت دست جام چو پایندشاه
مظلوم ز اجرام سبع انتقام شام کشید ، ستارگان ز الیک بر پشت لشکر جام روز روی
جسیع تالیک میان جام کشید ، و از لیستان قعد بر شیر طباشیر بسوی غلغلان جهان روان گشت
و نور بیاض روز در سواد عارض شب فشرده شد ، کان بیاض الفجر فی غلس الدجی ، تقاریق شیب فی عمة

منه مفرق

منه مفرق ، شب گل شد و چو مردم گل ، اسمت سواد قیر باشیر ، چشم خوش افزون فروست ، از عره
نخبه طاشیر ، سرحان سرحقیب دبال ، در قوس چرخ زاده چون تیر ، قد اخذتی والقتیل من ارابه ، کانه
قرن صحابه ، والصبح قد کشر عن انیابه ، کانما یضحک من ذوابه ، و لعلم اسیم از دود سپیده دم بر عذار
ادهم شب چو دیده و صبح عاج کار سر از گریبان مشرق بر آورد و نقاب سنبلی و برقع گلی از جمال جهان آرای
گشاد و حجاب نیلوفری از اطراف اکناف عالم بر گرفت و پرده های دجا از روی روشنان گردون برداشت
و دست جوزین زلف چرخ سیندوری چاک زد و از دامن گنبد اخضر در شرای و نزه بیفشاند و از خیمه ازرق سپهر
طنابهای سیمین مجره بگسست و بقعه نور بر لوح آسمان خطهای سیمین کشید و دم سپیده دم بر روی هوای ظلم آتش
افروخت و زاغ شب رنگ شب را در کوره اثیر بسوخت ، صبح برآمد زکوه دامن اطلس کشان ،
چون بفتن چهر سل از ظلمی اهرمن ، مهر بخواب گرم غرق شده چون حسن ، دهر بماس قرکشیده
چون حسن ، اصاء بکاد الارض تزدادا ، فاصبح ذا عجبة ذلک منظرا ، کانه نفث علی شیاب جدادا
وانبلت المصقول ذرعا وعفا ، برآمد از دهان شب چنان صبح ، که گفتی صبح بر جان شب تار
یکی جان بود کز شب چون برآمد ، بیاب زان شب تنو دو دیار ، و باز اشهب صبح ذل نور گستر بر اطراف
جهان پوشانید و برق سپید روز از روی شب پرچم سیاه بر داشت و از ظهور رایت اوم علم رای هندکوس
و لشکر خطا و ختن بر خیل زنگ و حبش دست یافت و قندیل دار آسمان شاه چین از بن سقف مقرنس و گنبد معین
بیاد یخت بیت خسرو چین از افق آهنه چین نمود ، زانکه چرخ رفت زنگ شد زنگبار ، ظل صبح بر
مثال گشت بنوب مکون ، تا کند ناگهان باز سپهر شش شکار ، سوخت شب تنگ زنگ آتش خورشید
برد ، گفت باد سرحقیب عود قتار ، برقع زرین صبح چرخ بر انداخت و گرد ، پیش خورشید سپهر روز کو آب
نثار شعر وکان الصبح لما لاح من تحت الثریا ، ملک اقبل فی التاج یهدی ویحیی ، و شیر سوار گردون
تاج لعل سکر از نیام بر کشید و بر شنگرف ازروی سپهر زنگاری بر آورد و چتر زرین بر کشت افق سیاه
بگسترد ، و نیزه زرین از میدان فلک حلقه سیمین ماه بر بود بیت نیزه کشیده آفتاب حلقه زر ربود ،
این زر سرخ ، حلقه آن سیم ناب ، و رایت زنگین ازروی ازین زنگار بر افراخت و تیغ شعاع
برق روز سیم سیاه و طغاهای مون از بیشه تابان دراج هوا باز کشید و شمع کیتی افروز
در بیشه بر تنگ بفروخت ، چون روز شد از کوکب دیده ، زمین ز حور و زلفت زده گرد شمار ، فاکتش

صفت صبح صادق

صفت طلوع آفتاب

وقدم غروب در شبستان مغرب نهاده و نور شمع چاک که مطلع شعاع او در آیات صفت آفتاب

صفت صبح

صفت مشتری

صفت زحل

صفت صبح کاذب

ذوائب النسار كانها ، قد تضمخن من لهم واسم ، كانما نثر الزرقاء فيها كتبه ، خرائن من طارق اولاطم ، او
كانما تشقيقة من حدقة ترجس ، قد رق اذا قوته فتمايلت ، فكانها والآل يضمر حولها ، اشراك كلوى كجمرة تحت يمر
العكس لو روى هوا را بر تذرو دوم طاوس بيارات و بر محض زمين صد هزار ان زهره و پروين بيدا كرد
و جهان نيوفر را مركز صنيا و مطلع شاع خود كرد هنيد و فرخ او كنند نيوفر را از لالا خان دواج بر افكند
و بجو ديار كون بر سر دوستان كردون كشيد و برقه چرخ دفروين فيروزه نور نيست و برلوح مينا و كشت بر جهان
اسمان خطها زنشت بيت رايش بر چرخ كردون چون سر افرازي كند ، ماه كردون سر بزير سر سجود كشد
عاشق ماه است پندار كه هر ماهي دوست ، كش بيند ماه را چون ماه را در بر كشد ، اسمان چون برگ نيوفر
نمايد بامداد ، كو لالا كو آر بر برگ نيوفر كشد ، و از اوضاع فنكا شكل مناسب نهفت مبارك روي
نمود ركاب خدايكان در بست حصن اسي كه مخزن راي بود روان شد و مقارن وصول اسباب اموال
و انواع نفايس كه سنه از خيز هم و سلطان كان در كشت تصرف دقم دوران آمد بيت بر جهاكه هست
دبر زهها و ديا ، بر شكها درم است و بيد ره و ديار ، شمار كرند اندر شمار سيم سفيد ، قياس كرند اندر قياس
زر عيار ، زعكس جامه رنكين هر اجماع ام ، زمين زتوده ياقوت سرخ چون كلنار ، زبس كه نافه مشك بشاشه
كافور ، شده نسيم سبا بر كه عطار ، عود زين بكوهرين كرشيه ، سلاح نيك و پر بجوه كان كل جاب
فسيلهاي نژاده كه هر يكي كه تمك ، كند بسنجي هم سنك خاره را صد بار ، بكشت و شن و كشاد و صف و
كنج بر برد ، زبهر نصرت دين محمد مختار ، و از انجا بطالع سعد و اختر همايون نشاط حركت فرمود و عنان
جهانكشاي بر صوب بنارس كه واسطه جاه و نقطه ديار هند است تافت بيت جهان بكام و نهاده
جنك داي ، اسيه تازه و دولت قوي و بخت جوان ، فتوح سوي يمين و سعود سوي يسار ، سپهر پيش ركاب
زمانه زير عنان شعر فالعدل مبسوط و الحق مرتبع ، و الشعب ملتئم و الكفر منخذل ، و چون رايات همايون
لازالت خافقة بالنصر بران خطه ساير كشتند عرصه ان ولايت كه افح من صدر الكرام بود اروح من ارواح
اسلام كشت و كشوري بتازكي و قلمي بنوي در حوزه دين و بيضه اسلام افزود و نفس و از زم اذهم و ديار
و اهلهم و ارضا نظرها سرمي حوالش اشكارا كرد و قريب كهزار بت خانه سكن صلحا و موطن اهل تقوي كشت
و صحابه اصنام و اوثان بمساجد و بقاع خير بدل افتاد و مشاشرك و مركز كفر مطلع خورشيد توحيد و فرد
ايمان شد و حصار دين هدي و شعار شرع اسلام بر صنع بيوت شعر و انا نعبد الدين الحنيف فتنبه

ذرائع علم جا اظهار ، و نشت بر اصدات ذي الدين ، از خاك الشقيه بر لهم و نكار ، شد و دين هدي بنا
اسنجاك ، ده را بر جميع كردان و شنا و خورده ، و در سوم بحت و قواعد فساد و دوس و نهدم شد
در اسم و اعلام شريعت ظاهر و روشن كشت ، و در اساس اين دولت اسيع و اشتهاري پذيرفت ، و اركان ملك
و دولت تشيد و تاكيد بسنديت و اسم لقاب سراپرده رفت ، برانق و ليوميت بست و دو حسه سلطنت ، بكلي كل
و اعلام سلطنت نضارت از سر كرفت شعر لبيك عاد خصص الدين حصا ، و عود الملك و مسون السلطي
بعقبت و رنج عرك ذي هبوب ، و دار سطلك و ايه التنطي ، بدولت تو شريعت و بحت شرك مطر
بيادوي تو سلطان زلف كفر مسلم بيت حمايت تو زتيه كسته چنكل شاهين ، رعايت تو زتاهو كشته پنجه صيد
ساير بر جاي دولت قاهره طراوت تازه يافت و صفحه ديار و دهم بنام و القاب اراسي نو كرفت
شعر ثم يكل من نصر لدين لدمه ، و ثم كل من شكر لدين لدم ، و ثم كل من اسايه خوشنسر ، و ثم كل ديار و ثم كل
بيت خطبه دار زبان ذكر تو تر ، تا مرسن زدن باشد ، سكه را دون بنام تو باز ، تا زر در
جهان نشان باشد شعر و ما خلقت الا لكونوا كلهم ، و انه لهم و اوجوا بشر ، و نظام احوال بر قاعده
دستور راست اطراد و استرار پذيرفت ، و از وجوه استقامت امور و استقامت جمهور ، حاصل آمد و حلاوت
فراغ و رفاهيت مذاق خاص و عام و سيد مقيم و طاري و رحمت و لشكري در مهاد رحمت و رافت
اسايش يافتند ، و توسن بر لكام ايام در ركاب ملك سامي رام كشت ، در كنف انس انس و جان
بيت ، ايام بر كرفت زه از كردن كمان ، از خصمه خون كرفت چو ظلم و جبكر ، و خنده
و زمانه چو كل عدل بر ادون شعر الشكر لدنيا قد نظمت امورا ، و سد ثغورها و اراي سدادا ، و روز
بزار امن و امان روي بر دايي نهاد ، و شب ديجور ظلم و فتنه پشت بهزيمت داد ، و آتش
مدتي از دامن تنبه كوته كرد انيد ، و آب از مجاورت سنك و جنك و خرابه و دو باقي كرد
و خاك را در موضع تبسي و مركز اسيا اسيب نرسيد ، و صبا صدره طلا و جيب عنبر جاك نزد
شعر و من تبع ظلما في حركتك يتعرف ، الى نفس اوثن خرابين اسيا ، اي انجنش جوان بخت
كه از هيبت او بيت باد بر خنجر نيارد كه كند بر ده دري ، و آهو و كوزن و تيز تيز جهنش ملك شدند ، و كلك و تيهو
انس و شاه و طيس شاهين كشته و كنك ضعيف در دوره و زاشيان نشست شعر و العدل مدح الا ام جاحه
اكانوا لا يصول الا عدل بيت ز انصاف و زاهد او شكفتي نيت ، و زوت مخلب اكر سينه هم كشند ، و اوامر و نواهي

دران دیار بیتاب از جایها و بنایی کتابها نفاذ یافت و آرای متفرق و اهوای متشتت بر ولای دولت
قاهره مجتمع گشت و حال بسکون حضرت در جهان گیری و کشورگشایی و دلشکن و پادشاهی
دولت و استیلا و قدرت و استعلای فرمان بر دوران مملکت بغایت و خضوع انگیخته شد و در ایام دولت
هند در صدا و جمعیت و زمره و استیلا ضایع شد و ملوک و امرا اطراف و جوانب از دایره خدمت و دولت طاعت
آمدند بیت شاهان سرفراز جهان و نه بر دوی ، با این قوی رای پیر و نه بر دل شعر اری کل ای ملک ایک
مصیرهٔ ، کانک بکو الملوک جداولی ، لب ملوک بود هر کجا که وادی است ، سر ملوک بود هر کجا
که وادی ایست ، ترک جا گر ایوان است خانه خان ، هند بنده و بنده است رایت رای ، و ایالت الخط
بیکی از بندگان مشهور منزلت منظور رتبت تفویض افتاد تا در رعایت جانب حشم و خدم و اهتمام
تیغ و قلم مبالغت نماید ایشان را از نکد و فتور کفر و خرابات و شرور شرور اهل شرک و ضلالت صیانت
کند و در وقت حرکت و اقامت از مصلحت عام و نظم کلی غافل نباشد و آنچه بیخ آمال و شکل اعمال
جمعیت باز گردد تقدیم رساند و در حفظ حصون و قلاع شرایط حزم و احتیاط بجای آرد و بر مرور ایام
قاعده خیرات مهد و بنای حسنات مشید دارد و نام نیک بر صفحه روزگار ابد الدهر باقی گذارد بیت
نانه کسی که کسی یاد یار ، جهان به که نیکی بود یادگار شعر تزوّد من الایام حسنی فانه ، اذا ما مضی
یوم تلیه یوم ، و چون خاطر خطیر از کفایت شهر و نواحی فارغ آمد و برای تسخیر و تدبیر صاحب عرصه ولایت
ترتیب و نسق تمام گرفت و مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب حرکات بین نجاح مقرون شد
و مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد در حیز حصول آمد و قواعد ملک و دولت بر مقتضی
مشیت راسخ و رای کیت ارادت مشیت و منظم شد شعر اضحی بک الدین مقترنا بالسعد
و الملک بهدیات الشمل منتظما ، فاشرق العدل والایام واجبة ، بشمس الظلم
از جاحت الظلما بیت بروزگار تو آن یافت انتظام جهان ، که از حیات
جویبار شد گاه نور ، در آن دیار که عدل تو افکند سایه ، بقدر ذره بعد آفتاب
دولت ظهور ، و حیث مفاخر خسروانه و مآثر پادشاهانه در بسیط ربع مسکون شایع و مستفیض
گشت و ذکر مقامات و فتوح و خرابات مشهور در تواریخ ثبت و مسطور شد شعر لقد علت الآفاق اذ ذکر
ذکره ، و سار مسیر الشمس فی الشرق و الغرب بیت که شرح اقبال او زنه گردون ، رسیده و آیات انصاف

ادبهر گشته ، و مثال عالی الامال نفاذ ، بصدر فتح و نهایت افتخار یافت ، و دبیر تیز کشتری از خود خمیر ادب نامه از آفتاب
عدو بر چهره ، و تیر و سپه که مثل افلاک است در خدمت شاه و ملک و او کرسی بیت ملک از بهر خدمتش داده است ، بدوره
دهم کاه و کر ، خلاصه مقصود و زبده غرض در قسم در ایشان می آورد و عقود ثنا در سلک الفاظ و عبارات موشح بنظام
میدارد و در خواص بر جهت و الطاف جاهت بیضایی نزد و مه فایق کتابت اعجاز سخن آرایی اشکارا
میکرد و اینست و باشد اقلام مسود حال بر صفحات حریری نگاشته و آثار مدح خان در روایح بیان ظاهر میکرد ، ان مثل
افتخار نوه لیتها ، انک کل کی فرقاه ، اذا اتر علی ورق اتاه ، اشتهر بالرق کتاب الایام ، رسول خاطر او بر
جام کیخسرو ، سعیر دانش او بوده تیغ نوشیروان ، و نوک قلم او بشک ناب عارض کافور روزی الود و از جیب
قاد جیب بر میدان علم بر بخت ، و از دیبای قیصر غالیه بر محرای سیم میارید ، کهی بیاز محرای سیم غالیه
کهی بیاز در دیبای قیصر بخور ، سمن سطح وی کهوت ادیم حصار ، شهاب رک سنان شکل خزان میکرد
قرنی و جسم ادلاخر ، بفرق اسود روز هنر بود ابیض ، بکوه اخضر و روی کهم بود احمر ، حریر او بساد محفظه بیخ را
چو قدرت ملک العرش و ع و ابصر ، بکاغذ ب کوثر برادر و قطران ، و اگر چه هرگز قطران کشیده از کوثر شعر
و ابیض من ثبات الماء فی حقیقت حوشیها سیاه ، اذا ذکت انت لم عاشت ، و لم تزین بمعصم الغانیا
ترنق و موعش جالسین ، و من الصاحک ملاثاه ، کتین من انصار و خان ، جبوه الاقتصاد و الطاه ، حکت
اقرانها آذان خیل ، و آذان الملوک لها مطایا ، و در کتاب ایجه بعد از چه گرت که اسب روز و او هم شب را مقصود
بنا نهاده و شبان چتر سپهر که مهره خاک و کشته در ظلال ظفر و فر و زنی باد ملک عزه لا زالت کعبة الوفود و دولت
شعر و ذهبت لا مرء عظیم ، الا انت و بدا المعارک الظفر ، جهاد و بدی هند و ستان بدار الملک بیت بفرخ
اختر و سپهر و جمال و میمون فال ، کسی بشر جواد و بازو کوکب عز ، و در فسح قرب بجنوب و شمال نزع و ستان
بر کوهها گرفته طریق ، زبد و پایان بر دشتها نامزد مجال ، و دلایل خرد بر فرجک حصار انسی روزی جیب مقام
و متقدمان و همتبان اطراف و اصناف تحف و هدایا بخدمت شتافته و بارگاه اشرف سپهر و گاه
صدر و شرف و بوسه جای ملوک و صفدران عالم شد شعر تعز الترک الملوک اذا اتیتها
، علک الرواء و لاح منک جبین و تیب تحم فی خرجک مشتا ، تزدهم ذل هناک و هون ، اجبت
قدمهم سبی شغا ، قدم الکوب بالحسنی ، بروزه دشمن از بوسه دادن ملکان ، زین سر اسب شکفت

صفتنج

صفت

دران دیار بتاخت از جانبها و بتاخت تکاپوها نفاذ یافت و آرای متفرق و اهوای متشتت بر ولای دولت
قاهره مجتمع گشت و حال بسکون حضرت در جهان گیری و کشورگشایی و دوشن و پاشیت ما
دولت و استیلا و قدرت و استعلا فرمان بر دوران مملکت بنایت و ضوع انتهی رسید و دران مقدمه
بندر عدن و عبیده و زبید و مواسلت اعراض شد و ملوک و امرا اطراف و تخشه اذعان جنبه در دایره خدمت و دولت
آمدند بیت شاهان سرفراز جهان و نه بر دوی ؛ با این قوی رای پیر و نه بر دل شعر آری کل ای ملک ایک
مصیره ؛ کانت بجو الملوک جداول ؛ لب ملوک بود هر کجا که وادی دست ؛ سر ملوک بود هر کجا
که دارای بیت ؛ ترک جا کرا ایوان است خانه خان ؛ بهند بنده و بخوی است رایت رای ؛ و ایالت الخطه
بیکی از بندگان مشهور منزلت منظور رتبت تفویض افتاد تا در رعایت جانب حشم و خدم و اصحاب
تیغ و قلم مبالغت نماید ایشان را از نکد و فوز کفر و عوایت و شرور شرور اهل شرک و ضلالت صیانت
کند و در وقت حرکت و اقامت از مصلحت عام و نظم کلی غافل نباشد و آنچه بتخ آمال اهل عمال
جهت باز گردد بتقدیم رساند و در حفظ حصون و قلاع شرایط حزم و احتیاط بجای آرد و بر مرور ایام
قاعده خیرات مجدد و بنای حسنات مشید دارد و نام نیک بر صفحه روزگار ابد الدهر باقی گذارد بیت
خانه کسی بکسی یادگار ؛ جهان به کسی نیکی بود یادگار شعر نزوده من الایام حسنا خانه ؛ اذا ما
یوم قلبی یا یر ؛ و چون خاطر خطیر از کفایت شهر و نواحی فارغ آمد و برای سیر و تدبیر صاحب عرصه ولایت
ترتیب و نسق تمام گرفت و مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب حاجت بین نجاح مقرون شد
و مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد در خیر حصول آمد و قواعد ملک و دولت بر مقتضی
مشیت راسخ و رای کامل گشت و ارادت مشق و منظم شد شعر اقتفی ملک الدین مفترا بالسیوف
؛ و الملک فیه شاب الشمل منتظما ؛ فاشرق العدل و الایام واجبة ؛ بنت من الظلم یا
از جاحت الظلما بیت بروزگار توان یافت انتظام جهان ؛ که از حیات
جو بیاز شد کاوز ؛ دران دیار که حصل و انکشت سایه ؛ بقدر ذره بیفتاب
دست ظهور ؛ و بیت مفاخر حمزه و انه و مآثر بادشاه و نه در بسیط ربع مسکون شایع و مستفیض
گشت و ذکر مقامات مأثور و خیرات مشهور در تواریخ ثبت و مسطور شد شعر لقد علت الآفاق ازاز
ذکره ؛ و سار سیر الشمس فی الشرق و الغرب بیت که شمه اقبال او زنه گردون ؛ رسیده آیت انصاف

ادبار گشته ؛ و مثال عالی الامال نفاذ ؛ و صدا فتح ناصیها نفاذ یافت ؛ و دیر ترک کشتری از زمه ضمیر ادب نماده از اهتاب
عهد و بر جبه بی و تیر و سیه که مثل افلاک است در خدمت شاه ملک والا کرسی بیت ملک از بهر خدمتش دادست ؛ بدوا
دم کاه و کمر ؛ خلاصه مقصود و زبده غرض در قسم در ایشان می آورد و حقوق منا در سلک الفاظ و عبارات موجز نظام
میداد و در خواص بر جهت و الطاف ملاحت به بیضای نزد و مه تا بیق کتابت اعجاز سحر ایاد اشکال را
سیکر و اسید و بسته اقلام سوحال بر صفحات حریری نگاشت و نثار مدح بیان در دوایر بیان ظاهر میکرد ان سل
اظهار زوا لیتها ؛ انک کل کی هر قاهر ؛ اذا اتر یعرق اناقر ؛ اشد ابرق کتاب الانام ؛ رسول خاطر او در
جام کیخسرو ؛ سفیر دانش بوده تاج نوشروان ؛ و اوک قم اولشک نات شب عارض کاوز روزی الود و از جمله
قاد جبه بر میدان تاج بر کیست ؛ و از دیبای حسیه غالیه بر محرای سیم میادید ؛ کهی بیاز محرای سیم غالیه
کهی بیاز در دیبای حسیه بیخود ؛ سمن سطح وی کوست ادیم حصار ؛ سحاب ابک سنان شکل جزیران سیکر
قرنی و جسم ادلاغر ؛ بفرق اسود و روز هنر بود ابیض ؛ بکونه اخضر و روی کم بود احمر ؛ حریر او بساد محفظ بخ را
چو قدت ملک الوشی و مع الصبر ؛ بجای باب زکوة بر او در و قطن ؛ و کر چه هرکز قطران بخشیده از کوثر شعر
و ابیض من نبات الارض و فتحت حواشیها بیاض ؛ اذا ذکت اتت ثم عاشت ؛ و لم تدرین ما خصص الفتیا
ترق و هو عیش ؛ و من الصاحات جاشیا ؛ کنین و هی انصار و فاق ؛ جمود الارض فی الطاء ؛ ملک
اطراف آذان جبل ؛ و آذان الملوک لها مطاء ؛ و در کتاب ایجه بعد از جمله کرت که اسب روز و داهم شب را در مصاف
باخته و شبدان جهت بر سیه کرد و مهره خاک در کشته در ظلال ظفر و فیروزی بدار الملک عزت لازالت کعبة الوفود و روضة
شعر و ذهبت لامر حطیه ؛ الا انت و بنا اظفارک الظفر ؛ بهاد روی سند و سنان بدار الملک بیت بفرخ
اختر و سیه روز و مال و میمون فال ؛ کشیده لشکر جرار با زمرکب عز ؛ دو فرسخ فرو بست بر جنوب و شمال نتیج و سنان
بر کوهها کرفته طریق ؛ ز بوه بیابان بر دشتها نامزه مجال ؛ و ولایت حمزه بر فرهنگ و حصار انهی روزی جنبه مقام
و تعقد و تحسین اطراف و اسباب تحف و هدایا بخدمت شاه فرستاده و بارگاه اشرف سیده کاه
صنادید و اشراف و بوسه جای ملوک و مقدمان عالم شد شعر تعز الفرقت الملوک اذا اتبعتها
؛ علیک الرواء و لاح ملک جبینک و تبت نجم فی حرهنک مشتعا ؛ تزوجهم ذل هناک دهوان ؛ اجبت
تقدمهم سیحی شفا ؛ قدم الکوت ؛ بروز نادش از بوسه دادن ملکان ؛ زمین سر اسب شفقت

صفتح

صفتح

بدو رنگ ح

اگر شود مسدود ؛ ممکن او در کمین است بل گردد عز ؛ حسام او در حسام است بل زبان فشار ؛ در سر و در زبان
و گردن گردن گشت ن در رجعت طاعت و متابعت آمد و رقاب جباران و جبارانی عاقل و مستبد او دم
و نوا بخش بیت دشمن نماند و همه عالم ترا کسی ؛ بس کز کسی بماند مطیع و مسخر است ؛ در خاک رفت هر که
هی با تو سر کشید ؛ او خاک بر سر است و ترا تاج بر سر است شعر فتح ملک الدنیا و تنبا و تدمکت ؛ یمناک کشرا
فابشر بما بقیا ؛ قل للملوک تخوا من ملکهم ؛ فقد اتینا اجد الدنیا و تطلب ؛ و بجهه ضبط و حفظ نواحی و انتظام امور و مصالح جهور رعایه و اسباب
بدست شعر فتی ملک الدنیا و دس بلاده ؛ و انظم من احوالها ما تشوت بیت کار دولت چنان بجست که هیچ
جو که در زلف شب پریشانی ؛ بیخ بدعت چنان بکند که دیو ؛ حکم سکندر و شیرانی ؛ انصف بیک بطرف و یک
و تفویض ایالت آن موضع بملک حسام الدین ملک و حضرت بجانب قلعه کول که از امهات قلاع
نشاط حرکت فرمود و عنان کامکاری بجانب برق و رعد و از ابر پیکر شب کیوان کین مشتری جبین بر
حرکت آفتاب جهت زهره جبین بر طبیش و بهرام برین کوکب دم بیل هوش بر خورشید عزم خام خشم او چشم عقاب
زخم عرب حزم کبک رفتار طاوس جمال او شعر کز زهره طاوس و نظر بهانه ؛ و ندیم بازو انقض عقاب ؛ و ثبات طبعی و اعتدال قامت ؛ و اهتزاز سیر و انسیاب جناب ؛ و صولة عزم قام و دفع غالب ؛ و لحظ حمامی
و حدة جواب ؛ و حدل عنان و اشارة بالبنان ؛ و ندیم فرام و انقضاع شهاب ؛ و تسبیح آنی تخیل و تدفیق اخیل
و انیاض برق و اتساع سراب ؛ و انقضاض نجم و استراق براعة ؛ و دیرة نحو و انجیاب سحاب ؛ هر کمک بیت
بزیر شاه در کی بر ران ؛ مهتر زنده و بیل و توی تر ز گردن ؛ قانع تر از عرب و الاور تر از عقاب ؛ هشیار تر
ز عقل و چابک تر از زمن ؛ غرغاه دم و سبه نهاد و غزال چشم ؛ بیل زنانه گردن و گوزن میان جان ؛ مجنون
بدامن از قدم او فتنه گرد ؛ بیسا بیتین لبزده لب لبن ؛ باریک پا چون رسن و راه دار او ؛ بر رده روان
چو رسن بذ بر رسن ؛ و جماعتی که در آن نوبی منتهز فرصت کمین غدر خواسته بودند و بطریق رواه بازی
با شیران کارزاری بکر و خاع پیش گرفته و از ترانه معنی بیت چو بر زاغ در کبوتر خانه باشد ؛ ز حیلت چره و بد کبوتر
خانه خانه جمله را بیخ قرار بکند شعر و هل ترک الیس الصوارم منهم ؛ حبیبا لفا و اذ و تقا لمنتی ؛ زیم چره ایس
جلب دو در نماند از خالفان و بار ؛ و از رماح الله الانعم و بنا بجمیع حقی در شد و در جمیع خدمت و رخ ایس بسیتی بدی و از سر خصال سبع

برداشت و نهای بیت طاوس سبع و طیور گرداند شعر اذا لقیت الاعادی یوم عزکم ؛ فان بحکم الموت
منتهب ؛ کست النفوس و لطیر الجسم ؛ و الوحش الفظام و ضیاء الشب بیت از دود و از کوه شد کان در سر کر
طیر ما داده شراب و وحش را داده طعم ؛ و چه و تیغ صیرها بسوی حربها دوتی لقح و لمل نام شد و بکار خون بیابانی
سپهر هزار چشم برامه و دهای زمین فراخ پیشانی بر اشکوه از عوان گشت و از تارک کوه سنگین سر شقایق نعمان
چه آب بر روی خاک آید رنگ بر گل خار و خاشاک گل و گلنار رست شعر کم من دم از حمة بی دیاره
و کل ام ابناء الوری غیر مفجع ؛ کم من طریح بالتراب مجدل ؛ و کم من جریح ؛ لقد ماء مفجع بیت نیو فرحام و نوشت
این کرده را ؛ بر پشت و سینه لاله و بر چهره ارغوان ؛ شد خود خار زرف یک انگشت جوی خون ؛ شد حرمت
بین همه دشت کوه شتران ؛ و دعوه از دیر از بت و بت پرست خایا ماند و دیار کفر و ضلالت و قاعده شرک
و عزیمت اصنام پذیرفت و لطفه دین حق و تربیت اهل هم مقدر سعادت و ذاکر کرامات شد و ارباب فضل
طراز فضایل شیم و محاسن عادات آمد و حسن التفات بمصالح احوال و مناهج اهل تمشیت و بنور افتاب معدلت
از صفحه دیوار ملک سایه ظلم و حیف زدوده گشت و جمال حال رعیت از دست جبار جور و جفا ظلام مصون ماند
و کافه ستم رسیدگان در جوار لطف و ظل حمایت بدست بهای آسایش رسید شعر الناس کلهم رعیة واحد
یا حبذا مرعاه و حبذا مشربه ؛ و اهل الصبح مشکر الزمانه ؛ و اهل الصبح آسانی بر بیت آسمان بر جمال
اهل عالم را بر داشت ؛ کاندرین ایام خوبیت کسی آزار نیست ؛ ای جوادی کز نهیب بخشت سیاب و ابر
هیچ نزد یاد تقاضش از صمیم خار نیست ؛ و مقابله امر و نهی قصد کرد ملک الامراء حسام الدین ملک خلد الله
قدره و اوجه ؛ تقصد تقویة مشتق ؛ تا دی قدره شرفا و قدره ؛ فعل مستقبل و فعل تصاب ؛ و اهل الاشراق
بجزه ؛ بسان قدری که آفتاب ملک فیست و شتری سپهر حشمت ؛ و عمده ارکان مملکت و سر دفتر اعیان حضرت
و طراز کسوت سما و جمال چهره ایام و لیالی و نه دریای جود و نوال و موقت کرم و افضال بود شعر امیر امیر علیه السلام
بخیل فان لا یکرما ؛ بری که امیر است بر و راه گردن ؛ راهی که بخیل است بنا کردن راهی ؛ و در تفویض امر ولایت هادی
جهت بدان کمال مردانگی و دولت فرزانگی افتاد و شمل نیابت و صحابت تدبیر بدست و اصلاح رای و رشد و آن کوه
مثل مشکل گشته است ؛ و بیخ دوره و بیک بر روی ملک دون بنا آورده و زنگ از بهر نشست و روی روزگار زدوده
بذکر است شعر اغرة عضب الفرند ام الکن ؛ القدر السیف الکهام الناب ؛ و لیس بعد شبیه ؛ ام الکف طلب الفتی

صفت کشتن

صفت بیت

بیگانه است بنیه تک نظر او کش بشرط آنکه ، هم سوی تو بر بدو احول کند نظر ، و در حفظ قوانین و رسم این منصب اجتهاد بزیور
عقل و صفای ذهن آراسته شد ، تا چنانکه از دور خرد و حصافت او شارف اشتهار است و تکمیل و تسهیل او مقاد و مالوف رای
و رای عظیم این صفت آورد و ظن و فطنت و حدس و فراستی که در کمال شایستگی او بوده است از حضیض کان بذروه ایقان
رسانید و تحصیل برخات ایزدی خاص سعادات کلی شناسد و توقیر علما و فضلا و اعزاز اخیار و اهل از لطایف شیم
و محاسن اوصاف شمرد و حرمت اصحاب قلم که لوک خاصه بیکرانش فرست روزی مرتفع و برجست است موفور دارد و در
حرمت و لطف تقریب و ترحیب دست ایشان از تطاول کوتاه گرداند و بتدریج و ترتیب محل و رتبت هر یک در مدارج
انام و مراتب اکرام بیفزاید و تفقد و تعهد اهل سلوح که بزبان تیغ خون خوار ایشان روز و شب ترجمان فتح و ظفر است
تعین شناسد و ابواب تشتت و کراهت و اسباب اعطا و ایجاب ایشان فراگشاده دارد و ضمایر و سایر حشم
و لشکری و رعیت کلیت و اطراف صفا آراسته گرداند و دلهای میسره و میمنه جنوب و تخفیف و ترفیه رسیده و هوا
دار و نیک خواه و دوست دار گردند بیت اگر خاک پای همه دوست کار ، که خود روی از سنگ نا دوست دار شعر و ما النصر الا
من عند الله و ان الله واحد القهار ، و در رسوم ولایت داری ملازمت این خصال مرضی و اصل مبرهن شناسد و الطف
تنوق و دقایق تامل بر وجه استقصا بکاری آرد و چه ضبط ولایت بی رکاب صورت نبندد و در جنگ پا افشرده ایادی بیکبت نیاید
و اهتمام بمنافع عمارت دست نه دهد و زیاده عمارت پای حسن معدلت روی ننماید شعر لا تقبضوا الدهر
الا بالعمارة ، لا تقتنی مالکم الا بالرجال ، لا تعمروا الاموال الا بالعمارة والشمال ، لیست تدوم
عمارة الا بعدل و اعتدال ، مگر تا نیازی به بیداد دست ، که با دو گرد و زبیداد است ، کسی که بجوی بی تاج
و گاه عز دهد و گنج و رای و سپاه ، هر آنکس که بر تخت شاهی نشست میان بسته باید کمر در دوست ، اگر شه
از ست بنیه ستم ، رود اشک بر دوغ باد و دم ، اگر شاه و بیداد جوید بسر ، پراکنده از گرگ گردد رمه ، بیت
کسی از نکوهش بود ، شبانرا بران سر پژوهش بود ، و در عموم احوال جاده معمور انتظام جاده و در وسط
امور که اعتدال بین الشیئین و اسطه عقد عادات شناسد شعر علیک بأوساط الامور فانها
نجاة و لا ترکب ذلولا و لا صعبا ، مستوده کسی کو بسازگرد ، تن خویش را اندرین گستر ید
و از رای سنایی که سبیل بطرف افراط و تفریط بر نیاید و با ذیل غلو در کار را
که سر تا کم بیده و حضیض نشیند بیت است تنگ تنگ

و لا تقل ما شئت من الامر و قصد ، کلا طرفی قصد الامور ذمیم بیت میانه گزین با فی بکای ، نباشد بجز نیکیت
رهنمای ، و بسیرت و عادت نبوی علیه السلام که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اقتدا و تقبیل نماید و تلطف
لطف سیرت از کرم شیمت او که بر اطلاق طراز حسن شیم و اخلاق است عادت خواهد لولا
علاج الناس اخلاقهم ، ادواء الناس اکثر اللدب ، مهین دولت هست از جهان خوی خوش
خوی به بر دشمن کینه کش ، ز خوی به آید همه بر تری ، مگر نه سوی خوی به بنگری ، و یقین داند که بیا
اثری مرضی شرف گوهر انسانی پیدا نماید و تفاوت درجات بشری بحسب خصایص ذات و فضایل
صفات روشن گردد ، اقبل علی النفس و استکمل فضایلها ، فانت بالنفس لا بالجسم انسان ، قیمت
تو در آن قدر علم است ، که تن خود در آن بیارایی ، خلق و قیمت بیفزاید ، چون تو در علم خود بیفزایی
و مزیت در جان فیضی بر فیضی بدلالت فضل و وسیلت افضال روی نماید و صورت مردی و مردی
و جوانمردی در آیینه بر وجه جان جمال بیت کیا و سبز و زمرد برنگ تمه کرند ، ولیک از این یکی
روان کشند از آن بکمال ، الناس لولا عرفهم فهم الذی ، و الشک لولا عرفه فهو الدم ، میان هنر و
خاکستر از آن فرق است ، و گر چه هنر بشد رنگ خاکستر ، زر و سرب رو گهر بود ولیک فرق
شناس ، زر در کلاه شاهان کرد و از سرب لشکر ، بل نعامه و طوطی و دو طایر ند ولیک غذای
آن شکر آمد غذای این اخگر ، و البته خود را از پیرایه خصال شایسته و زیور خلال بایسته عاطل نگذارد
و بکمال ظاهر و محاسن اوصاف باطن فریفته نگردد ، و ما احسن فی وجه الفتی شرفاته ، اذا لم یزن شرفا
فذو الخلق ، به است از روی نیکو نام نیکو ، توان کن کت بود فرجام نیکو ، و زهر جان
گزای خاصی احسان بسنده و بتر یک اعمال خوب دفع کند و در مساق کلام مجید که مصداق این معنی است
تمامی بسزا و اشکال واجب دارد ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها ، سخن بی تصنع
القبیح و محسنها ، و احذر الحادثات لا تأمنها ، سوف یبقی الحدیث عنک یوما ، ای احذر تحت فکنها
همی تا توان راه نیکی سپر ، که نیکی بدی را بود چون سپر ، یکی خوب باشد نیکی بجای ، که سود است
بهر دو سرای ، و تشریف و توشیح و ارتضیه سلطنت بحسب تمام دارد و مساقه و قواعد انصاف را تمهید
بنیاد بیت در شبانی چو نیک بود کلیم ، داد و بخشش اگر کریم ، عدل کن زانکه در ولایت دل ، در سنبلی
زخم خار باشد که عادل بود ز قحط منال ، عدل سلطان بر از فراخی سال ، ما احوج الناس الی العدل

واتبع الحسد من لا شرف • داد گر زنی زاکه اندر آفتاب دور خشد • سایه حق بر پادشاه داد گر خواهد فکند
اب رویت داد خواهد دادان ساخت که خاک • هر چه اندر زیر دارد بر زبر خواهد فکند • و در آیت جور
و اثر ظلم شکوی و مظلومی کرده اند و از دعای ستم رسیده که اتقوا دعوة المظلوم پیوستی کند و اشارت
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پیش چشم داد • شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا • فالظلم آخره یاتیک بالندم
تنام علیک و المظلوم منتبه • یدعو علیک و عین الله لم تنم • چو پسندی ستم را از ستم کار • مکن تو نیز
هرگز بر ستم کار • روزی که دست یابی بر اهل روزگار • در عاقبت نکو کن و کوتاه دار دست
دست ستم دراز مکن این قدر بدان • کاندر در اجابت مظلوم در نبست • و جهد کند که نیکنامی دنیا
بجاه حقیقی پیوندد و در آن روز که یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم شرمسار نگردد و در زمره ظالم
و ولاة جابر نیاید • چنان زی که گر بر سرت کردگار • نه بی سر از شرم روز شمار • روز و کنده گران
اندیشه کن بر ستیدن داد گر پیشه کن • شعر فلا تامن الدهر جورا خلفته • فقد کنت مظلوما کریما بنیه • چنین گفت
نوشیروان را قباد • که چون شاه را دل بیچد ز داد • کند چرخ منشور او را سیاه • ستاره نخواند در آن پیشگاه
ستم نامه عدل شاهان بود • چو در دل بیگناهان بود • و در اقامت فرض جهاد که و جاهدوا فی الله حق
جهاده بر دو وصف ترتیب عزا که اقتلوهم حیث ثقفتموهم امام و مقتدی سازد و در تنفیذ قضا بشرع و مصالح
احکام دین مبالغت نماید و در حشمت و اجراء امور سیاست شتاب زدگی نماید و هنگام صورت خشم
زمام اختیار بدست استبداد و امراء ندهد و نظر از مرحمت لشکر بیابان کار و اداء حسن اعمال اندازه و بر
عقوبت اصحاب ذنب که و لو لم یکن ذنب لما عرف العفو فرو پیشانند و عذر ایشان بحکم
صاحب شرع که اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم تهیه کند • بیت اذا ما انت من صاحب لک زلة • فکن
انت محتالا لزلته عذرا • هر آنکس که پوزش کند بر گناه • تو بپذیر و کین کنه شسته خواه • اخذ علیک
ما یذکره ذو سفه • من ناد عنیفک و اصفح عن جنا • فالحلم افضل ما ازدان اللبیب به • و الاحدة بالعقوبة
من جنی جنا • عفو کن زانکه هر که عفو کند • روز محشر ز خشم خالق رست • و بدانکه مشورت
عقل که حاکم عدل و تمیزی بحق است بنکال و عقوبت نگراید و با حقی ظاهر و دلیلی روشن است
هیچ حکم بمضاء و نفاذ نرساند و باندک گناه که افتد خود را در معرض خشم افزید کار حلمت
قدرت نیارد که ان الحق لا یعنی من الحق شیئا و شرط تیقظ و تحفظ در جمیع معانی بجای آرد

و انه مخصوص شرع و در دو عقل است و بر ابواب احتساب نماید و سخن سعی و دقائق را اهل استماع و جد اصغا نهند
هر چه بیچ بیت نباید که گوئی بجز نیکوی • دگر به سزاید کسی نشنوی • و از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض و اهل
اغراز در چیند و بر اهل تهمت و ریبت که دعی الریب شواهد لا تدفع اعتماد ننماید و راه مکیدت و خدیعت
دشمن که لیس العدو علی حال بامون بسته گرداند و بر خواه را مجال طعن و تهمت و دلیلت نگذارد و ارباب فتن و فجور
بسیده و زجور و شکوب مقهور دارد و در تعریف و تقریر بیفزاید و شر از جاده سنت و عدالت مستقیم شریعت نگذرد
و اهل مسالک و مناهج و سایر و در همه مسندی نظم ملک داند و رعایت جانب بکار که بر ایدی اخاق و اشرار کند
علام اخلاق اند لازم شمرد و صورت مقصود و چهره مطلوب بی سستی در نقاب و حجاب توقف ندارد و حاجات صادر
نماند و حاجات صادر دو دارد و جهات خاص و عام مقتضی و مکفی گرداند • بیت • حیات نام نیک شود از تو منتشر
تا ذکر خیر خوب بود از تو یادگار • شعر و لا خیر فی طول الحیوة اذا انقضی • مضی ثم لم یذکر بخیر عواقبه • ترا نام باید که
ماند دراز • نمانی همی کار چندین مساز • و در میدان امل که مجال فراخ دارد و عنان مرکب مردانگی گیرد
و از سوء نیت که بتوان حجاب نعیم آخرت است باز اندیشه و از متابعت هوا و متابعت نفس که دلیل
شره و ریح آن تواند بود بپرهیزد و پیش از آنکه روز کار دشمن روی عهد نامه دوستی را پشت پای زند روی احسان
آرد • شعر احسن اذا احسن الزمان • و صح منک الضمان • بوزن بما کنت الیه • فلیس من عذره الاباء
شعر • زنهار کار حذر کن ز کردگار بترس • اگرت بر همه آفاق دست و دسن شد • چو در کار بر آفت
دگر کردگار گرفت • زوال نعمت تو در یکی نفس باشد • نه کردگار بتدبیر خلق کار کند • نه روزگار بفرمان بی
باشد • و در اجراء از شهوات و اذ خار جرات حد بیغ و سعی نکنج پیوندد و نیکوکاری و کم آزاری بصناعت آخرت
و زاد معاد سازد • شعر من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه • لا یذهب العرف بین الله و الناس • بر دنیک نه زیاد کار تو کم
بدی تا تو نه مکار • شعر لا یغرس الشر غارس ابدا • الا تجنی من غصونه ندما • و در همه احوال حسن استمام نظام
آجل که و الآخرة خیر و ابقی او یا ترا از نظام عاجل اند • بیت • یک صحیفه زنام نیک ترا • بهتر از صد هزار نامه کهنه
شعر • یا عامل الخیر لا تطلب به بدلا • و اقبل نصیحة ذی نصح و ارشاد • من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه • و الشر
اخبث ما اوعیت من زاد • تو تخم بدی تا تو نه مکار • چو کاری ترا بر دهد روزگار • زکشتی سنانش
بماند بس است • گر نیک و گر بد دیگر کس است • و چون از مهمات و مصالح کمال فراغ کار حاصل
آید و احوال الطرف بین الصفات خاطر خطیر در حوالت انتظام پذیرفت روی بطوره دهلی که قبله اقبال این

و هیبت و حشمت ترا قدر آید و ذکر جمیل
و اکتساب نیکنامی مقصود و اهل و اقتصاد
و سوم مرضیه و تخلید نام و حسن اعتقاد
و صفا فرد روزگار در مرجع
مراجعت بحضرت
۹۱

این جهان و جهانیان است آورده شد و بحق خاک از نعل دلدل تیز رفتار شکل قوس قزح بر رفت شعر آنجا که شرف
آورد و اقبالها ؛ لاجل ذی قسم بآذ تنقلها بیت از بدایع ستایش چون سکندر رفت باز ؛ سوی دار الملک دولت همچو دولت
دولت مرسد ؛ و بوقت وصول رکاب همایون دین دست و شرع دست رونق و طراوت
بخشید و دست تا بید از کفار مملکت خارجه پیراست و ساعد کامکاری بر دن کشورگشای
بخسروان گیتی نمود و صیقل دادگری از روی آئینه دولت غبار جور و زنگ بیداد برداشت و نسیم رأفت
در رحمت بدوشانه از هب لطف در زمین گرفت و نفحات انصاف و اعتدال بقطار جهان
دشام جهانیان پیوست و ذکر مقامات عدل و احسان و استماع بنی آدم و ساکنان معموره
عالم رسید بیت جهانرا آن عمارت داد عدلش ؛ که از سهو و خطا معصوم شد فن شعر وقفت سیار العدل
فی ازمانها فالتفت بخضع لقوال الاخرة بیت فلک بحق که بیدار کنش ؛ هم خسبند بجا باز و بیهوده ؛
شعر ز عدل او در اقطار ممالک ؛ کی رشیر بالین گرد آهو ؛ و از تمهید قواعد عدالت
چنگل جنگ از سینه تذرو و نهیب بزرگ از سرین گور قاصر ماند و شهپر عقاب بر سر طوطی و دراج افسر
و ساسان شد بیت در تنگنای بیضه تدبیر عدل او ؛ نقاش طبع سیمرغ مرغان ساسان
و از هوای همایون انصاف شاهین نیند پرواز ؛ در هوای هواداری کبوتر پر و بال باز کشاد و کبک
جان باز چنبر از جلاجل شهباز بیرون آورد بیت همای عدل چون پر و بال باز کند ؛ تذرو چنبر
از جلاجل شهباز شعر و مراقص الاساد فی آبائه ؛ بالعدل شکل مجانح الاظلال و در
سایه بسیط امن و امان خوابانه از حراست پاسبان بی نیاز شد و رمه از حفظ و رعایت
شبان فارغ آمد ؛ و گوراز سطوت و صولت شیر ژیان مصون و مسلم شد و آهو در جوار
بر دهان تن اسد و اسلش بدست و تجرد در کمین ملک تیز چنگ مامن و مسکن ساخت و گرگ
بیش از گله مشرب و مشرع آنجو رود بیت گرگ از هیبت عدل تو اندر دیار تو
از بیم میش بر قد گیرد لک از شبان شعر و لقد فرشت جهاد عدلک فاخضعت
تتوار و الاساد و الآرآء ؛ و خفاشش عادت گرایی رد کرد ؛ و خوک
طریق کج روی بگذاشت بیت ز عدل اوست بیا کژ نشین و راست بگو ؛ که کژ
کژ بجهان جنس کانچه طغرا ؛ چهار عنصر کج کنج جهان نهادی راست ؛ که تنگ دست چهار است و گر

گشته کان ؛ و عدلت حال الدهر ؛ لعدل فاستوت ؛ بهوا جرة فی طیبها و الاصابع و متغاطیس از سر تربیت
جذب آهن برخاست و کهربا دست تصرف از دامن کاه کوتاه کرد و هند شعر ای حوزة الاسلام و در عشها
تحرم بعیشها و حفظ حرمها ؛ تدارک مظلوم الرعیة حقه ؛ و صلی کوجه الطریق ظلومها ؛ انه پیش کرده ابروی بیش بمثل
نام کو زهره ندارد که بر درگاه رای ؛ و انکه از ابر کفش انجو دو گشت اسید ؛ و انکه بر خاک درش سنگ بود
فستهای ؛ و جوهر جیهری از ته دریا بود قصب و زری از چهد دماه از سقف نوز خورشید رسن تا بی به
کرد و جهان جزء صبح دشتک غازی و فتاحی نماند و دگر دزد و دزدی که بر السنه سایر بود و در افواه دایر
در خاک افتاد العدل فی سلطانه و الامن فی ایامه و الخصب فی اقلیمه و در مذهب سنی و شریعت کرم و تو
قرض و اداء دین مسلمانان فرض عین شناخت و در رب ارباب هنر بقضا و اسید بوفا رسانید و ابواب
فیض مرحمت و انعام و حسن عاطفت و اکرام بر جهان و جهانیان بگشاد شعر اعطی فارض الوری کل همته لم
یرضها ما اصابوا من ایادیها ؛ و کیف تلقی فی الاعطاء همته ؛ من دون همته الدنیا و ما فیها ؛ بس نیاشد شما
اورا ؛ زاده کوه و داده دریا ؛ گر جهانیک عطا بر جه ؛ از کف خویش نشمرد بسنی ؛ و از سیاست لطف
و اشفاق مهربانان بر دنوال بر امید داران جود و افضال باز هند و برق صفت الماس قهر و کین در دل
احباب شیاطین دین نهاد ؛ ملک اذا عشی السیوف بوجهه ؛ غشی الکمام بدوجه الاقمار ؛ فتحت یداه بیاسر
و سماحة ؛ فالناس فی سنی سنة و رخاء بیت چو خندان بود گوهر ارزان بود ؛ چو چشم آورد نرخ گیرد کفن
درم از کف او نرخ اندر است ؛ شهادت از آن داد اندر دهن ؛ و تشنگان کرم را از مشرب خدمت
احسان کل قلیل و شاکله سیراب گردانید و دشمنان ملک را از چشمه پر گوهر خنجر کرده غیر الرقاب قرابت
موت احرجت ید شعر کانت تجیئ ان بی و السیل یرویان تمنی و الدهر قضی ان رمی ؛ شتی الجلال
یروح اسبابا ؛ نعم العدی قتلوا اماتها ؛ مثل الشهاب اصاب فی امتها ؛ بحر فقیر و اعداء فی مظلمها
اذ کا لغمام الجود ان لبث الحیا ؛ احیی و ان لبث الصواعق اصرما ؛ اذ کا کجنم اذا تجهم مته عجس الردی
فی حده فجما ؛ و بر بسند و یا کشاید بستاند یا دو ؛ تا جهان بر پای باشد شاه ما این یادگار ؛ انچه بستاند
ولایت و انچه بدو خواسته ؛ و انچه بند و پای دشمن و انچه بگشاید حصار اسلوی اجمیر کرت دوم
و در شهور سنه تسع و ثمانین و خمسمائه بدرگاه همایون که قبله آمال و مقصد آمال است اینها کرد و که هر ایام
والی اجمیر رایت ضلالت و لوای غوایت بر افراخت و نایره شر که در دل او و چشم او روشن بود

در افتنه و فساد که پیوسته بسر داشت بکشاد و از خصلت دادارت بنیان بدا کرد و از غایت خذلان عنان
هوا پرستی بدست شیطان داد و بوادی ارتقای مراتع سروری و مخارج مهتری در دوید گرفت و با مل
مکذوب که حجاب تاریک عقل او بود سر در گشت شعر ذیل الغرور و قصاک فاتر ، متعرض لمخالب الغرغام ،
چنان غرور در پوشش نزاکردون ، که مهتاب گیرد و نرخ برهنی ، کسی که بر من کین تو فرود باشد جهان
چگونه گوید بر وزیر کهنی و چهر که روی زمره و پشت سپه او بود و شاه بن کبود و هل آمد که انت کجا
رخاه و در حاید در ظلمت ظلم و فساد او گرفت از شر و دماء و اموال مسلمانان در سر من خطر و قصد فساد
و چون ذکر این مناهی مسارک اشمو الله آثار رسید چنر و پیر و زجلک که پیوسته شاه بن بر در او بند کاه تا
و بند کان ارکاه او چنر وی کنند بیت خروان پیش او کر بنده ، بچو در پیش خروان حجاب ، ولا تحر
الا و هو عبد کوده ، ولا عبد الا و هو یعد الحر ، بهمت و عزیمت پادشاه بر تدارک و تلافی آن حال
موقف و مصروف کردانید بیت زحزم اوست بهر کام چشم بر نظر ، زعزم اوست بهر تیر و ام مدکر
اذا الدهر لاقی کرعزمه ، وقی و تراجع عن خطبه ، کر ستاره و کردون زعزم و حزم توانا ، که حال
بر دو مبرهن است از فرض و نص ، درای جهان ارای که صبح نور افزای روز مصلحت و مصباح ظلمت زدای
شب مشکلات و در یوم فتح باب جهان ستای مفتاح فتوح عالم کشای است شعر کرای روشنت تکلید
جهان بود ، در کام قفل شکند بر تو نهار شعر لو فکر بین الغیوب بدیرها ، الی تنقل منها فتن مقالة
صواعق آراء لو انقض لنقضا ، یعنی بل لانقض او ثاب جادة ، چنان اقتضا فرمود که قوی از لشکر منصور
در سلک خدمت مرتب و منظم باشند و با تیغ حشم در ازالت شغل اطراف و ازاحت علل ثغور
کمر انقیاد و استقلال بندند و باتفاق و وفاق روی بقهر طاعین و قمع اعدای دولت و دین آرند
و حکم فرمان انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الی آخر الآیه مطاع و مستمع باشند بیت بر قبضه شمشیر
عدل و جنبش کن ، درای کرد همه هند پادشاه است بیت کسی که اشهد ان لا اله الا الله نکوید
از سر او کن زتن بر تیغ جدا ، فاستخر الله و خذ ثارها ، اقبل به فی الشرق و الغرب ، و رایت
خورشید فر لازالت خافقة ، الظفر سر بر کردون افراخت و موکب همایون زیادت از عدد و شمار
و قطر تحت روی باستخلاص اجیر آورد و جنبش جیاش و فرسان حتی نفثت الزبرجد من سلاح
و الشنبر من الذبابات تحر ، شکا طلبنا باقواه الرماح ، بر عدد لشکرش وقوف نباشد چه

کشت بنده نفس و کان را ، طاقت کوچ او کر داشت که کوهان ، صد مک آن بدر که خوله و او جهان را ، و در قصیده
که خواجه الصیف چون کحل السیف بود و از تاب آفتاب جوشن و تن دلیران می افروخت و مرد جنگی در میان زده
و خفتان مرصع و شمشیر در نیام بر مثال موم میکداخت و کوه بر روی جنبش بنا جرم آهنکر طاقت و تاب
بیون و سنان مانند حقیقی ذاب میشد و کوکب بدین سقف رفیع ایوان محترق کشت و تلف سموم عرصه
خاک را مرکز آتش میکردانید و حوادث حوادث از ناحیه بر خبر میداد و کفتی از سموم هوا که زمین
کوه آتش کشته است و از وقت کرما شرارات جحیم محسوس و عیان میشد شعر و هجرة کانها تفجر تنوح حرارتها
کانها تنفس لیالیها من ظلمت بیت زبود کرم همی سوخت بر زمین و هوا ، جنک بابر و دیل الکنک و ابر و تاله ، همی کیاه زکرمای
کرم شد اهنکر ، همی درخت زتف سموم کشت نهال ، بوقت آنکه بدریا فتد زتف خورشید ، همی بسوخت نفس
در دهان ماهی و آل ، یظل بها الحر یلتمس ظلا ، یعنی اکتفل الا انه لا یحر ، اذا حول الظل الشمس ماتیه حیفا ذی
الضحی تنحر ، فدا الکوب الا یقی دماغ کانه ، من الضح و استعاره الشمس اخضر ، و حمزه خاری که تاج
آتش بود و مرکب در رفتار و چون جسیع و انتاب باد رفتار ، طایفه از لشکر منصور عزم تحصن فرمود
شعر یعنی لحق طاوحت طاوکانه ، من الدم لیقی ذمن الم نظم بیت الخیل بسته بر سر و مه زیر دست و پا ، پر زین
نهاده بر دهن و مهر بر جبین ، در وقتی که هندوی ظلام محض بسبب تغیر و قطران آلوده بود و سیاه زنک خرمه
کیتی استیلا یافته و رایت و نیز سیاه بر طارم سپهر و کنبد کبود کشت و نقاب و خانه بر چهره روشنان
کردون بسته و چادر مشک رنک خیمه زنک بر روی هوا باز کشیده و فضای عالم بکام انفاس کان بسته
و حدیقه مینای جسیع از تیر کلبان دریای قار شده و حقه کبود رنک از کهر سیارات و ثوابت خالیا مانده
و عراب شبه زنک حمی زمین بقوادم و خوافی پوشیده شعر اطال لیلی الصد و دجی ، ایشتر من عرواء الصبا
کانه اذا دجی ظلمات ، قد حضن فارض و اسبح بیت از سیاهی شب بر زنک اشکل ، بزده چون
مه منکسف زنکی ، چرخ کردان چو خروان بر زنک ، مه و کوکب هر شب نه در کرزن ، و شب زنک شب
و شب چون باد بط خاک میشوت و در قطع مسافت مسیع اقدام از موافقت او جنبش می کشت و بر
چرخ سبک کرد کرد موکب او بر هم تیر تک در نیافت و شهسوار کردون و اسب غبار رکاب خوش خرام
او نشد بیت سوار کرد بشت به بیشت او بر تیر ، و تیر بکذرد و تیر باشد زود شعر جاری الجی و فطار عن آرا
سبقا و کاد یطیر من ارادیه ، حتی لان نظر حرات حرة ، جاءت حتی الشدید خمد نامیه ، و اسود

لیستی نظر ، سبابه فاصلة الحلاوة ، بلت جوانب عوذ مکحلا ، عذبات آنک ال سخت حمامه ، وصقم الاذن
تحت ازاره ، مخاری الشخص الذی لا یامره ، سیمال فی استقواصه ، وکیف فی استقدامه ، بیت
واذا التقی النقر الصغیر وداره ، فالطول مطلب حمانه وحرامه ، وکان فارسه وراء قذاله ، رفت کلت تراه
من قدامه ، لا ست معاطفه قتیل انه ، فلیزران مناسب لنظامه ، فکان صهلته اذا استنطقها ، رعد تصعقه
فی ازدحام حمامه ، واز صدمت سم وکوش او بشت ماهی دوری ماه اسیب میافت واز زخم نعل
نعل التش انگیزش صحن خاک چون سطح اکیر از باد شکل رده می پذیرفت واز شرارت انجم مخروط اسمان
روی هوا را از زیره و بردین میشد شعر وعظم مرج الفیلان مموه ، حوض المهالک کل یوم یراه ، واذا تحمل فی
ذری منبع ، صعب قبیل العهد بالمجاز ، ترک سنابکه بسم محوره ، اثر الموج کنفش صدر الماء
بیت زم نعلش نقش بند مرکز خایه شده است ، کوش تو تیای چشم کیوان ماه است ، تشکل او کوی است
از ان پایش چو چوکان بود ، دست او بر است از ان کوشش چو پیکان آمده است ، از کویا چشم از
برداشت توان ساختی ، چشم بد دور است نیکو پیکری کان ماه است ، هست چون کشتی و کرد
زانش تک چو اب ، اتش است این خود که اتش اصل طوفان آمده است ، پا چهار ارکان نباشد ساختی
عالم بپای ، عالم است اینک از ان با چار ارکان آمده است ، وچون جهور از هضای عزیمت بطلین خبر
یافت واوازه وصول اکبر فرو ماند وسپاه غم دامنده بر صحن سینه او جا کرفت واندیشهای ثابت قدم
کرفع پذیر نبود در ساحت ضمیر او استیلا یافت واز غایت محبوبة نفس در حق او شوره باشد واز کمال
خفت ترهه بر چشم و موی بر تن او تیز تر از پیکان خار کشت شعر هست قلوب رجال فی صدورهم
لقاء اوک مشتی کوهم قدما بیت زود کرد اند هیب تو مبارز را چنانک ، موی بار تنش کرد در پشمهای عقوان
، ودری اسینه مقر و مغز از زنگ وغبار خطر سیاه و تاریک دیده راه خلاص ، وکجات هیچ من
بیاض الیم وصدر الیم یافت وبدیهه رای با اعمال فکرت دانست که در میدان جنگ
تاب مقاومت ندارد وروز پیکار حیله و روباه بازی با شیران کارزاری بعید نیاید در حال
نظم امور وخاتر ترتیب اسباب اسپ تنک بست فراز تنک برکشید واسپان باد پا خاک چون
کرفت شعر ترک الشیة ان یفاق دهم ، فتجاره اس طرة وکمام بیت بجست پیش واز بیم جان
چنان نه اشت ، که هست اهنی جانش بر میان زنار شعر وخاضت الارض حتی کان ماء بهم

صفت خوف

رایات منصور بکوش او رسیده
در ضیق فکر و طریق ح

صفت اندام

اذا دبر

فضاء ای تیر شیطان فتر رجلا ، فتمده والی ذالیوم کرکفت ، با تخیل فی نهوات الفضل مهلا ، وکمان برد که بواسطه
کریز از اجل قهر و سکاری دفت ، واز قید بلا و شبکه عنا بیرون آمد واز خرقاب هلاک بساحل
سلامت رسید ، واز تیغ جان ستان عزرائیل کریم ، مذبت سر زنیت کی برد تا در بیاد سر بخط
که به انوشت سر از هفت اسمان برتر برد شعر ضعیف الکتابة اقذاره ، یکاد الفرار یراه الاجل بیت خیل ستاره
کر چو کند شوخ دیده یک ، از پیش تیغ صبح چکونه شود نهان ، واز بیم ان مار زخمی که همچون همه مار بیت
مک راهست بخلاف بکار ، بکرد از کشف بر دران حصن حصین کشید ، سنان رمح تو کرد در مرد
زهیب ، حصار کرد حصت بیان دیده مار شعر ولو ان الجرم عشک افرا ، لکانت السماء کرها ساری
دچار دیوار حصار را مجاور کریز کاه و مامن و پناه ساخت بیت صبح تیغت چو از نیام بتافت
اسمان حصار کشت ، وچون زوب بپای دام عنکبوت جا برادیت ، رب ان کرم ابریشم از
لعاب دهن خویش کفن ساخت بیت دشمن از کو هر تیغت که چو پرمکس است ، عنکبوت است
پرامن خود پرده تن است ، کر نشیند پس ان پرده زان پس عجب است ، که زن است او و زمانرا
پس پرده وطن است ، وکنجشک واد اشیر قفص عنا و بسته دام باشد وکبوتر صفت در دام محنت و مخاوف
اضطراب افتاد ، اکر کنجشک در کرد تو مرغ شود ، هوای عالم در کرد او شود مضراب شعر فما تحرک الایام
من جهد آنه ، وما تحذر الایام من جهد تارک ، وبر اثر ان محذول پادشاه جهان که فرمانش بر جهان
چون قضا روان باشد در سایه نصرت روان شد شعر علی لاحق الاقلین کمیر المدی ، باز حمایه
الرد هو المورد بر باره که چون بشتابد چو اسمان از عزمش طلوع کند کوکب نظر شعر کوکب الفجر من نوره مضمحل
واللیل الاسود من دجاه ، وماه رایت خورشید فراز افق جلال بر صحرای اجیر طلوع کرد با سپاهی کرد و ان
در مثال کر بیشه از بیشه شیر آورند ، بر پیکان سر از چنبر زیر آورند شعر مقاذیم وصالون فی الروع حیطهم
کل کمیش الشوق من بیان ، وهراج که جان بازی او از راه حیت ان بازی سر در صف جنگ وقتال شیر
اسلاح بایستاد با لشکری تمام کر محصی و هم از حصای ان عاجز آمدی و نطاق عبارت بکنه ان محرکشتی
همه عفاقران در پیش صف خوش و خفقان نهان کشته و کبوتر صفت دل پاره و دامن دره در پای مخوف
کشن کرده و اب نمود پیش جنگجوی لکن بر جای اسد رزک و مغز نهاده و مانند بلبل طربناک اواز بر سماع جنگ و اغا
صلیل تیغ و خنجر کزیده شعر عقاد هم مجموعة الانفاس ، واذا دهم مجموعة الراس ، نه ناقی هر

صفت سپاه

فرش چون طومار ؛ نه مردم و نه مردم نهاد چون نسناس شعر فکل الفتی الحرب وفی جبینه من الضرب سطر
وجلت تجم ؛ یدیه فی الهامه صنعتم ؛ وجیشین من تحت الاکر اذ هم ؛ و در موقف شجاعت اثار مردانگی اظهار
میکرد ؛ و از راه تصلف جرات و جسارت مینمود و پیش سپاه خون خوار سپه جلادت سپه داشت و به کمال خلافت
شمشیر بسیار می کشید شعر به خواه تو زهیبت تو است بر زمین ؛ محبوس مانده کشته چو شیر و چو خرگوش ؛ و در
میدان مذهب خطر میتاخت و عنان استبداد بمیدان مرمر نژاد میداد و در ورطه هلاک رایت ضلال می افراخت
و در مقام اضطرار آتش پیکار می افروخت شعر اذا لم یکن الا الاسنة مرکب ؛ فلا رای للمضطر الا رکوبها بیت
کرا کند راب دیده و رستی ؛ بارانده او بزه و از بیم غرق ؛ و لشکر اسلام برابر و بدعان همگنده شعر کانه
ثائر من اقدامه ؛ خوف الردی و تقاعس الاجیاد ؛ هریک کانما یوم النصف و کانه الحرب
و کانه خام الاسل ؛ گرد قهر در آمده بیت تو گفتی که دیوند در کارزار ؛ همی شیر گیرند هریک بدار شعر کانه
باقدامه و الثبت فی ازراره ؛ و از نعل اسب و از نعل اسب رب مرمر حلها کردند و از صدای کوس و نای
نای روین فضای جهان بانگ تندر گرفت و از نعل تکاوران روی خاک هلال نگارگشت و بر خنک از غبار موکب
ابر ستره هست بیت اسب نعل اسب تو اندر زمین جنگ ؛ بر آسمان زمین و کرسان زد از غبار
شعر و بات حوافر الخیل کانما ؛ لولا انتقاء و هلاک لم یهتم ؛ بات السعود به و هم مقصدا ؛ حتی ترجعا
غیر قمع القشم ؛ و سنا بلا خوض الغمام فتاه ؛ کالکرة بمهال البحار الاقم ؛ و از خشم و کین روی میدان سپه شکار برنگ
دیده سپه شد و از غبار میدان کام گردان جهان سپاه الم زیر و زبر گشت و از دخان گرد و شکر خون
کیست شیت ادیم و ادیم شیت گرفت و در دی هوای دهن زمین غاب گلی و فرش حنا یا بیت
شعر و عم السماء النقع حتی کانه ؛ دخان و اطراف الرماح شرار ؛ هوای شرق بر بر جبار مرکب بیت
؛ از آن بشرق فزون تر بود خوف قر ؛ و از بیم ؛ ناوک گره گذار اجل چون سنگ بشت روی
در می کشید و از نم بیک دله و زن مرد جنگی مانند پشت خارپشت پر خار پیکان میشد و خدنگ
خود شاخ در چشم و دام شکل بسان مژه در بسته می نشست بیت خدنگ بر کمان در کمش کرد وقت
کشاد ؛ زمین نداد و در خور و سپر او در خشک ؛ چنان دوده که ز اسب بصل چون الود ؛ کند کی زه
گردون چو نادر کون برنگ ؛ و رمح بشان شکل سر مردان و گردن گردن کشان ؛ بادی آورد
و ناوک سنان آتش افشان در غبیه جوشن و حلقه زره شتاب داری می افروخت شعر

و از برق کاسب اذا حاره ؛ و ذاک الطعن فاوره جلا بیت رمح ترا تیغ خلیل است و در جنگ ؛ گر آتش سنگ
نیاید بر آورد دین شعر و اهتز ذی عزمین ترجاه دارها ؛ و یرتاح کالمرتاح ارادوه الخیل سابقا ؛ و از برق تیغ ابدار
آتش بکار اشتعال می یافت ؛ و از عقد عزم آتش بر سینه مردان کارزار شد هر سپاه و زره در بر داشتند
بان گره آتش تعبیه و تیز در سر مردان بر شان فتوه در کار و کینه آهنگ بیت چنان از تیغ تو ترسد چو ترس آتش
نیست ؛ که از منز عدوی تو کوه گردد شیر آن ؛ همان سرکان بر تیغ تو شهادت زن عدو گردد ؛ تنش میبر بر آتش
و در خشم و حشمه شعر و کان صارف رأس عاذر سنفه ؛ یوم مغرکز الحجی عیشی ؛ و در لمن و صحت قدر تیز
و شمشیر آب و نم یافت و از حلقه حسود و مرد بحلقه ناداجل کوش زده و در جوشن پوش ریشه و از خنجر
برق تیغ جان شکار می مرگ ابر مرگ بارشه و از گرز خنجر عرشکر سیع فتح و ظفر مستم گشت شعر بعض الصفاح
بالاذی تعاقبها ؛ و تعدا صاح الاعناق و الفنا ؛ تنکس من طل الاعنا و تنقله ؛ حتی اذا اخضت حمرة بکین
چگونه تیغی چو کوک دری ؛ که برکشد هم از اسمار جا ؛ بوت حنده چو دندان تیغی است و ملک ؛ بکاری
در او آتش است خلیلا ؛ و دست اجل که جان اهل گرفت ؛ و بقا و فنا چون تردد در هم است و در دان
کشته از آن چون بکار از بسی هلاک گرفت و از حضیض خاک مانند و در آتش برگزاشت و چو حسینی شد فت و زیر آن
امکن قفس از پر و از مرغ روح عالم ارواح بیدا آمد هم آرد کان اکثر مقتضا تیغ تو دین خاطر و کیم از
نیب لمع تیغ تو جاسوس نظر ؛ درک ما در چشمه تیغ تو نهان باشد ؛ در تنگ چون حضرت هوای مرگ ؛ و در
انجم استاد و دوان باشد شعر فت هم و جنظم حریر و جنجم و ذرشتم تراب ؛ و من یذکرهم شم قتاه کمن یذکر شم حباب
زخاک سیه کنی زدم خواهد با بلین ؛ و نشک خاره و بی شکوی را بسته ؛ و هر اح و فرش آتش خشم حسرت و بی
که بب کوز تلخ آذر و دسوم هستش مرکز خاک ؛ چون کره اهلاک یا قرار کرد آن حوزه را چشم و دو پرات آتش
در آتش سوزان آن هست ؛ و تیغ هم فرسای رمح سرکای تن پیر در میان موج خون چون ماهی در آب شناور شد
و صفدران دیر مردان هند را خار و خاشاک را خون و خشت بالین کشت بیت ؛ تیغ دل باشد از بیم تو خضت چو
شیر ؛ زان چو شیر از درد دل آتش بی بر سر کند ؛ هر خاکستر آتش و خشت بالین کند ؛ چو آب از خاک به خاصیت
بسر کرد شعر سیوف کالحتفی یا الفوس من الدهر ؛ و خوف الحتفی من سیوف یا الدی ؛ و خوف من چون خاکستر باد
عمر بر آورد و بر آتش بلا و عذاب برگ ؛ شعوه زنه کانا بوخت و آب تیغ خاکسار بقا خواب کرد ؛ و به شد ؛ و اهل دوم
بیت را کر در خاک کلوز سته بود و بیخ آب شرک بوده شرار و در از پای بیفکند بیت گر خالف و به خواه هست

صفت شمشیر

و از تیغ عمر فرسای رمح سرکای
تن پیر در میان موج خون چون
ماهی در آب شناور شد و صفدران
دیر مرد هند را خار و خاک شمشیر
سنگ و خشت بالین گشت

بزیب دانش خیل حباب و فرح شراد ؛ از آن حباب چو سر برکشد ز دانش ؛ و زان شراد چو هم رازند بر نیز ؛ شعر لشکر بحر کرد
الصفیه کشت الایه و تیر بالی اضداد آیه فیه الرعب و الکون خاک ر در بیرون بود و بوس خاکساری خود بزدی و بر آتش خام
دیگ سودا از بختی و پیش از آنکه عرض وجود جوهر گردد و در گرداب مهالک جان بالک سپرد و در
بادیه آتش کهربای بختی آب در خاک بغطیدی ؛ آتش اگر چه عام آب دانش گرفتی از آب شد با وقایع
گردحوادث دامن ادراه نیافتی بیت هر که در پشت بخاک اندر نغلطد همچو آب ؛ همچو آتش بود را
در سوختن و آن زیستن ؛ و بندگان دولت بیالای آن حصن حصین و قصر منیع که دیده هیچ بیننده
مثل آن ندیده بود و از غایت احکام و استواری آبروی سد سکندری برده و از کمال ارتفاع دست
دیگر و بیکر و خوشه سپهر اخضر زده بیت برج آن خوشه گندم را کاندر فلک است ؛ بر فراز سر خوشه
خوشه گندم بینند ؛ مکابره برفتند و بر بالای آن حصار که فراز انگشتری آن از قمه ثریا بر تر بود
و نشیب خندق آن از قعر ثری فرو تر بود بشتاب برآمدند ؛ ذهبت الی فوق السماء و سابقة الذری
یکاد السمع رسی القواعد راسب ؛ یخر علی الارض اذا ما تحدرا ؛ کشوف ذوالک لا تجیب لی طلب
تکاد تمس النجم و ذروة ؛ تقول و زهر النجوم الثواقب بیت زوی بر حصاری که چرخ مطلسم ؛ نوری زوالش
جاه مقسم ؛ و اسب چرخ صفت قرکردون ؛ بر دو دیده بان خنزر فتی چو چنبر ؛ و اعلام فتح و جابت
نصرة سر بسوق بر افراخت و آفتاب پرورنی سایه بر صفحات دولت قاهره انداخت و الوار
اخر نفوذ از صفوف جنود پر کرد جاوید مشرق و تابنده و مستنیر و درخشنده و بیدا شد شعر و من لبث
الفتح الجلیل قائما ؛ مفاتیحه ایض کخفاق الصوارم ؛ فتح و ظفر بر تیغ تو قائمند ؛ تا نیاید تیغ تو هم فتح
عجب است ؛ تیغ سنانت بر دو رق نصرة و ظفر حرف ایات کاندر دو اخاق مرهم است ؛ و حصن حصین
و سدی عظیم که از مشهورترین قلاع و اقطاع هندوستان از وقت آنکه طبول شکر و تیغ سپیده دم از نیام شب
برکشید و طلایه سپاه رنگ از روی کره خاک پشت هزیمت داد تا بدان ساعت که سپر زرین
خورشید عالم آرا بر صحن سیم گون آسمان دست بیست و دیگر لیل سیکرش برین قبه زبرجدی و خیمه
زنگاری که استوار سید شعر لم یمش فی ظلمة و هی ؛ وقت الزوال فیهم بزوال ؛ مضبوط و مفتوح گشت
فتح فتح ابواب السماء له ؛ و تبرز الارض باثواب القشب ؛ بحر فتح تیغ تو جدا ز نیام
بحر بسیدند بر تو ره زکان ؛ ای مظفر کشور گشای دشمن بند ؛ ای موید دیار بخش شهریاران

دوم افضل الهی ابواب خزاین تو تا ملک من تشت گشت و شد و لطایف صنع بر زوایا و تا بید اسمان بود
دولت بیست و خان و امیر و نزای کشور هند بر آن جنسا و قصد اقتدار در آمد و صدق مقوله زوبیت یا ایها
الایام اخر حدیث روشن تر گشت و اطراف و اکناف از ده و ولایت و ذرکشه و سیب و تر زمین پذیرفت و جهان
از فرش و سیمان طراوت عهد اسکندری پذیرفت و سریر و چهار بالش پادشاهی بذات مبارک و خوش
جمال و دانش از سر گرفت بیت بر دا فرخنده دنیا ؛ بر دا فرخنده دولت ؛ بر دو بهر استه
مت بر دو ار استه کیان شعر قضی الدنیا منه خاصا ؛ و کنوزی التبر منه ؛ فتحلا کیا ؛ و
کنوز الملک آو کیا ؛ لطار ازمس محوا فاض فاکنا ؛ سکه الجیش م اقراء و انعام ندی ؛ و الشطور
الشرق قصه ؛ ولایت اجیر اشراق عهد قدیم ؛ و مسن ایام کشته باز یافت ؛ و احوال الظرف که
بکلی جوانب از ملک اسلامی بیست و دو بقعه از سابق بر آمد و الاری امور بر تراوت عوان و بقیه و زمان رونق
و طراوت انسداد و اعمال و اشغال تازگی و بصاب استحقاق استقرار پذیرفت و مصالح و اصلاحات دین و دولت
بر سنن ارادت روی باستقامت نهاد و عقود و مساعد ملک و دولت بر وفق مرام نظام استحکام یافت
شعر اقام قنا الایام منه اعوجاجها ؛ و ساط ذری الاسلام منه ابتداؤها ؛ بیت نظام حال زمان و نظام
و توام کار جهان ؛ تمام گشت بتمثال شهریار جهان شعر حتی تنصیه الاسلام من کید ضلیه ؛ و حتی
الدین حتی تعوتا ؛ و شعار اسلام و شعار حق بوضوح و وضوح پیوست و آثار دین و مناهج
دوی بکسر باطل و دولت منزوی و مهجور شد و در اوقات و چهار گشت و بر دو بیت سد و گشت
فتا من الایام ثم بصاحبا شعر و ظاهر دین و ذروة و ذهوا ظاهر ؛ چنان بدور تو کار زمانه منظوم است ؛ که گرد
از سر زین و زشته بر پشت پلنگ ؛ و اعلام ضلالت و رایات غوایت نگون سار شد و شمع فتنه
و مدان از دو حد حکمت بر بیده آمد و حقیقت الظلم قلع اگیرد و نوع الثبات بیشه و زد و هوا
شرک و کفر محسم و منقطع شد و اساس و جهت و خالد بر پیش استقامت کامل پذیرفت و از زمان
فتن و اسلام قبه اثر و خرمانه بیت شرک بالایمان ز چون کوه دارد خشک تر ؛ ظلم بالانصاف ز چون ابر دارد
چشم تر ؛ سطوت و هیبت و نهیب کرد اسید دخون ؛ در سر عصیان و نوع و در رق عصیان بکر شعر

حی حقه الاسلام قاده خاست ؛ من کل طرف کان وهو طرف ؛ سنه الی نصب منبع لذعری ؛ بناء اواخیها قنا وصفیح
وتلمع شمس العدل من افق الهدی ؛ وتلمع من نقع الخفاء وتموج ؛ وحوامی که الایش مسلم دوش داشت
آرایش غبر و مصحف گرفت و مسکن اهل بدعت و فساد ، من آرب ربه و تقوی شد و خروش
موذنان و الحان مقرئان طاس گردون بر آواز کرد شعر حی بیضة الاسلام بالفتح والقنا ؛ فقد جعلت ترمی عنها الاعادی
بیت همیشه قاعده دین کرد کار جمیل ؛ مهمات بشیر شهیدا اصیل ؛ حمایت دعایت پادشاه اوست ؛ وزیر و هوادار
گیرد در پرواز آمد و از پاس و سیاست ملکانه سیر فتنه در پس قاف اعتکاف عزلت و از دار اختیار کرد و شعر
بسان خبر از مرده عام روی بخرابی نهاد و در حریم امن و امان مشتبان از کرک کو گرفتار عقاب بنا دیر
در پناه حفظ تو از بهر ترتیب رمه ؛ کرک مرده بصلح راز کرده با شبان شعر فظل ترعی الشمل بالرفق آمنا ؛ ولا ترهب
الفتنا بالعواصف ؛ و سالک و مهالک از خوف و خطر فرو بستند خالی شد و سایر و مراحل از آفات راه و زن
و مقرر و مصون ماند و رعایا و زیردستان از قید بلا و جفا و شکنجه عنا خلاص یافتند بیت خبث و کرک که سنه
میش نمی‌ستی شبان ؛ رشته چاه حادثه یوسف دین بهون آن ؛ شبه دوان چوب دست است که
نیخ ملک را ؛ کرد برگ کنده تازه چو شاخ ضمران ؛ ظلم چو سکر برقعاب کم نجود ؛ تا بطراز و سکر بر
زمام اوست شعر تجود الرعایا آمنین بظله ؛ لیاذ عناق الطیر بالجبل الراسی ؛ وتعلمهم ظلا من العدل
وارفا ؛ وتزرعا هاسم بالشیل الغرو الباسل ؛ و از کلی نور عدل نمک ظلم ظلم از صحیفه روزگار زدوده شد
و بنیان ستم و بیداد انهدام تمام پذیرفت شعر لا تقضی بدا الا انتقت به ؛ عدلا و اجنبت عزة الظلم والظلما
بسی بیاند که از عدل دامن برخیزد ؛ بهوا و استادام شب روی زخیال و خیال اختلال از روی ماند و اهمال
برخواست و اهل فتنه مستیلا و ذی و رعیت و لشکری کمبول بیت و اسباب و مآرب صادر و وارد و موجه و معاد بخلاف
و اسباب برداشت بر دور و نزدیک ترک و تاجیک مفتوح شد و اسباب فراغ و آسایش و سکون و آرامش آمده و اسباب
بدخواهی و شورش طلب شد و فقر و نیاز روی از عام درکشیده و از فیض عدل و مرحمت لشکر ملک و رعایا و هر ملک بیت بنیت و اولاد
نوال بنال عدل و افضال شعر فاهلا منتشر العام مجتمع ؛ و اهلا بتقبیل الذی یتقبل ؛ بیت بیاز بیاز و بر بیاز
سلک البریة قوم مجدهم ؛ عم البلیة ذات جارت بطل ؛ یا از تکلی کو عطف ؛ بخته ایدی صفوا کنل ؛ و ایام که از حضرت نبوت و تشریف

یعنی حقه یافته از دبر آستین مغفرت بشان طراز علامتی کامیابی امر اسلیس کشیده از اعزاز و اکرام یا دستاری
بوافر تصنیبی و تمام ترتیب یا بهره مند گشته و بصلات فاخره و جوایز گران مایه مخصوص و مشرف شدند شعر به عاد الاسلام
اعلام العلوم عوالیا ؛ و اصبح اثنان الشنا غوالیا ؛ و رزق اهل هنر کرزنامه مصنف بود ، ستانه در این بقعه در همان
آمد و هوا و ولاد دولت قاهره در صغیر مطیع دعایی و دایا و دعای جای گرفت و زبان غایب و حاضر بذکر دعا و نشر
ثنای روزگار همایون اندیشه یافت بیت از بهر دست تو زبان ساز از عقیق ؛ از دو دهن زنجیر گل رنج کامکار
یقول لسان الدهر حک دایا ؛ ولکنه فوق الذی هو قایل ؛ فانت عما یورث الحمد غافل ؛ ولا انت عما
یعقب المجد جاهل بیت دست سر دار دعای تو کند ؛ الف استقامتش نون باد ؛ در کمر خود کجه مست سند
ز شکر ابش اب همین باد ؛ و امرای گردن کش از اطراف روی بدرگاه جهان پناه نهادند و گردن کشان
سرور بحسن بخت بر قوا آمدن گرفتند بیت خوش خدمت او سر نمکن بی آسیه ؛ بوقت مولد از اوحام
مادران اطفال شعر لقد خضعت لک الدنیا ولانت ؛ فهل مرق سواه فرقیه ؛ و اقبل کوکب الاقبال حتی
غدا بصرا وانت النوفیه ؛ و لشکرگاه اسلام از ازدحام رایان و رایگان تضایق پذیرفت و زمین
بارگاه اسلان رفعت او از جبین صفدران و نامداران هند فرسود بیت زبس که بر در او سجده میزد
ملوک ؛ مجال نیست قدم داز ازدحام جباه ؛ حیث الجباه البیض تلثم تربه ؛ وتحل هیبته حتی العظام
الملوک البیض تقصر دونه ؛ وتقول فیه الشعر والشعراء ؛ و ملوک بسان ممالیک خاشیه طاعت و حلقه فرمان
برداری بر دوش و گوش کردند و در اتباع اوامر و نواهی شهریاری سنده داد کمر کهتری و چاکری
بر میان بستند ، و انوا الملک مظهرین شعارهم ؛ لما بوک و ما علیهم عار ؛ بیاله وار کسی کت میان
نزبت بهر ؛ قرابه وار همه خون زخنجر اندازد ؛ و هر یک فراخور حسن عبودیت انواع عاطفت و کرامت
مشاهده کرد و از شجره خدمت مرضی ثمره نعمت هستی یافت و از فیض فضل و افضال ملکانه بهره وافر تصنیبی
مخصوص و بهره مند گشت و در ظل عنایت و عاطفت و انعام پادشاه شام عنادا و بصبح نجاح مبدل
شد ، بهر بادی که هیچ است از عنایت او ؛ سواد لیل پوشد رخ بیاض نهار ؛ فکم له عند اهل الارض
من نعم ؛ اثنی علیه بها اهل السموات ؛ و خسرو پرویز جنگ بهر طرف که رفت و رخصت میفرمود
در بزد فرو زده شد حسام ، و رایح فتح و نصرت بشام میرسید بیت چشم بکشاید نظر هر که کمر بر بندی شعر
بخت در بند و میان هر که که بکشای کمین ؛ و عزمه مثل بها ما انتقی ؛ من الهندی والسیف مقرون

والسر لم یخف علینا هستم ؛ وعنفه منها الاماجب ، وعنان جهانگشای بر هر سمت که جهانت بیاید در مصاف
درفشنده و شادمان نفحات نسیم آمال و امانی بر فتح آمد بیت ترا بجنگ چه حاجت بضبط کردن ملک ، که
رایت تو بفتح ابتی است نیک مبین شعر فتحت الامانی بالنفیس والسر ، وتمت الاذواج فی الاجساد
وقد اکتظ فی مراکزها ، خوالک والمرهفات فی الاغماد ، وانواع سعادات وکرامات در مسایرت
عزایم مبارک مساعدت می نمود و اصناف پیروزی و بهروزی در ظل اعلام و رایات همایون دست
در هم میداد و عرصه ممالک محروسه عالم در ایام سکون مزید بسطت و مجال فسحت می یافت ، وقد حلت
هندی البسیطة انها ، ترائک تلتقی فی ایک ورتد ، فلازلت منصور اللواء منظفرا ، ترف الیک الملک الا وجوه
الهنا ، اگر عالم همی گیری خداوندا چو همت خود ، ترا رای تو بس رایت ترا بخت تو بس لشکر ، و فتحها
بنام کبر خاطر هیچ اذیت نگذشتی و طاس نگون کردن را قوت می کاست صدای آوازه آن بنودی روی
می نمودی و هر روز خطه بنوی و بقعه بتازگی در ایام اسلام می افزود و قلعه حصین و حصاری مسخر گشته و مضبوط گشت
بیت آن شهر گشایی تو که با شرح فتوحت ، شرح ولایت گشتن خط لسان بس بر ، فی کل یوم فتح
مشکت وارده ، تلاقی تقضها من حسنها الزرد ، وقائع عذبت ابناءها وکلت ، حتی لقد صار جمهور الملوک
وعنان ایالت بیشتر ولایت در قبضه اقتدار و تصرف آمد و حیث غزوات و فتوح در اطراف عالم که
تواتر گشته و آوازه مفاخر شهریاری در اقطار جهان سایر و منتشر شد و آثار مآثر پادشاهی بر صفحات
ایام الیالی مؤبد و مخلد ماند و صدور دواوین و بطون دفاتر بآیات محاسن مقامات همایون زینت
و جمال گرفت و صحایف مجد و معالی در روزنامه عز و شرف زیب و بهاء پذیرفت و فضیلت و مزیت
عهد فرمان روایی و زینت جهانداری بر عهود کهنه سته پدید گشت بیت عهد همایون در کهت دایم ، حسد
روزگار مامون باد ، بر بیضای موسویت بکوه ، کیسه پرواز کنج قارون شعر فلا انتزع الله الهدی
عن بیته ، ولا انتزع الله الوفا عن نصره ، و چون خاطر خاطر از ترتیب جلایل و عظایم امور فارغ
آمد و مهمات و مصالح بنج مراد مشفوع و مقرون شد و اطراف و اکناف ممالک از مسیده و مضبوط و آمال
و حفظ گشت بیت چون حرم شد حرم ملکش ، حضرتش کعبه دربان حریم ، کس نماند است زار
جرم ، ورنه ، کس نماند است خوار جز زر و سیم ، چشمه و مرغزار او شد ، چشم و ابروی شیر نر و نیم
اصارت لنا الدنیا بعد تلفها ، وانجلت لنا الایام عن خلق رطب ، عنان جهانگشای بر موجب

مرجحت بیلی

ابی که در الحوادث و اقبال است انطاف پذیرفت و اعلام و فرسای مظفر منصور بدان محروسه جلال
و عروسه اقبال بازرسید بیت زهی کس بر هم اعلام و فرسایت ، سپهر آینه گون نام بخار
گرفت شعر والخیل رایة نصرا ، برایاتک تنصب ، و کاذ حتی اذا ظهر رای در رایت
اذ در کات جیم بخت نیم پوشیده و در ریاض انصاف و حدایق نیم جایگاه نزه و مسکن خرم ساخت ، بسی
خانه که بدان عدل و رحمت او ، بر آنکه زیبا خوب سراب ، زبس عمارت عدلش
عیان کند که بهر ، نگردد و گر کس با شراب است و خواب شعر سکون الرعیة فی ظله ، عیش الرعیة
من رفده ، والناس تحت ظله ، فی مشکره اذ یحمده فتح هنگر و بعد از چند گرت که ایام ادم در سنان
خاک حولان کرد و دست گردون بنزاع شد و روز گره ارضی بر رای دولت ارای که در اداء حال
نظر بر اجرا اعمال اندازد و در بدایت فکرت حساب عاقبت بر دارد شعر علیم بعقاب الامور کانه
تخلت له اللوح الاوری بیت بهر حصی جز داری هر حصی که غیب است ان ، خدا را که شرح حسنی از ان
نیست جز بودی ، تلاقی اسرار القلوب لفقده بموجبه جرایت الانباء بر اعلام کلمه حق و اقامت فرض
جهاد و معروف شد و عزیمت جهانگشای بر اعلای کلمه شرک و هدم قواعد بت پرستی مقصور گشت شعر
ما من یحیی الزمان منظرا ، من رتبة التوفیق والتسدید شعر تفاکر فی سر روزگار بر بادا ، اگر عزم تو بشبها در
حسن شد ، و افواج لشکر و طبقات حشم از ظلال رایات بیرون جمع آمدند ، و اعلام دولت افراخته و بشر
نصرت اختر روی نهاده شعر قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم ، طاروا الیه زرافات ووحدانا
لا یسئلون اخاهم حین یندبهم ، فی النائبات علی ما قال برهانا ، روز رزم از هیبت چون سیلاب هر یک خارا شکاف
و از کین از نیزه چون فولاد هر یک کوه کن ، روی دل کین جگر پولادش خارا دوان ، زن تیر الماس
تیغ آتش سنان آهن کن ، و در اثنای هفت مبارک اخبار رسول مواکب اهل تواتر
پیوست و بیشتر بشارت که از دلایل عادت بود حظ ارتیاح و مسرت بیفزود و عهد خوشدلی و مسرت تجدد
نالیه بدست و مال اهل و نزار و از ذیل مراد نصارت از کرافت و شجاعت اذناء و دراک عرب و مرام شعر در
گشت شعر بخود حت او سپهر اسیه استه مراد ، بلغت از زیبی سیاهی کل لطر ، اسلام گشت محرم و اکاد
شد تی ، چشم حسود کور شد و کس چشم کر ، در دیده مراد و دیا و نز توتیا ، و در اکمل امید عهد و زمانه شعر الی
عقد ادحت لطر شد دل قضا ، دین انصاف و دیار طرب شد سر قدر شعر الیوم ادرکت الامانی وعدت ،

غربت عود

بدین عبارت صواب از غرر زمین
بدین عبارت صاحب سند اصل

وادرک الجد اقصی مناه : ایام الحق وجمع الشمل بعد الشتات : وابلغت بزیه السعد غرضه : وازاد ازان جنب اختر برج
برج اخضر خاص شد روز بهره دامش کرد : بسعد اکبر جام می خوش گوار گرفت بیت گرفت جام طرب خوش
بدار انشاط : بزد روز فتح روی چون هزار نگار : اتحی جبین الملک از هر جهت قاتله الجود : سعادت وجوه
الکرامات واشرقت الشهود : دولت دست الفاضی در کشور کشایی وعد وسندی تضاعف یافت اسباب
حشمت وکامکاری در قهر وقع مخالفان چنین کی هزار گشت شعر کالا امتدی حتی اقابل بها : زهر النجوم اذا ما
یا خصاها بیت بسی لطف بتوان بلتش اب است : بعون جاه تو بر چشم رزان آب : دهر بر حضرت صدق
وفرط اختصاص نامهای پذیره شد : وفرمت اتباع اوامر وطاعت خدایگانی که بطاعت از دیگران برابر است
باد گرفت سند وپیش سریر عالم ایالت قرابت خاک بوسید شعر شعاع روز بهی تا بجا جبین کسی : که در پیش
اورنهد کاشک جبین ولیعهدت وسیوس درگاهت تشریف وخلعت مشرف گشت وبزیر قربت وعنایت
والطاف بی نهایت از ملک آفاق استیاز یافت واز ابر نوال وکرم اقبال بدشت بدر افزون خلعی بوده شد
واز کوههای خاص واسب دست صلی کران وخلعتی بیکران دفت وسبک زین شکر بدرگاه اطلاع وشر
اسلطان خدایگان جهان بیاد است وعجز خویش از تقریر اسباب انعام وایادی فرخی این کلمات وعبارات
افزود بیت شد است پیش تو تشریم ودوا نه از هنری : از آنکه هست بر او بر دست وانعام شعر
زهی ای آستانت کشت صفاها : از آن خضرای جنتا حکم : وزان اکنده دامن اصفهان نور : هم شکر نعمت
تمام کرد : وروز بروز صفای رای وحسن اعتقاد آنشاهی در دور نیکو خدمتی اوی افزود ومقامات مشهور
وسعایی پسندیده او محل شریف وموقع لطیف می یافت واز شیوه جلالی مرتبه اختصاص هر چه تمام تر ومهمات ترقی
میکرد وشرکت مورد ودجت منظور او در قبول واقبال افزاشته ترقی گشت واز الطف عنایت وانوار
آفتاب عاطفت بر جبهه اقبال وصفو احوال او دامن ترمیت بیت اگر عنایت ولطف تو نبودی که از ازلست
نسیم فتحای زمین عشق یا : عجب نبودی اگر تشنه باد بیت تو : زبخ وبد بکندی وجهت خود بیار شعر
وان کنت لم تدر فلم تدر : فکاه عاجل وجهت المنهل : وان تحدث لم تمن معتبا : اغاث آخر شود وحسن
اول بیت در شهور سنه اثنین وتسعین وخمسمائه عنان کامکاری در ظل تمکینی بر صورت
تهنگر معطوف شد در رایت بهارین همای اسا بل اقبال بر جهان
وجهانیان مبشر در روی هوا چون بر تذر

طاوس دوده کبک وحرونس بیارات بیت از شکوه همای راست شاه : کرکس اسمان پرانداز شعر
وابداه الحضور فتی جنته : من ان تکن جرة الانتصار : وباز چتر آفتاب پیکر جناح کنان کشاد وسایه شهریار بر
سرین چرخ اخضر انداخت : تا بدیدست ماه چتر ترا : چرم خورشید هم عنان جدی : هر شاه از استعلای غصه کند
چون دل در کنار مغرب فی وچون در ظل ظلیل اقبال کجه در تهنگر رسیده آمد ومرکز شرک اضلال غیم عز وجلال
وطناب سراپرده شهنشاهی سر بسوق افراخت واز خیام کوناکون دران نواحی صدکردن بر آمد
از خیمه وخرگاه تو کوی کرسپدی است : پر کوکب جسته همه کوه وبیابان شعر الست ترى بحسن الخیام
وقد بدت : بقدرة الرایة تال تلوح : تماثیلها اشکالها فزاسیس : واشخاصها مثل نفر روح : واغدو بها الطیر
سحب انها : سمار سماء اذ بروح روح : وبندگان شاه بر مرکبان شاهین حرکت عقاب صولت بر سواد
کوهها نصب کوه آهن درامدند وبرای قلعه چنانکه باد از میان ایشان دشوار کذشتی صف کشیدند شعر
وجیش الریح اقف فیه سلکا : کما وجدت من سلک بین تفتق : تثیر روح الموت من تقتق دبی : کاد
تنبت الشمس فیه وتحتقی بیت ای سپاهت را خوف کیش ونصرت رنگ : نه یقین بر طول وعرض لشکرت
واقف شک : بسته کرد موکب صد پرده بر روی سماک : کرده بر مرکب صد خرمن بر پشت سمک : واز جوانب
واطراف ان حصن منیع که اساس ان از استواری بسد اسکندری وعرض برابری بر تلف زیاده دیاری کرد
از جنبه ی ابراج ان از روج اسمانها واوج کیوان سکه نشت وبه بین خندقش بر پشت سمک رسیده از قعر کرد خطیر
خرق آورد وسر کنگره اش بر روی سماک برآمده از ذروه فلک اعظم نامه داد سامر حلهای سنه
کرده شعر فاضحت کان السور من فوق بروجه : الی الارض قد شق الکواکب والزهرا : تصد الروح الروح عنها
مخافة : وتقرع فیها الطیر ان تخطا السحابا بیت در وحرم نیم ماه بودی : زراز اسمان اکاه بودی : واز تلف
کار زار منفور بر سر وجوشن در بر تنفید واز زهره پیکار از حلق بکای نفس اتش جست وعقاب اجل در فضای
سر کرد بر واز اغاز نهاد وشاهین بلا غلب قوادواج جنکیان بر روی کرفت وبجنبر بر عبار ان بکرد از چاشنی دل در کرد
نشست وبرق تیغ بر جان دلیران لبان ساغر کل در خنده استاد شعر اذا نهزه فی وجه قرن تهلکت : تولد
اقواه الشیاه الصوارم : حصرم دیدی کرد چکدی : در سر کوه بتارک دبی : ان حصرم کامل بارش همای است
کشتر سپید کنده است : وصفوه چون آورد از کلمه قرآن غبار سایه افتاب از سیغ بی تفت وسکر لیل فاسش
از سر کلغنا کرد چون اتش ابسیان دوری در شیشه شعر حتی تبالی سکت نقع رایته : کشت قمة وفتحات الاکلیل

صفت سپاه

صفت لشکر

صفت قلعه

صفت حرب

تا بدوم تیغ و تیرت را بنا بسم دوست ؛ کاب از بنا و تیرت آتش از هندوستان ؛ و از نهیب لهو بسیار از نم
کوان خصم خود از زهره و تن زهره خستیار کر بکوشش آمد و از بیم حربه امداد آتش و آب آتش در دل سنگ و آهن
مسکن ساخت بیت زبیم حسام چو آب و آتش ؛ دلش در دل سنگ خارا گرفت ؛ یری صدق الابطال فیه کانما
تمکن من خوف الصوارم عندها ؛ و رمح خطی بر همه تن کرکس بی بست و در دست سواران بسان اژدرها
دهان می پیچید ؛ کان بنانه فی الکف زندیت ؛ قناة تخرجا ذنبه العوام ؛ و آن مس سنان که از ره پیش او
عنکبوت از دل سنگ و سندان سفته می کرد بیت تا سنانش زره شکاف شدست ؛ نام زه از شیوه ساخت
و آن سواران تیغ داد و عنده ؛ اذا وقعت فیه تکسح الحدائق ؛ هواه لاملاک الجیوش کانها ؛ تخرج ازواج الکاة
و تنفق ؛ تقد علیهم کل درع و جوشن ؛ و تفری لهم کل کرد و خفتان ؛ و تیر جگر دوز در این صف مغز بر سر جنگیان
سپید دخت و چون موزن از جوبر و پرنیان از خود و خفتان میگذشت و بسته و رق و صاعقه از غیر جوشن
و دشن گذاره می شد و روی سپر چون پشت پر وزن پر از چشمه در وزن میکرد و در یک چشم اعدا از دهان
اژدره خارپشتان می شد ؛ و هنفرش قداح الشیخ فرخ ؛ بهلال من عقب و مرتس ؛ رود خنجر
توسوی مخالفان زنگان ؛ چنانکه سوی شیطین بر همان آتش ؛ و در یک صف چهار دیوار آن حصن محکم
اسد علم که نشیب و فرازش بثریا رسیده بود و پایان خندقش در سر لشکر جای داده بوسه فتح
نامران ندیده بان دیده و الملاء خیال بخواب و بیداری دیده اند و زیر هوش از زیر گوش بهشت وقت
از ترجمان زبان شنیده الاسیاری لقب و خنجر چون چشمه زره و خانه زنبور شده و از نون فعل کاد
مهتا و خضا لسان و اند انهای سین بر راه یافت بیت الکر زنا بیرون فعل سندش ؛ قلعه بر خواه
خنجر پرسش است ؛ و با مداد تا بند و لطف اسیا و میامن بخت اقبال روز افزون خدایگان جهان
حصین که طرف اهل اسلام بر ملوک دنیا و خسروان گیتی بسته بود و بگشت و شور و لیت الله السلطان من کتب
فتحا مبینا یرد الترک استانه ؛ نقش هر سم سمند تو هلال آمی ؛ عکس هر گوهر تیغ تو شعاع ظفری ؛ و رای تهنگر
که بکیت لشکر و جماعت حصار مغز گشته بود و بالت و عدت بسیار اعتماد و استظهار افزوده چون کرات اعدا
و فرامه او چشم منصور مشاهدت کرد ترک زنگ و اندیشه بر محن بخیزد تا خت و وجه تیر و صوب حواب
بروی پوشیده ماند و صورت رقعه و لات چنین شاهی روی نمود و چهره تصور فاسد و تخیل باطل از حجاب بشبهت
بیرون آمد و چشم اسیدان تیره و چشم اهل خیره گشت و تشویش و تفرقه بشمل منتظم و عقد منتظم او راه یافت و از بیم

مغز

مغز در سر و زهره در بر او کوش آمد ؛ و پوست بر تن او چشم ترکش روی بر تن گرفت ؛ و خون در رگ او چون
در دل لاله افسرده شد ؛ خون در رگ از نهیب تو چون لاله بفسرد ؛ و اگر شود زبیم تو مغز اندر استخوانها ؛ اخاف
فؤاده بیر تطلبک فانفرت ؛ یعنی رعب جهانگیر او فاخت ؛ و در میدان مصاف و جنگ ماری که کوکی نداشت ؛ خصم گرفت
و از سر کنوت و راه استبداد بر خاست و از نزدیک جباری کیفیت تزلق و تزاحم آمد و تضرع و زاری و سیلت بکاه و زیاد
خلاص یافت و گفتار را جز آمد بیت غریوان چو طبل بهر دو زیر زخمه ؛ که از آن جوانه زیر در جنگ زبان بیاد است و پیش
تخت خدایگان روی زمین که از تاب هیبت او آب در دل پولاد آتش بود و سنگ در صمیم کان لعل مذاب گردد و کان
امن جوانست ؛ و بنده و از آن دهان رخسار خاک بوسید ؛ خضعت لنفسک الذی صل حمزة ؛ و اقبل
سایر الاذان بیت کجاست در همه آفاق سرکشی امروز ؛ که نیست گردن او زیر طوق فرمانش ؛ کدام حادثه دنیا
نبوده و تقهر ؛ که صولت تو زبان بر گشاده دندانش ؛ و چنانکه از اخلاق گزیده و شمایل پسندیده خدایگان معارف
مشهور است و از کمال لطف و رأفت پادشاهی معاد و معارف عطوفت و رأفت آنکه را از لوازم مکارم سیر و می
او رفت بیت خشم او کل من علیها فان ؛ عفو یبقی العظام و هی رمیم ؛ عفو اطل ذوی الجرائم کلهم ؛ حتی
حسد الطیع الجرا ؛ با عفو او زمین چو هوا دشمن هنگ ؛ با خشم او هوا چو زمین تیره و گران ؛ و جرم
سجاح کشش و زبان بخشایش بر شانند ؛ و ان ذا لی الناس لعفوه و خشم ؛ یعنی العقوبة بیش نظر آمد اشد
اذا هیجته ؛ و آب بر آن ما قدرا ؛ شیری است روز حرب و لکن چو بر رود ؛ پر دست گشت بر دو مهربان
دست بیک لطف عفو بر حمت رأفت و رحمت او بیار اسید و جرایم جرایم او با حسن مرحمت نسبت
شعر ؛ و اکرم الناس حتی الی الناس ؛ و احسن الناس اغضاء عن الناس ؛ از بس عطا که دیگر
که بخشش ؛ و از بسکه عفو کوی که بخشش ؛ و گوهر بال رای تهنگر که از حیث جاهلیت جاری سپر و عرصه تیر
و تیغ عناست خشه بود و قدم کفر بر مرکز دایره ضلالت راسخ و در ای سیدالانبیا سر بر خط فرمان نهاده در خطه اسلام
دامان آمد از ملک ملک بستقبال جایز قناعت نمود بیت نه جو بان مایلا نه در بند جاهلیت شعر من الناس من
یرضی بعیش یعیشه ؛ فرو کوبه رجلاه و الرأس جلده ؛ و چون ایزد عز شانه صنع لطیف خویش در کفایت
این مهم از نهایت داشت و اهارات فیض فضل او بر جنات روزگار و صفات ایام ظاهر شد و احوال بی دولت
بروی مرام ترتیب و انتظام پذیرفت و قواعد ملک و ملت بر جبر ام تمهید و تاکید بسزا یافت و امور شریعت
بیت بر بستن سد اذ پذیرفت ؛ جهان از زمین از جنبش شرک و دولت کفر پاک گردانیده آمد و مسلمان و جویبار

ومعاهد ذوی مامور و مستاجر گشته و به قامت شرایط عمل گذاری و اظهار اثار طاعت داری کمر بندگی بسته و بیع
افزوده و در جسیم عدل و امان حال مترددان و عمل عنا و طغیان نمانده شعر لو کان من قبل تزجیا ما ذکرتها
لما تهدی الیک الشیب والهرم ؛ چنان این نه از عدلش جهان کاندر همه صحرا ؛ نه خفتان است بلالا نه زره ماند
بپوشن ؛ ورای دشمنان او کسی کاین نی خنبه ؛ همی ها است بمغفر همی ای است با جوشن ؛ ذکر
تفویض ایالت بنصرة الدین طغرل وایالت ولایت بیاه فلک رفعت و عطارد جسیم فطانت و ماهیه سپهر
لطافت و حور شیاق سعادت و بهرام میدان شجاعت و مشتری سنه حشمت و کرین ایمان مرتبت
عز امرا السلطان سلاجقه الدین طغرل تفویض افتاد که صنیع دولت و در صنیع نعمت و بر کشیده درگاه
و برادر و ده بارگاه است و در پیش تخت همراهی منزلت شریف و درجت منیف یافته و بجمال حال او بزیور
اخلاص و حلیت اختصاص او پیش مرتفعه و روی کارنامه دولت بسیاعی ستوده و خدمات پسندیده او
مؤدی شده و صدر در روزنامه مساعی و مناقب تذکر فضایل و فواضل او مرتب گشته بیت جوادی که عادل و دلی که
و رحمت ؛ ز بخل و ظلم نیاید نصیب آدم الا ؛ که جام باده بسیاری و بهر دست نهی ؛ بتیغ سر بر دلک بالکرد خصمان
یهدی الله بالا انه الخیر و اخرا ؛ سوی آنکه الخیر عام لکنه الاول ؛ و در امور ولایت داری و رسوم سپاه گذاری اثار
بامس و نکهت و امارات فرزانگی و شجاعت ظاهر گردانیده و بر منشور مردی و مردمی طرازی ؛ اما این
جلا و طلاع الشبا بکشیده شعر هو الشجاع لیعد الخیل من جنبی ؛ هو الجواد لیعد الجبن من بخلی ؛ کفش چنانکه
بوقت سخا فرو ریزد ؛ بروی دست نهان خانه جان و کور ؛ دلش چنانکه بهنگام کینه بست کند ؛ بزیر
پای برآورده سنین و شهور ؛ و شاهد فرمان شنیده تا در اقلام سنت و اظهار شعار شریعت جد و بلیغ
نماید و تغییر نهاد ارکان دین و تکدیر بصفای مشرب اسلام راه نهد و مواضع اصنام و اوثان بدارس و بقاع
خیر مبدل گرداند و آن را بنور حضور علما که ورثه انبیا و حفظ شرع اند زین کند و بزیور دارس و قوی ایمانی که سعادت
دین و دنیا بدان پیوست است بیاراید و همیشه قواعد عدل و مجاهد انصاف مقرر و مقرر دارد و در جمیع احوال چنان سازد
که آثار خوب و ذکر جمیل باقی ماند بیت سخن ماند از ما همی یادگار ؛ تو نیکی دلش برابر مدار شعر و لقد سمعت من
ما قد مضت ؛ ذاه قبل مرتد لا ما قضی ؛ و انما المرء حدیث بعده ؛ فکن حدیثا حسنا لمن وعی ؛ هم سر
خواهی شان کر سازی از کردن سر ؛ هم سخن خواهی شدن کر بندی از بر دین کر ؛ جهد کن تا چون سخن کردی
قوی باشد سخن ؛ رنج بر تا چون سر کردی نکو باشد سر ؛ و چون مصالح و مهمات ولایت بانجام رسانیده

شد و امور رعایا و رعایت ابنیه و مهمات ادعیه مطرا از وجوه حاصل آمد هم در شهور سنه ثمانی و ثمانین و خمسمائه
مراکب اهل الاراک بالظفر محفوفة برسمت کالیور که در اسفل عقبه بقاع و در قلاده قلاع هست آن
شد و بوقت رسیدن نظر بر آن حصن حصین که بر دیگ کت اخصیص بر روی آن نمیرسد و ابر شد و بر
برج آن نمی ماند است و در هم سرج سر بالا جان ثریا تسلیم کرد و چشم سپهر از اقتناع آن خیره می گشت
نزول کردند شعر و مشوکة بالنجم تقصر دونها ؛ اذی الملوک و تستحی مناها ؛ حرز الملوک قبت لک اکرام ؛
تسموا الغرة سیها فتنالها بیت بروز گشته اسلام نکه شده صعب ؛ در و نبرده کس از هستی خدای نشان
از سیمین بر گشته امید ؛ سپاه را بکشت دن در و بنوده توان ؛ و فرصت جهاد در اتیج خوشگوار در روی
اعدای دین کشیدند آن اسمان رنگ سیکر که از کوکب خورشید رخشنده و صد هزار زهره و پرویز مینود
و آن آتش فعل ابر اردیبهشت برق و صاعقه پیدا می آمد و در مدارک تیر سنی ایاب و ذهاب سیاست
و برای مس صفوه کدر موجبات سیکر دانند شعر و لولا بسیفک من کول الفتی اذن لکنه اتی لا ؛ سیل الذی
و دق حتی ؛ کان اباه اذ رمه اشلالا ؛ محی الزرو تحسبه تروی ؛ کرم الیک و تقل الجلالا ؛ معظم الفضل و تحرق
فضلی ؛ برحن بالین کنه اشکالا ؛ عزاه لیس ما مشرقیا ؛ تقول خوابیه الموت ادکالا ؛ اذا ابصر الاسیر
و قد اضاه ؛ بابیض الحسن علی الاذیت و قد عز المنایا ؛ لکن جنه بحسنت بالا ؛ یزیب الرعب من حسن
الموت سیکر لا ؛ کو هری کاندر صفه مهتاب روشن است ؛ باز هنگام جنگ مانند سوزان اذری گرداند
و نه اندیس چرا به حواه را ؛ هست از دو دیده کان سیمین و دو دل جنگری ؛ همش از رنگ است و چون اذ
فرو رود و زجنگ ؛ سنگ خارا از جنبا و شود خاکستری ؛ پشت اسلام است و زین معنی نامند ش همی
روز آهنه جلیان از سر هر بنیری ؛ ترسه پر کو هر است و چون هنر بود نور ؛ کو هر او در بصر پیدا کند هر کو هری
هست کر یا بکر جنان او چون آهنه است ؛ کاندر و دیده حیلیا بینه از هر کو هری ؛ روز رزم از خون و تن
ارغوان ؛ در چه آتش در کبودی هست چون نیلوفری ؛ و بخون مصقول از مغفر دلاوران نیام می ساخت
و از تارک منفوه دامن زره بسته تا جای خفتان لاجیک میسوزد و از خون بچهره نیلوفری رنگ بطرخون میداد
و فرش زمین را بسیب بقم رنگین میکرد و بر صحن خاک کفار و ارغوان می افشاند بیت ان ازرق ابدا حسن
و رطب ؛ هر قطره که ریخت کند بحر حضرت شعر اقضی من الاجل الماضی و اقذف من جاری القضاء و اهوا من
سنا البرق ؛ نصل کان انما جنه طاعة ؛ فی طوله قصر الامن القصر ؛ و سنان که سنگ و سند آن بنام

صفت کالیور

صفت فتح

تسخیر قلعه منصفی ماه و تسخیر قلعه الشاه اشتهالا

[illegible] از صنف تراز تا بر بیان بود و بر چهره لاله و زعفران می‌گشت و از خون دل سوزان
[illegible] و گلزار دمن زار نمود بیت خوش است بینه در حلق خود سنان تو حشم ، اگرچه هست
[illegible] از مادر شعر تبیت رماحه فوق الهوادی ، و قد ضرب الفجاج لها رواقا ، تخیل کان فی الابطال
غرا ، علقن به اخطبا حا و اشیاقا ، و اگرچه استخلاص چنین بیت قلعه محکم که دیوارش پر از گرد و بسیه
، روی حرم که بنیادش پر از شیر ژیان ، پیش خواطر داده‌ام بدیع و غریب نمود و از غایت مناعت
و کمال حصانت کشادن آن نزدیک عقل گره‌گشای متعذر بود تا بیاید امیر همای نظر و پیروزی سایه پرتو
دولت فکند و آفتاب سعادت و بهروزی از جبین الفارق که انهم هم المنصورون روی نمود و نصر عزیز
و فتح مبین طراز رایات و کتایب اعلام همایون شد شعر انا فتحنا لک فتحا مبینا ، و بر علم حمزه
مشرق به من شعر علم یه نصر الهدی فکانه ، علم السنی و حوله الانصار ، و روز کار بشیر آمایه ، و نیل اول
نمود و جهانیان را دلایل و امارات کشور گشایی و عدو بندی روشن ترگشت و آثار عزایم پادشاه زمین منشآت
و مصنفات حوادث دهر داغ شد شعر قدرت حادثه نهضت لها ، متقدما فی حوالة الدهر بیت تیغ بس
تو کشیده شده است ، خنجر حادثه است بس نام ، که بود دهر کشته بر خاکش ، چکند چرخ کشت نباشد رام ،
فتح اندکی و کشته عرش ، کوشش بالش ترا اسلام ، درای سکینه ول که رایت کفر و ضلال از آن
بود و لشکر بی‌شمار و پیلان بسیار مزدور کشته و در کمین گاه مکر و غدر شست جفا برگشاده
و ذخیره فتنه و شر را اشتعال داده و بیخ بغی و عناد در حمیت حمیر او راسخ و در اسی شده
و نهال ظلم و فساد در صحن سینه او شاخ زده چون سطوت و صولت لشکر اسلام
مشاهدت کرد و پر دل بازهای جان کشاده دید مرغ صفت پای بند دام اضطراب
او والی و سرپا گشت و روی امید در روز نجات دیده و سیاه شد و از پاس و هراس
ملاقات رنگ ایاد گرفت و از تاب و تاب صف پادشاه زمین بر جهانیان
او چون اژدر بشکفت شعر قد کنت تاخر عن ملاقاة الصفا ، فصرت تاخر عن
ذا کرت والوبل بیت زهیب تو دل سنگ خاره خون کرده ، و از نام تو
کهربا چنان شد چنین شباهت که در میان غفلت عنان در دست سابقت لقد اشتهر الخبر
و اذاع حقی کاری بزرگ و خطری صعب ارتکاب کرده و بهر جانب که نظر انداخت و از فتنه جادو عنصری

نیز و انفجار سنان خون ریز راه مفر و مهرب بسته و دیده دوست او در دیدهای گریز گشته یافت بیت کا
گریزد دشمن اگرچه مرغ باد ، عقاب هیبت و سهم تو چون گرفت هوا شعر لقد اقدموا الوصفا و ذا غیر
و قد هربوا الوصفا و ذا غیر لاحق ، و کاه حاسه عفو کامل و لطف شامل و دستگیری و دلجویی مرد بیافت نصرت
حال از اوج استبداد و اصرار بحضیض خمول و سکت آمد و حلقه طاعت داری و فرمان برداری در گوش
کرد و شاه اطلاع و مراسم بندگی بتقدیم رسانید و بخواص بندگان التجا کرد و استعانت نمود و قبول آن سلت
نجات و ذریعت حیات حاصل شد و دو زنجیر پیل بیت چو کوه طور بسیل هیبت و در صورت
چو شیر گرسنه غرنده و زمی سرکان ، همه زاوج فلک برگذشته خرطوم ، همه زچنبر گردون گذشته دندان
شعر تعلقن اسطن و تحسبن بنیان ، تعلقن سحاب فیه الشیون بنیان ، بوجه خدمتی بموقف عرض
رسانید ، و چنانکه از محاسن عادات و سیر خدایگان فیض رحمت معتاد و مألوف است لطف عفو
و کرامت امان ارزانی داشت و به وجود اسباب قدرت و کامکاری برهان شعر الا انکم بشر کم
حکم عفو عنه العفو ، ظاهر کرد ، و الفیل ما بین سحنة قد رام ، و فتح پیل بنده بذل مفضل
عفو اندیشیده ، کرسم چون غنچه پیکان خویش شعر فلذ بحبه من لا ترى ، و له جوار ترى الاحباب ، و بعد از آن
دین امان استظهار افزوده و در عرقاب هلاکت شعر قلت بحر لعنة الذمن ، برخواند ، و خاصه و اداره
بطوق عبودیت بیاراست و بیل صفت بر گلبن خدمت سر اسلیم گرفت و چون لاله و سوسن لب بدعا
و زبان به ثنا برگشاد و گفت بیت اسما زاجه ثنا گوید بیچاره زمین ، مرغ خورشید چو دانه بسر انگشت
سما ، و له لدی و لست اکفرها و ان ، عبت خطیئتها و قل عنادی ، نعم و اذا رأیت الکفر و جاشت
یا ، شهدت علی نفسی بالعناد ، و بر شرار گذشته اهتمام ننمود و ولایت اقطار و ممالک آمده بسته عاده
تمکین او را مثال ایجاب اعلام نفاذ یافت تا بر سلوک نهج سدید و اقامت رسم حمیدی مواظبت نماید
و در مصدر ذات احوال از اخلاص ظاهر گرداند و حفظ امور و نظم مصالح جمهور لازم شمرد و احترام کافه خلق
و ادب تیغ و قلم واجب شناسد و کار ولایت و رعیت بر حقیقت راستی پرداخت رسانده و هر
رسم و نهاد که تیر کجور و شایبه ظلم دارد برانداز و در مناقب نسبان از تعبیت و تجاهل و تسویف
بذر اندیشه و پیوسته از فساد و تاخیر و آفات فوت و فرصت بر حذر باشد ، حتی از فات امر
عاب القدرا ، و خاصه الرای مضیع لفرصته ، از امروز کاری بفردا مان ، که داند که فردا چه

زمین ، گلستان که امروز گردد بهار ، تو خود را چنین گل نباید بکار ، و چون اطراف حدود [illegible] از اعدای دین
که بقلاع تحصن ساخته بودند پاک گشت و در این هنگام در زمره حسب سوابق معدود و منظم شدند و چهره احوال
امرا و معاریف بزیور حسن عنایت و لطف تربیت آراسته شد و فراغ و رفاهیت خاص و عام در سایه این طایفه
در سایه عدل و احسان روی نمود بیت ، حشمت شکوه تو و آفتاب اگر ، آید بزیر سایه عدلت
بزنهار شعر اضاءت لنا الایام فی ظل دولة : عدلت فیها للحیوة الهنا : وما الارض الا الغاب انتم
اسوده : و اهل الشجاع الغاب تحمیه ابطال ، بطالع سعد و طایر همایون خدایگان عالم که همیشه
روزگار غلام و فلک فرمانبردار احکام او باد حضرت نهضت و عزیمت حرکت فرمود بجانب غزنین بیت ، ز عزم او
بهر کام چرخ ده ناظر ، ز عزم اوست بهر تیر دار صد تدبیر شعر ، عزمات لا تمرد وجوهها ، اذا ما انطلقت
الدهر قارح ، و واقد کالنار لا قدر ایاها ، مدود و لم تبق علیها ریح ، و اما آن صندوق [illegible]
و دوبها مواقع [illegible] مصابیح و رکاب فرقه سایش بهمت عزیمت که مرکز رایت دولت و مستقر
بدولت و قبه جهانداران گیتی و کعبه جهاداران روی زمین است روان شد بیت ، ز عشق بین رکاب
رفیع است گرد ، که سر بر فلک فلک از هلال دارد زین ، و چون بدار الملک اعظم که شعر ، قم ایها الملک
الهمام شعر و قم ایها الدین المقرب الجناب ، و تشیید ارکان اسلام و بنیان شرع شریف
فرمود که خدایگانم بذکر محاسن و نشر فضایل آن مودت و مکارم [illegible] و در کتب مقام [illegible] و [illegible]
از وجهی نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار لایح و مستنیر گشت و نام خوب واحد و ذکر جمیل [illegible]
اعمار اهل گیتی و نهایت اوراق فلک سمت بلندی یافت و مدت آن مکارم و مساعی در زمره عالم چون اثر [illegible]
روان و دوران شد بیت ، ریاح را چو مهی بود بنا حتی ، الا که کرد مکارم سیر سش شعر
ان المکارم اخلاق عرفت بها ، و المکرمات حدیث عنک منثور بیت ، از دولت تو دولت کان
نهی دست ، و ز همت تو کوشش احسان کرد ، لاجرم بمیامن این خصال پسندیده و عرصه [illegible]
فسحت و اتساع یافت و امارات لطف ایزدی بر جبهات دولت و صفحات مملکت پیدا آمد
و امور جمهور بر وفق رای جهان آرای زیب و آرایش پذیرفت و مطالب و مآرب بر قضیت مراد
و نتیجه مقرون گشت و اطراف اوساط و اکناف ملک بتدبیر صایب و رفق و طراوت
آراسته بیت ، در آنگه سخن بر دوی خطب ، و خوش خطب بر دوی گل ناچم شعر و قد کان

صفت عدل و جهان

[illegible] : و اگر کرد ، ز رای [illegible] بیت ، همیشه روشنی رای است عام را ، مگر که عام جهت رای او [illegible]
و [illegible] جهان گشای عنان سعادت از کالیور بسمت دهلی منعطف و مصروف گردانید و مسافت [illegible]
دهلی [illegible] ، و سپهر حضرت آسمان کامجوی و کامران ، از شکار مرغزاران [illegible] ، خون [illegible]
زهره و اندر [illegible] ، گرد و گردان [illegible] شعر [illegible] من الوفی [illegible]
انا [illegible] ، و [illegible] ، [illegible] ، و [illegible] ، و [illegible]
شیر گرفت [illegible] ، دولت سایه اقبال بر [illegible] ، کامکاری [illegible]
حسن حمایت آورده ، [illegible] بیت ، [illegible] و سایه [illegible]
پرتو ، [illegible] ، گشت [illegible] ، [illegible] ، [illegible]
، [illegible] قدوم مبارک [illegible] ، و دولت [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] ، [illegible] ،

همچو آتش در دل آهن گرفت شعر یستنطق الورقاء هتفا بشجوه ؛ وتبکی بدمع مثل لؤلؤه الرطب ؛ وهای بدیدی که نسیم روح
وهیب دل مجروح بوی نشاط و طرب می آورد و در آن هنگام که روزن غم داده و دره برشاده و ذات راحت
عشرت می آورد ؛ عشقت غم حین یتجاوبه ؛ اذا تغنت بها اذان ؛ گردون هزار دیده بیک گوش می باد
در غرفی زلت چنگ و سماع او و از لذات سماع دلاویز روح بدوح اشتیاق یافت و از خوش آوازی شکر زهره
خنیاگر برنگ رقاص گشت بیت بگر مسیح زهره بنگ همی برآید ؛ ز صدای صوت زاوش زنزای زیر چنگش ؛
وحسن گلشن شیاقی آن اشارا ؛ رنج الصبوت بقرب رنج فقاب اذکارا ؛ و از گریه میل مسیح نشاط در خنده آمد
و گل خوشی از صحرا سبزه بوی نبود و در آن سلوت از چمن رود بشام دل رسید و نسیم خوشه یا از مهب کامرانی در فضا
گرفت و نهال نشاط در بستان عیش بالا گشت و شاخ نزهت در باغ طرب بیار آمد و سرو بر جویبار انس
تا نگاه پذیرفت و سیاه نبات گرد از هیبت عبر متفرق گشت و لشکر شادی ترتیب صفت در سک ماه باغ جمع شد
و خوش تجارت بسی بوده خوشگوار بیار برداده آمد بیت باده چو ماه گرم بعکس چون خود شاد ؛ هیچ نتوانم بجز
چون قصب در ماهتاب شعر ولیس لقلبی الا شرب صافیة ؛ کانها وسخة من عین مخمور ؛ و ساقه پیکر ساقی
و شاب برنگ عقیق مذاب در داد و ساغر شراب لبان جام زرین با آفتاب گردان کرد شعر یدیر بکاسین من لحظه
و مبسم ؛ یمیتنا من حباب فرة الرقل ؛ و یسقی بکاسین من الشیطان من ترف ؛ کانما قدحه من عقرب ؛ و از درخشان
باده در چین رخسار اهل و کنار یار آمد و در باغ عارض دلفروزش لاله و ارغوان رست بیت باده گلگون
ساقی گردد از عکسش جهانگیر ؛ شاخ مرجان سر برآرد از میان کان زر شعر و راح من الشمس مخمورة ؛ بنت
تلک ان تمزج من ماء ؛ هواء و کلیة جامد ؛ و ماء و کلیة غیر جاری ؛ اذا ما تمکنت و هی حبیسة ؛ فاذا ذکرت نوراً تحقق
کان الدیر لها و الکنیس ؛ اذا ما الی الشقی اذا ما لیس ؛ تمزج فی بین الیاسمین ؛ کرد و کم من الحنا ؛ و از
می رنگین جام بوی سطح حوض شیشه رخشان شد و بجنبه شاهی کان عقیق و معدن لعل بنشان گشت
شعر و کان حبابها و الخمر کاسها ؛ نجوم و قد حفت بها الهواء ؛ اذا ورد شیئا و الخمر اهلها ؛ تجلا بها ؛ و خمر عمر آمد
بیت چو از مشتبه در آید شهاب را ماند ؛ چو در پیاله رود آفتاب را ماند ؛ باده در کم کلاب
؛ بوی و رنگ گل است و گلاب را ماند ؛ برنگ چشم خورشید و لعل
پتمدر ؛ ز صبح شب که جناح عقاب را ماند ؛ بون لعل مذاب و سحاب بر سر آید
؛ برقص در شده و در حساب را ماند شعر تلک من کنت الحباب لها

صفت شراب

صفت باده

در آن هنگام شاهی شفق سر صبح
شمع آتش گرد از نقاب آمد

عقیق عقد و دو کشت از اقداح ؛ و از بوی شراب نکهت عبیر تبشام جان رسید و بزم گاه دل انسان و سکاه
مشک فروش معطر شد و بی چون رنگ زنگ از هیکل دل زدوده گشت بیت لعل باده چون رنگ نیند ؛ هیچ
کاله عمر مند دارد ؛ بدنه نگون عرق زاده بگرک نشاط ؛ که نسیم لب از نکهت عنبر دارد ؛ آن علی الخمر بالاها ؛ و تهاها
استوها ؛ لا تکبل الا اذا قهرا ؛ و لا تستطیل علی بها ؛ کرخیة قد عتقت حقبة ؛ حتی مضی اکثر اجزائها ؛ فلم یکن یدرک
حمارها ؛ منها سوی آخر حوبائها ؛ و ارت فاحت فیرة موسرة ؛ نفوس حمراء و اقصائها ؛ و اشکر قد کثیر بها مشتری
قیوا اذا حدوا باکفائها ؛ و لعل شکر خنده و بر ده و آفتاب طلاری میکرد و عقد بسدین او عقد دین بر سید اشت
بهوا کر بخنده و زان دو لب ؛ نزی سیاره گردد تا ثریا ؛ الم تری تری ام صوب خضب ؛ ام اشتهاها ؛ تنظم الصهباء
و تزج اللیل بیضا اذا اختلت ؛ عن اعین حمر کالنسیم و صاح ؛ و قتل ؛ و قوت از دیع در تیم می گشت و از چشمه نوشین
در و دراری بیه ای آورد و از شکر عقیق رنگ سنگ لاله میبود و از میان صدف گوهرهای شب افروز عرض میداد
شعر نفس العذار الشرار اق جنته ؛ و زانه شنب ؛ بیک من شنب ؛ یغرس من الرطب و من برد ؛ و من اقاحی
و من طلع و عن حبب ؛ بخنده عقیق نقطه میم کرد ؛ شبا هنگ دیم دو نیم کرد ؛ و تبسم من غرة الاب کانها
حبی اقحوان نبته متاجم ؛ که بخنده از آن بسته شکر فشان جانهای عاشقان بغارت میرود و که زلف چوگان
زن گرد کوی دلستان زنگدان راه کاروان روان میزد بیت زنگدان تو چون کوی است و چون چوگان
مراقات ؛ گریبان تو چون ماه است و پیرهن مرا دامن ؛ بنازد چون بنازی تو لطافت را طرب در دل
بخنده و چون بخندی تو ملاحت را روان در تن بیت اگر طره بیفشانی و گر چنگ بنیانی ؛ زبی شرم شب تیره
حبی مشک بر روشن ؛ ز عکس لب سبی دادی بیاکر جوهر حاسش ؛ میان چشم مردمها چو ستاره بیدار کشش
و نسل من شنب شنوک بدوا اراق و شهدا شعر و لفت من صدغیک لا ؛ بجر و الاردان مذا ؛ فتطل تنظم من
لآلیء لفظک استسلال عقدا ؛ و اذ فقد هم العذار لعارضیک و قد تبدی ؛ و الوجه فاعلم ان تردی ؛ لفضا
فقد تردی ؛ و ز مرد لعل آرایش آب زمرد گردون و لعل آفتاب میرود و سنبل جعد پر تابش و زار عبر تردد
تاب می شکست و لام زلف چوگان مشاش جهان فراخ بر چشم بیدلان تنگتر از حلقه میم میکرد و نون ابروی
کمان دارش از قد الف پیکر شیفتگان هیات جیم و دال بال میداد شعر و ذو حاجب ؛ ان رایت کتوبر
ابدا و منبع ؛ ما رایت کلامه ؛ یتر بالا دکان ابرد توبی و خرثرا ؛ من نیم بستم زسیم و غالیه بر دکان ؛ فلا له
وجه و زد جبی ؛ و نون الصدغ تحت الخال ؛ و طره مغول او سب بیان کل و بهمین میشد و زلف مسلسل بر

صفت نقده ساقی

دار الاوسرین می گشت شعر وقرّم بطرفه مرسل الرفارف ؛ مستبقیه کالهاجن زاد و مضاعف بیت سایبان بنفشه
همراز سنبل ؛ دیده دون نرگس تر را گل پرداخت ؛ هر سر پایه زرخسار و زمویش گرفته ؛ گل اگر رنگ فروش است و
صبا عطار است ؛ گل بسی منصب چهره او جست نیافت ؛ پای گل تا بسر از جستن آن پر خار است
تا شنیده است که بر خاک درش دیده نهند ؛ گل مسکین همه تن تو بر تو رخسار است ؛ گفتی خیال طره او در عارض
روز روشن از شب تا نقاب مشکین بسته است و عقرب زلف کان کرد اوش بر گل بوی دام عنبرین
نهاده بیت زلف او بر گل ز عود خام خم در خم فکند ؛ جعد او بر زنگ ناب چین بر چین نهاد ؛ لیس هو لم یکتف عقاب
صدغه فقولوا لا تقع بترّاق رقیه بیت چون کان اندر کشد زلف از پس لب خنده ؛ ماه پنداری که از عقرب شده است
اندر کان ؛ وخط زمرد رنگ او از سنبل پرچین پر از عنوان و پریشان پرچین می بست ؛ و از بنفشه تر برگرد و بر
نقشهای سرخ حلقه پیدا می آورد بیت زنبق غنچه خطی کز خیال طره او ؛ زمانه سایه طوبی بر آفتاب انداخت
شعر فکان تحت عذاره فی خده ؛ وردا تفتّق بعضه من بعضه ؛ گفتی دست فتنه بر برگ سمن تازه کرد
و عبری بزرد و از قرار گوشه ماه غیر صد بند و زنجیری بند شعر وتمدّد رقت سیاه محبره ؛ فقلوبنا وجدا علیه رقاق
لم یکس عارضه السواد وانما نقصت علیه مسبا غها الاحداق بیت آمد خط سیاه بالای رخش ؛ وین نیز
مبشری است که لالاش خبر است ؛ سر دل که شود رخت از نیکوی خط ؛ زیرا که بر تو ملک ملاحت مقرر است ؛ طغرای
ابروی تو به مضای نیکوی ؛ بر وی قلم است که آن خط مزور است ؛ و ماه در خدمت آن نگارستان عذار
سوسن دار گرفته بست و عطارد بقلم مشکبار بر گرد عارض او می نگاشت بیت عارض او خلیفه حسن است
زین سبب او سیاه پوشیده شعر الحسن منه علی ما کنت اعهده ؛ والشعر خرّد من اطرافه ؛ اتصل و الحسن ما کانت
شاهده ؛ اذ لاح عارضه و اخضرّ شاربه ؛ و ناهید حلقه بند که زلف بنفشه فام او در گوش میکرد و خوشید
از رشک کنار رخسارش در عرق تشویر می نشست ؛ و بهرام از ترکش چشم نیمخوابش پیکان امان میخواست
بیت خواب چشم ترکیش در سحر سحر آزمای ؛ تاب زلف عنبرینش بر سمن سنبل نشان ؛ لا تقتلنا
بحشف و اسکنا فساحر ؛ و سطوة جبار و شکوة شاطر بیت آن دو چشم اند آن دو جادو خیزند ؛ و زنده ای
آن دو زلف اند آن دو زنگی مست و از مستی توان ؛ خستگان آن دو جادو خیز بستند از بزرگ
آن دو زنگی پیر پیش اند از جوان ؛ و مشتری از شرم نور چهره لاله رنگش از لب طرح چهره صنعا بازی چید
و کند زلف مشکین او طوق گیران و منطقه جوزا میشد ؛ لاله بر روی و رخسان وی اندر دست ؛ شک بر زلف

صفت خط

پریشان وی اندر بجاد ؛ این می گفت که رنگ من از آن روی بود ؛ آن می گفت که بوی من از آن زلف بیار شعر
و اشرقت و تبسّمت و لثوم حتی ؛ حتی اکتمل من مسیاء السراج ؛ ثم مشت فوق خدیک خدّا ؛ من عبیر علی صحیفة
عاج ؛ و زلف زاغ پیکر او سایه بر شهر طوطی می انداخت و گرد شش و هفت عارض جوان سیکرد
بیت گرد سنبل فرو در آمده تا بش خورشید و بوی ؛ گرد خورشید اندر آمد برگ سنبل فرو تر ؛ قیل هفت فیه فوق خطه
خدیک منها فوق تفتی بیت بر ماه جبینش بدیدم سایه فکنده زلف ؛ در خاطرم افتاد که خطش برآمده است
شعر خالوا لتی و هفت سمته ؛ و ما قد اخذ عذاره ؛ فرآه خدیه بجاه الصبی ؛ فلاح فیها کلمس صدغه ؛ کحبیم
از کان آسمان طاق جنت ابر و تیر ادش می انداخت و گاه خط من سایش بر ورق گل طری زد و تنگ صفحه میاخت
و گاه زلف ماه سایش بر وی الله سراب آتش انگیزی میکرد بیت که رنگ آری بعارض نازک ؛ که بر ورده آب از
انگیزی ؛ که سنبل بسته را شور زاید ؛ تا آفت و شور دیگر انگیزی ؛ که سحر کی بچشم او بوش ؛ که بغیر عاشق
غیر گیری شعر وقد اخذ الهمام السبد رفهم ؛ و خطه من السقم الفاظا ؛ و بین الصلوع و الخدین نور ؛ یقود عاشقها
الی الهلاک ؛ و طرفان سقی الشوق کاسا ؛ بما نقص سقایها و فاظا ؛ و خضر نبت الانصار حبه ؛ کان علی
خدیه فاظا ؛ و در شهر سنه احدی و ثمین و خمسمائه که بنازل الایام اجرح العظام جاریها بنو حضرت موکب منصور را اسکان
بیت و اطراف و اکناف آن خطه بفر و شکوه رایات همایون مستقل گشت شعر تبرز الوان الیکا علی الوا ؛ بمنشورة
الرایات منصورة الجند ؛ رایت و رای تو ماهکنده اند از روی عقل ؛ نور بر چتر بنده و سایه بر و بر حساب ؛ و رایت
سقف گردون فروغ اند از اضطراب ؛ ساکنان ربع مسکون آمن اند از اضطراب ؛ بر رای تو از گرد آفتاب میزند
جای سیاه ؛ و تیغ تو زنها از قراب خاور بر نیارد و ماه عکس پذیر از رنگ اشراق او سیه سیاه و غلاف باغ نهان
کند ؛ گر گرد خویش عرصه کند رای او ؛ چرخ زند بر زمین اسپ خاوری شعر والرای کالسیف یضاب فرنده
بالهند یجوا و ان جوده قطا ؛ رای تو بر محیط فلک همیشه زد چنانک ؛ گویا که آفتاب دو با آسمان دو است
چنان عرصه داشته که جماعتی از معتمدان تیران که بر تیر فتنه و فساد و بر طویله شر و عناد بودند و پیوسته
تیر فتنه در کمان سرکشی میراندند و بر دو پس سر جنگ و جدال کشیده و بجوش کارزار و بر بر و مخفر بیاد بر سر نهاده
و بر سنان خون ریزی بای ستیز داد و تیز کرده و تیغ سرافشان بر سر جوز و صدو ان اب داده و حلقه سر فراز
حیله و روغان دو باده داشته و حصول پیل سر افشار چون پیل شطرنج بازی ساخته و بر سر بساط نشاط طرب
تیغ بر روی در روی آورده و در دست خون بسیار خون خوار زد و بر سر بساخته و در میدان سر دری انتشار

افتاد زلف مشکین از دست باد پس
گفتا که دست بر بنا طره دراز است

وقتی که ای بیت

حلک عذره اد
و انتزاجهای

کین و کرد جانکاه سر بر باد و فضل نسب و داغ برهنه کرده و بسر خوالان و جهالت بر سراب انکنده و از روی نام
و ننگ از سر سر و رز بر خواسته و چون جهان جانبه سر از کریبان شیخ چنی بر آورده و بسا حوادث
روزگار سر در دم یکدیگر نهاده و خلیع العذار لجام اجرار بر سر باره خود رها کرده و بر کار باشد
بر مرکز خلاف بر ایستاده و سرکردان چون دایره دست طریق سرکم پیش گرفته و سر رشته سداد
از دم رشت و بست امیر من داده و سر بر هوس بوادی کفر و ضلالت فرو نهاده و در بادیه سر
بیغوله و تیک سودا انجیخته و از مرحلت عقاب جنایات فاسد دمغ راه داده و از حیث چون آتش از دود
سراسیمه اشتعال بر برخاسته و از حیث لسان اجرای خاک و آب سر در سر آورده شعر وقوم اذا ما
حارب اشتبکا ؛ رأیت اخرا قد اخرت عن الحرب بیت گروهی چو کشت عفریت خردان ؛ بمعنی چو
گرد جهودان بیسر ؛ چو ویران بطلوهای سلیمان ؛ چو رهبان کنج سوزان قصر ؛ سلب سیاه و فرش سنگ
و خاشم ؛ هر نشسته و فرسوده و شرف شر ؛ چو شیاطین کین چو کنجر وحشی ؛ چو دیو جوج بیدد چو جوج بیم
و بیگانه نمودار مهیان و جاسوسان فرستاده که از حشم ترک طایفه بخطه اجیر رسیده است و ترک
و تتری بیشتر نه ارند اگر از آن طرف بر فرو بردی بدین سرحد پیوندد و باتفاق پیش از تاهب
و استعداد خصوم فرصتی جسته آید از راه شبیخون مناقصه بدشان دست بردی نموده شعر
چنانکه کتاب سنف و بدولی از پیش آفتاب شجاعت دست رفع افتد و بباران
تیر بار خار و شار از روی آسیه حماست و رجولیت فرو شده آید و بلاس جنوب نیروی
کوه از پیش از خار مقدمت و اذیت خایا کرد شعر لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی
حتی یراق علی جوانبه الدم بیت عنان بزرگی هر کس که جست ؛ بخشش کون دست
بلیت شست شعر و حفرة ثوب العیش لا تحتقرنها ؛ اذا کنت اجرا الموت
فی مرتع الخصل ؛ و از لشکر ترک اگر بسیر از غلب عقاب اجل خلاص یابد در روز و خاجای
دام جا بر نیاید و بضرورت راه گریز گیرد و از بیم شمشیر تیز چنانکه خورشید سایه او در جنبد و بادگرد
او نشاند و در سیر منزل یکی نه بر پی دشمن ارادت فرا خواند و چون شیوه نمود و قبیل ایشان بر
پوست و حال کیدت و خدعت بوضوح و ظهور انجامید شعر لصبر الکریم الضیف جنبا کانما
و سنت من خطراتها ؛ فلم یحل ولکنه و اثنا ؛ تقدمه الحزان من حاد اتها بیت نه مردی بود چاره جستن

بخشش ؛ و اگر چند بشد دلش پر ز کین ؛ که در جنگ هرگز نسازد کمین ؛ بر فرزانگی عالم آمال
بیت خداوند عالم که حکیم دانش ؛ برای قضا کرد عالم کشه جنگ ؛ که رای ولی محفوظ را محو ؛ که تا
محفوظ تقدیر را حک ؛ بر فرسوده جهاد و تدارک گرفت و عزم جهانگشای بر کفایت مهمات و استخلاص ممالک بهیه تصمیم
و عزایم لو کن نجوم انبساطها ؛ لقعدن فی الایام عزرائیلا ؛ و یخرج الحرکات الا انها ؛ ذریة الاقدام و الاهداب
یخطرن بین سیاسیم و رماحه ؛ و یشقن بین مؤثر و حجاب بیت حزم تر از فسق که شد لب سپر ؛ عزم تر از
کوشش سیه روزگان ؛ رازی چنانکه خاک نشوند بر زمین ؛ رفتی چنانکه مرغ نجنبد از آشیان
کوکوه زیر پای تو کرا بر زیر دست ؛ که چشم جز کاب تو کرد هم همان شعر اقطر اهم عزمات تو
رمیت بهم ؛ و یوم کرهیه و لکن للهم لا تهدا ؛ در وقتیکه زمین از اشتداد سورت کرما موقد نیران گشته بود
و از غایت حرارت در میان آمده و از تف سموم تموه خاک آتش شده و از زیر حسد و طبع هوا حرارت داده
بیت سراب روی زمین کرده برتف دوزخ ؛ سموم روی هوا بسته در دم تنین شعر و قوم کجر الجمر کانما
هن الجمر و تنسی الماء و هو الحجر شعر تظل سراب البیدیه منه کانه ؛ حواشی رداء الفضة نواسجه ؛ گوئی رقوه
گرمای صعب در دریا ؛ چو موم نرم شود در دهان زبان نهنگ ؛ اگر چو گرسنه باشد بگرم گاه دهان
ز خارتنگ بیابان بصید رنگ پلنگ ؛ چو دست دلبر آهوسرین دلش تیز ؛ ز سنگ تفته برآید چو شود
زنگ ؛ کرکان چشمان ز قوت خورشید ؛ که از کسیر دیرون تر آید از دل سنگ ؛ شود چو
هی برنا ساحی بردن ؛ چو بر پرد سوی خشکی ز آبگیر کلنگ ؛ بود فصل سموم آتشین سموم بهشت ؛ چو تف
تیغ تشنت و صف شکن در جنگ ؛ و با فوجی از حشم منصور که روز ناخنی بر چیزی کرد و فصل ایشان بجانب
دیری ؛ رشیر سوار کردن جبار سمند ایشان نشاط مستی شعر و قوم مثل من محجوا کرام ؛ و خیل مثل من
تحت جبار ؛ پیش از طلوع آفتاب جلیه سیاه کفر زدند بیت دمر کرد آمد چو خورشید ؛ شمشیر زمان هم از آبگیر
و بوع از دو پیکر شیر کردار بر لین دیار حمله می آورد و از نوک سنان خون افشان سر کردن کشان
بجای پرچم می آویخت بیت از پا بیم مملکت زان سریع چون الف ؛ قلوکوه قاف را کاف کند
طعان شعر و اذا هجوا اعتصل القنا بحشیها ؛ حدقا بلحظ هزبر خادر ؛ و کرد از زمین نه در دسیه نه مردن و نسیه
زبر جبین میرسانند ؛ و همیشه چشم خورشید زرها بر دو مدکرفت و کرد اسد شعر و کانما نفضت عقاربها
خیلها ؛ فلنا فرین الارض فی الحجر ؛ و کان طرف الشمس مطرقة ؛ و قد جعل الغبار لها مکان اللاثة ؛ چو

صفت شجاعت

صفت کرد

صفت استان و شدت کرما

شود کوه اجل در گرد او بوی ؛ نه نصرت زخم او عصا و دست ما بینا ؛ و بر تیغ آسمان زنگ کرا بیش در تیغ
جهنم نمودی ؛ روز رستخیز پیدا آورد ؛ و بخونابکون که آتش از نهاد خواستی موج خون ؛ و بر چشم نگون ریزند
چنان بر بخت خنجر تو خون دشمنان ؛ که جوی خاک تری جمله در نم است شعر وقد سوّلت شبوا بحبال شیر فهم
کانّ الدّم یجری فی الاعضان ؛ و بزخم بر دیده و دو چشم اعدا چون چشمهای زنده و پر دیدن خون بلای کرده و چون
زمین معرکه بدماغ و اشباح کشته مشحون کرده اند بیت تهمتی که بروز و خاتوان گفتن ؛ که از زمین و زمان
برکشد باستقلال شعر هنالک اذا ما فارق الغمد سیفه ؛ و لاحت له لم تدر ایها الفضل فی عزم و شیر شکار عقب
بر سوار فلک صیوت و در صف پیکار چو می لعل کرده بخون آبرا تش کارزار می افروخته و در میدان کار
براز خاک چنگال درندی و دهن سمند باد رفتار ریخت بیت تو گفتی ز جنگش بر شد آسمان ؛ بیارام
از نعره شیر ژیان ؛ شعر اکرب ترجمة و الباس حیثه ؛ و اشیف عزمه و الاباء عزمه بیت عدو شکار چو رستم جهان
گشای چو ارش ؛ خسرو پرست چو رستان هنرهای چو نرم ؛ دو سپاه جنگجوی شیر خوی روی او در
از زخم گوپال و تیر زین ایشان سر از دکت الارض و کاپیا میشد و از حمله پیلان ابر سیه آثار و شیر ابجال
سر از دوش میگشت بیت چنین بود تا دو روز پیکار گشت ؛ ز شب دامن روز کوتاه گشت ؛ چو دریای
قار از زمین بر دمید ؛ در و چشمه زار شده ناپدید ؛ دو لشکر ز پیکار گشته بنه ؛ ملایه می گشت شب و زنه
شعر الارب اقدام غرائم فاذعنوا ؛ فحاولوا و هم بغاله بجبال ؛ و ذا الخیل عن اعلی الحمی
عقبه ؛ و هن الی ما دار النفوس نهال ؛ و قد قتل من فرسانهن صوارم ؛ و حکم بنا لیکن الاله
یرون و ما رأی الهند و هی عریضة ؛ و یترکن و زد الماء و هو زلال ؛ شجاعت و
الوثب سل طرتو ؛ تا ملح بنا فیها دم و زد دال ؛ ترا ثت بر الاقسام من حتی ؛ شجاعت شیر
شجاعت کان قتال الفیلقین بدال ؛ و در زد دیگر که خورشید سنه زنگار سر از سپهر سیم کار بر آورد
و رایت رزد پیکر بر کشید لاجورد بر کشاد بیت بر کشید آفتاب رایت نور ؛ تا دو چشم جهان
تر مین شعر و کانّ الشمس المنیرة ؛ اذ بدت ؛ و البدر یجمع للغیب و تیرت مشکبار بهان
لذا بجمع ساحة ؛ من فضة و لذا بجمع مذهب ؛ مهندم کشته از دو سفید
مشرقیه ؛ بر فلک طاوس رنگین بر زمین مثل غراب ؛ چرخ کی سر برشب را
بیل ترسیم ؛ همچو کی لان کشیده اندر دو چشم آفتاب ؛ نور آل بو تراب روز پیدا شد

ذکره ؛ دولت عباسیان شب و رفت انقلاب ؛ زر گر گردون زنو بسته کمر یا یرافق ؛ از میان
نوبت شب می برآرد و زنان ؛ بانه کوتاه سیکنند بهر نقاب هندوان ؛ شاه عالم سعد دم شمشیر
هندی از قراب ؛ باز لشکر کفر و ضلال جمعی تمام کرده بودند و قتال و نزال ساخته و آماده کشته
گفتی از غایت حرص بمورد جنگ پیوند از حیات بریده اند و از کال شره بموقف کارزار با ترک پیوسته
جسته شعر کانهم یرون الموت من ظماء ؛ و یشتقون من الحتف یکانا ؛ همچون سوس کرده عهدی
بسته و لب ان کل خیری بیخ خیره کشی بخون شسته و بشکل نرگس چشم شوخی براه جنگ و جدال
نهاده و مانند گل احمر سر لعل پیکر بدست کین گرفته و بگرد عنبر نوک پیکان نبی و عدوان تیز کرده
بیت همه ساخته ترک و خفتان جنگ ؛ ز کینت گرگ و ز چرم چنگ ؛ بچهره سیاه و بیالا
دراز ؛ بدیدار ویران بدندان گراز شعر فوارس قوالون للخیل اقدمی ؛ و لیس علی غیر الفرس
مجال ؛ لهم اسف یزداد اثره الذی یمضی ؛ من الله هم سلمانیس فی قتال ؛ بایدیهم السمر الحوابیا
کانما ؛ لیثت علی اطرافهن ذبال ؛ و ما کولة الاعناق مرهفة الظبی ؛ تراها قراع دائم و صقال ؛ حکت
رؤس النیس الانسان و فعلها ؛ و لیس لها الا الغمود مجال ؛ و جاد علیها الضرب و الرکض بعدما ؛ اضر
بها مظل و طال سوال ؛ فسیف له عند من الدم قانی ؛ و لطرف له ما تیر جلال ؛ و خسرو قضا توان
قدر امکان که شیر از بیم شمشیر او روی در بیشه نهان کردی و عقاب باز ترس خدنگش بر اوج هوا
انداختی با تنی چند از انصار دولت بر صف کفار تاخت بیت روم رایم ترکتاز بود ؛ چون زند تازیانه
بر تازی ؛ یفتش عن الموت بکفه اذا ؛ کان لظی الموت کریم المصطلی ؛ لو مثل الحتف له قرنا لما
احمد عنه هیبة و لا اتی ؛ و لو حی المقدار عنه مهجة ؛ لراعها اذ یشیع ماحی ؛ فقد دالمنایا طلعات
امره ؛ ترضی الذی یرضی و یابا ما ابی ؛ و غبار از کره خاک بقبه افلاک رسانید و روی زمین
بر دار آسته و چشمه خورشید مرد انباشته کرد اند بیت پوشید بهای مامون بر د ؛ بدیده جنگ
دره و جیحون زکرد ؛ و ارض کنت افلاء رجالا ؛ و جو کنت اذ همجه غبارا ؛ و صف لشکر اسلام
و کفر دایره کرد در بر مرکز کارزار محیط کشتند و افواج سپاه ایمان و شرک سان امواج دریا بر روی
یکدیگر گرد آمدند ؛ چون در اسپ هم عمر فروشان بزد ؛ جان شیرین بها کرده بازار وغا
زن نور بر بجام از خورشید ؛ آسمان روی پوشید زغبار هیجا ؛ کوه صحرا شود از زخم

سم پیل تابان ، و زنی شیر دلان کوه نما میحوا ، اجل مردان در جنگ در آمد نزدیک ، اهل گردان از دور نیاز
شنیده شعر کانه الخیل لا قرب ولا نفد ، یخفی علیه ولا فی ولا علم ، تهدی الغبار الیه الخیل کاشفة ، کانها فیه
برنس یکم ، شق الغضنفر اجام الرماح به ، والموت یسقونا حیاتا ویلتم ، و بسنان آسمان گون
سیل ارغوانی بر روی راند و بشمشیر آتش پیکر گیتی زمین بخون رنگین میکرد و بخون سیل گون هر خاک
تیره را رنگ ایام سعادت بیت ادیم رنگ کند خاک را بدان خنجر ، که اندرون کهرست صد سهیل یمن
کان دم الجماجم والمنایا ، کب الامان رئیس الخیطان ، فلو رحمت قلوب الجن فیها ، لما خافت
من الحدق الجفان ، و ناگاه از کشاد اهل ضلال جنگ گروه شمال خرد خسته شد و از مبارزان لشکر
اسلام و مجاهدان سپاه دین تنی چند درجه شهادت یافت و آیتان الله یکم یرید موکدا
الکم الا الله شد شعر کانهم فی ملتقی الخیل کرة ، وقد جالت الابطال بین الاشاجع ، قبا و قرطه شعر
شهید از او بر هر یک ، چو باران سنبلهای خون ز چشم آسمان باران ، پلاسی حله پوشیده رسم
سوک حور العین ، دل کرسی و ساق عرش زان بیطاقتی لرزان شعر فلیسف اغزال ولیرع رتة
ولیقبل من قبة الصهیل بخیت ، و سر آن العین حق مکشوف و معاین شد و صدق قول قد اتانا
علینا روشن گشت شعر یوم علینا ویوم لنا ، ویوم نساء ویوم نسر ، نزدیک بگردد سپهر کهن
شاد دارد کهی ستمند ، من یر قوما یر به والده هر لا یتریه ، و حمزه از لجه دریای جنگ و شعله آتش
وغا و الموت خزیان ینظر بیت چو بخشایش پاک یزدان بود ، دم آتش و باد تیک نان بود شعر
فخرجت منه کالسهام ولم تزل ، منه کنت خراجا من الکفار ولاق این سعادت و بیت که گوید
ناظم بر زبان شاه جهان گفته است هم در آن سلک نظم افتاد شعر فرشتها شفت غلیل صدری بسیر
اذ فاتها و اوجام ، و خافت حطة فرجت منها ، خروج الخمر من نسج الغدام ، و در اثنای این
حالت سپاه نهر والا که از بسیاری عدد و عدت رو فرو مدد و ابهت راه بر صحرا و کهسار بسته
بودند و منهی فتح و نصر و هم از استکشاف و اجتماع مردم و پیل ستره آمده بشان پوشیده
نشسته از هر سیل کوه تن ده تن بیت همه زاهن پوشیده و زخود عریان ، بران مثال که بر توده
خاکستر ، بپای کرده ز آتش سوده دو انبان شعر یخیل ان ماله اخرا اذا ما تری ماله اول
و یقبض نفس الفتی نورها من الخیل ما یثبت الارجل ، و بر یک فرسنگی اجمیر نزول کردند و در

کاوب و خیال خاسه ایشان چنان بود که الصاعق است از آذر و حق آتش بیکار بدانند و پای از مقام کارزار باز پس نهند
و از موقف نبرد پهلو تهی کنند و سر از محاربت بر پیچند و روی از صف کارزار بگردانند و از میدان کین پشت بزلیت دهند و چنان
از هول نبرد بر تابند و سپاه اسلام دل بر جنگ و پیکار نهاده بودند و چشم استظهار براه حرب و کارزار گشاده و از میان
جان گرمی بهت بسته و عزم بر لقاتون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون جزم کرده و بقضای ایزدی که لیقضی الله امرا کان
مفعولا رضا داده و بطلب خیام سعادت و مظاهرت در هم کشیده و چون ابر سیم اندود در روی آورده چون مهر دست
بقبضه شمشیر خون آلود زده و تازیان بادرکت آتش سرعت خیزان دم خاراسم را در زین آورده بیت و سنان چون
بافته سند بر پشم ، شمشیر چون ناهن پولاد دون شعر و بیض کامثال القضاة لبوسها ، فان حمیت فی الروع الشقب
بیت گر شتاب چو مهر که در رنگ چو کوه ، که فراز کوه تر که نشیب عقاب ، قیام بر آب انجام جیاد بهم شعر و اشتر صهبا
بقلب خائفها یقدر ، و یکی از خواص امرای بزرگ که در ابواب سخن گذاری شش تمام داشت و از دقایق آداب
خدمت و رسم دنیا حظی وافر گفت عزیز اجلها الله در ستاد که تا حال لشکر کفار پیش تخت ایشان که همیشه بود
و پیش بر تارک گردان و فرق فرقدان بود تقریر کند و مثال همایون بر تنفیذ احکام و امضای امور خود تعجیل نماید
تا بر وفق فرمان مراسم لشکر کشی و سپاه آرایی تقدیم افتد و در انواع جانسپاری کرا اخلاص و بندگی بسته
و چون آن بزرگ راه الملک عزیز لازالت مهدة الاطلال محفوظا بکلال السیه و کلاء تسکه متحمل آن بود بر جنگ
ایراد کرد از قبل اخلاص و فقه انزاع اعزاز و شرف استماع ارزانی داشتند و مثال همایون مشتمل بر اجابت
الطلب و عرض بلیغ بنهایت نافذ شد و عنان اختیار در قبضه قدرت عزیزان بدست حمزه و فرزند جنگ داده آمد
و لشکری گران و سپاهی بیکران که سیاهی آن از نشیب و فراز جهان گرفته بود و طول و عرضش از اطراف بگذشته
کرده شعر فی فیلق من جنده لو قذفت بها ، صرف الزمان لما دارت دوائره ، تقضی من جیشه الدنیا
و لو جمعت ، کتیبة لم یرین فیها کاسره ، قیاس لشکرت نتوان گرفتن ، که یک مرد تو بر روی هزار است
نازد کشند در ملک طایفه از مبارزان و هر نامداران عصر چون جهان پهلوان اسد الدین ارسلان و تاج الدین
الدین حسین و عز الدین پسر مودود تاج و شرف الدین محمد چوک که از باس و شکوه ایشان دل در جوف رابع
نفس محترق شدی و مغز در سر تو چون نقره در کاه بگداختی و جان در تن و همیکرب ناگوبر در مضراب
مضطرب نمودی و خرجنگ گردان رای راه استقامت طلوع پیش گرفتی و شیر ثابت قدم ناخن در پنجه
نهان کردی و سنبله دو دل شیوه زنگ آمیزی و صفت دو رویی بگذاشتی و تر از دی راست چشمه های

صفت عزم جزم

صفت کثرت لشکر

سنگ ساختند از بهر اعتدال بنیه اخی و کرد و هم چنانچه نوشش از نوشش و ان کردی و قوس قزح آمد از کمان بیدادی
از زه فروکرفتی و جدی خاکی طبع زدی در هر غرار فلک کشیدی و دو آب از کوشش چرخ و دلا پا بتی برآمدی
و هی سنگ سال سر از بحر سپهر بر نیاوردی بیت هزار لشکر داری که هر یکی ز ایشان ، فزون ترند ز دو سپید
از اورنگ : زمانه بیرت در نهیب چرخ توان ، سپهر رات مرجر مشتری فرنگ : بزخم
رمح ستاره سنان آتش زخم ، بچوبه دو سپید اندر فکنده آتش کب شعر من کل مشرع الاخلاق تشتیم ، یا الخطاب الاخلاق
الاخلاق والجمیل یبس بالرق الا آنه دنس ، یا شمودة الموت الا آنه رجل ، یقی الرماح بصدره ترتیس له ، فخرواه
جواده و کفلت ، و مقارن و صول ایشان قوس خورشید از خوشه گندم بود نزاد و آنکه دهقان از فصل تیره چون تیر
راست بستاد و طلیعه لشکر مرتاج از خیام برکشیدن گرفت و مقدمه سپاه وی دست بخمر از خمر بود و موسم
لشکر کشیدن و هنگام تاختن در آمد شعر قد عاد و فهر جان الوقت متقدرا ، طلق الطیر و الاصال و البکر
تصال الرمح یا صفر مستره ، و کان یختال یا حمر من الازر ، ان حب نیت لبس کز اثر لاله و خوید ، کفتی آهو بره
میاسم دیبا و لب است ، ثم عادت اذ و اذا کمر صفرا یتاثر ، ترجع السوم ، فکان الازر ای ینهاد
تهافتن من یوبی تراقی ، چون کفش زعفرانی ، شاخ چون شاه کوکب سوی شاهین
بیرد ، و در منتصف صفر سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه خسرو جهان کرا از خطه اجر بهنت فرمود و به اصناف حشم
و طبقات متجندهٔ وی تقی رای نهر والا آورد شعر و حلا ایا الکفاة حیث کنتم ، یمموا الطین حیث و آباء ، غض القصار
بخیم تنقب ، بغبار هم مشوه الجرباء ، و چون همای رایت خورشید فرسا بشهر بریق زدول
آمد احشت دیوان اعلام و بیکر در هوای آن قلاع معتبر که قصور قیاصره پیش آن ام القصور بیزد در پرواز آمد سر کنار
آن دیر کبوتر وار از هیبت عقاب صولت خسروی روی بزیلت نهاده بودند و آب مرغابی از شکوه شاهین
قوشاه راه گریز گرفته و از بیم جان مرکز خاکی خایا کنده اشته و پیش از وصول صورت نصرت که فداء عنق الزم له
جند من الرعب جبال داده بیت از فرع قوه و شدت عنف اوست ، در دل کان بدوی خون منعقد ، زهره شیر از شکوه
او چو بر آمد ، گردش چرخ عرش لعب نهاد زرد ، قدنت علیک شیئه کوکب و انطفت ، لک الهیبة ما لا تضع الدهم
بهیبت روع رعهم بفوارس ، یا کوکب لا کشف و لا اسیاس ، و این دو قصور را که سر از نسرین چرخ گذاشته
بود و فرع بر تربت بر بالای آن نر افکنده ، بالاش کنج کذر ذرف چاه ، فلک چشمه چشم ماهی است ، ه
سکن جند کرده و از بارهٔ آن کرا از بارهٔ ناهید و فرع خورشید میود و سر لشکر فرقد سایش کر از بام نه فلک

صفت فصل تیره

صفت قلعه

میگذشت : شد بمش از ابر بر رفته تر ، که بمش از ابر بر رفته تر ، اگر بر آورد و ابر خوش آن کر چون کوه بیش نه دست
بوب فاصم زرف منظم ، چو خاور بر اسیم زرین نشیش ، چو محراب موسی ز آتش مجر ، فاعتصما کرده حال نص
بکر بن بهوتهم بدیم بعد العین شد و در صحن اقبال و ظلال جلال مشتر رفته آمد چو خورشید بر رفت شاه جهان
سپاهش چو سیاره چرا سمان شعر تماشی بفتیان کان جمعهم ، یحفهم فوق السروج فوت ، و بر توا تر مهنیان و بجا
اخبار اعلام شیدا و نه که رایی و دارا بوش لشکری چون ذرات آفتاب سیه و دل نظرات سحاب بیشمار و فراوان
آورده اند و در پای کوه ابوسان کوه اهن بر سر دو پشته دستهٔ جنگ و جدال و جهانی رزم و قتال ایستاده
بیت پیاده چو دیوار در پای پیش ، سواران در آمد شد از جای خویش ، کروهی بکوشش میان بسته تنگ کروهی
در آهنش از بهر جنگ شعر سموا انکو قتل القوم یتیدر ثه ، بسیف فهم حتی جهی فقطرا ، و کانوا کانف الیث لا تشم
مرتا ، و لا ان قط الصیب حتی تفترا ، همه چون شیر و پیل قوی یال و بزرگ هیکل و سنگ و نهنگ خارا دل
و آهنین جگر و مانند بر و کرگ الماس جنگ و پولاد بیت سپاهی چو آشفته پیلان مست ، همه نیزه و گرز و خنجر بدست
گرفته سپه از نهنگ ، بر افکنده بر کستوان چنگ ، بپوشیده جوشن سران سپاه ، ز هر پیشه سپید و سیاه
کی بر جنان زنگیت کرگ ، هم از مهره و مهیان خود و ترک ، فی خیس کانا البحر و الابطال فیه غیل حمته اسود
سلب الشمس و الشرس ، طالعات افلاکهن حدیه ، عارض کل حلقة بروق ، البیض حیثه بالصهیل الزعور و حمر
رمح کوه و رنگ اوس نه کاه کوه از خرمن خاک بر بودی و در باد حمله شان کلکه کران سنگ سنگ شر دی و فلک سیلان
کوه کنار از سنگ خاره بکنه بهندی و بیتج صاعقه فل الماس دیدار صفوه از صفوه صاعقه کرفتی بیت سیم سینه او بر سنگ کرده
کوه ، همه سیب از نهیبش سنگ کرده سقراط ، بر سیم اندوه پیکان کرده بر کوه سنگ ، چون عرق سیم از سنگ
کرد آشکار شعر و ابیض طاغی الکتیبة حمته ، مخافة عزم منه اعصی من النصل ، علیم بسر الشون کانا
انزلت آیة الفصل تفیض نفوس العصبة دون غراره ، و تقطع من متنه فی مرج الفل ، حتی انبوه شیاه زخم شر
کرده سیل بیت دیده شکوه که شته از حد مستقصی و مقصی بدامن کوه آمد ، لحب یطیل الفصاء مستقلا ، یتیح
الاوام کاشف محاری ، سوار آتش تیغ و سپاه آهن دل ، حسام صاعقه بر دو سنان کوه کرای ، و سواد
و پیاده نو والا و اصناف لشکرهای هند کرا و دوم بنی آدم از تصور یک فوج از افواج بیا نهایت و اما و اسواج بیا
ان عاجز آمدی و اقلام تمام اهل عالم که دلوان فی الارض من شجرة اقلام کتابت مثل ان کتابت و فا تنود
کتابت فراق سارت بشیها ، فظل کفت قرانها و ابیت ، سپاهی از نژاد دیو و جنگ ان رستم کرد

برهنه و خوک و تو در خوشان بزن ، از برای تقال و سکون از راه دوری گذشتند چه یک نوبت رایت خدایگان
جهان را بر لباس بران بست که گشته بود و از تصاریف ایام دران حدود چشم زخمی یافته و در آرزوی آن دولت
بخوشحالی گذرگرفته که مگر گرت دیگر نقش کمین مراد است باز خواند و بر بساط هوس زد کام و هوا با خنده امید
در تخت بخت ندب اهل عذر را برده شود و در دست خون چون چشم دلیکسان کحل نظر روشنی پذیرد و صورت
جمال پیروزی که در آینه خیال بخواب می دیدند بیداری مشاهده و معاینه گردد بیت بخت اش ترا دولت
بسی سود ، ولیک عقلش حیات تن برخام ، و فوجی از حشم منصور و گروهی از حفظه و حماة ثغور ، فهم الکماة
الی الکتیبة الجحفل ، و هم فوارس و هم حکماء ، از مقام خویش که تضایق داشت باز پس نشستند بیت اندران
موقف که تیغ از نیغ بر بد عنان ، و ندران میدان کاجل را در اهل کوه رکاب بیت زخم پیکان نه قتل سینه
کشاید چو چرم ، گرد میدان راه دیده بر بند همچو جواب شعر هناک تلاقی الصبر تصلی لظی الوغی ، و جنبة الفتا
نازلت بنوا ، و از مشاهده این حال اهل کفر و ضلال اهتزاز نمودند و دست طاهر چو تمام تر در جنبت هر چو صادق
حرب را آماده و دست گشته و به عدت و اهبتی تمام که در نگارخانه خیال شان مصور نگردد و شهوار و هم و دوا
عجایب خیال ان نگاشته و شاهین فکر در هوای ادراک کیفیت ان از پرواز باز مانده و صورت کربان بواسطه نقش بندی
خط چهره و صف ان نگشاید و گرد از کوه اهن صف برکشیده روی از کوه پایه بصحرای جنگ و میدان نام و ننگ
نهادند ، در آمد زجایان سپاه گران ، تو گفتی که شد کوه و بیشه روان شعر و جنبش تمشی کل طود کانه ، و حرکت تمشی
و اجهت قصارها ، و گمان بردند که از شوکت و بسیاری شان خوف و هراس بباطن حامیان حوزه اسلام
راه یافت است و رعبی و فزعی در صفای بر حافظان حریم دین متمکن گشته و بعضی نشسته گفت بیت برگشته و شمن ترا
گردون لیک برنگذاند از سر دار ، و دو لشکر که جوی جهان را روز روی در روی آورده بودند و نظم اسباب
کارزار و ترتیب ادوات پیکار مشغول شده و شب یکشنبه بیزدهم ماه ربیع الاول بایات مه پیکر شاه بطالع
سعد از منزل روان گشت و بمداد که الباکرة علی المبارکة بلشکرگاه کفار رسید و بوقت الخ حسنه و سیاه رکاب
کاهنا الملاة فی کف الاسد جز لیل سیکر از افق سیاه برآورد و سپاه شکرفی از سپهر زنگاری میدا کرد
و الشمس منتقمة لثوار کانها ، ترس تقبله لکی یراع ، چو سر بر زد از تیغ کوه افتاب ، چو زرین سپر گشت
رخسار اب مقاتله در مقابله افتاد و سپاه اسلام جاهها بود روزه را بلباس حرب بدل کردند و بر بساط
آورد گاه بسان تعبیه شطرنج صف آرای گشتند همچون نیزه تمام قد و مانند تیر راست گشت و گرداگرد سر کشان شبیه

سپر فراخ سینه و حامل تیغ چنگال اسبان دشنه بجنگ تشنه کشته و بصفت زوبین الماس اجل در سر بست نهان
و بشکل خود دامن دزده در دلهوت عنبر جوشن پشت بشت باز نهاده و همتای حلقه زده صفها در هم بافته بیت و لا
یتقون بقوة علی نصرها ، یقسم الفقیر ، تخالف فتح القنا فوقها ، فجاءت کما خلق الله ، همه کانکس و دزدم
از ماهی و تیر انداز ، همه مبارز و آهن گذار ، و جوشن در ، همه فکنده تن اندر مغاکهای چاک ، همه پرشده
دل اندر نشانهای خطر ، و در پیش چنین لشکری جرار نامدار وحشی که بشکل دیو مثال لشکر کفر سر رایات شرک و ضلال
بوج کیوان رسانیده و مانند ثریا برین کشته خنجر قلب و جناح راست کردند و میمنه و میسره را بر سم و آهن زیب
و تزیین دادند و جنگ را حشمه و صوت را آماده گشتند شعر کالنیل الا ان ثوب ظلامه ، من عنبر و بخور من
لام ، تلقی الدجی من حیه نصبی کما ، یلقی الفتی من نقعه الطلام ، و بتن موافق پیکار و کین شاه جهان ، بدل
مخالف گفتار و دین پیغمبر بیت بر تیغ سوز شکاف و بر تیر دیده گذار ، بر نیزه نیزه سکار و بگرز شاه شکر ، بر تن چو کوه
ولیکن بتاب کوه ستان ، تنگ چو دو ولیکن بسیر دو سیر ، همه چون نیزه کرجه و دکین بسته و بسان سنان در
کوره جنگ آتش حدت او دخته و همتای تیر در تدبیر از یکدیگر راست ایستاده و بگرداگرد کان و فتک دست
جفا پشت خم داده و بشکل پیکان از صدمه سوزان تیران و خاتیز آمده و بشیر سینه هوف تیر کشیده و بر مثال
تیغ در گردش چو سیغ حنا چلا پذیرفته و بر سان خنجر از هست میدان داوری پیکار و گوهر شجاعت برآورده و
جوشن از خشم و کین چون ابر دی بر هم افتاده و حامل زره از حوی و شره کارزار همه تن چشم شده و نظیر
در زیر مغفر کوه قتال زدوده گشته و مانند کارد بر تنگ سنان اسای حرب تیزی الماس یافته و بر
صورت کوه هر کناره چهره بر طرف و غرب کشاده و بسان حوره چهره کنجه نشسته بیت سپر در آورده زابن
بر دی ، چو ترک از پس سر کرده موی ، فقر اذا غابت غمود سیوفهم ، عنها فما جال العجاج و حصوره
و اذا القوا حیث تیقن انه ، من نبل طرتنوفر تحتوه ، لم تثن یطلب اعنة خیلهم ، الا و هم طرب
بتوره ، و رنده پیلان کوه بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر شهاب مجمر صاعقه هیبت برق صولت را بر کستران
بر افکنده و حسنه طوم نشان شکل شیاف کفتی چو کان هلال است از میدان سپهر گوی مهر میربود و بیاد
بند لشکر چرخ دوام حرت فلک میشد و منطقه ترک سر بر گردون و طوق هندی بر سان آسمان نیلگون
و بسان شاخ دقلاده از بر جوزا و گردن ثریا می آویخت بیت جبال حلکی در بر کشیده روان که
بزخم ، بروز سر که از نیغ برکشند جبال ، بر پا کشته همی پای زمین را بیشت ، بیشک خسته همی شیر

صفت پیلان

اسما نزاد ال ، وکنت الاوث من الخیول مسوکها ، لتیل علی مصاب بیتی زورا ، حوض الحمیس شوحص الاثاب ، مسوا اکرم مشتوات
الذری ، ورایات بیمون واعلام همایون فرخنده شد و لشکر مصاف و سپاه پیکار پدید گشت و افواج لشکرها و حرکت آمد و از
جوانب و اطراف جنگ پیش برد و شرر پیکار از حضیض خاک سر زده افلاک ترقی کرده و پرده کاردار اشتعال و التهاب برگرفت
شعر وحرب لان الله ترکی سکره ، شمار تحی رضوی زلزلتها جنودها ، تسیرا ابطالها بصلوم ، تفلق بضفات لکنه حدیدها ،
ومصقولة الاطراف حمر کوبها ، تسرع علی نفس الکمی ورودها ، چو سلطان خوب رخ ماه کی در پرده پدید آید که خون در پیاله دیدم
موج ادلمان ، سر مردان مردان کشی در آن دیده صدف باشد ، چو مرجان کشته خون بر لب چو در اندر صدف
وزان ، بکارش کرد و جوشش تیغ و کشتی آب و کف جوشن ، نهنگش تیغ جان آبدار و ماهی تیر از پیکان
و از تیغ جوهر زده پیلان خون بر زمین مرگ روان گشت ، و هوای آوردگاه از هیل نگره پیکران برنگ نیل شد بیت
زمین را بیکلش سنگ کند ، هوا را قاتش قد چنار است ، تن چون کوه کوهی در سلاسل تنگ چون گرد وادی
در غبار است ، و از غبار سم اسپان چنبر گردون آفتاب پوشیده ماند و صفوف پیلان بحر موج ماهیان و روز لشکر سیاه گشت
شعر فیوم تظل الشمس فیه مریضة ، لتقع کتاب الدجی تشتت ، پر از گرد شد روی ماه از نبرد ، برآمد ز خاک سیاه گرد
و از ماه و گرد و هوای صفا ، چون چهره زنگی در جنگ حبشی تیره گشت و جهان در زیر پرتو رماح و جنگ عرب بهفته ماند
و سر و از سنان علیهم رکابا و خیولا لم تزده منوف شد شعر و یوم ترا آی تشتت بنا جاجه ، تطلع اسرار الهوی من ضمایره
و تکشف الرایات فیه کانما صفت کواکبها قوام طایر ، قسم حتی انجاب جلباب لعنه ترموقه تطوی رواه الدیاجر
بیت ستاره سنان بود و خورشید تیغ ، زاهن زمین بود و از گرد میغ ، تو گفتی که خورشید در پرده شد ، زمین زیر
نعل اندر آورده شد ، هوا گشت چون روی زنگی سیاه ، ز کشته زمین پر بروت راه ، گفتی آسمان از غبار رخون
زمین آهن اخضر پوشیده است و زمین از پولاد پوش بسان آسمان جوشن و ارشده مطارف القنع و الاسیاف
منحوذة و الدلیع علی نحر القنا تحمل ، ز گرد آسمان در سیاهی شده ، ز جوشن زمین پشت ماهی شده ، بریده ز تن جان
سنان و نهیب ، چو عشق از دل مهر جویان نشیب ، کشنده شمشیر بند زره ، چو باد از سر زلف خوبان گره
و شمشیر ضمیر سبک خون بر مغز نیلگون سپر از و خنجر سنوری از پیکر ابدار آتش می افروخت و رماح دمی بجهان جنگیان
رازی می گفت و شمشیر هندی در سر مردان راه می جست و کرپان تیر شکاف بر دیبای گردنکشان میکوفت و زمین سینه
خیل اسپ و سوار بر مکه گرمیده و خدنگ چهار پر و تیر مبارزان می نشست و بیک سوی شوف از اهداب
دیدگان هدف می خست و نیزه خطی از جگر دلاوران سیراب می گشت و سنان جان ستان در تن صفدران دل میگشت

بوفتاده سر از ال ز جان و دل ، فرو گرفته جان را اجل بین و سار ، سهیل آب فکنده در آسمان فلک ، شعاع تیغ نهاده
در آتش سوار ، سوار بازده زره و پیاده بیکاره ، پیاده با سپر و تیغ در کین سوار ، به آهن سپهر چنگ زده اقبال
بجهت گرمی و لمع بر زده ادبار ، ز جان فرست جوانی و فا نموده رحام ، ز خون کشته زمین کین گرفته نگار ، والطیر تسیر
والارض تحت کانها قوادها وبل ، قد حسبت حدا الله تعالی کانها ، یصیح خدا کرة و اقبل ، و الخیل تعلی جلودها عرقا ، یا نوح تا
مثقل ، بخار ابر نمای و سواد سیل نهب ، حسام برق فروغ و ستور رعد صهیل ، چو عقل در سر مردان گرمیده تیغ مقر
چو دیده در دل گردان گرفته گرز مقل ، بخون تازه شده چهره شب چو خضیب ، بگرد تیره شده دیده ستاره کحیل ، بسته رمح
سنان و کشت و تیغ و کمان ، تعقید جان مبارز بگوش خون قتیل ، و از وقت طلوع پیکر زمین آفتاب از افق سم
سیاه بر نظر مرتد ارتفاع اوذیره پیکار بالا میگرفت تا نزدیک خط نصف النهار که آتش پیکار زبانه شعله بیت بند رفته از زور
نمی شنوده ، که شد زان سیاه سر بره خون ، کمانک اندرون خستگان همچو مار ، کشیده زبان از پی زنهار ، ز بس
زخم خشت و خدنگ و دشت ، شده پیل تنده خار پشت ، بهر سو نگون هندوی بود پست ، چه پا بر سر فکنده
چه پا بر پا و دست ، ز تن رفته خون با گل خشت ، چو شیر سیاه و روز گشته ، فهم تن بتن منتجز بسیف
و تقسیر کوبه قم الصفاد ، و آخر ترجیف الوحش آرمته ، بجاجه بیرونک المعاد ، و کان السواد الخیل جاره ، و بیض الحدید
للبطل السواد ، کوکب طرفه و بیرقه ، و صبح طرفه و بیرقه ، اذا ارتفع الغبار فی مقلته ، اقتص علی جوانحه
الجهاد ، ایا ان یتقی الحسان منه ، کان الهدب جنها قتاد ، فاجهم سیوفک ان فیها ، اذا اشتبهت رقاب
تستفاد ، و کنت برابعد لهم حذرا ، ابن بردتا اذا دوا ، یلقون الصنوع علی خدود ، لها بمقتل هم القتاد
و لشکر کفر و ضلال از صف جنگ و جدال پشت بهزیمت دادند و از پس هر اس لشکر اسلام روی از میدان ستیز بر بیابان
گریز نهادند و از غایت سرعت و کال عجلت رکاب ساز عنان ، و شیانی فرازه بازنشناختند ، و روزگار
بر تیرگی کیشان نبود ، همچنان بکشتن مجاهدان جهاد شد ، تفرا الاعادی من شبا قسوقها ، الیه سیوف من
انتقادها ، هر دشمن که تیغ تو بیند بروز جنگ ، مرگش ز هیبت تو بکوشد در استخوان ، و بیشتر از سرداران لشکر هند
در صف جنگ و پیکار اسیر گشته و قریب پنجاه هزار هندو و بیشتر اسیران با تیغ و رماح و ستاره آکه و از خسته و کشته هوای بر و بحر
و لشکر قاوی پذیرفت و سرگردان گشتند و در پی آسمان چو کاذب گردی گردان گشت شعر فقدوا الحدید المشوف
تحتهم اطرافهن و قاتلیا کحیدة ، تنیش نکه سر مغز دشمنان ، لسنین چو رخ راچو همای استخوان ، و ترد امنی
دشمنش از روی خاصیت ، زنگ از برون جوشش و بر گستوان دهد ، در برگ نیزه عرعره و مرمر اجل ، لرزه در زانو

ز زان چو دست مردم محور بر سر
مردان کار دیده و گردان کار دان
مار کنید کشته بر گرگشتن تیغ
زان مار سنگ بر تیر میدان چو دوان
ح

فصل خزان ۞ اطراف تیغ مرگ زان تیغ آب رنگ ۞ از خون کشته رنگ گل ارغوان ۞ و از موج خون بهر هند و قصر آسمان
هفتم رنگ لعل خشان گرفت و سنه سبعمائة قاضی محمد ششم سرخی ارغوان و بهزان گرفت و تیغ نیلوفری جلاد خشک بیم
بگرد گرد و لاله زار پذیرفت و قبای فستقی شهر و میدان چهارم زنگی دعا پا گشت و ده روز زین لشکر دوانی سوم آب گل و خون
رنگ یافت و دولت زین دیر بارگاه دوم نیز غالب و عقیق مذاب مشحون شد و خاسر زندگانی بر ایران اول لشکر گرفت و بلی
روی پالوده و آلوده آمد و کنار کاخ چون دیج مرج سقلاطون رسید و جوشش سیم از دوده بی از نم خون برگ لرخون گشت
بیت فرو رفت در برف روز نبرد ۞ بابی نم خون و بره کرد ۞ شعر ترکتم من الجیش ثلاثة ۞ من الدماء و الخضوب ۞ و
از کنار خون خصیت هوای مرگ ۞ بیا مزاج اکم استه او بان بیفتد ۞ و ای گردان رای ده دله که سر از گرد برفروده چه
هم افراشته بود و دوره بی بلاد و زبی هفت هشت بر اسب بلاد بی جوار گشته و در شد رخم و دانه شیخ خواص او جوس ماده و در
آن دو و اهل کمین چشم چهار کرده با تحمل سر نزل و دو بسی کند و در میدان دار و گرد با خسرو بیشر کرد همان ۵ و در دماه دار
پشت بر بیت داد و در وی براه گریز نهاد شعر و جئت منهزما و لا اسد ۞ و جئت منهزما و لا اجل ۞ بیت در پیش چو گوی
بسته بدو ۞ روبه را چه طاقت زور عضنفر است ۞ و از بیم تیغ شاه جهانگیر هر دار بر تیر از کمان بیرون شد و از بیم
خنجر خرد صفدر مانند کبوتر از صرصر عقاب امیدن گرفت بیت با پادشاهی که از بیم تیغت ۞ موشت شود در جهان
مذکر شعر فاذا تجنبه غضبت و اذا دعی ۞ سلت علیه سیوفک الاقلام ۞ بخود عجب اندیم تیغت ۞ اهن بر هر رنگ
زنگار ۞ و همه راه آب شود و خار مغیلان راح و ریحان سمرد و جنگل دراه در شیخ و دستان دانست کفتی
ان الیمین بنی جنه از اعدای یمین بر مرکب فرار بیک روز بط خاک ملی خواهد کرد و از هیبت شیر شاه نهریت
از زمین آورد گاه نقطه ۞ و بیت بر روسم اودل زخوان هریر ۞ کنه کرد و خشک باران دار شعر لعمرو الرحمن قوب
الاعادی ۞ فکان القتال قتل القتال ۞ و زیاده بیت هزار مرده و بیست هشت زنجیر سل خشت افتاد و مرکبهای
بسیه و سلاح بیقیاس که در حد حد و بسط عقد نیاید بدست آمد شعر فتحنی نکوا القتل ما لله ۞ و الشهب جمعا لا تزر
ما زرعوا ۞ و سپاه اسلام از بس نقره و جواهر کان بیشمار و بر استظهار شدند و از غنایم پایانه که لا تحصی و لا تعد
تر انگر و پایان گشتند لخته ابواب خزاین ملوک کیتی در بر گشاده اند و دهان سمره عالم بر قف عرض آمده ۞ کوهر
تیغش که در صدف بحر را گردن زاد ۞ گران و گوش جهان را در زر و زیور گرفت ۞ کم نیل تحت سنابک من سنابک
و کشت عارضها من عارض شب ۞ کان فی قطع اسباب الرقاب بها ۞ الی القدرة قهرا من شب ۞ و شهر نهر و
الشهور ترین دیار دریا بار بست و جدا کار تیغ در حریم مملکت افزود و حوزه اصنام و جهان پادشاه ساز

برخاص و عام افکنده و عالمی در پناه دولت و سایه رافت آمده و در دهر شرع و سنت بانوار و آثار انصاف و انتصاف
جمال گرفت شعر دعوت ربه رب الشرع من قدر ۞ و ذلت ملوک الشرک من قدر ۞ از عدل پادشاه و چه چراست خورشید
که صل اذ و متشی علی الدوام ۞ هم شرع را طراوت و هم شرک را زوال ۞ هم حق را فراغت و هم ملک را نظام و رایات
فتح و فیروزی سر بر اوج سپهر پرده برافراخت و رایات نصرت و بختیاری بر روی مهر و ماه نگاشته آمد شعر و اخلص الله
لله مستدام نصرته ۞ و من تقلب فی الآیات الامم ۞ باز بقاش مرغ سعادت بر زیر پای ۞ طوطی و نقش شکر فتح در دهان
و سایه لوای ای اسلامش فرو ۞ و زیر پر سریر و بی آرایش جهان ۞ در مرغزار مکش نصرت کیاوه ۞ از سکر آب تایش الاوجه
سنان ۞ و در پرده دوش میر که ماه زود سیر از سرعت کاتش تیغش تعجب گردیدی و تیر دست تیر از غیرت
ذهن صایش بنان تفکر بدندان تحیر گرفتی و زهره خوش نوا از رشک صریر خامه او زهره چنگ بسنگ زدی و آفتاب
کیتی آرای از انوار لفظ و رفت نقش صدره از بسط خلق بی حدی و مریخ تیغ زن از تیزی الماس زبان او خنجر نفاق و مضا
بنهادی و مشتری خوب چهره پیش نقش سرش در شکر نگردی ۞ و زحل بلند محل در موکب عبارت عالی او عاشیه
سند کاکشیدی ۞ حتی اذا اتم الزاج حسنه ۞ بصا اغرسه تیرا صلا ۞ من کل صافی الزرو تیطی بالک ۞ بلبل
زاکه و بلبلت آرا جلا ۞ صریر کلکش در کشف مشکلات جهان ۞ چنانکه نغمه زاد و داد ای زبور ۞ زد حدیقه فکرش دیده
با دلخط ۞ نه بر صحیفه عرش نشسته کرد فستوح ۞ و ذکر فستوح نامدار و قلم مشکبار می آورد ۞ و کلک چون آب زلال
و سر حلال نظم میداد و در و گوهر در صفحه عبارت بسط کتابت می کشید ۞ اذا رقمت بین الصحائف خطها ۞ تطیر
بالطل الاذ و تیر الشمس ۞ دانش آب از رشک چون آتش دانش و خوی جلت می نشست ۞ و از غیرت زهر
زود دیده بش خاک بر سر میکرد و عنان کردار از دریای فکر در دی شب افروز بر می آورد و از کمان قریحت کهربای
قیس عرض میداد و بر تخته دانش حرف دار نقود الفاظ سره میکرد و خراب صفت در سرای غرب میزد و سیاه
زد خاک میزد ۞ نکتهای نغمه و سنش ۞ همه اسرار غیب در تنزیل ۞ و اذا دخلت فلا ملم ۞ اثبت ۞ برقت
مصابیح الدجی بالکه ۞ بالفظ تقوب فحمه ۞ مثا و یمیه شکه ۞ حلم ۞ کجا خلال بنانه ۞ منه فی
و تلشها ۞ تکه ۞ کا لزهر فی مرقعا ۞ نجره نوره ۞ و بیاض زهرته و حضره ۞ عیشه ۞ اذ کا بزرد ۞ نجرت لتوع من تعالیم
اذ و نشیه ۞ عصبه ۞ فلاها ۞ و الشمع مفقود ۞ بها ۞ شغل الحب ۞ بالعین ۞ نجمه ۞ و خاسر زرد ۞ پیکرش ۞ بر صفوه ۞ بیاض ۞ خال ۞ مشکین
جبها ۞ و بر روی سیر خط عبر میکشیده و در میدان عاج دو اسب باده سبزی پوشیده و جبین و عارض روز و زرش
بزلف و خال شب روی آراست بیت و روز بن بر سر دو ان بسته میان ۞ نازکنان ۞ سر بر بده و روی تیره زرد

بیکدیگر شاد ، که سیر او نه بسوی ای ستر ، که مرد او کشت به حصنای استوار ، چون مرکب زار و به دو خوف دل لاله
سرشک ، چه دولت دشت وی بسکه چون لاله زار ، و شش و سیخ و جوان زو چشم در وی و جسم ملک
که چه داد و شخص پر دلون زد و فرق تار ، گاه رقاصی کنید پای بر همای سیم ، گاه غواصی کنید پا دست
در دریای قار ، از سرشک او بود همواره دین با کفر جفت ، و ز سیر او بود پیوسته شب با روز یار ، و ابیض یفیض
الظرس حسنا ، اذا ما انهر زفل فی مقیه ، تراه اهتزاز من غیر نعم ، کثرة الکمین سود طیشه ، کمتی نوک کلک خاله
خواد او شیفته صحرای قیر گشته است ، و ز بن خاره سیاه او عاشق دریای قار گشته بیت شاه حقیقت است
که خاره دولت ما ، از عشق بیت اگر زبان در دهان کند ، یا عجبا من حال الشوق تخرج یا کمین المسک تخلم
فی الفلاة و بین مسکه ذا لا تفت و لا تشک ، و چون دبیر تدبیر از انشا و تحریر فتح نامها پرداخت و در صنعت کتابت
بر جهت بکار آورد و برای روشن دقایق تشوق و آداب سخن آرائی نمود شعر اذا ما شخص الظعن وعدته
رؤس الرقی و یمنیه اشارة ، ضمت الدیاج بالخط ، فلا هاتفه دهش سواره ، و اذا الحلوم تشبث فکرا فانها شعر
تفدوه اقلام لها و مناره ، تمرد و آنچ تو دانی بصورت اندر دل ، نجمه انچه تو گوئی بحقیقت اندر ظن ، و چون ایشان را
و ارکان دولت بتشریفات فاخر اختصاص فرستاد از جهت لطف و عاطفت پادشاه نه بهره وافی و نصیبی وافر
گرفتند رایات حسرو فیروز جنگ در ظل ظلیل اقبال بر صوب اجیر روان شد و بوقت وصول رکاب جهانگیر
شاهزادگی عام بدلها پیوست بیت رکاب دولت او بر کرانه خورشید ، سنان نیزه او در دهان هفتاورنگ
قوت قدوم الکبد بیت شود ، و اذا ترک عالی صاعد الکعوده ، در روزی چند برای ایاد ولایت و استقلال
حرات بر در شهر نزول فرمود و اطناب سراپرده رفعت بر کهار طاق فلک افراخت (نظم) و افتخار دین و قیام
و اقتدار دولت از وجوه حال آمد و از آنجا عنان مبارک بر سمت دهلی که مطلع سعد مستقر عز و جلال باز رسید بر عادت
در کنج بزرگان و خزانه جود و افضال باز کشاد و دست از زر نشان و خاریکردگان بخشیدن گرفت بیت چشم تو بخشیدن
کنج کند ، ابر و دو دکره برابر و زند ، علم الیقین و لیس من اقدامه ، و حب الکعود و لیس من اخبابه ، فاقنعت تجمل ان
یلم و تعرف ، و لیت یفرق ان یطیف بنابه ، و انجاز مهام را از نوع خدمتی بخدمت عزت مالک ملوک ارسال و در مجلس اعلا
لازال ذلک الموقع احمد و اهل ارتضا پیوست و مخصوص حال اجیس عنایت خدایگانی که در مسند جلال چون آفتاب سپهر آرای بر سریر
ملک بنده و زینت بهاگرفت و در روز بروز آثار مآثر حسرو دوی زمین در اقصای جهان مشهور ترقی گشت و در جهت
و در تنبیه ملکانه فراخور همت و مساعی پادشاه نه زیادی افزوده چنان شد که ناهید بر بطلا نواز نمل گشت و ادهم باره دلاوران

ساخت و جام گسیند سازیات جز خورشید سای بدست مهر بر افراخت و قیصر روم پیش رکاب دولت سای بسان گنجشک سرگردان
غاشیه زنگاری بر دوش نهاد و قیصر چین سایه صفت از پس آفتاب چون خرام عجیب و سکر و سکر حال سلیمان شاه بر
شیر نیست ، بوقت خاندان مرغانش حصر فتحور ، فرا قنو مل تاج بر میان بسته ، ملک فی حاضت الملوک لغزه ، فسرا
و خاص علی الکبد اول کره ، و بعد از چنین نوبت که روی دوش و ز بر هندوی شب ، خش آمد و تیغ مهر جوشن سیمین سپهر
چاک زد و تیغ زرین هلال سپه گرد آلود شد حسرو شتری رای که بنور مهر مشکل چرخ اثر سیکشت و بسین دبیر بر رشته تقدیر
بازی یافت و در هیئت حال صورت استقبال میدید و از نسخت امروز حال فردا میپرداخت ، ما هی الخان نیز بر
الحکم قبل صدر بقلبه تری غیاه تبوغه ، از دوره دی رای تو امروز با سرا ، سری که بود در دل فردا شب ، الی یری
بدول رای ، اخر الامر من ورای الغیب ، کر مجاهدت و قتال اهل شرک و ضلال بر میان بسته و همت ملکانه
کمر رفعت در قبه چرخ برین میبست و قدم رفعت بر قله ماه و پروین مینهاد و عزیمت پادشاه نه که در میدان مصاف کوی
از براق صبا میربود و بسرعت نقاذ بر الاق کبا پیش میگرفت بر استخلاص قلاع هند مصروف گردانید
الحکم مشروب الغزیمة رایه ، اذا لحقت الاراء لا تمتنع ، قتلی علی قوم الغیوب کانها ، لم من وراء الغیب مرآة و مسمع
نوم بادبر شان حاد عام علوی ، رعم کوه طبیش بن قرار مرکز اخر ، کهی جهم او شدت تقوی از خشم او دوزخ ، می از لطف احسان
ای از نهاد او مهر ، و سیف عزم خرد الناس بشیه ، رعب الزار من الشوق مختصب صبح السماء
و خان کامکاری و شهرستان فتح و التمین حسنا بر جهت کالبزه ، قلعت بطالی فرخنده و همایون که ماه رایت خورشید
اوج جهت بود و عطارد روز خان منتظر بر صبح و انشر شاه بر کشاده و ناهید بدرد سعادت و مظاهرت در دست گرفته و خورشید
منطقه هواداری و دلاوری بر میان بسته و هر ام صفت بنه یکه و چاکری در کرش افکنده و مشتری بر قدم خلاص و فرمان بری ایستاده و کیوان
غاشیه کمتری و خاری بر دوش گرفت بیت هست کیتی خدمت او را بر عزت مستقر ، هست گردون دولت او را بطالعت
مستقر ، جنبش این بیت بیفزون او در صبح جلال ، گردش آن بیت پیمان او در صبح حین ، و رسما و الله جزاء این
بشد هر اس و بس او ، بر کشاده اجرام ارکان و بگسلاده کان ارین ، فلا الظرون ان هزالقوا بنت خاجز ، و لا الکرار ان
جزا الکتاب بیت ، و لا الهدم الافلاک ما هو سایر ، و لا کتم الایام ما هو صانع ، و تلک کصول اهل ملک اما نوید میداد
و ملک بزه بسلطت و جاه و نعمت عرصه ملک فرزه بنفرشار ، ما دی جلالک ان ملکت و ایام ، و ستملک الدنیا و تملک ما هم
بیت اندر شب و لادت او گفت در کار ، کای ملک فرزه بدستیان همی سد ، و در متابعت رایت خورشید سایه
و اعلام عالم آرای لازالت منشورة الهدایت خداوند عالم سلطان عادل اعظم صفدر ایران و توران تهمتن صاحبقران

فتح کالبزه

عالم روزگار رستم کامکار پادشاه جوان بخت جهان بخش آسمان قدر کیوان قصر مشتری خصال مریخ فعال خورشید آثار
زهره دیدار عطارد بیان هلال چوگان مهش علی بنا والدین خلد الله ملکه و سلطانه و اصل قدره و شانه که در گوهر تاج
و صولجان خویش اثر جهانگیری است و امارات عالم استانه و فواتح و جوه ابهه بود و در روا اعلیت نورسته و خنسای
جهت خورشید پیکرش سعادت بر جبین الطف و سعید لایح و پیدا شعر بر تن زنده پیل و کیان جبرئیل و کف ابر
بهمن بدل رود نیل شعر والوجه ازهر والفؤاد مسبح والرمح اعظم والحسام مصمم روان شد و چشم جهانیان
بر صعد جهانشاهی دوخته شد و دو سرور خورشید رای پیروز جنگ روشنی یافت بیت
دو شهریار گرین دو دو نامدار زمین دو دو اختیار زمان یکی بدست چو باد و نسیم او دینار یکی بتیغ چو ابر و سرشک آور جان یکی چو باده خوردن زهره بدیش ساقی یکی چو گوی زند صبح
بدیش میدان یکی کمان هوا کند بدست بتین یکی بقین هادی کند بتیغ کمان همیشه دولت آن و چار
بستانین همیشه نعمت آن جای کرد باشد از آن زحد کوشش این رایه بدست کمال نه بحر بخشش از آن
هست کران شعر واول ایثر رای الحیا فقد علقا بها قبل الاوان فحاشت عقیقة الفرق کیما یصیبوها ولا
یحاذرانی ولا ملکا سوی ملک الاعادی ولا ارضا سوی من یقصدان و دارای ملک و ساعد دولت
شهریار جمشید رایت قوی شد و پشت سپاه دین بر دشمن سوار میدان کین استادیافت شعر یجود بنو الاسیل
یکفیها علی من لا تندی الراحتین الفان یمشی فاحشی ندی فظلا ادی الحق متقام و بقرب مطمان همای
نزلان قلب کل ملک شیخ بخت شاهی سورة الهم اشعان جهانزاد کرا این است مقصد خاک ارادت
آن است مقصود چون این در زاد اند موقف رزم چون خشنده اند محبس جود هر اندازه دو صف بر رسم معهود
زد انشاند زاف بر حکم معهود نوکفته دو اختر سعد در برج همایون جهانداری بستان کرده اند و یاد و کر هر
شرف در درج بختیاری اجتماع یافته شعر کالعینین حسن نظرهما واحد والشفتین حسن فلقهما واحد ترشحی
شرکی عنان عشق بر دان حلق صفا و خاق هر دو را نامید بر چیزی نزشادی زخمه سوی زیر دم برد
دو شیر جنگی رایت مردی و مردانگی از اوج زهره بر دین گذاشته و دو سیل دلاور اتیه شجاعت و فرزانگی
بر روی ماه و مشتری نگاشته شعر اذا اشتقا حاد الی لقاء عاذرا ملاحة ما تولد بالرغائب و ان صحبا یا
نصرة الملک حسنا جوابه و استوزر الملک بنصب بیت بجهت این کندان خیل و شمشان خندول بخیل ان کند
این کم و شمشان وارون بجهت این جوانرا همیشه ماه نمای بدولتان جوان این را همیشه راهنمون

نه چشم گردان بر چون شاه جوان بخت جهان گیر صفدری دیده بود و نه گاه چون تهمتن حسرو نشان
سروری شنیده بیت شده زبیت این چشم بر سلال چو نیل شده ز خوان جسم بنای چو نال ستاره
هست بر این راهیه نیک اندیش زمانه هست بر آن راهیه نیک سگال همیشه روز شمشیر را بدان زند
شل همیشه روز و غار از دو برند شال بوی شل زدن تیغ این مرکب بخار بوزن شل کفان بر جهان شعر
ولولا ابتهام لعرف الناس الذی ولم یدر ساع کیف یحتی الفضائل یکی بصفا عزم پوشیده بر جسمهای سبک تک
پیشی سیکفت و یکی بثبات حزم پوشیده بر خاک گران سنگ راج می آمد نه آب راز پره که بالطف آن روز
بزم دعوی برابری کند و نه آتش را یارا که بعنف این هنگام رزم لاف برتری زند بیت نه این زدش گرد و که نبرد
ستوه نه آن ز سایل گردد که سوال طال سخاوت است همه روز رسم این زرسوم شجاعت است
هر سال فعل آن ز فعال بجاه بخیل بر آورده این کیو و کسوف بهر جود در آورده آن ز عدل زوال همیشه
جلس این هست ما یه امید همیشه در کران هست قبله اقبال یکی به تیر فرو آورد ز کوه تنگ یکی بتیغ
برون آورد ز دریا وال همیشه نیزه این را بود ز مرکب ستان همیشه باده آنرا بود ز فتح فعال ز فعل این همه
جای عدیل بازه در زمان آن همه جای قرین لوغزال یکی بتیغ ز کیتی بیرده نام نبرد یکی بجود ز گیتی بیرده نام
سوال سنان یاین بزمین اندر افکنده سیلان بیت و خای آن بسپه اندر افکنده زلزال فرسان حکم آسود و علاقه
ظل الله لی غاب لهم و عزیز ان یکی دیر با نیزه و تیر بزم آورده و با شل و شمشیر شیر نوشیده و آن دیگر با جود و نعم
در وجود آمده و از قص فضل و کرم موجود گشته بیت یکی بنیاد عقل و قبله دین یکی خورشید عقل و ماه یقین همیشه جهانجهان
افضل زوج مؤلف و مقصا بهاتین حیث جمعت واحد شعر کذا فرقد الطلاء ثالث لا ثالث لها علی الشکلة هاتک
ام ذاک اقحد یکی بخاره بر دوال جهت حاجت ارباب آمال تازه کرده و یکی بدست ابر مثال نام انبا و اعانت
در روزنامه افضال اثبات فرموده شعر بما الله ان اهتمالی اعلا قد وقف الناس به علی الفضا تلاقیا العیش
الذی رقه عرف الزمان فاتسع وصفا واجرینا ما الحیاة رغدا فاهتز عضی لقد ما کان ذوی
بما الله ان سوا بناظری من بعد اغضائی علی الذع القذی بما الله ان عرا لی جانبا من الرجا
کان قد ما قد عفا وقلما ابهجه لو فرت شکر اهل الارض طرا ما وفی بعشر من معشارها و کان
کالحسوة فی آذی بحر قدما لازال شکری لها موصلا لفظی اذ ینا فی عرف المنا هذه صبح تیغ فتنه
نشان آن بر تیغ صبح ملک بسبع تیغ و کرم ابر لطف در نشان این مردست ابر را صبح باب داد

بود از تف تیغ خون خواران آتش و از جرم صفت سوزد یکی پذیرفت و خاک از رشک کف گهربار این آب گرداند بهر تن
عرق تر ساری گرفت از زخم تیغ آن کارزار خون چنان قصد بالا کرد که او هم شب و هم روز شب اشتر یافت
و از فیض نوال این بحر جود چنان برج زد که جهان چون بود وقت خزان از سیم اند تو از گرشه بگران برج ابدار
سیل عشق چنان راند که فرج خاک در موج خون بیکر لبریز جشن نمود و این بدست سیاب اندوه بدان سنی چنان
افتاد که محض خاک چون کلبه خراب بدرم دو بنیاد مشحون و مشهود گشت نزد که بیتیغ آن کره افلاک را در موج خون
چون گوی فصلوان غلتان کرد دوست این بطل ادیم زمین را چون گفت سبز آسمان بود و گوهر بیاد است شعر و لوزا
سودو و حجی اذا ما رأیتها رأیت الشریا ۞ یکی سودها بیش برج قدر دید ۞ یکی بر دو زنده زهره بر تیز گیران ۞ کشته گشته
قصارا بی بر تیز حسام ۞ کشته بست اجل را بی بحث کان شعر و اسیا فهم بالتحوف و الامن ترتی ۞ و ایدیهم بالدم
الدم تضج ۞ لهم لفظا سطوة و حضوة ۞ زعافت و یکم و زلال منتج ۞ ان یکی بقوه ساعد منطقه جوزا ۞ حقه ذنب سیکشد
و این دیگر بزور بازو ۞ قلاده کیوان و حلقه مشتری گشت ۞ مع این چون شب آتش سوز تیغ آن چون جوهر گوهر دار ۞ هم
کالاسود فی حدة الوغا ۞ و عریهم فیها لقا و العقابل ۞ بلکه آن از غایت فرق بوقت جنگ خارپشتان و ملخارستان
کمستان و لالاستان میبرد و این از فرط تعطش عمود در زم جرد خنجر و الماس تیغ رماح و رجان سیه است ۞ که آن
جست جنگ و که آن گفت نام ۞ که آن تیغ در کف که آن خرخام شعر متاقفین و فی الملاحم ازلها ۞ متاقفین و السود و
حقاف ۞ قدرین فی الازد و ادبن عطرین ۞ فالاحداب قرین فی الاسنة ۞ رزق الحدود عاجل کرلها ۞ لطف القصد هرمل
اهل دیار ۞ بیت آن یکی چون سپهر آسینه فام ۞ جوشن انتقام پوشیده و مانند بهرام تیغ خون آشام از نیام برکشیده
برین فظ عقد سنن بیست شعر قتالی و اصارم المضی ۞ و الشرف الاروع الصادی ۞ یکی از دم جنگ آن زنده
که هر تیغ آب است و دلش خون ۞ یکی آتش افروز و از گوهرش ۞ همان تیغ بیلان سایه سرش ۞ و آن یکی بیکان آتش بار
بزهر آب داده و خدنگ چاپردگان سر پر دانه زنان سنان مثال شرف حال سیکشد ۞ که خوکرده جنگ شیران
سم ۞ بیاده و سیه آن ایران هم ۞ بسی بر جدا کرده دارم زتن ۞ که خوکرده خاک تیره نوشش کفن ۞ ز قربان چو چاچی کمان
برکشم ۞ زمانه زبادو سرازتر کشم ۞ آن گشت تعرف الاداب منزلی ۞ فانی قد عدانا الفضل و الهم ۞ ما لطرف الاحسن
و الاداب ما فی تشبیه ۞ و السیف الزرد و الشطیح و الهم ۞ آن یکی بخون خوار مغز بکار بسته و مانند رمح اژدها بیکر
که جهان گشت یکی زبان بسته بر لفظ که نثار مرانه ۞ که چیستی بجام بگرده ۞ چیستی نام فرو گشتم شعر اذا رکبت
الاسنة فی کریهة ۞ تبادرت الهیجا ۞ تنقطع بجمعا ۞ فانی الاسنة ۞ اذا ما بکرت ۞ و لکن فتاه ما حل قد بجرا ۞ و این دیگر

بلکه چون دلو گرد پل فشنده نشان برآورده و سنان همان گون بر لوکش تیر رنگ زهره جبین دست کرده اینی بر آن نیش ایراد میکرد
شعر متعرض صهوة الحصان و لکن ۞ فتقضی مسرودة من حدید ۞ لا تزیه فاحشة اضاءة و لا ۞ اشکت بیضها یدا و اودو ۞ مراجعه
کف کرده شب رنگ نیر ۞ بیشم چو نرادوها و چو شیر ۞ کم نرادوهای خنگ سرکش ۞ چیاک آدم زادوهای زمین
جه آن بلکه از خوها چون ضمیر آن زده و زنگاری پوشیده و تیغ بنفوذی مانند کل سر شکری گرفته و بدان عبارت
و شهوار بدین عبارت می سفت ۞ و سیف کالعقیقة فوق ۞ سلاحی لا اعی و لا اطاقه ۞ دل سپید سر کم از بیشه
زیر صحن تیغ چو گنه می مست ۞ ان فیض سم العوادیات ۞ عزل و قصاره القضبان ۞ لا یعنی فی العظم الا اذا ۞ اشتم نشوان
فی بحیح قان ۞ بکر آن خنجر الاسکر پوشیده و در کس را خود بر سر نهاده و چون سوسن به زبان می گفت ۞ ایا
جبان بنا لک ۞ فکون کالاسل التی لا تریح ۞ بیت زنه کرد زمین در نبرد ۞ از آن پیش کش کوه بم ارزه کرد
۞ کان تحرف الهیجا تحت ۞ فحیی الذی احیی و یرد الذی ازدی ۞ و آن یکی چون شاخ بید خنجر خضر بدست
کین گرفته و مانند کلس بیکان خنجر سنان از شست قدر آن کرده و بصفت سوفار تیر دهان خنجر گشاده که بیت
پیش بیکان بس کی آید کوه ۞ که بداند که چیست جان بازی شعر و اتی بحر الوغی کبیر ۞ سمود و ان لا یحل بها نصر
شعر و اصفه ارحی ترتوی الیض و القنا ۞ و اسحب حتی یشتبه الذیب و النسر ۞ از بیم رمح جان آن سماک رامح
سیاه از بیم آن لرزان شده و از ترس خدنگ پران این نسر طایر کبوتر آسا بجان هراسان گشته شعر و علیها
مرود ان قضاها ۞ و اود اذ صبح السوق ۞ و کلاها متوشح ۞ ذاره ۞ قضا اذا اس الحرب ۞ تقطع ۞ و کلاها
فی کفر ۞ فیها سنان کالنارة ۞ اضلع ۞ عجب از کند نام تیغ آن کرکنار خون آشام زاد آسمان لاجورد گون میکرد
و شکفت رنگ جنوبی که کفن زمین را در موج دریای خون غوطه میداد از هیبت مصاف کیان ماهی در قعر بحر جوشن بسیمین
و از شکوه غربت این مهر در سپر زنگاری چرخ روی میکشید آن یکی از الماس خدنگ کوه کنده تیزی و دندان
ظاهر میکرد و این یکی از گوهر جسم آینه دار آسمان پر از زهره و پروین میزد بیت یکی گوهر خشان و آن بیکر خویش
چو آینه است و در و عکس کوکب خشان ۞ یکی گوهر خشان و آن بیکر خویش ۞ چو آینه است و در و عکس کوکب
خشان ۞ یکی کوه نمایند گوهر از تن خویش ۞ چو زنبقه بر کشیده فطره باران شعر و ابیض لولا الماء
فی جنباته ۞ تلمس ۞ ذهبه نار الحجب ۞ اغر به حب الجماجم و الطلی ۞ فتاره تصرا اسمیل المضارب ۞ قوی
سباع الوحش و الطیر آزاد ۞ تقوی بانیاب لها و مخالب ۞ گاه این از پرده بخار چون نوع فرشته از لباس بر من
پیدا شده و گاه آن در حجاب گرد لباس آفتاب یقین در دل اهل شک پدید می آمد که دیده آفتاب صفت سپری گداز

صفت

ابر غبار طراز هاء نور زیاده و کرده آتش مانند جوهری که از دخان گرد شعله‌های زرین پیدا آورد • بیت فروغ تیغ هویدا
میان گرد سیاه • چنانکه در شب تاری ستاره درخشان • شعر وکان الشیوف فی النقع اسمن • خالطته حمی فرقة
وارتیاع • کرسمند گردون گذاران در فراز ماه جولانی شد • وگاه رخش همایون فرد این در شب با ماهی همراز
می گشت • ان یکی بزخم نعل از دل سنگ آتش می افروخت • وان دیگر بسنان گوش بر چهره مهر و ماه اسب میزد
عجب آنان بود بیاد که چون بدو میرفت و خاک از دی جنبه می یافت و شگفت این آتش گیری که چون آب می‌ریخت
و آتش تحت اکثر شود و از جستن برق در آسمان که بان چون برق لامع برابری زند و قدر رخش رخش را بخار که با این چنین
سایه آفتاب دعوی همراهی کند • بیت نه در مفاصل ان سستی زیاده کاب • نه در طبیعت این تفرقه زیاده
عنان • ز نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال • ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان • بجری بسم فیت
الحجی الاعوجیات الصوافن • فکانها فی قطن الهجار عقبان کواسر • وچون ماه رایات ان دو خورشید فرکه هر یک
بلباس پلان گذاری صیقت و لباس سنان از خام تسبیه زمین مهر بر بود از افق جلال بر جمن صحرای کاه الجوع طوع
کرد از غبار عنبای جوشن آن چون پیکر لباس چنین خورشید جنت ان در حجاب نوادی ماده • از گرد جنگ چنین خورشید
پر غبار • وزد هم گرد تاریک مرغ و فغان • بیضا وران من الفلاح طارة • بیضا رخافیة بهاتسیاه • نظر بیاض
وبها ملکا جاهیا • واذا سنابک اهلکت فرسانا • ولشکر منصور از برای دفع حزب شیطان و قطع تیغ مشرکان
تیغ آتش فشان از نیام برآورده و سنان فتنه نشان بر گوش کاران راست کرده بر زمین رزم و پیکار بسان
سیاره بر فلک دوار صف کشیده • بیت حبشی همه بشبه و نیز و چون شیر • خیل همه سینه و بازو چو زنده پیل • اذا
لقوا اللقاء خفت وجوههم • اذا بشروا شدوا من خلال الکلام • وان لقوا اهالیا بریة اکلوها • عیون الافاعی
فی خدود الاراقم • همه چون گلبن بدایت لعل مسکر و لبان لاله و نرگس بخود و منفرد و مانند بید و خیمه
بیلک و زوبین و برشان باد و آتش کاه طعان و خراب و صفت آب خاک وقت درنگ و شتاب
و چون سنگ و کیوان تیره در روش اندازه و لب بنا شتری و بهرام روش رای در رزم آزمای و مکرر از خورشید
و ماه بید تیغ گذار و می کشت و مانند تیره ماه کلک گرد سپر دار • بیت همه گردن کشان گرد افکن • همه نیزه زنان
تیغ گذار • سخت دانند و جرار تیر • نیک بینند و جنگ را بسیار • شعر فوارس لا یلقون الثنا • وان
دارت رحی الحرب الزبون • ولا یخزون من حسن لقاء • ولا یخزون من غلظ جنین • ولا یبلی لباسهم
عنوا • بحرب حسینا بعد حین • ولا یزعون الکف الوغا • اذا عدوا ولا یرعی الکنون • وبر مارلعین

صفت اب

برآورد تیر خدنگ تیری که پیدا نیز و از گرد چشمه‌های خورشید

وگرد از برق صاعقه با حربه جستجو
بشبه بشبه بر در رعد بیان و حرب حین

باسپاهی بیشمار که دیم ستاره شمار از اصحابان بازمندی و لشکری جرار که در تصرف عقل و عقد هیچ دانا و حساب
نیاوری همه همیشه و خنجر و زوبین و هم زاد اسب و زین و میدان کارچون کوکب بر سر گردان چرخ روان گشته
بیت چو اژدها سپاه از شهر بیرون • زمین گفتی روان شد همچو گردون • هی وقت از زمین بر آسمان گرد • تو گفتی
خاک با مهر از می گرد • بگرد اندر چنان بود لشکر • که در میغ تنگ تنه اختر • چنان آمد هی لشکر با شوه • که گرد را
دشت گرد و دشت را کوه • خمیس اقبل من الشرق تزدحم تکمه • وتحجم منه الغربیات الحارب • اذا خاض غبرا لم یبق
لا غیاره فی الجو غیر شارب • وان رام بحرا لم یدع سرحانه • لسان قوة فی البر تقتسم الارب • وبندگان و زمین مردان
دولت که خود از صبح آسمان و زمین گشتی و زره از نوک سنان موی شکافی هر یک صیقل داده شدی بیت بر پیش ان سپاه
صف پیل صفوف • سپهر حلقه مار زخم مور شمار • لب ان طبیعه نوره پیش گرفته طفت باز آمده شعر کانما الارض فی عرضهم • وحش
کالنیل جاش فی قعره • لا یسکن الغداة جاریهم • حتی یزل الشراک عن قدمه • ولا یکتم الغبار فارسهم • حتی
یشق الصفوف من کرمه • وپیلان کوه پیکر گردون سیار از منظر عفریت مخبر برق زخم شهاب رجم رعد بانگ
بر جوشش آتش خروش بحر آمده گاه چون ابر و باد در ان اوین گشته بیت خاره خوجه است و خاره بدن
خرگوش پیل است بزی پوش • قلبی بود خنجر خاک ام • پیکری باب گرد آتش کوش • کوه تن پشته پشت غار
دهن ابر تک جوش رعد خروش • در دانش و قت ستون فرط • وز دهش و چشمه قیر کوش • کاه دهش
کرفته بر گردن • کاه کردش کشیده در آغوش • بر کنده جلال فتح بپشت • بر نهاده سریر ملک بدوش
راست گوئی که بود خارش • خاست است از دو با دیرین گوش • از دهای دانش بر دوش • زهر هاست
گرد و جیش چو نوش شعر • انا ذاک لقیض یا علم الوغا • زندا فزندا • لشری کسب سعادت بجناب ترجی و تکدی
و لبسن دلک فالبس تجرا سابغا • ورمقن من اجفان مضمرة • علی الاعداء آجعدا • وفتن اقواما کانوا الفرا
نزوع ورزا • وکشرن عن انیابها مثل الحراب سنانا وحدا • من کل جهم خلقه یوم الوغا • خولا لاسدی • کلبه من
خنزیر وحشت سواری الشیخ نقدا • وعلیه طارة ترتهی بها حرا وبردا • لولا انقلاب لسان الاسنة حتما
الا مسولیا امرا وتهیا ما لا حلا وعقدا • ونره مبارزان و اواز تکبیر و تهلیل موحدان کوش فلک کر کرد
در عدد کرسی سیر از زلزله در کره و دولو در جسم از هیبت و دم نای رهین و خروش تیره فغور صور پیدا آورد و از
غبار لبن و بین جشمه پر نور آفتاب جشمه قارسنده و از گرد اسم اسمان هوا تنگ کیل و پرده نیلی بر روی خاک آمد
و جهان کسوه عباسیان و لباس سوگواران پوشیده و زمانه دوای رهبان و ملیسان برهن بر دوش افکند

صفت پیل

کرد گزارم

زکر کردان گردان شده و جون زمین ، زمین سبز و سیاه و سون شده و شکل قم ، جنار بزرگ جوار بود خنک جون دمان ستان بزن جو بزرگ تیره
جون شد ، کان شاه الفع فوق رؤسه ، و ما شبه فیل لها ذی ذنب ، و زبون تیج دستان بر سر مردان رازی گفت
و سر مردان از زبان تیج دستان زنهار بجهت بیت بران از زان شده زنهار جوان و دان جواب ، مثل زند که جاهل از زبون زنهار ، و الفیل
امثال الکلمة و الحکم شبه الفقه و دوشان ، و ح جمل الفقیه بسیر دام کبر ترجیت و سلیل صنعی از شمردن صفه حرفه و اندر ای کشاد
و تیره جهان برگاه سر جون دان سوفار تیر شعر و الفرجة فی الاذن قطعی ، و الفرجة فی المفاصل قطعه ، و الشیخ جوهر الجمع مجرد
و الشیب عقل الشباب مجرد ، مثل سیاه از کرب تیر ران از و او انا تقضیها بالیه و گنجه بیت از فیض خان کشته مع شده زمین ، و ذکر کوسم دره
منقع شده جوا ، ارواح سرکشان همه جون دو با خطر ، و جسام شده دران همه جون خاک بی بها ، در دست بنا دست نهاده
اجل ، بر شخصه دره جهان جاده بنا ، سر های بزرگان همه در صحن مرگ ، جون گنده در دره برنج جو گنده ، و از بخار جون شد
و بهر شده بی گران زنگ لبل جشان گرفت ، و جاده شتری شتری عنا پاشد و دنج و بی برم بر بنا گشت و تیغ بر زین خورشید گوه
بوت و ماه بوت ، و بر رسیف فاسد لون عقیق ره بنا گرفت و جاده خرزان بیکر تیر آب آهن زنگین شده و سپر کیلی ، و تیغ زنگار
تنگ شد شرف ، روی الوده امد بیت زخون هفت دریا در آمد هم ، زمین از ذکر سان برون دادم ، و کرب بکوس دم
فیر سیه قم غبار ، و مای که بگرد بی دام بدیره جواب خزاکش بدوست گرفته بود و بتیول شیطان بر گرفته بود و تیغ راه
داد و از جیب بشرات شاه ره و هفت پشت بر بیت داده و از فرجهای چرخ بهاری بیکر جون ره اسمان سوگ بران شد
بیت فی نایة الشیب الرع لا تحسه ، و ارب و ذباب الشیف طالبه ، بی شد زبه بهار یا هر بیشان نگشته بیت و گرفته گرزنا
بهار ، بکا بال شکم از درون همه بیان ، بکی بی بوی زاند لها بر دن لوغار ، و انصار دین حق و دولت جون آتش از
بسیر بوی محمد بالا جهان و در قلعه آن کوه شاع که از اقراب بر بوی کاب و چرخ آفتاب بی از جهت حق و حصن اغرها
دم او دم گسیده دار ، مکاره بر آمده ، زبان کفتی کرد در ارف چاه ، نسب جشمه و جشم و هیبت ، و سایه بی
مرغ از و بر فرازی ، بلا بی رسیده بی از و زیر باز ، و مرتب مخلوق از جاده ، مستصعب الاقدام و عوالم بنا ، آوبت
و آتش شاع رفعها ، و الفضل من سخت الحدار محمدی ، و برج جنان تقوی که بر روح اسمان دیوار سکرد و بی بی سب بکنگره فرقه
سایبان نی سوده و دست بنا خندق محیط اسمان می بود و حصاب برج شهر از حصیف قلعه که بدان حطف دانش
بود بلیه بر دره وادی رسیده و شاهین تیز بر فراز ان کرد جوی فسه و کرش بود بجهد سر بی نامه است از سیر بی
نقب و حفر جون برج کبوتر پرانده و در زن شد شعر المتقی بحمل کل عظیمة ، و الشیخ من کل عزم
و مرزه الحزم الذی لا تحت ، برج علی از جاها لم تسلم ، اذ بکر الوحی یلطف ابه ، فقه الربیع و ترجها لم یوسم ، لا یتبقل

ذکر وفات خداوند سلطان سید قطب الدین بکتغدی فاضی الله له ثواب سبحان رحمه

حصار صفت

بالجم سنابا ، و برج حسنه الدهر مثل الدهم ، عاد کم جبل عصا ابه ، فهت علی ما الطیور اکرم ، و اجاره قد فات لیل مغفر ، و کر الحباب
بیده بیت الاعظم ، و حصن انکار الاتوق و رجت ، منها و بات الدهر ضیف الیتم ، علت و انتصاب الجدار لم تقر ، من صنعها
فکانها لم تقر ، بر بها بر اوده جبه سا سک ، بر بر بر اوده جبه بوم کران ، بر و کرند بنا بر و هفت بر بیت بر بر کنار بنده
بی الصبه بستان ، بیش اندر بجا ره نگرد کردن ، بر بر بش اندر بنا بر ده کند در شبطان ، بنا او تواند عرفه و نوشته ، فراز
او تواند در بنا بر و دران ، بکی جو کف مورت یا فرهنگ ، بر تر کا جو اول مرد غریا ایان بر و بکسه کردان جنان توان
نگریه ، که از زمین بزی سوی کسه کردان ، بیام اور دانه کو دستاره عرش ، شو دستاره و تر زیر بش اندرون نادان ، و جون
بر بار لیس جنین دست بر وی کرد استان رستم رستان دادر علی السنان آورد و حریث هفت حوان و حضرت اندران را متع از آن
شاه بت کرد از جهت چرخ خورشید است جون سایه و توقف شده و شکوه و زانت نزد سای سبان جلال نزد و تنجی
گشت بیت بهشت که خرزان کرد شد بدیک دوزه ، بسی باشد تا بجاک اند بشود جون خرزان شعر و ترس قلعت اعتقاد
حتی الفرجت الاقتضا ، بیت بنب زدم تو بشکست جوشن بهرام ، شکوه بزم تو بشکست بر بطه بهید ، شود جو جنجو
کل جاک ترک اش تو ، کرش بنام تو بسه زنده جو بهید ، دانک بر بطنت و کیاست خویش ، رجوع نمود و نظر
شایع بر جواب کار اندخت و حسان حزم و حزم بر صوب صواب نافت و زمام عجب و خویشتن بی در کشید و از نزد
کران کشتی بحضیض مسکنت و زاری آمد و سر در ربقه رقبت و طوق طاعت آورد و قدم در دایره نیک بندگی و اخلاص
نهاد و در قم هواداری و دولتخواهی بر خود کشید و ذکر مرحت و حاضق کرد عهد سلطان سعید بن الدار محمود سلق الله ثراه و اکرم مثواه
است او را فرمود و بر و نعمة زنده کرد همه و کب را مراد اعیان حضرت را وسیلت استعطاف رای پادشاه ساخت
و قبول مال و نیل و ترتیب امن و امان دست آویز خاص و عام است شعر عذا الصرف ، للاموال جزیتها ، ثمره الجزء الیاد و الوجه
بهیبات ، و خرجت الارض الوقیه ، عن خرو محمب لا خرو کمنب ، ان الاکود السود الجناب بتها ، یوم الکریهة ، ثابت الشوب
لا السب ، لم یشق الذهب الحمر بالحمرة ، حتی الحصی به فقر الی الذهب ، و در اثنای این حال بحکم اتفاقات سماوی
و اتصالات اجرام بکا مرج ربع ان تحدل بدام اهل در اکنت و مرکب زنه کانا و اوازه صدمات حوادث در سر آمد
دست بیم بر صوحیات ادات القضای و اقرانش تشت و کشتی عرش که روزی تنب میر لقا و در حرکت بودند لب حل
رسیده و هم در کرداب ضلالت و حرقاب کوزیم جنا کرد اشت بالک سپرد ، بر بخت بدون ابر دی جست و گفت
بر دیش و دوغ که خاک بانشکی ، اذا استنات الی الضیاب ماذقه ، یا لیتنا لیتنا ان نبقی الی حین
و در وی زمین از جهت وجود دولت شرک او پاک گشت بیت عدالت کنبود کو بساش کان بدلک بر بشی

بین الجفون سراحتی ، بقای جان تو باد اکرام او نه است ، که گر بفرزند پیش تمنا خورد جنگی ، وارث الاملاک
والفرزند ، وعلی اسس الفقد والذبره ، وجنداد احد بر جنان مرکب هوا بدست دیر پرورد و در میدان عجز کوی کیسه بر پیشانی افکنده
وعنان عصیان و شرار طغیان بر تمنیت و آتش کینه در اشتعال و رشته فتنه را تاب داد و در اساس شیطانی در سیاه نادری
ساخت و اهل مکر و اسباب نقض عهد و ایمان در دل او بیارامت و چنان ملک جهت خلاص می اندیشت و در ادای سیل و مال
شیوه عهد عروف رواج گرفت و مرغ غرور و سودای فاسد در بادخانه دماغ او آشیان ساخت بیت اگر عدوی
زاد در سر است سودای ، مرغ سودا تحت بر است آشیان ، و در مقام تصلف دعوی الهیة و الالهیة اظهار کرد
و از راه نام و ننگ لاف و گزاف اظهار زدن گرفت شعر النار والعار کمن سیدا ، فرمن العار الی النار ، بنام
گر بیرم ردا است ، مرا نام بهتر کز تن مرگ راست ، و به وجود خاف رامت اما و لا غیر برافراخت و به کمال ترس
و بیم در پناه حصار تسلیم گرفت شعر اذا لم یکن بی الفرار من الردی ، علی حالة فالصبر اولی و اکرم بیت بگفت
ان سپهدار نیکو سخن ، که بدولی پادشاهی تمکن شعر اکرب ان یشترها فلا یمکن ملک الملک ، و تهتر علی الاهوال
لا موت الا لا یمکن ، و سر بر سراب افکنده تیر خوف و خطر در کمان می انداخت و دست از جان شیرین شسته بر شمشیر عزیمت
و دل بست میکشید و اگر جود و سخا و بسته زنان چیزی بوقاحت میکشد و گر چون خدنگ جان ستان مرگ که آن المنایا
لا تطیش سهامها و مع هذا استان نیست و سنان خون افشان اجل که شعر ایا دان عزت اعلم انی
سائقی سنان الموت یترک اهلها ، حاجب و حایل دارد بکه تا دل تن در دلت و همواره بدو و باد بال عزم
تمسک نمود و در سکن سکنت مقام ساخت ، عش عزیزا او مت و انت کریم ، بین طعن الوغا و حتف الحتوف
لا کاد تحت عز حنیف ، و اذا مت مت عز حنیف ، فاطلب العز فی اللظی و ذر الذل فی جنان الخلود ، و لو ان المنایا
یبقی لی ، لهدانا اهلنا الشبا ، فاذا لم یکن بد من الموت به ، فمن العز ان یکون جهادا ، از مرگ حذر کردن
دور و دراز است ، روز که قضا باشد و روزی که قضا نیست ، روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ، روزی
قضا نیست بر و مرگ دانیست ، و در این سرای سنج که غایة آرزو و روزی روزی بیخ است قلم بین زمام جلادت
نهاد و خط عجز و رقم ضعف بر صفحه مردانگی و رادم از ما نگاشته شعر ای تو حی من الموت آخر ، یوم لا تفقد
ام یوم قدر ، یوم لا تفقد لا تخشی الردی ، و اذا قدر لا تخشی الکدر ، و امثال این سخنان مرغوب و فصول
تعیش و ترتیب سیاه و هیچ دلیل از معرض اقوال ناپسندیده و کرق خاک خاطر و متفکر اعراض نمی نمود
و از مرغ خطر که مقتل الرجل بین فکیه صیت نفس واجب نمیشمرد ، خصم تو هر چه طایل قولی است بیعمل ، تا بدانکه اگر عقل

نمی است بی نشان ، و سخن این است عقل آسمانی بر دل او اعلامی کرد و زبان سخن سرای در گوش هوش
او می گفت که ، سخن سر سری را کند تاجدار ، سری را کند همچو تاج دار ، اخطاب تمک ما تقول فتنبل
ان الملا آمر کل منطق ، و بسته خاطر حیثیه حیثیه که آنرا امور عیش هنی و مشرب عذب خوشدلی است و مشرع
لذات و راحات و مادة معاش و حیات کمره بیت سیلش رخیال و دست کسش تر ، ذوقش ز سرشک خنده خوشتر
و در بی محیط عیش کارش ، محتاج ذکوه چشمه سارش ، و انهار ماء کالسلسبیل و خمرة لذة للشاربین
و الزنجبیل ، بر کفر و ضلالت هماری کرد و از روی استبداد جرات و جسارت نمود و بر سفن غرور که الیسیط ملکت
منفرد و هذه الانهار تجری من تحتی افتاد جهار و فرجاه شد و از خاک ری بر آتش خام طمعی یک سودای بیت
و از بیم و بیاد آب دهنده و هوس فتح مال می پرورد و فرد خشت تیره بیکار آب از روی کار میبرد و بادای در سر گرفته
خاک در چشم خردی انداخت و از وخامت عاقبت امور و ولادت احوال جمهور اعدای دولت عبرت نمی گرفت بیت
هر که باد باد در سر داشت چون شیر علم ، هم سگان خویش بخاک تیره همچون کرده اند شعر فلو ان افلاک
السموات اثمرت ، خلاف لک لا ثمارت من الکرب ، و ناگاه بفرود دولت روز افزون شاه که از اسباب
خصایص آن بشواهد و قرایس از حد گمان بمرکز یقین رسیده است و بظهور آیات و وجوه بینات بصفات
شک و حجاب شبهت از پیش جهانیان برداشته لطیفه از پرده غیب روی نمود بیت زاهدات شاهیت از روی
کردن ، برآید که فال تا می تبارک ، و انهار که آنرا انهار عرو بهار زندگانی دانسته و چشمه چند که آن را عین الحیات
بلکه عین حیوة شمرده نقصان فاحش یافت و آتش تیز از آن چشمهای خشک بصدمه و مع آن آتش ترق کرد و سر
آیه قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین یعنی خویش آشکارا کرد و چشم آبدیوار از آن چشمها کرد آب
بقعر زنجیر خون شد و از پیاده آن انهار نهال تمنا بر جویبار چشم او بست و از چشمه چشم او سرشک خون
آلود بر چهره جاری شد و متقاطر شد و از فواره چشم او کای آن خواب جگر روان گشت و مردمک چشم او در موج
خون دیده خود آشنا گرفت بیت دولت چو بعد دی تو بیگانگی نمود ، در موج خون دیده خود آشنا گرفت
و دل چشمش از تف و تم کوره آتش ، در دو نیل شد ، و چشم او که چشمه سار بینا بود چشمه خون گشت بیت
چشم عدوش چو ابر آمد ، چشم کبود او چو نیلوفر ، و قطره خون از پرویزن چشم بر صفحه رخسار او دوید
گرفت بلکه سیل خون از کنگره و قلع بسکه چشم او فرو شد و دود دغم و اندوه از موقد دل بر دوزن چشم او
برآمد بیت در جان بدسگالان تو از بیم تیغ تو ، دردی است بیقرار و بدرمان نمیرسد ، میدان رزم

جوهر را کاوه از آنک • بادست تو کار بیدان می رسد • بجوانت عزمک فجاء فتحل ان تجوانت سنتیک نزل الکفار و هم
پیش هیبت شاه برهمن بزرگ و مرسه نوع او اهیب ذو عزوز استوان او بسان زد دوانه و نقره درگاه بخت دخون
دیجا و لیف عرفش بسان شیشه با آتش بیشه شعر ایزم قتا دم بعض الیه الا بقیة جیشه من الرعب • ملوک حرش
بیشه روز بدان هم • بکبای حوی حیث جوشان زد چکد زسام • هر آنکس که عداوت نموده با او خورد • زآب چشم
شراب و زپشت دست طعام • و از لطف قهر مرغ و دع ادبان کبوتر در پیکن ذلیسیدن گرفت و دخت دقار
اسای او زدی نزع و دعوان پذیرفت • زدی از دخت خصمت نکند هیچ جی • همچنان چون سرخی از کمان بر بری
از سحاب • دست کوی اصل سیاب ازل بر خوانست • کر هیب تو باشد ساعتی با اضطراب • و سپاه عجب
و فتح عدول سکانیا که سکان قلعه بودند اختلاف ساخت و خیل خوف و هراس بر خاطر و سواران ایشان استیلا یافت
فرقهم من حدیه کیف رد و فرقه • و بت لها الانصار و الانصار • و لو انها هاجت بخفاق الظلم • یثبت بیض صفاحها
اذا کان • سهم و بر دوسی حضت بجنگ • که صورتش بمانند زمان تازمان بود
و در روز دوشنبه بیستم ماه رجب عقب سیاسه همگنان بعجز و اضطراب تمام بناکام بیرون آمده و دلهن مالوف
و مسکن موروث قهراً و قصراً خالی گذاشت و اقبال روز افزون عنان مرکب فتح و پیروزی گرفت و بکشت مسعود
دست در فتراک فتح و ظفر زد • فتح الله بنا ابواب لک الخافق • یوم الاثنین فتح عظیما • بیت نظر چو تیغ بیت در دیده
گفت بر تیغ • بر سلطان ان زلف مشکبار تو باد • و طبایر صبح تابید و نصرت از افق دولت پیدا آمد
و عذبات رایات همایون که همیشه در قطار جهان خافق باد سایه بر گردون افراخت شعر فلا زلت
منصورا لقوا المظفرا • تزف الیک الملا دهن الهنا نیا • رایات تو تا باد چنین باد • منصور و مؤید و مظفر • و قلعه کالنجر
که بر رسوخ و استواری چون بنای هرمان در جهان سرگشته بود و حال حصانت و ذکر استحکام ان بهمه سد سکندر
در عالم مشتهر شده و سوای تنگ ان در سر و کوه که رشته تنگ تنگ و هوای استحکام ان در مرتبه بلند و فرسنگ بنا نهاده و اهالی
اهل عالم در تاریخ بر اوان ان مرتوفر داشته و ماه هفت نیام در جستجوی کی تحقیق بوده خار حرمان بفتح بیخ قهر بلان
سر بشکن صف آرای و گردان عدو بند قلعه گشای فتح گرفت و داد و گشت و بست بکشاد • جهان و مال
دهم دوش دور • و یوم فتحوا البلاد بیاتزات • کان یحیی اعزها تالا • بیت بتاج پیشکاران را کف تکشته الحرون
بخنجر زنده بیدار اشکم بودیده و جگر • بزخم ترشان بر تن هی چون دام شد جوشن • بزخم گرزشان بر سر هی
چون جام شد مغفر • زتیغ و تیرشان در خون زده سیلان قوایم را • چو طاوسهای نیل انه در بیچاره کن عرعر

و تخطه دارد و بدایه اسلام افسرده و دخلق انبوه و در بقعه طاعت داری و فرمان برداری آمده و قرعه عدل بدست آمده
که سمار عالم و ناظم احوال بنی آدم است بر دور و نزدیک رسیده و نهاد و بنیاد ضلالت و رسوم و اطلال جهالت از بن برکنده
و اعلام علوم دین و درایت حشت ارباب فضل و هنر از اشتهار شد بیت بحشت تو حق گشت بشت دین رسول • چو بشت سر بی
عوان لشکرت اوردن • فذا اوجد الاداب منزلوا فرا • و قد زال عنها و کاه و جهاد کا • فبه یقبه انه راس رسوخها • و قد
قبه اسکاس لوا • و هما بر برهمن و دهیا کل و من لب جد و بقاع غیر بل انقاد و جمل تسبیح موحدان و اوراد تهلیل موذنان
بیوح تر بر اهم و نام بت پرستی و کفر و کافری تحت الثری فرستاده شد و رسم قیاس و اهل شرک و ضلال بظهار انوار
هدی تسبیح پذیرفت شعر و قد عم الاقطار نصر الهدی • بن بیس الدین الحنفی المسیح • منظم کرده شرع را احوال • سند رس
کاه شرک را اندر و سپاه اسلام از اموال و جواهر بیقیاس چون کرده و در مجلس اکثر قوا اکثر کشته و اسب بسیار و در کسن عام عقیبت
دست غرده شد و بنجاه هزار برده در تحت اطراق و اغلال آمد شعر قتل عظیم الرجال تحت اثره • یساق و فیه و فی جیده و فیه
و هم دین از هیکل زنده پیلان پیکر جبال و اسی گرفت و هر حصه قفار از صورت هندوان فیه چو بیت قاربات و در کرده
عام از سواری بسیار و سلوح بشاد تصادق پذیرفت و اثار مقامات ستوده و مواقف پسندیده در افاق و اقطار بر عالم
لایح و مستنیر شد و اجنادی آثار و فرد و مفاخر مشهور بقاضی جهان و مصلح جهانیان رسید شعر فتح آمد آمد کل ارض و عطر
کل تاو • بهر بلا و علامات عدل تو پیدا • بهر دیه و مقامات تیغ تو مشهود • و عنان فتح و پیروزی از کالنجر بر
بهره تافته آمد و از خواص مستخدمان و امرا مقربان بهرالدین حسن ادب با که واسطه عقد فرزانگی و در قلاده مردانگی بودند
خاتم نبوت و ملک کان فتوت بود و رای عالمگیر ارای و پیرایه دین و دولت و تیغ فتنه زدای و عنوان نامه فتح
و نصرت و کمال سیاست و فرز در ایسا و طراز جامه مینا و ذکر کارنامه مراد بر روی روزگار از شرح و بسط مستغنی و قلعه حصینه
ذکا و من الشریف الجانب شده آمده و بدین مثل مشهور که القوة ضاعفت قیب علی کرده شد تا حق دست اکرد و مرد الظرف
راه یافته است تدارک متلافی کند و هر جسم که بنات خویش کفایت نتواند رسانید استطلاع و جب دارد و در
گرز دست حنا و پای ال ملاانه از مخلب عقاب و حجر برده و در سر پیش و مهاد او هش جای دید و در استمالت و استقامت
جواب جمیع دلی بیچ پرنده و ایام حال و فراخور اندازه هر یکی لطف کرامت و حسن عنایت لازم شرد و حشم و خدم با جمیع جوانب
مقرون بر استظهار کرد اند و در رسوم ولایت داری عادت کریم است قدیم دولت قاهره را دستور و منقبه اساس زد و دولت
عدل و اشاعت جهانیان اقتدا و کان و جهان حضرت کند و دست ظلم کوتاه و مظلومان را در پناه جوار و اره و نگاه
لاشیوه و راست کاری جوید شعر داستان رستاخیز و روز تاه • جوید کن تا قرآن شاه و شوی • از این رستاخیز کاری کن

ذکر تعویض قلعه کالنجر بهرالدین حسن ادب

همه سعادت آزوی جهان تازه
بوضع لنزل بسیل اب دو دولت

دوان بسته رستگاری شوی ، علیک بالصدق والامانة ، اخر ذلک الصدق ینجیک والکذب یهلک ، وانتم رضی الله عنهم الذی
من الخط الملوکی والاصل العتید ، در روزگار دولت قرنها ازلیه دام رانواب مخیل بخشه کرده اند و ذکر و ثنای جمیل
مدی الدهر باقی گذارد ، ولا یمس یوم فکن حدیثا ، جمیل الذکر فالدنیا حدیث ، سخن ماند از تو
همه کار ، سخن با جنس خوار مایه مدار ، ع فما خاب من ذکره جمیل ، ولا خاب من ذکره جمیل
وچون خاطر خطیر از ترتیب مهمات و نظم امور ولایات فارغ آمد و احوال ممالک بصلاح مقرون و اهالی آنها
بسخن موصول شد روی رایت خورشید پیکر بسمت مراد و ان که از اهالی بلاد و دیار هند است گردیده آمد و متعاقب
وصول این خبر قدسی دهان جانکشای جناب محمد بخت بیدار که از انصار دولت و اعضا مملکت بزید بابس و نکبت
مستاز بود و از حمایت حضرت اسلام و حفظ ثغور دین بجال سعادت و بسالت مستغنی روز کرسای و مکارم او در اطراف
مشرق و مغرب غزوات مشهور او در قضای بر و بحر سایر ، شعر تسیر بها الرکبان شرقا ومغربا ، وتسری بها
الاظعان غنی وموحدا ، بیت وزان چون باد بیت قوانین عالم بن عالم ، دوان چون آب ذکر تو از این
کشور بدین کشور ، از جانب اندهار بخدمت پیوست و پیشگاه همایون که مرکز شفاء جباران گیتی و مسجد
جباهه جباران روی زمین است رخسار خاک بوسه دست تجریل گوه اندام چون آشام که از دوی چنگ
از جیب مخروم اثر دهان پیکر ایشان سر از دم کشیده و شیر گردون از بیم بشکن خون ریز هر یک ناخن در پنجه جهان
می کرد و هر چون آتش بیالاشته بنده و بسان آب بر نیشه کرده و بسته و در کشتن بسکه قاره بجرار خاک
بر تل گران صابر بیت کیست که کوه دید کس جز که ، که در آن شد بروی هر ابر ، هر یکی اندر میانه دو دستون
اژدهایی فرو فکنده ز سر ، که در فتار شان بکوه بدشت ، بانگ ایشان بکوه بر ، هر حضرت سلطنت و حقیقت
فیل همه خارا سر بر دستان بر شعر فاصل ما اذا قیل عیسی یستجیب دعاء جمیع من الحجة بمرخان شعر
واذکر اللون ذی ناب فی تحصت ، تری هیکلا کالطود مرتفعا ، کان مخرطوم ذون لغاخیر ، تو ترجمه
ایاحت بها ولما حکت تولیه الاجبال سایرة ، اذا بسط الطلاء عدده درعا ، وانواع جواهر و اصناف نقود
بوقف عرض سایه و سوان بنکو خدمت بیاو بر اجی مقرون گشت و جان سپاه بها که در سلک تقدیم نموده بود مبارک
دوست در دامن الاحتیاط و الاحتکار زده موج لطیف یافت و شجره اخلاص او در زمین هوادادی صدق
عنایت شهریاری ثمره دارد و در خدمت درگاه منظم عقد و الوداد انتظام پذیرفت و از نوازشات الطاف
بادشاهانه و اصطناع و تربیت ملکانه از سر دوران عصر بر سایه بیت از کوشش و بخشش تو ای شاه جهان

دانه همیشه آشکارا و نهان ، احباب تو چون صدف دهان پر گوهر ، اعدای تو چون هدف شکم پر پیکان
وانت الذی تعطی المکارم جهرة ، وتخص من اسرارهن وتبخل ، اذا قدح الجانی یزندک فالندی ، فلا تاره تحبوا
ولا تارة تعطی بیت بخشنده و چون بیخ زید اگر فتاد ، آوازه سخای تو چون رعد در دهان ، و بر قدح
مثال همایون بجهه و مزید ولایات فند گشت و بکرامات دار چون سراپرده و بهجت طبل و علم فایز و بهره مند شد
و بشرف بعثات فاخر از اب و دست دیگر بشر و کسوت خاص اختصاص یافت بیت زده و داد شش و خود و زرین
سپر ، کلاه و دیگر تاج داب دیگر ، شعر دانجو و شقلة الرقاب یؤدها ، خل النصار یدها و یزین ، و بطاع رسمه
و طاریس رایت مبارک و اعلام همایون در حرکت آمد و دهان صواب در صوب دهلی که دار الملک اقبال
و مقر افضال است فتنه شد بیت طلایع امر آن زمین و زمان ، قرع حکم او قضا و قدر ، شعر و حسن منقلب بیتی
عوامه ، جارت نشاء تین تو و منقلب ، شعر و بوقت وصول کاب سپهر جلالت احوال و اسوار دولت
بتازگی لطافی از سر و قوامی دیگر گرفت بیت افکند رکاب جلالش ، برابرش روزگار زنده ، و قواعد و ارکان
دین مؤید و تشیید بسزا یافت و انحراف کامکاری از برج تابنده شد و گوهر صدف تمنای از درج
میان خزینه گشت ، و ساکنان آسمان سپاه و درویشان صومعه و دولتخانه در عالم سفلی و اعلی گفتند ای ملک تو
عالم سرکوی ، و زحمت تو تاج سلیمان سر موی ، شعر ملک الدنیا الذی یشبهه ، عظم الشان و ذکت الاذهان
و هندوی تسال جنده طاق ازدق بیاسبانی قصر زندگانی افتخار نمود و خطیب منبر ایوان سلطنت بحمد
و زبان بثنا گشاد و ترک تنگ چشم طارم نیلی بنده وار چون مجره حمایل سینه در بر افکند و شیر سوار گنبد گل
از بر کمین تاج شاهنشاهی دست بصیانی لعل بخشان بر آورد و خاتون سپهر مینا فام در هوای نرم خلد
جبل دار سر بسیدن گرفت و دبیر سقف پیروزه بر منشور دولت ظفرای فتح و پیروزی کشید و شقله دار بارگاه
زرنگار سر بر آستان درگاه آسمان رفعت نهاد ، هندوی هفتم سرای حارس ایوان تست ، ورنه
کی یافتی منزلت برتری ، ترتیب شتری گرفتند طالعت ، چرخ نه بیند بخواب چهره نیک اختری
از پا خصمت گرد شت با تو سر و گردنا بیت در کف مریخ بین تیغ اجل گوهری ، تا که زند آفتاب خنجر اقبال
در دل کان تازه کرد قاعده زرگری ، گر نکند عزم عیش رای تو باطل کند ، زهره بربط نواز حرفه خنیاگری
زانش عزت شود تیر فلک بر خشه ، چون قلمت ترکند چهره خاکستری ، از سر خرمن که ای عیش کو بیاد
گر تو بدست خبیر دشمن صد کشتری ، یا من احاطه باقطار الفلک الدوار ، احاطة الفلک الدوار بالکوکب

ترجمه حال از آن کرم و بسیاری ... الله ...

وهن علی قدر ارتعاش القسی قوی ، من محفظ الجو بها غیر مشترک ، لقد سبقتها فی حقائق ترف ، ترم دنیا و دام الشمس فی الفلک
دست نیزه بازی عدل چنان ناگهی یافت که سماع کبک از جلاجل زنند و برج طوطی تنگ بطلم چنان علی افتاد که سوگند خاص
بوفای تیر و استمرار یافت و چشم چرخ و عقاب جان لشکر چرخ سارا هو و نشین کبوتر شد بیت پشت بذات اشاره کبک
چشم گرگ است چرخ سارغم ، و حرز دکه شهوار کردن غاشیه جنبش زمین جای او کشده و بهیدو دو فراز قلبس ادای بزم اوز بید
در طلبی گوراب عزت سر بر آسمان افراخته بود و افواج غم و اندوه از طلیعه لشکرش دی پشت بهزیمت داده روی از عنش
و خوی بر سب ملکوی روان آورد بیت بزم را از اسیاب رزم و اکبر دی ، داد در انوشین روز نهاد ملک اسکندری ، کاه قرع
و خشم حصر ، از حیثه لیث اذ عارض عطل ، لا تصیب الدهر الا حین تاکله ، ولا یعیش الا حین یاکل ، روز میدان بر
مبسی چنان گرد کهر هر اوده و در شمال تیر کام بخار مرکب خوش خرام او شکافت سبک تکی که اگر بر موج دریا گذرد سطح آب نقش
پذیرد و گران سی که از باد گرد نقش روی خوره بلال کار شود بیت پشت زمین زرخش او دست پر بلال ، روی فلک رخش
او دست پر بخار ، بادی است کوه پیکر و کوهی است بادپای ، برق است ابر پیکر و ابری است برق بار ، ناسرون
هی که اورد گردون از دخش ، هوا هی نورد و دریا پر دسوار ، از رجیه بر بر و بیزان کو بزد ، و از رهد بر هوی دشی که شکار
کانه ذاق از تری فی سنبر ، کم من کوکب ایا الارض سقط ، کانما غرته من الرقی ، فنفت و باقی جسمه من الحفظ ، اذا هوی
تخیلت انی جنب ، قلت علاوان علا قلت هبط ، کانما مهبط قول حبیب ، کیف یقع عنوانا ما فرط ، کان من ترکیبه
الفقار فی مکان شاق ان یحفظ ، کلا و هلا و الصفا تشق من حفظ صفاحه اذا حفظ ، کاه بر مرغان از صبا اشمال
بس هر دو کاه بسیب کاب بر جنوب و نکبا بشی می گرفت و بتار پریشان مانند کوه رجای می استاده باشارت
تازیانه بکرد مرغ پر بری آمد شعر مزم ابیض و طیه و کواه ، یکوی برقه علی ام یرتج ، فرم ابیض الشوط من مزقوه تبع
الجناب من عرق الفرق ، خفت موانع وطیه تقواه ، یکوی برقه علی ام یرتج ، بنام نرمی اهلام شدی ،
سبک تر از کشتی کران تر از لنگر ، بچشم دلبوی و بسم اهرمن ، چو چرخ و چو سنگ و چو پولاد و مرغ ، بگر جنگ و بر فتار شاهین
بقد همسون و بزور غضنفر ، بپا اندرون همچو لولوی بیضا ، بدش درون همچو پاره تو اخر ، و دست چون تیر
و پای کمان کردش پرسان تیر از کمان بهدف خاک میکذشت و سایه از سر فقت و موافقت آن افتاب جبهه
عاجز و قاصر می گشت و در آتش تک ابر کردار بیاران خوی عرصه میدان آب میزد کاهنان سرخان الوجه خشت الاشقاء
از آب خجالت لرزه شعر ابر کردش مرکبی کز چابکی هنگام تک ، نقش بخت او ز خاک نرم او گرد بخار ، خرد سوی و
زاغ چشم و بهن روی کردم ، تیز کوش و دو رین و دو لوزه و دراهوار ، اب بادی در شتاب و خاک بادی در

دو رنگ ، جسم بادی در شدو و ابر بادی در شکار ، کاه بادی بر کاه جسمش کاه دیش کاه تک ، کند دست اندر تر
و نرم و رام و سهل هموار ، و صهیل او کوش فلک چون کوش صدف کر میکرد ، و غبار او چشم سپهر بسا چشم چرخ
کور میکرد و دست بخواب جسم کرگ رودست ز مهابت میدید و خشک ریزه در طویت قمر بر شاهده میکرد بیت تیز چنگی کز خدنگش
چشم کردن کشت کور ، خود و کوشی کز صهیلش کوش کردن کشت کر ، طبع او بشتاب مقصد راهی پیش از صریر کام او
در بیت منزل راهی پیش از بصر شعر اذن موقوفة و قلب اصم ، و حث اقت و کلل ملوم ، منقطع فیه عیاد و تحت الدوی
و الطرف یتهم ، ما انطوت من صلاة منزل ، و انحنت من العاسه مخزوم ، بیدی الرکب سکوة فکانه فلک من ذات
حطیم ، فلک الشهاب فوق سراته ، فکانه من تحت النجوم ، و بقوة و هم از اسرار ضمیر و اسکار خاطر اکاه میشد و بهر
کوش هش بلی بود بر تک بیک و تک میشید شعر کان اذنیه اصفت قبة ، مزاجها الساعد یا بقی من الخبر ، تحسبه
القرنا یا دنی زرقة ، فیشتبه الحوی فیه الکار ، ما یتلقی من تحیا و القوة ، کان عودا ، هو الفیض بقار القس ، یا التی
من الزرد ان سنوا اصوار جسم ، اما مها لا تشتبه الفیض بالقصد ، و در ذراع کام بسان بران خوش کلام ، ادار
اب دهن خاک می برد و صدمه کوش چون سنان و اسیب سم اتش افت نقش بشری در ثریا ده می ده و بر سیه
و طرف عوست الزرق عنه کلال ، و الشیب فی اظلیه لمحة الطرف بیت ای سم کوش خیزران دم ، وی زین مثل
سم ، ای باد صبا کرفته دمکی ، با نقش تو چو بادی هیزم ، سیر تو بکرد خط ناورد ، چون کرد سپهر سیر اکم ، بر
کوت بیت ، بر سنه قضا حواس مردم ، وقتی چو اکر ز جمله طبع ، بر کوشه اسمان زند سم ، دم کمی و دو کرک
چون کوی زیر پای سم کمی کم ، از بهر قضیم تو شود جو ، در سنبلو سپهر کنم ، در جولان بر یک فقط صد ره فلک در کره زمین
و در شتاب بر بار در سیاب حکیم بر پای بازی میکرد شعر فتی یغیر قدم الطعان کانما ، مقاصله تحت الرماح مراود
بیت نه دست جوه چون او نفس فخار ، نه کاه و پر چون او باد و مرمر ، و در کوش چون دو برک سوده قائم کشیده
کردند چون کوش خرس شعر اذن من جسیه ذا ابر ، یکری بشدید رحیب ، و ما الخیل الا کالصخر
و ان کرثت فی عین من لا یحب ، و اذا اشت بر خرش سیاها ، و اقتضاها ، فالنس خلف حبیب ، و از کرد بر
بیخ صاع هوا نقاب کل می بست ، و چشمه بر نور خورشید پرده غبار می پرشید و سم بر مرکز خاک چون پرکار دایره
میکشید الشیل الکبیر و زنه حلقه پاکیب و کرده می نمود ، بسته بر زنه نقش بالا برج پر بر می دود شعر تماسی بالحجر فی
نقش بها ، صدمة الجرة خواف ، و تنظر من سنوا صواق فی الدجی ، یرین بعد الشوی کاهبا ، و تنقض الغیوب
الحجی سنوها ، کمن سنا جاه بالصیر تنادیا ، بیت نقش اسمش صورة خاطر حد بیت دیکه چو جو از کمش خرس

ماه کشتی ، رخنه که بخت طاق سپهر نگون ، در شکند بصدر قبه او دوان ، ساعد زهره آتش دیگ بر است
دهنه خود ، طره حور بر دوش شیفته است و شرم جوان ، در فکند بسیه چون دم صوار لین ، مصحف مشتری زند
رخنه زهره از بیان ، جمع لسماع دایره حلقه تنگ او بس ، ده نوش خمار زین شکوه و آتش عنان ، دکوی برکاه
جفت چوگان جلال گشته ، بر صحن جهان گرد و مهر زمین چپای سبقت میگرفت و از حضیض خاک چون انجم
بر ذروه افلاک میرفت و از اسب صدر راه روی سپهر بساط چهره و محمدی گشت ، و از آتش نعش قم در آتش تیر بر
مانند آتش گشت ، و از نیم زهره آتش گرد در سر خود شیشه شیشه سواری گشته و مهر از اسطاع دست چون سرتی طیب بر ای امداد
دیگران بر طارم زنگار دست بر روی سیم سیکر می نهاد دست را داد و را چون چوگان و سم سنه شرر گردان بر سر سواد
بیت سپهر شعله شکل هلال بر پای ، که همچو سینه شکل گوی و چوگانش ذکر وفات خواجه سلطان سعید قطب الدنیا والدین
اتابک انار الله برهانه سلطان رحمه الله و در اثنای گوی و مقص حسرت و پای از کیست کیانیا در خنک چوگان
آمد و سپهر بر جواه که بر دوستی او کرده نتوان زد و نه کاه جبین تکین عذر بکشد و داغ حرز جانبه که بر دوستی و وفای او
کرده نتوان درخت خاصیت خویش سپید کرد و مهر ستم کار روی چهره بسوی نیست و پناه دولت و دین نهاد و جهان
زمینه و آنها شفقتی بر کرده بیت مثنوی سپهر بین آن که از شفق بیت هر شب که کمین ترا آورده و دامن است
خوشدل مجوی بر دو جام که بر خاک ، آن رود زن که است طرب ناک هم زن است ، و نیز جهان بین و حد شیش گوی
انا الک ، گوی در آن زنرگس و کشکی زهر سن است شعر فقد اکتبه الی من والوشل فی الدنیا انقطاع اوانه
ای شجاع لم یغیر الشیب منه اجتماعه ، ام ای شیب ذی السیام لم یغیر فیه الصداعه ، ام ای شجاع لم یشتبه
ذا انتفاعه ، یا رئیس المدبر الذی مازال مختلفا طباعه ، وقد حسن فی امتثال مختلف من شر سماعه ، و از مصادمات
بسیار آب سیر آتش گرد باد پای باده حرز خاری در سر آمد و ذات همایون آن از بلای خنک الزمه با دهای خنک
گردشان مکن بر خاک سیلان جای افتاد بیت زگرد هم و حلی و فکند برکت ، زگرد را چگونه کشد برک صیف ، و از دست
صفت بخوری و ضعف
مرحوم که شعر خلقت کیف الطیاب ان آنا ذیها اذا اعرض ، کرن الفتح بالعرب بیت چون گل از زیر بستی
بود حرز عیش زیر پای آورد و بسان بنفشه با قامت هلالی و قالب خیزرانی لیت بر بستر ضعف
مخمور و سر بر بالین مجمور و ناتوانی نهاد و مزاج مبارکش از جاده استقامت و حد اعتدال عدول
نمود و حرص همایون از دیر صحت و حیث خفت خالی و حاصل گشت و صبح خوانی روح و راحت
شام ظلمت رای دلالت بر بال شد و رخسار چهره نمای سپهر خاصیت سست تغیر یافت و ظلمت غمزه دایم

و تیمار شب دیگر زاله با محنت بیت چون شد او بیمار و کس گشت خاکسترش ، و زی تیمار و حشیش و براه خار
چون بنفشه یافت اثاث ثوب اعراض ، جامه زرد در نیل و بیش از مرگ ایشد و گواه لا الا چون بشنید که خواهد شد کی
بدن نیز بکون شست از غم او در میان لاله زار ، گل چو اگر گشت که چون گل کو باد برست رود ، جامه برتن کرد و خاک بستر
از غم گرد خار ، و زبان ناله و دوش و دانش او دعا ، دست بر دارد بهی همچون دعا گردان بیمار شعر فاکو اعلیل فقت
لیت بادا ، والذی یشکو من حسنه من حسنه بی فیه والا ، حسدا قصاده بی و حسنه ، بیش گشت من جایه
فی الرب اذو گفت من ترنه ، بغذا و اتا و تیرگی ، مستشفیا بالکاک من جرة لا تحب الشیب قبله واحد ،
و استک القطع کو تشبه ، و از آن ندا حسیت ، عذیم الزبیق من نهبه ، و دو همان بخشیاری رهن مجاق
ابیر احراق شد و آفتاب سپهر کام کاری در عقده و کسوف گرفتار گشت و دست تصرف طبیب از دوا و مداوا بکلیت و دوا
کوتاه و نه بیت بیان الطبیب بطبه و دوائه کالشیخ یرقع دفاعه بعقدیاته ، فلیت بیوت الدواء الذی ، قد کان یبری مشتری
منی ، بحث الدواء و المداوی و الذی ، طلب الدواء و ذاته و من اشتری ، و قم تقدیر طرای خاطر فرشوا بقای شاه جهان
کشیده روح پاک خسرو هفت اقلیم و ده و نه فلک ترنا گرد و از سرای سیع و منزل حما و ربع و بدن انس و حد این
در سن سعید و روی از منزل فانی و مسکن عاریتی و اده کلمه و حسنه الاولی نهاد و از کلبه بیت و خرستان آدمیت
بهاشمین امن و راحت و کشش استراحت رحلت کرد شعر و ما الموت الا رحلة فرابها من المنزل الفانی الی
الباقی بیت و از دنیای دون و نه کرد و ای نامرادی است سکون رحمت و مغفرت ایزدی شاه باد و فردوس
بیت و دست برین قسمین و بخشش ارواح انبیا صلوات الله علیهم اجمعین شد شعر فقد کان فی الدنیا لعالم الزمن
سلطان و رسول الله صلی الله علیه و سلم ، فان المنایا قد اصابت محمدا ، بیت دوام ملک و بقای قدیم الله است ، خداوند
بقای تو باد و ملک و دولت بخشم و شخص کرم شد پایان خاطر ابهور که مقصد همان دیگر روزگار و دیار است چون نگاه
در شکم خاک و خیزد گشت ، و در روضه همایون و تربت مبارک از اوج کسوه کردان و شرف قصر گردان گذشت
بیت بود است زخاک عالی ، و نصاف است و دور کارش شعر سقی الله ، صیا دارت الارض شخصه ، و ان
لم یکن فیه سحاب و لا قطر ، و کیف احتمال الصب صبیه ، و سقیاها قبرا و فی لحده البحر ، بعض طاهر
الاثاب الرسیع و روضه ، غداة ثوی لا اشتهت انها قبر ، و ثوی فی الثری مرکان یحیی به الوری ، و یعمر

صفت وفات

و واحد یبقی من الوفات سالما

شعر عرفت الدهر ذا الغدر ؛ علیک سلام الله وقفا فانی ؛ رأیت الکریم اذا لبس العمر ؛ انفاک بالبس هیبت ملک گشت
اجزا را وقایه نعمت جان شد ؛ تم برای گشت سپهر جهان بین ؛ روح القدس بتربت آن شب ؛ از بهر آنکه
بهر تربت شود ؛ شام و سحر دو نیک گیرتر شب شد ؛ در ترکتاز فتنه و مکر خیال خان ؛ گیرها بشکل مثال
الیس نقاب شد شعر طاوا الرحیل یوم نادوا احبه ؛ فرزنه لموافی وسناف ؛ اسف اسف بهم وانقل منهما ؛ بالحزن
فی علی الرباب هوف ؛ وفیها یحیی وحداده ؛ ابدا السواد وقام وخوف ؛ الاحباب سیک من خفاف اسم
من خفاف اسم کسیم الاسرای اکفاف شعر چون گشت اکون بصبح دانا ؛ بیمیس نذر و اکرم الصباح عقوت
ما کیک این دایره قاریا ؛ ای امر بر لطف وای تو ایا ؛ نیت علی الاطلاق سالم من الاقرار والاکفاء والاعراف ؛ حسنه
بسته الزراد ومن لها ؛ لما فاه الهاجس وآب ؛ والطیر عزیزه علیه بسره ؛ فتح الزراد وسکانت الاعراف ؛ هذا استعاض من
السریر جواده ؛ ذهاب کل قرارة ونیاف ؛ جهات صادم للنا بالسکرا ؛ الیتنی یا بکر والاکاف ؛ بلا دم بسیم
بذرة ؛ سر ذاک لا خلیل ولف ؛ ان زاره الموت بالک اسم فی البیت ؛ الکفان اع کرم الکاسیات ؛ والراف کنیم
علیم علم بیت الیه بشیا الصفاف ؛ نبت مفاتیح الجنان والنار وحوان بین یدیه للاکاف ؛ وکل مراد در حسینه
چون نام وفا وسایه عنقا معدوم مند وکلین ؛ اسمش دهان بیش از زینت برگ و بار عامل شد و زخم جمیل خوش نوا
در کام جنین و بهر انگشت و با کام بنا کام بهدم شد و لشکر سر و اوام آسمانم گشت بیت از بهر بنا که مدد زایام
یادگار ؛ الاباء حادثه فلکم کرد بانت شعر والدهر لا یبقی علی حدثانه ؛ جون الهراه لا جدایه الربع ؛ وفک
بیداد کرد بداده بود و بدست ؛ در روزگار بیولیده در بشیده و رجع بر داد است بیت جنین است این این کنده بیر
ستاده ز قرنه بستان بیر ؛ التهر آجذها اعطی مقدرها اصفی ویفسد ما اهوی یدا بید ؛ فلا تترک فی قهر عطشه
خیش ذلک ؛ ما کل علی اصحه ؛ در زمانه جانا بیش مسح الکف الی کو فلما بست در چشم خلاق چشمه نور بخش آفتاب
سیاه تر از چشمه قیر و قار کرد و در حسینی کرب بن دهشیا برق و اشیا خیال و زمکی ندارد بیت
بدل ؛ ست ؛ در دریشین و سر بهام کرد بیت بهر خاک کران بسی برادر است ؛ و نور نور کر زمدن سور شعر شوت
من الاقدام شیل علاوه ؛ کراب و نقلا من مرد ابی ام ؛ و نکار نیش الشر بیا رحیمه ؛ جنا حالتم آمی
رنت علی شم ؛ و جهان فریبنده و کرشین غول زمین است

بی خوشکوار جیش بطعم حنظل کرد و زهرناک دو که آرام گاه مار کرده است در میان تریاک زهرناب درد
شعر فی لیلة ثلج من نفاد ؛ وفی لیلة فتنة من حدید ؛ زنوش و زهر جهان چون رهی که بقیه است
دواد و درد زهر تو در درد و بر تو باب ؛ بهین بر بزرگ قطره تا بوقت خاشیدن ؛ خمیر مایه زهر است و هست در جهان
بر استان جهان خوشه بلا جوی کرکس ؛ نیافت شهر عنقا در استان غراب ؛ فلک نشکل حیات و نیک
عهدی یاد ؛ خوش است تخت ولی کم بقاست همچو حباب شعر اری الدنیا دار خرجها کاس ؛ تدور علی اناس
من اناس ؛ فلا یبقی علی احد کالا ؛ مدوم بقاؤنا ق کف کاس ؛ و صندوق شهر یار روی زمین
غرض نقل افتاد و در مدرسه حره که در سرای فنا بر طریقت والمصنات من النساء رفته بود در بیست خانات
تابیات بنقاب خاک محتجب شد دفن کرده آمد شعر مالک حسب قبل دفنک فی الثری ؛ ان الکواکب التراب
تعود ؛ مروا به والکل ماک حزنه ؛ زفرات موسی قوم ذاک الطور ؛ حتی قوی جدیا کان ضریحه ؛ فی قلب
کل موحد حضرة ؛ کفت الشاء له بروحیوة ؛ لما انطوی فکانه مشور بیت کرکره شک دل بشل دیده داروی
بر تربت مبارک او خون بباروی ؛ بر روی خود زمین نم دیگر نراندی ؛ در بیست خود فلک غم دیگر در
کردانی ایل کر بران سنه فلک چه کرد ؛ تخم امید تا بقیامت نکاروی ؛ و شرف و فضیلت و نور حضور حیدر
نور الله مشهده ؛ و طیب مرقده بوقوف سیرت و قدر و منزلت غیبت آفتاب مهتاب کرد شعر دیگر فرت الشمس
عروبها ؛ دلسته آمد بیت مقدار آفتاب نداند مردمان ؛ تا نور او نگر و از آسمان جدا ؛ انکاه قدر او
نشناسند بر یقین ؛ کاید بیت و پدید شود بر نفس سهما شعر فالشمس لا تبدو افضیلتها ؛ حتی تغیب فالارض بالظلم
و کی بسان مصیبت در دنک جای ان بود که جهان سر آسیه پای از خیر وجود بیرون نهادی و فلک سیر و پای از دو
بر آسیا دی بیت چون مدام کرد با او سنج ؛ آسمان بیمار بستی ؛ از پا اکر زیر خاک کرد ؛ چرخ آسیا
بایستی شعر فتحقا له بهر ساد رتبی بهجة ؛ وشتت بالایام کم تتعب ؛ و چون این جزای ایل کسر و شیر دل سپهر جهروی
از سر و جار سنه بدی از بیند است ؛ تنگ بودن و کر بودن از دو منه است بیت زبان و کوش کسی کس
کفت شنه ؛ که اسم کرچه در کوش استان اواز ؛ نکریه دهش با خون دل بیرون ندود ؛ بنا آنقاصر دو
الاباء واستعظم الحرات وهی دار ؛ فالنصرات خواشع الابصار ؛ مثل الرؤس صنمین کاد ؛ والبیض تقلق الهود
کالتوت ؛ رقش علی شوهها الاماء ؛ والحرة احسه کان کوبها ؛ قوی مصاقه ؛ شلاء ؛ والشمس تنبل حسنه
تقوی شعاعها ؛ منه فهد رطبت به الکبار ؛ والنیرات لهوالی رداء الصبی ؛ نقصت علی صنعها الظلماء ؛ و البیض

ساداحرق الجوی ، والوجد تحفزه ارده الاشجان ، وجبل محبت والحرت برحمن سینه او ناخت وافواج غم واندوه بر صحن سینه او
احتلال ساخت ، ودر خوت جوهر جان بر صفحه رخسار روان کرد و بر ملا سوزی که در صحیفه سینه نهان داشت افشا
این مصلحت ندید وگفت که شعر فلقد ارجا الاصغر والاسی ، وذلک القوانی فالبکا والتاتم بیت مرد و بیه که جگر خون
خندان بشد ، نه همانا که چنین مرد فسادان بشد ، تلقنا لک الانعاد ان کان نافعا ، لیس قلوب الاشق
جنوب ، وربّ کیب لیس تشفی بحمده ، وربّ کیب الدمع غیر کیب ، والواحد الکرب من فراقه ، شکول عزا او شکول الجنوب
ودر ای قلق واضطراب گشاده و بر بسته کرده اند و با ذیل شکیبائی که الصبر عند الصدمة الاولی است کرد ، والصبر بنا الحزن
کل بیت نفعل کل صبر عزیمة بلاء ذکر رغبت شدن امرای اطراف در خدمت نهضت و تسلیم شدن ممالک اسلامیان
و بجهة اشتمال جیت ادعیت جوانب اشتهر بهادران در اطراف و اکناف بر بسیط فضا و مضایقت و امراء و ولاة که از درگاه و دیوان
منشور مارت و رایت ایالت داشتند شعار و دثار ولاء و اخلاص ظاهر گردانیدند و از احسن اعتراض و صفای جفا و ریای بیگانه بر صورت
و حضرت جنت صفت نهادند و در مرحله جهل و عدم و سلک جمعیه و حشم و اهل و خدم گشتند و چنین جهادان و هر دو تهاران عصر بر است سلطنت
و زمین شایسته و مورده شد و در آن کیتی و گردن کشان آفاق و طوق طاعت اهل جمعیه و بیت آمد بیت بر شتاف زاکی
زهره آنک ، پای جیسان بر دن کشانند و در ، گردن نزاکی سیاست زمانه که بر اندر خلاف و سر شعر گشت قلب الجم
و اذ فیه ، و اخت مهاب القرب ابس و تخرج ، نتوانه کشید و خود نکشد ، بیم سر دادن و گردن ، تا که در گردن
کان بشد ، همچو گردن صد و سی ، تا که گردن شد گردن کش ، بزند گردنش بر تیغ عمل ، تو بر تیغ نفاذ گاه بستر گردن
گردان گردون زمن ، باد در گردن سران جهان ، از کف تو همه طوق من ، و خاک درگاه شرف سجده گاه همه ذوی الشرف
روی زمین شد ابطح ، بارگاه همایون بوسه جای راهیان همه جهان چین گشت ، ای ملک دو هر کی که داری دست
سر ملک بود هر کی که داری پای ، بر تنگ چاکر ایوان تست خانه خان ، بنده بنده همچو تست رایت رای ،
فلک و فلک ساست فرا ارضا ، تری تعرف عنده الیقین ، من عرضه یتم الحیاه شربها ، بیت لطیف بر هم اذ خان ، خضعوا
لعظم الحکل عرضانه ، للعض وللعلی اوطان ، و مقابله حل و عقد و امر و نهی حضرت عزیز اجلها له جلاء اهرام
مکتنج الدین بست کاردان دولت افتاد و نمی گشتند هنداز بر شوره تا سواحل دریای محیط و از دیگر جانب از سیستان تا سرحد
چین و قبچاق اقتدار خواص بندگان الصرف و فرمان برداران آمد بیت جز تو نیست بر بسیط زمین ، ملک از بسته دولت و دین
شعر ولک البسطة حیث و عطاؤه ، لیل و ما کشف انطفا نهار ، و خطبه و سکه در هم و دینار در کل دیار و بر بار بنام
و القاب خدایگانی زینت و بهاء و زیب و جمال یافت بیت سکه نامت کنون زنگ گرد و صد خاک ، زانکه از نام تو او

زینت کیهان داد شعر و انجا تقرب الله بزیمه ، و تقلیده من امرنا ما تقلدا ، ز چون بر خشکی از نشاط و نوع
نشیم تو چون بکند و بخط خطیب ، دولها بر موالات دولت قاهره لاذ بالت مشرقه لاذ انوار موقفه لاذ ، در قرار گرفت
و ذلک مخالفت و معادات ترکی مناوات از این مضمار و سرایر رو و ده شد و بجا قیر و کرد و حال از چهره اذا و جنب را مل
بر خاست و حرص و نوع معاندان از تحمل خیالات فاسد و تصدیقات باطل خیاله و دستخواهی حال و جا از بر دستان بر نور عنایت
و عاطفت بر داشت ، نه از اینش فت و زبان و اذوق صحی و اذناب و نوابی بر کرد جهان و نشر افضال ملکانه گشت و دو
بیت دهشت گشاده کلک چون دولت لب ، در عرض سبزه فلک چون قلم میان شعر افاضت فی الرتاب
قراء به ، بی الاطواق و الناس اکام ، کوی صدف ثنای ترا و در خویش جست ، کوی که کل همای ترا اختیار کرد کین
ست عرق و قدر اندر و ان نهاد ، و ان چه زاید ترا نه اند کنار کرد ، و خطبه او بر که استقرار بر سلاطین و مطلع خورشید ارباب تقوی و فضیلت
اخیار و ابرار و کهف اشراف و احرار و مرکز ابی بر و تقوی و منشا مجاب فضل و فتوی و دامن زهاد و عباد و مسکن اقطاب عادات و مهبط
دار الملک دولت شد شعر هو الفضا و منابه و مهابه ، و مجمع الزهاد و الجبابه ، الحقه و اتیه امره ، و هنا لا تعف الکفر
و الطاغوت ، بنیاد شریعت اند و محکم ، بنیان ملت اند و ویران ، از هر صدف نو در دو عالم ، در هر ده نو مغز قرآن
هر یک بشرع چو سنگ آهنی ، در دین نبی و مذهب نوان ، و عدت و آیات شرع دست بسیم صبح وی خاق گشت
و اعلام احکام حقیقی سر زده گیران و اتباع کسید کر ان از خست شعر لا رایت الدین تحت قدم ، و لکفر فیه بنظر و حرام
او دیت زده عزایم تحت الدجی ، اسرخت حرکت السلاد و غلام بیت نکرد و دین بدعت سرگرای ، اعمال و شرع
بر رای زوه ، بری شک مصلحت در شرق و غرب ، از مشاعر عبد ارای تو باد ، و شعار شرایع اسلام بغایت ظهور انجامید
و مناهج و شعایر سنا بکمال شرایع و وضوح پیوست و اهل سلامات از اتفاق تدبیر و بلا و هند سایه فکنده و حلاوت
از سپه کامکاری بر عرصه ممالک انداخت و در هند این نقص زمین نضارت از گرفت و سیف اسلام برای تعیین او الیش
نهایت یافت ، و بهجة الملک و التسلیم قد حیت ، و طائر الیمن و الاقبال قد سنا ، اسلامش خلاق و از الیش جهان
و طلعت مبارک و رای منیر پیوست ، و چهره خندان مراد از تنق امل جمال داد و شکر صبح ، تنج از افق آمال روی نمود
و شرات نوا بر نوایت از جهان نامه گشت و دواعی ستم و بیداد و یکه چون آفتاب رایت شهرت بیک و سر و حجاب
افول و خمول کشید و سعی و فتنه کاب اسپه و دم خنجر از قراب خاور می افرخت پای بست مسلوقه ماند
و بیت مدلت و ذکر رفت کوشش سکان و بیکسان رسید و انوار و ضوء الطف و الطاف بقصی و کجو
پیوست بیت ، خنازیم قسه تو فتنه ، زان سی سنی بصد فرسنگ شعر و الصلح مشی العدل بین آفاق الهدی

صفت لوهور

صفت فرمود

العدل من الله تعالی بکنار و جمع • و در سایه امن و امان کبک از نخجیر و گوزن قوچ چنگل شیر خلاص یافت و در اوج درجه
حساب امن گرفت و زرد و در آسمان شاهین لشکر باز یافت شعر ساس آوری و بحر الظلم یغضهم • و ثعلب الغدر فی نعم
رقد الاسد • نه عجب گر زر و ادبیس از این • جوش که دو مرد و باشین و در پناه او در جوار بر شد و شیر نر مادی گرفت
و آهو و نخجیر در پناه پلنگ نر خنگ آرامگاه یافت و گرگ کینه رای با میش خویش در بره و مهربانی شد بیت از هر آسایش
مقامات صلح تو • افلاک جمله گوسفند چو شیر آمده است • در عهد تو که توقف مصر جهان تو را • همیشه میش و گرگ بشخوار آمده
شعر صدقت عدلا لم یعرف رسطه • ظلم و ان زم الزمان الظلم • و تصاغروا لهیبها و الشبل • و تواردوا لهیبها و الشبل •
و اسباب از اقدام بر مخالفت و مناوات آتش نار استاد • و خاک از دست تسلط و استیلای باد برآسود • فالارض من
عدل الامام وجوده • و من الثبات الفض سرج تزهر • بیت در پناهت آب از آتش سلیم گشته جوی • در جوارت باد در آب خاک
نیم مسرور • و زمرد از دل تحت بر زمرده افتی بر خاست و گوهر با آن حل جنب کاه مجهول آمد و نیز از حرارت و حکم آفتاب
بیفزود شد و قوی از تیز و هتاب با گرمی ندیده • و در عهد تو سودن رو ندیده • که پیش تیغ کند بر تن لطیف حریر
یرعی لطیف حکمت آن جوشش فتر خوی • و الاسد یرعی لهیبها خدیش • و ماه از دم اژدهای جیش سپاه روی نشد و مهر
از رشتن سپهر بره چهره گشت و فلک از جود و بیدادی تو بر کرد و جهان از ظلم و جوره کنی اتباع نمود • و نظمت فی الایام
کل محمود • و فتحت فی الاسلام کل فتوح • نظم شد بتو احوال جهان چنانکه • مرغ اهوی چین پشه شیر است • زلف
چنگ است که در بزم تو با قوس نیست • چشم ساقی است که با دور تو جاهت قدم است شعر از پی چشم تو تا عدل
در ایام بهار • خاره با خاصیت عدل تو با گل هم است • زانصاف تو اهوی سبک سال • بشیر همی کند تحرز
تو کبک شیر رفتار • باز همی کند تحرز • شد عدل تو و شن الظلم • شد عفو تو عاشق تعزر • در عهد تو تیغ می کشد
دین باشد غایت اهتمام • بدرای تو خنده میزند صبح • این است نهایت تسخر • دکه فرخلق از ظلمات ظلم
بخیره حیوة انصاف و داد گستری و عدل و نیکوکاری رسیدند و در ریاض امن و سلامت و حدائق فراغ و رفاهیت
آسوده گشتند • و از مشرب بر زوال و در مرغ کرم و فضال سیراب شدند شعر تباعد ما بین الشباب و فتنه • فما یلها قطر و ما نلها عمر
و لو تنزل الدنیا علی حکم عقله • لاصبحت الدنیا و لکن ما تنزر • من ذا یصدک عن خلال ملکارم • شمائله • کرم الشیم خلقه
لا تنسب الطوی • ز شعاع بدرم او گف جنار بیرون • کز از هیب کف او و ز دلیم شمال • ترازوی که بدان
بدر ابا و سنجند • سپهر کجفت او زیبد و زمن مثقال • ز حرص آنکه بدان سایلان سوال کنند • همین سوال نکو آید و ز سایلان
سوال • دلش طلال اند همی بخشش وجود • کز بخشش وجودش حلال گشت طلال • دانند و علمای دین که کمین

مدح علمای دین

خدام شریعت و اهل تقوا هست و در ان قوی و خزاین قوی و در کار دارد هم و قلب نیک محض و ده همان بنیاد خود شبیه بهشت و ده بنیای بی
دست شریعت مرتفع و مست و در میان حق و اهل کی قوت شریعت خلیفه کردن • بوده و بهره خیر و صفای ایمن بر آسایش و سلامت
همی توقف بسته و صبح بر کات و نجاح از اثار اقدام ایشان روی نموده و سپهر مهر صلاح و فلاح از افق فتاوی هر یک جمال داده و مطلع فرا
و آسایش همی • و از هیبت ایشان شرف و هیبت احتشام بسته شعر کان الرکب کعبة • لترة الفضل آیت الصلات • چنان گشته و دیده بنیان بر دوره
که خیشه از بنیای دین ترک جاده • ذکر مراجعت سلطان السلاطین ابی الرضا امیر از حوادث دهر و کون
و چون رایات عالیه و رایت مخصوصه به الحمد از حضرت فتح بهمدان در شهر سنه ۷ مراجعت فرمود لشکر خطا خدام الدوله و ابا حسن جمعی کردند و خدایگان
اعظم را عظم الله قدره و نظم امره از ان طایفه که چون سیاست ایشان با نهایت بوده و ب نادانست زمین با غایت ادراک چشم زمی حسنی افتاد
شکست نموده از هیبت روی و چشمش • مگر زهره چه جان مرکابی • و خان کاه مرغ از میان کین بست حضرت غزنین بطرف کرده اند
بیت فرمود از بر ولی بطلی و بشت غایت قوت • که کاهی پس نهد بر کرد او حمله شیر نر • من ان قوی من التسمی قوته • فیش تر قوته بشیء
و ما یصنع • و ایک ملک بر کار از زمره مقربان و خواص حشم بود و پرورده درگاه مکرم و برادر و ده بود کاه نظم از صف جنگ و بکار
و ولایت بنهاده و لحان چنان بود که از حوادث ایشان بسیاری بیت مبارک خدایگان رسیده است و از کرمش نکته انی عرض همان بود پادشاه
ماه فیشه و بر برکت تعلیل چون بادزنان گشته و روی بطلان آورده و بر قف بسته بود امیر ماه حسن ایرم و ابلجی اغاز نهاد و شیر و کرد
بر دست گرفت و روی براه غریب و بر سبیل آمد و در لطایف حیل و ره بازی بماند و قابض بوده و تیز و بر کاه بست و گفت
کرشمل بجایی که هیچ شغاف و ضعف مقرون بود صاحب کشت است که در تقریر فتوح و مخالفت بسته شود و بازی احوال بکر بنا زکه
حادث شده است در میان نهاده آید چنانکه صلاح و فساد ان بجمیع خاص و عام نمیبوده و بسیر و بر داده و دست و دش ماه و داده
بنا بر و بسیار از ان بر بیان اهل جهان مطوی و مستور اند شعر و ترک الکلام خیفة الغرر • و ترک الکلام خیفة الغرر • سخن بگو که نشست انچه
از میان دون • بر کنه شد بر سر انجمن • و اذا جاء القدر انسی بصر • بیت و کنز الاشیاء و قیل • و اگر در کتمان این معنی تقصیر
جایز داشته آید و شرط اخفا که از لوازم حسبه شرعیه است تقدیم نموده و بر فوت کشف اسرار شاهد و دهان گردد و دیده و هست از
بجوه اشتهار روی نماید و از درجه جهاد و دیوار ماست سقط و عاطل و فرو از هر زان آفت و فسادی بدرک متولی شود و دایره
شرفه هر چه تاختر اشتمال پذیرد و بر خاطر اشرف خدایگان شرف الاجیاری نشیند که بر خاستن ان در کار خانه و هر چه خیال حرمت
نبود و بند بر عقل بیش از ایش و فکر و دین است بسته و دست تارک و قایه از دامن او قاصر آید و پای سعی در جلب اصلاح
ان بسته نه و تحقیق ان سخنان البته بر وضع امیر داد جای گیرد و در اجابت حرکت دریا داد و بیاشد و دلال و شاهد کوشت
و ناگاه بر صفو احوال بیش گشت شعر ان الامور اذا دنت لزوالها • فتوقعوا الادبار فیها تظهر • چو تیر انداز و بگناه ناخن سر

صفت راز

پیدا آید در آهنگ کان در حقی که باشد رهبت بلا ، چو بر رو به شود نا خاز پیدا شعر اذا ذوی النقص الطیب فاعلن ، اهل
صحارا نه نفاذ و قوی ، و از راه اشارت عقل هستی که حق نیک رای و پای مردی دست گیرست عدو اهل و بیاد تل
و تدبیری زیادت وی بران قصر اسمان رفت نماد ، و اذا اراد الله خذلة و فکر ، عن رای قویم اخطأ و اتدبیرا ، چو تیره
شود مرد را روزگار ، همان کند کش باید بکار ، و بیچاره نیک غافل بود که از بهر کشتن او قلب جماع برگشته اند و میمنه و میسره
ترتیب و تعین داده و تیغ خون خوار از نیام بیزاری برکشیده و دستان بر خشتی بر هر طغیان آب داده و گرز شوخ چشمی بر میان
جود کمین بست و دست ستم و بیداد ادی بنقض عهد و وفا برکشت و ذوالفقار نکبری و دلک آمیزی فیسا حسته و نطع نیرنگ و حیلت
برکشت ضلع بیش گرفته و در دست خون پیاده و دستان و فنون رانده و فقد و فق بر روی نطع نفاق فسانوده و در میان
مانند شیر بیشه و فغار گرز اغاز نهاده و اشکالها بگرد او رخ بر راه رهبت نمایا آورده و از خانه بر قدر اسب و خاصیل چنان چنین و بیان
بازی شاه عراد را در عرای خاک گرفته و در چهار خانه ملاکر فتنه نه بیرون شهادت حسنه و بوقت حضور او اسپک برانده کرد نطع
و تعلق در میان آورده و خویشتن را بر بست آمن او در بین و مسون فرا نموده و اب بر روی بازار نفاق و ان کان لا یحکی کلام الملتاق
نگاه و اشت شعر لا تسأل الدهر عن خلائقه ، فی وجهه شاهد من الخبر ، و بتدبیر و سامان فرصت کار دیگر بست و از آب
و رست و هوا شی و اطراف نظر می انداخت و به نواع تعبیه و حیلت اگر نیز لا قاله تیر و اخت و از هر رب قصدهای زنگ امیر
که انگیخت و خوشتن را بهمسایی اینت و ستمان بر بسته کران ذ اهارض لمنه و حرص الکذب کرم میبیت ناگاه در اشنای مقاومت
کشتن او است زیاد رانده و ترکیه خون خوار که مهیای ان کار بود برق کرد و از جنبی بیت بزد بر سر و ترک ان نامدار ، تو گفتی تنش سنگ
بود ، و کان بزقاق فی شؤون حمامه ، هدیة تیه کحیه مشدولا ، برقت مضاربه فخر کانما ، یبدین من عشق الرقاب کولا ، و
دست بهیر از بس و شش زهر کین بیش آمده و در هر موی فارد بیشان او سوار با تمام حال کرد و هند شعر کذاک الدهر ذو کرب بحال ، یتوم من ساء و یحیی
بیت چنین بود ، بود کردان سپهر ، که با او شش زهر است و با کین مهر ، کل صلاح الی فساد ، و کل خیر الی کساد ، و من ذا الذی
صلاح حال ، فی عالم الکون و الفساد ، و اینک شهر و حصار بی مزاحمت اغیار بدست قدر و کرفت و بنظم عقود و ولایت
و اطراف امور امارت شاه و من شد و از و خاست عاقبت خلاف و شقی کفران نعمت نزاد بیشه و نزه شیوه بذکر
باری و ریع روع جفاکاری بر روی پوشیده آمد شعر من یزرع الشر ینکر مغبة ما یزرعه ، و زارع الشر ینکر مغبة الزرع
هنگام شادی در حقی مکار ، که زهر آورد با او روزگار ، که هر کس که تخم جفا کاشت ، ز خوش روز یابد بر جهنم بهشت
و دیگر بر رشته سر این کار پیدا نیامد و در افواه چنان افتاد که او را بگیم اوام حالیه نفقه الله و اصفاء مقصد کرده اند
و بعد از چند گاه که اصناف حشم و خدم ایشان و فحشا گاه شدند و خبر این حادثه در اطراف و اکناف ممالک شایع و مستفیض گشت

و اکران ، قومی و اوانی بود و هنه و سه بسیه جماعتی که کرکان ، و هم الله و تشهیم این بیت عجب و مستنکر و غریب و مستبشع شمرده
و گفته هر کرا از ک فقت و کل سنی داد و بنزد و هفت خوش چون نامه بر روی پوشیده شمرده که اگر ذات مبارک سلطان که همیشه بر نور
فتح حق و در سر بر مملکت فی ازلیت حضرت طاعت کشی و عرش همایون پادشاه گرفته ایشان زاده و امال و از عرض وجود خاطر نماند
مثل این حرکات از ایشک یک بر صورت نمی جنبش این تهور از قران و الکفای او کمن و مشهور کشتی بر کدایان اعظم تخت جهانگیر
تجنه بل کرده است و از ظلام پادشاهی و سرای انس و دی بعام قدس نهاده و لمست و زکستر از نقاب خاک تیره آورده و از تخت
این اقسام خیالات فسد بوغ هندوان راه یافت و در سر بران اگر کمن و سر کی سودای ایالت و امارت بیه اکشت بیت بر
شیوه و اکر جانبند و کلو دارد ، که بر سر بر شیر شیر که علم رکو دارد ، سخن از قابیری که موری بیم دارد ، باید از کوشش ها
کوشش بیم که دارد شعر الحب اعمی و اصم و هو التهابة فی حسنه ، من یابه فیش فی الریبة قبل آفات الریبة بیت
دارث ملک یکشود پیش از ورود رزق ، مغتنی شهر یکبود مورد مکر سلطان ، و پیش از الصور من نفس بقدر قبل اوان فتنه
لصدی لهوان تمنای استخلاص لهو و در خیرات کشتن گرفت و جهای بر روی دلک طلبی عنان تمالک از دست ایشان بسته ،
بیت اگر چه خصم تو دعوی سلطنت دارد ، زه نرگرد برادر و سخت افراد ، مدت کرچه نماید چو خار سر تیزی ، شود دریده
چو چشم مخفی او ، ترا است جمعت قاطع بست لیق تیغ ، چگونه پیش دو دعوی بر زداد ، در از طوق فرمان و در بسته بعد
بر ایشان جاه فتنه و پای از حد بسته یکی و خیر طاعت داری بیرون نهاده و دست تجربه اضع و دیت مهمی پیش برکشاده و زبان
آب حیم اسده نفس فتنه و شرر اشتعال داده و چنین مفسدان از اتباع و اشیاع شیطان کرد کشش راه راه و نوای اشتر
بر نوز و در بست ملاعب چنگ بطریقت فرمت شعر رنجکا کانه و فرسانه ، کانا لاسد بیت و جنکه کانه لقصود ، در کروه جوان
کروه بیچاره بیک ، در دشت آنجو دو زنک حرص دیو بیک ، بود زنده چو بوزه دشم بنده چو جنس ، و زنده چو کرک در بنده
چون کلاب بیت خیزم چون بخت و بیا عاقبت چوست ، یا نفس چو کودک و بیچه چون حساب ، روی بغارت و دنیا
آورده و چون حال بخوشی ان کرده از مه اضاف است و در جزا بقاء و عاقبت کشت الطف و خفت و خیبه و بندیه و کلمات و عده و وعید
بلیغ نامه و تهدید نامه طایفه از اکان ملک و امرای بدک چون بهاء الدین محمد والی سنکوان و برادران او که در حدود قنان
اقطاع داشتند و جمهور نامداران و دستهران شهر که در زنجک و دیه بیشم ایشان چون چند خود و خود شیخ زن از ایم جمع
سیکرد ایشان سپاه شکر کرد از افق بر بیاد روی خسوف عام کرد شعر و لکنه با القاص فی ذروة و لکنه با القاص فی حیث بها
حیله ، و بنده و حیث بها القتل بیت همه بر تیر نشان بلاس ان ارش نیو ، همه بر تیغ کشیدن چو رستم دستان ، سنان
کرفت و از کمان نهاده خدنگ ، عنان کشاده و از هر جنگ بسته میان ، در عزم الخای نامه و فتنه و تسکین شرارت

صفت بیاد زبان

کرچه بوت بسته و حرب بن بر رسم بشت و چون تیغ کردان روی برخ و عین و حسد اعدای دولت و دین آورد و بیع
و دولت از کشش بسیار از اماد و لشکر کفار که تنها صاد و بطار بهادر فسادان بودند و افواج ان سپاه کران چون اوراق اشجار
بیکران بسته آمده بیت سپاهی که دریای چین راز کرد ، که چون بیابان بروز نبرد ، اراذت وجود العظم والرمح حمره
قبل زاوج الاستطیع و حاسب ، فما سبقته العظم غیر مغالب ، ولا ذکره الرمح غیر واجب ، و مضی وقت ناتوانه در لطاف
الغرار حتی لا یطاق من سنن الرسلین رودند و کردی مرهای دام بلا و عنا شعر فی ساعة کان لقتلاها ، دهوا الحکیم
لکان غیر حکیم ، اسیر و مجروح و قتیل و مطروح کشته بسته کرتاندر بر بوک تاج و زمین ، کشته جوشن اندرین مغلوب
بکران ، سر و تاج و کنده اسبوف ، انحت فهم و اشیود ، در روز بروز قوت و استیلای شرکان زیادت شکست
و شنه و فنا و ایشان ظاهر و منتشر میشد و سپاه اسلامیان که از خنده برق شمشیر او شیر در بیشه چون کریستی و از کرد ابر خوش تیغ
و ظفر بخنده دی ، کمر چون مال عاشقان کرده تنگ ، چو ابر دی خوبان کاه بجنگ ، روی بجنگ نهاد ،
دهان بخنده کشاده کلی که دارد دم ، میان بخدمت بنده دتی که جوید نام ، و از کثرت سپاه شرک مجال ستیز و آویز
بسته دیده و راه هزیمت و کریز کشاده یافت الغرار و دفعه ظفر بر خوانه و بر فرو پای در نیست با و پای آورده و بر
سبکسار چون باد زمین پیمای سوار کشت شعر و لقد اتخذ رمحی بها ، حذر الموت و انا لغرور ، و لقد اصطحبها
کاره ، حین عضض من الموت هریر ، بجنگ او چه رفتن زهره دزدی است ، کریز بهتر که پیروزی است ، چو کوسند
از جنگ برتافت لیت ، از آن بر که کوسند و شمشیر کشت ، و از صف کارزار تا چار سر خویش کرفت و دین سنی
بر اسب فقد ریح دست او زیر حست ، یقول لی الامیر الشیر حزم ، لقدم حین جدبنا الطراس ، فما لی ان اطلب من
حیوة ، و مالی تجد هذا الراس شعر کریز بهتر که با سر بجای ، به از نام جستن بنام و برای ، و تا رسید بن
بمقصد اسب آتش کهر بر خاک نرم کرم بیاخت ، و چون آب و با دشتابان شعر و خبت من الغنیمة الاثاب
برزخان میرانه و عذر کریزانه سر قصد ستیزان می نمادک ، و دیری که تند شد از زیر شیر ، تو دیوانه خاشی خواهش و طیر
اری المنایا علی غیری و اکرهها ، فکیف اخشی الیها بزرة الکتف بیت شدن سوی جنگ کسی کر تو بیش ، بود
بازرفتن بر پیش ، تو کان بی انصاف کشت مقاتلا ، بهتر بهاجی الموت و اسلما ، و در تا حمزه مراد و عرض کرام
چهره نمود و چهاره ماه پیروزی و طلعت خورشید نصرت در تیغ افق نهفته ماند و چون کیفیت این حال بر رای آن
که اسمان از بیم خنجر نوکسترش صبح دار جامه وجود غرب کند و صبح از هیبت تیغ اسمان پیکرش چهره باب نیل شود بیت
صبح ستاره نمای جنبر لشت اندر ، کاه در خشن جهان کاه بخشش ماب شعر یقد السلوة بالصفاح عقب الشجر ، و یوجد الصفاح

کمره و ذلک من خلق و بطلان بالروع جدید صح

ناهی جیب ، تیغش نکو سر عزو شمان ، لیرین تیغ را چو همای استخوان او ، عرصه فتا و تیغش جیت و جولت در نهاد او شود و دو سرانه
شره جنگ از زیره خشم او جنین کرفت بیت کز هیچ خشم کنیز و رش تیز تر شدی ، چون بیخه و لماندی طباب ، مه تیر خوب
ابیت عند عزة ، و ام الکثیر فی الحب یرد و الحب ، و تعلقه شوق الی القرن یتعلل ، لدی الطعن حتی یتبع الی الضرب و اما رات
تیغ در غره مبارک او پیدا و پوشیده اشد و اثار کین در جبین ابروی و جبین همایون او واضح و لائح کشت ، اکر خورشید
مهره بر چشمه ، کر دابر دی او بر بیند چین ، و اکر کردون لکام باز کشد ، چون کنه مرکب عزیمت این شعر اعزمة ما اشتطاع
تعلقت بها ، و لا استنب الاسلام دوی ، و رای پادشاه که خورشید از مکس بر توان پرده نشر بر روی فسنه و کذارد و شتر
ازلمان و دوش لیب لنجاب در سرکشد بر اعضای امور غزو و جهاد و استیصال اهل کفر و عناد قرار کرفت شعر متفرد با کرای شیش
لیث الاغاق الرجال فرائس ، با پای او سنارده و بجنت اسپه ، چون لیل شبه است و چو پرده بخوف شعر مضیاع
تیه و بین الاعادی ، عدد ای لیل عاکفه ، و حزایم حکاره که شیشه قدر از سرعت نفاذ و امان جوده و جنجر قضا از شری مضاء
و دو نهاد حواد ، بر تیغه احکام جهاد استوام پذیرفت شعر تنتب الکریهة بالزام جنابه ، بنی الزریبة کالکحام المنتقل ، عزام
کرسا بجبل بر کاه نکشد ، بر صفت طبع کوه اید چو دو اندر شب ، و ثبات عزم او حریر بر اندیشه کند ، باده بر تن بر قیس از عصیر
شاب شعر لا عزمات لا ترد وجوهها ، اذا ما انتهی خطب من الدهر فادح ، تواهی کالاقدار اذا ارادها ، تذود و لم تسند علیها
و ارادت من تخلی الیب دونها ، مرتقبها ، الشکات مصلح ، و اشور بسیار لاذات مقرونه و اوتال بسته و حشم صادر کشت
و رایت دولت او دار الملک عزت حضرت ایمن و اسلامیت روان شد و امیر حاجب سراج الدین ابو بکر که در هر جوهر و ملک معروف
داهی و فقیه او کنیت بارکاه جهان کشی جهان ستان شتافت و بدین اعلام خدایکانه زینها الله و الفتح وجوه و الظفر اعلام
شعر سلک ایاه کالاشی تحت تحوف ، کرتا الثری فیل الشفار بالدف بیت زاشر قدمش شد جهان چون جنت اعلی ، تا اعلام
سپاهش شد هوا چون لبت آمد شعر جاء البشیر مبشرا بقدومه ، فلثت من قول البشیر سرورا ، و الله لو قبل البشیر بهجتی ، اعطیته دوراته
ذاک البشرا ، و بر فرز مرکب منصور از جهت حضرت دین نفت کرد ، بر کی مرکب تو هفت کرد ، بخت چون بنده کاش بر اثر است
فاذا ملک سر جنبک فرقا ، و اشرقت انوار ملک الانصار ، در صبح که شیر سوار اسمان بر دوکان فلک مانده بود و کمین از دست انداز
از دو خاوره ، و اشعه ارجمند نثار و پراید برک و بدر حاصل کشته ، زفر و زیب تهی شد لبان ربع و طلال ، همان چنین
بت خانه بود بر تصویر ، کان برم کمت ملاک آدم کرد ، کرشت بر همه چو آدم و جامهای حریر شعر اذا ک الله جان اعز ضیف
و اکرم و انه و اعز اهلا ، کان الذی تتزلان ، ترا کس فیه خیل الصفات ، فذاک نزجه قد در خیر ، عبیر شیب بالمسک الفتات
ترک الفیس کل سراة لیل ، علاوة و نجم و سط الاضات ، کان نفاضة الاوراق فیها ، و ذر نثرن علی الفرات ، حیث ترا کما

صفت خزان

[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [

صفت سخن گفتن در تدبیر

وهوه نزد ملک و اقدام ، و بر کران آب جیحون حدیث جنگ و پیکار در میان نهادند و بگفت در تدبیر و ترتیب اسباب رزم و کارزار
مفاوضت پیوستند چنانکه گوش از گوهر الفاظ او چون صدف سخن در کشتی و بحر از نظم قطعه و بیت او بر سبع جد بر دی
کلم الکلم انعقد کیس نکته ، مثنا حسن الفاظ تحت جهاد بیت بگرد دامن دکان خشک لب است از چه از آنک ، که حدیث
حد گوهر و در عدن است شعر کلماتها نفس الجنان قرنجه ، صبغ الله صابغ الانفاس توا ، زبان بزبور مرغ خدا لحان جهان بیاراست
سخن بدین لطف که چون بر بطلت پادشاه روی زمین که همیشه قرآن عالم و مالک رقاب بنی آدم بود و پیوسته وقت بر تدارک کیهان
نهاده بهت و بیشتر از عرصه جهان مسکون و قبضه قهر بندگان دولت آمده و میان ملک گوش کرد بنیان زمین و موج دریا
آسمان رسیده بیت بر بیت تو در قطع ست علم ، قبول می کند و هم را جهانی شعر فتاء الشیب فی الرأس الجر ، هر کار نازک که جهنم خاص ذکر می آید عنان جنگ می بر صواب و صلاح آن تافتن حاجت
نیاید چه کفایت مهمات و دفع معضلات بجز بنده که همیشه در پیشگاه درگاه کیوان رتبت است حواله نیست و در تصرف
شمال فقار بنا است بخرد دولت قاهره و سیاست ظاهره قرنها الله بذنب الحقد و عقدها بهواهی الشاهد و قرع قصر عمر اعدا
این دولت و تعلیک و کوشمال سیاه آن ملک و حل گوشش چنان نماید که اثر و آثار آن بر جبین ماه و خورشید بیت و دا
و خود دیده و دا کر بیکر بندگی او بر روی روزگار مستعرض عالم باقی ماند شعر و کرا الفتی غرة الثانی و حاجة ، فانه و تفتق الکیس
اشکال ، چو مرد بخش کوی قاید شود ، سخن مرد را عرب باشد ، و شاه عدو بند قلعه کشای زمین خداوند کامکار جهانگیر
بگفت این در خاست و قدم و قلعت ، برخ خاک پیش برفت و برفت ، تیجر و الرقع تعب فیل ، و تیجر و الرقع تعب
، نهادان بن بزه را بر زمین ، زخاک سیه اندر آمد بزین ، بسان پلنگ که بر پشت گاو ، نشیند بر انگیزد از گوه شود ، و تیجر و الرقع
الرکن من بیت فتی ، تیجر فی من شدة الله ادرک ، دوی در رکاب ان ماه سیر زمین چین آمد و بدست کامکاری عنان ان شب رنگ
جال الرمن فرد است ، و لو قم الکلمة لکان ذا ابری ، منه الکلم یرتی فاس تسبلا ، اگر شک نکرفتی اما عنان
برون خواست جستن بی از جهان ، سیلوه سابقه تا جلاه ، اذا نسب یصیبها کرام ، کنت الشین صاحب الملاح ، کجه تو خود
شتاع ، دو اوا کشته ها که بزم تیر خاده بر کشت تیر فلک و کلم اندازی ، در شب نه تار بر پشتان سنگ پیکان بشتاب و پیاده
سلوح رست که بقوت سد سار کهسار از جبین زمین برکشیدی و بر در بزد اسپی کنند کردن از دو دان بارد آتش ،
زودی است و پیل ، بنزا و دوبی ، کرفتی فرود آتشی هم سیاهی ، بزخم از سنان آتش افروختی ، بیک تیر ده دوع بر دوختی ،
کرنده کردان کرفتی بکین ، براه آتشی تیره بلا زمین ، اگر خود در زمین و خاشاک پیل کشیدی بزودی قرآن از دو میل ، که ارکشند
اندر او تختی ، کبدی چو ده بر تختی ، قوم قوم الغلام عشیرتهم ، من کلمة الکلاء الکلم ، اذا قوتوا عداوة کشفوا ، و ان

صفت تیر انداز و دوار و عقرد

قوما حسبوا کنوا ، ان بروا کاه تحوف عقرة ، اذا نقضوا اه الصواب و الحکم ، اذا شبهوا کت لا فاحدوا من صبح الغدر من تحکموا ، اذا کبروا الحیل فرشتر حرة
فان اقاذیم الحکم ، و در تیغ صبح سپاه قدر بشاز دی جهان ترک روز بر کرفتی و بهوک سنان عقد از کوش بیهد و فهر از سر
خورشید بر بودی و بکم کنه بر دوال شر حرب و اژدهای جیحون بر بن بستی و زخم کوپال حمله سپه و حمله جهود هم کشتی ، کرسعاد
فلک فرو کرد ، کنطه استوا در قبضه عین ، و در زمام زمانه زنکشه ، شش اندر بسته در بن ، از شش از اخوا الی الرجوع
لم ترجع ، مستقرا است بقم و انجام ، بر اصل شیوع الذراع اذا اقتضت اوج الابطال و جهن صاحم ، اختیار کرد و نار شام
بشیشه چون شام از لشکرگاه جدا شد ، زبان بسته بر بزه موی ، بپولاد یک لخت پوشیده روی ، و خالی فصول التبع من
جنباتها ، یکی بر بن قد اقتاد لهیبه ، و پیش الکر بیت چهره از شب بر زبان پوش ، از نقاب پرنیان آمد برون لشکرگاه
کمر سپه و چون از تراب کوهر نگار بشد ، بر بر آمدن خنجر تابناک ، بر کرد و قوت شد روی خاک ، مثال داد تا فوجی از حشم
منصور که ماهیر دار از هیبت تیر پیش بیکندی و آفتاب تیغ کذار از مهابت شیشه بر یک جنبش بر بن تهادی لقطع فیل از
السنین روی بجنگ نهادند و بر کذر آب جیحون بیت بر بن صفت سپس دو بند قلعه کشای ، مبارز افکن و دشمن شکار و شیر
فکن ، مجتمع شدند و صف نبرد و پیکار را ترتیب و تزیین دادند چون آتش آب روش بخیر و شعله و تیغ و آب
خاک شد ، ثابت قدم و نافذ عزیمت الصورت لیک پیل کوه پیل آهنین کرفته بشیشه بن پیل شیر پیکر پولادی کرده
کی کب در سپهر دهن فکنده کمان ، کی بسنبل مشکین در آن کشیده سر ، کی شکوفه دهن کرفته در جوشن ، کی نفشه
ترکس کرفته در مغفر شعر قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها ، سبحا مزرره بالاقمار ، و ترى سیوف الناس کانها ، جمع تدبها
الکف کبار ، قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها ، طلسوا بها عرس القنا الخطار ، و کانما صنع الدروع فضول ما ذاک ، زرد افاعی
کل مرحل مقتدر ، بحباب برق موضع الاسرار ، قد نظموا الشبه ما ارماکه ، و نقشوا بکتاب ما آجار ، و در مقابل لشکرگاه اسلام سپاه کفر
که عدد و عدد ایشان از حد بیقین و در کران کاه شده بود و شیوع و استقصا از کنه جهان ایشان بسمت قصبه بیشه کاه خارا
و صف مصاف و اجناح بر کشیده نه دانه مرج و ریاض بحرای جنگ بکوش آمده همه پر سپه صفت در روی کشیده و شمشیر آبدار از قراب
کار زار بر آورده و کلک آتش پیکر بر کمان پیکار پیوسته و کنه افعی شق در میدان کار استوار داده و رمح اژدهاسان بدست قهر و توان
کرفته و ناوک سنان آتش فشان بزه بر کمین آب داده و بر اسپان باد رفتار چون کرد کاه و کین و آهکاه تا خنن مهیای قتال استاده
و کوش بهوش آواز جنگ و جدال کشاده و نهاده شعر اذا الصریح دعا علوا لحی کرا ، و نحن الحیل فاهتز الهیاجا ، کجون
سجدا ، و ناوک منقطه ، کمی لا سنة یا اخوانها الشهبا ، و انواع سهام و اقسام سلاح در بهم پیوسته و لشکر و روز
دو و جمعت بر هم آمیخته و عرصه آمد کاه و از شیران جنگی و پیلان کارزاری دست قبضه شعر لقد اشتد زحول کانها

کاه کاه و اجناح و اجناح
و نقشه و نقشه شراب
ح

طرفا

چنگ بدی و دو اسپ اقدام بیت زمین جنگ و زنگ لشکر گرفت ٭ ز لشکر جهان دست بر سر گرفت ٭ و فضای نا دردگاه از برق
و تیغ سبزه زار و بیشه زار گشته و هوای بیشه که از اعلام و رایات کهستان و ملاکستان نمونه بیت زمین ز پشت کفش پر ز غلغله و جوشش
هوا چو دست و تیغ پر علامت ابطال ٭ کفی از روح تیره و اثر بر همین صحرا شبیه روان گشته بود و از عکس سنان خون آشام
روی هوا پر از شهاب درفشان شده ٭ ز چشم سنان آتش آمد روان ٭ زمین مشتری گردد از دی خون ٭ بند جای خون
بر زمین ٭ ز نیزه هوا آمده اندر کمین ٭ کان ز ماتم آشفتگان سر ٭ کهانه گل و گوهر خود ٭ و از عکس شمشیرهای سرداران جنگ
و سبزی میزان بافت ٭ و از هیبت شمشیر آسمان گون بنان عطارد مانند شاخ یاسمن از بادهای خزان مشد و ناخن زهره بگرداب
برگ سبز گردون خام گشت و چشم خورشید بر مثال چشم نرگس نازی بر یرقان گرفت و دیده بهرام از خواب جگر سرخی از خون
نزیرت طلعت مشتری بسان اوراق نیلوفر بیکرسی بافت و چهره زحل بسان دل لاله سیاه تر از قطران نمود و از شکوه شمشیر
دل شیر نر در خفقان آمد و دم نای روئین و موج گشت کیتی ترقی کرد و داد از سینه چرخ و کنجه گردون خاک رسید و از ابر غبار سر
خاک آسمان ردای سیاه بر افکند و از دخان گرد آسمان روز شب آمد و شب پذیرفت شعر والضحی اذ هم بالفتح
فان تحکت فیه الجبان اغربیت از گرد جنگ دیده خورشید پر غبار ٭ و از دم کوس تارک کیوان پر از فغان ٭ از زمین
چو دست مردم مخمور پر ستیز ٭ مردان کار دیده و گردان کار دان ٭ نا رکیده و کشته سر سرکشان تیغ ٭ ز آن نا رشک ریزه
میدان چو نار دان ٭ از عکس تیغ چهره بدل کان بری ٭ کالبش است تیغ بیابان خنجران شعر والدم من عشق
الجماجم کلکه ٭ والکر یحرق طلعة الدرداء ٭ وعلی الصفاح من الصفاح وصفرة ٭ وقع احمال بیاضها توریدا ٭ والنقع
الجبال اسیاها ٭ والضرب یفتح بالزمیع وقودا ٭ ویجا النفوس من الکام طلیعة ٭ والکوف شیدة بحمرتها المقصودا ٭ و خنجر شیر
دل گیر از دم شیر آلوده و پیش کرمی و پیل از هیبت زخم گوپال و سنان شیر راه گریز جستی ٭ ز هیبت و هیبت و سم و خشت تفکند
و تش ٭ ز کف روبین زبر و قرنین جوشش ز سر مغفر ٭ بر نیزه و نجوه و ذوق و شاخ و زهره در زمست ٭ هر بر روش و پیل مست
گرگ تشنه و شیر نر ٭ اذا ما لم ترجیت الیهم اسرت الی طوبهم القبوعا ٭ تجوز زره خام دیده اعدای دین مشاهده و بر نیزه
که از رنگ ارواح هندوان نکو می کشید از سر چهره گوهری که عکس غیرتش در دل فولاد مجرده الماس و نین نهد و از زدگون پیکری
که برق غضبش در دیده کان سیکر زده دان گردانه شعر وعلی کان الفضل والحق عقده ٭ وضرب کان النار من حره برد ٭ که هر
رخت کنه علی دلبران لا صدف برق شمشیرت کند چشم سواران از سحاب ٭ گرم گردد رزم از شمشیر جنگان و گفت ٭ گرم
بشد چون برج شیر بشد آفتاب ٭ کفی خنجر و بن او شکل است که از کوه دان او بر زمین می فروزد و نیزه کیان
او از دهان که از سنان سنان زهر کین میبارد عجب از شکل کوه سان خاصیس کیا و به دم جرم تنین از ذره و سپهر برین کوه

کوه کشت و نکهت از از دهان که در تنش زخم شر لازم سن آورده گاه کشیدن ده و رسد مرد که دیه شکی که از برای بردن جان مرد سر شکم و زین
خاید و گر کشیده از دو شکوه از بهر کار زار بر همین کمر بکار بندد ٭ بر آن چو خنجر او گرد و دزد ٭ از پا کشت طعمه شیر می چنم ٭ گفت
گردون رمز دکون چون تنش دید ٭ کین چه این است که بر کج طعمه می چنم ٭ لا یوم الا رمیه منظم احسنا ٭ والشر فیه تنافی ما تهم
تحیه ٭ کالماء دین فی الاوداج والسنه ٭ وفی الحشی کیه الحفظ الذی کتبه ٭ من کل آذن نظار ما نظر ٭ الی القابل ما فی منه او و
کاد کان ترتب الحرب تنه زمین ٭ فتنتش تجم و قلب و لا کبد ٭ در روی لشکر اسلام و پشت سپاه دین فرمان ده
روی زمین اسکندر زمان شمس الدنیا والدین سلطان السلاطین لازالت اغصان دولته لا یحکم الا الاقبال و کل
جنگی از بیک کوه گذارا و روز پیکار بیا کار کشتی و بیرد لاور از تن سنان خون خوار او خوار و زبون رفتی و بهره در شیر آنده بر
چنگ از هیبت خنجر آتش بار او که چنگی و شیر دلت نا نیز فلک از بیم شمشیر آبدار او خونها شدی ٭ زیم کو هر شمشیر او چو کو هر
تیغ ٭ بکو بیار فلک غوطه خورد و خرچنگ شعر نطق الکتاب فی شیر فلک شرحا ٭ و ذا القتح من تحت السنابک ثارا ٭ سمند
برق سیر باقی اندام را که چون سمند رستش و خاوری خیزد و لب نا ماهی بر روی آب شناور گشتی بر رفت و بگرداد
آهو پیرون خاک بیاد میداشت ٭ فی رأس الجبال و قل و فی السهل علیم و فی الماء حوت ٭ چپ در است کفتی که
جادو شده است ٭ بر دو یا زده آهو شده است ٭ دو گوش چو دو خنجر ابدار ٭ پر دل فربه میانش نزار ٭ در دان نرم و دست
آهن ابدار کش ٭ نرخ کرد و کفت افکن و کام خوش شعر فلو طار رعب فی قلب ٭ لطارت و لکنه لم یطر ٭ بر من چو رای
جیسی ساخت و در میدان جنگ چون جنگ حلوی آمد و در غرات پیکار بگرد و خوشنگ خوشتن می افکند ٭ نهنگ شان است
اندر نبرد ٭ بر نبرد ثبان است در کارزار ٭ رکوب لا تتاج التالف علم ٭ من الحیاة و تشن المهالک ٭ و گرد از دی
اب زده پرش بلکه جوشش در میر تیغ و چشمه پر ز آفتاب لبر مرغ جا چشمه ها رسیکرد هند شعر و قوم کان الشمس
فیه خزیرة ٭ فیها من النقع الاهم ان ام بیت ذکر و خیل و شاهان عالم و تس ٭ کشیده خار چمن کرد و خار خرد ٭ و تیغ
میزنا سکون از خون ها میکرد و بر سپکر نیزه رنگ لاله سیراب پر می آورد و بر صفحه الماس کوش لبل ناب و یاقوت
ناب میراند ٭ تیغ سرخش در عربده کرد و چو عقیق ٭ و زین جب مبود چون مولد الماس بمن است ٭ ان یانا کهر روم
سنان گز خش ٭ پشت افلاک چو اف حبشی پر تنگ است ٭ سیوف لها فی کل عظم عدی ردی ٭ و خیلها فی کل ابو عدی لب
و از چنگ چنگ پیکان ذاب خون می کشد و تن مبارزان لب سنان چون شفق کون خضاب میکرد ٭ تنگ سیب
قنا تیر و بنا تیر ٭ بیا زمان دما و غرقاب کبا ٭ یا خنجر او و ماع کیتی ٭ خاپا نشدی بود بیار ٭ بوی است خدنگ او جهان
آبیاست حسام او شرر بار ٭ و بکجه تیغ مخرو شکاف از جگر پر دلان سیل خون می کشد و بر نیغ خنجر و شکن خون در خاد

نام کوش بگوش می آورد بیت روزی که زخم گرز حمزه : میکوفت عدوی ملک را سر : چون گل که دهد خجو بیرون
بر چوب سیاه خون ز مغفر : و از رگ سان اعدا بر روی دهان خون میراند و هند وی زاغ چهره را بسان مرغابی در غرقاب خون
اشناهی ابوحیت شعر وکم رجال علا ارض لکثرتهم : ترک جمجم آرضا بلا رجل : مازال طرفک یجری فی دمائهم : حتی مشی
کیت مشی الشارب الثمل : هوای زم الطیب ثنای تو تمرج : زمین ادم کون عدوی تو بخون : بریده نسل عدو جمجو چون
کافور : بریده هوش جهان بیت تو چون افیون : و از خون بشهب شب لون اشقر روز میداد و از گرد اشقر روز را بلون اشهب
میکرد اسید شعر وضرب یرتک الخیل حتی کانه : وشبهها من لون اشقر کیف بیت شبها زاقر شیر دیگر از اجل گرد اشقر
اشقر گرد او هم شود او هم بخون اشقر : و از تن کشته روی امین پشته میکرد : و از خون خشته بر سر پشته اب بقم میراند بیت
ز کشته پشته شد ز خفرانا : ز خون رودی بگرد اش ادغرانا : تو گفتی جسم از زین ز اله بارید : بگرد ز اله برگ لاله بارید شعر
علی فرار و بحکام قلعة : وکل فرار و له ما یسیل : و بشمشیر اکون رنگ و سنگ را پر دین رنگ میداد و خاک میدان بکار رنگ
جان نامداری برشت بیت بخون غرقه شد خاک و سنگ و کلک : بخشتی ز خون گرد بی سیاه : بیابان چو دریای خون شد
درست : تو گفتی که روی زمین لاله رست شعر اذا انتضی السیف واری الارض کریم : تقضی مواقف الجمامات والقلق
و موج دریا چون از اب جسیم بفلک اعظم بر آورد و نگاه دام بر روی شر آسمان دیشت کار زمین ترسانند بیت پس از نیزه تو
عرد از برسر کوه : ز زخم تیغ تو بر موج خون رود ابدان شعر کم من دخوش تلک جماع : وکم من طعن تفتک صراوی
یوم الحرب : واذ دیها بهاء الهوادی : و از عکس خون سبزه زار آسمان لاله گون گرد و گلش سلوی از فروغ ان ارغوان بر
گرد اسید : ز بسکه خون اعادی بر پشت رود بر زد : گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر شعر ویزری فی نیب الرماح
بطل تداة الروع : لم یر متر غا : یرنی علی الظمی من المنایا : وکیل لوری مقل الرماح : و بر تیغ او از شی خاک بادگرد را
بتش و زرع فرستاد و ستراغر قرا خاد خلوانا را کشوف و اشکار را گرد اسید و سر بر دران لشکر گرز زخم تیر حلی حاجت در ان
دو رسا کی بادی و فرق نادی و طالب تادی بگذشت شعر فلقت علی الدیه رو تیم نبات : و اخذت السیوف و هم حصید
فما انفتت الا تخطفت : حتی الاخطاف سنها والنهود بیت بران دیار که شمشیر او بر هستند : بخون بگشت ان خاک او شود چون
زاب دیده و چشم تو ز عفران روید : کجا ز از تیغ تو روید از زمین : و دبیر تقدیر بر شور ملک طغرای فتح و نصرت کشید و حاجت
تایید بر صفحه دولت بیت پر روزی نوشت و دست قدرت بر استین بقا صد هزار هند و طرفه فتاد و دخت : سران را
سر جدا شد ز تن : پر از خاک جنگ و پر از خون دهن : کفن جوشن و بستر از خون و خاک : تن نازدیده بشمشیر
چاک شعر کتایب بین شرق و غرب تاکت : فرادی اتاه الموت وهو نوام : و خنایم بسیار از اسب و برده و اسلحه

کرانطاق تحقیق بیان و تحقیق بیان جمیع مباحث و مقرر بر ان محیط گردد و سیاح فهم بر حدود و حصر و شده و طول و عرض ان کند و مباحث
فکر و خیال بساحت تقدیر و استخراج تحریر ان راه نیابد و در مسلک و تصور نیاید شعر شجاع کان الحرب عاشقه : اذا ازدار ما قدمه
ز تخیل و الرجل : و یک بر کرد کرد کشاب جنادر اتاب و اذ بلغ و فتنه خشته را بیدار کرده و شرارات شد و شرر انگیخته
و حقه جهه گسیخته و در خاک بیخته در اثنای قتل کارزار و هجوم بیکار چون بود انش پای گشت و بوی حاصل از اخراب شیاطین
خویش بر اب زد بیت گرد و زهر تیغ تیغت : در اوه تنگ جای او : بر خوان هلاک و شتات : ساز زد زلعه
خاخود : کمتوم چو کاسه اتاع بر دل : کمتوم چو گوزه دست بر سر شعر واتی یاج الدی تنک کل : حطوم لاسنا و الحدود
لمروح : خاد و تهم زمن الشتات کانهم : غرابیب نزع ما لهن ریح : اطاروا قضاها بین کاهی : والوی
الصبیة ریح : کمان جیب الصفا مقتح : ذا و صریح و الموت طریح : و عاد و اطراف الملاد سرا : و وصف بالزار
الجبال طلیح : و از خوف شمشیر او آتش پای گشت : و دو گرد او عرصه میدان خاک بیهودن گرفت و از هیبت جبر و صبح شب
از شام عارض او بدیده و از میان حشمه و خنجر ساده بهوش و کافر بر روز بیت خدای تیغ ترا و از ان مال نمود : زیم تیغ تو دارد
خنک شد سر زمان شعر شتت صیهم الغارات حتی : لشت شتاتها راس الولید : و یک سواره از ایشان کام در هر
سکام : سلامی از هست و چهار خانه شطرنج خنا از خواص بیگانه بیگانه گشت و در شدند و زد جا هفت منزل از دشت
تشت و گریز کاه از سقف پوشش افلاک بر دو بر دو بالا ترجهت و در تحت اوقات روز با حت شب اهانت کرد و در هر
از هوای جنگ تصور کرد چو بر دو دست شد اگر از دست سیف حتوف رسته بود بران طرف فتند بیت اری چو ابلک جلل
بذاره از هوا : کنجنگ زد و باز گریزد باستیا شعر ولی و فداکم الخطی منطقه : شکته تحتها الاشلاء رفی جب : و بران
حصن حصین که سر بر ده ان از کنگره قصر و دشت برج و سپهر سکه هشت و بدین خدمت پشت کاه و ماهی بر سید التجا ساخت
بیت بن خندق او رسید و بر کرد : سر بر ده او کنه شد زمود شعر حصن زمن و الهزبن زواقه : علیه و سیف الله
عز کهام : و بعد ان کز حرزی زیادت از اعداد سور کرد و اورده بود و صفه سر در زندان فارد و کبار ان حصار کشید که
هر سور خصم تو کرد آورد و حشر : اورا چو کرم سیلو زمان کریت شعر هنالک منهزم و منهم : و حشر جنهم کاکراد : فق
صابه بالحجر و : و من ابطه بالطعن الوه : فصیناهم باجبال الاسار : و لم یسلم فی شاب الکهاد : محمیهم کان
ماوی الاسود : فصار بسیفک منثوی الفساد : فکم بالنجوم الغیاهب الف الکبار حتف السهاد : و خدایان روی زمین که پیوسته
بیت پشت شاهان به پیش ایوانش : هم کرفته چو طاق ایوان بود : بر تیر چنین فتح نامدار که عروس و نه زبل ان سر ان دوا
او هم از ان بعورت ان کاجو در زین بود و کجه بیا بجنس سعادت که در جهان بیت منوع حکایت کاوس و کیقباد : اق

صبح بیکرنا کاه صبح

صفت قلعه وخندق

کشته و داد او را روان ، سپهر و لشکر گذارد و مواهب حضرت صمدیت را بتقدیم شرایط سپاس داری ارتباط واجب شناخت
در روز دیگر بیت چو از خاور آهنگ بیرون کشید ، بکام جهان مژده انگیختی ، شب تیره از روی او گشت مست ، بگاه سیه بر فروزید
پست ، عنان مرکب بر سمت کوه جودی معطوف گردانیده و بدان قصد گردون نهاد و قاف بنیاد و سپهر سای سپاه و سپاهی
گرگسترده بدان دست در منطقه جوزا آویزد و بر جبش پای ارتفاع بر مدار کاسه و فرق فرقدین نهاد شعر بذاک الشعاع من عقاد
مشرفة ، الا حتی ذوی نهاسل واجل بیت آسمان همچو حقه دامن ، گرد چون مهره شبه رای ، مهره هر چند زیر حقه بود
حقه زیر است و مهره بر بالای بیت فلک ساعد و کیتی بکام و انزوده ، قضا موافق و دولت مسعد و بخت جوان
شعر واکبه عال والعلی فرحم ، والسیف من دانه وهیس ، و بوقت وصول رکاب فلک رفعت و درایت خود شد فرجال
زرکستر روی زمین بیاراست و سراپرده شاهی بر بیکانه گستر گردان و جمیع ازدن کوان از خاست بیت خیمه از دوش
بر دوش ، بداد خیمه تو بر جای ، و هند و ان اقوام از دی عنقا گرگشته همچو جبل فرازان بر کلیس شباهت و بان مصل رود و از
برشت خار جلادت و مانند تیر و خوش خرام بیزه خنجر و شیر و بکردار دراج نازان جلاد زمین و سنان خوبرو بصورت
طاوس جلوه گر بر چین زلم و جنگ و بشبه قری دست بسرای در سرای غم و ننگ و بر مثال کبک خرامان بر کوهسار
مردانگی و بر منوال دوشان نای زن در مرغزار فرزانگی و بر عادت طوطی منطق فروش در بازار بهت و دشیل عقاب
سخت کوش هوای یمن و مغرب و بسرعت کطاع صدور و نفوذ بخت فغور و قت گرز و صفه کلک بیدار و هشیار بهنگام آویز
و بشکل مظفر آه بر روزگار او نبرد و بنظر خفاش راه جوی و دست بر و عاش گرگس و دوین در کشین کان غدر و کشان کمین
و شاه بلکه دارای در میدان جنگ و کین و بخوی خنجر طلب خراب دشمن و دهنما خرد نس راغب بیکار و خناد و بجرم
زمانه وقت مست و بوکوبیده منظر و هم نیک بین نگاه جلوستوده مخیر شعر چو خان خان بصحرا چو ماه خان بدریا ، چو سیع بر کوه
چو کیر در در شعر ثقال اذا الاقوا خفاف اذا دعوا ، کثیر اذا شدوا قلیل اذا عدوا ، و در هوا جیش سپاه کفر لشکر جرار آدم
سخت قتال داده و جدال کشته بر شکل اژدها در زمین حسیان بیجان و بدن سمند بر آتش و خاطران بصفت نهنگ در دریا
و تیر خوک و همای جنگ شکار و دست و بند همت بشبه شیر شوند بگیر و دزدم جوی و بر مثال بر خون دیده و شاه جوی و بند
گرگدن و سطوت و آتش جوش و بر دار سیل برق نعم و در عدد خشت بیت رمح هر یک شهاب بنیه گسل ، تیغ هر یک
خرش خاره گداز ، بر دستم کان و آهن تر ، همه آهو سواد شیر شکار شعر الی ذی الفرق والانوار جلة والمالکی
الکبار والاعمار تکرم ، حیث الدجی الفتح والبیض الصوارم ، والاسد الغوابس والخطیة الاجم ، و در بیت
و لشکر رزم ساز حرب انداز نهاد و دست و دکوه آتش زای بر مجن صحرای جنگ روان شدند و چون دو بحر

موج اژدهای برعور سیان کین بجوش آمدند بیت بسان دریا بکلی بجمله ساعته فعل ، کرد بر گرد دریای معاصره کردار
فروغ خنجر و صف کشیده شال کفتی ، همی زد زد آتش و آهنین دیوار ، زبانهای چو دیبای گون کرده ، کسی نکسترد
الماس زمه بر زنگار ، بزیر مردان اسبان چو کوه آهن پشت ، بپشت اسبان مردان چو سر دامن بار شعر
لا تحسبوا ان الحرب ، ان الرماح الفرج الحواد ، تحمله الدهم اقتاد وجیشه ، و اکرب تحت ظلال الشهر اسد
اذا الروی حل الاساد تحمله ، یا قطع لف لا کنار کنا وا ، حرد الذیول من الادراع فی حلق ، لا تحسب الحرب الا الذبال
آبادا ، و در فضای ورد از کلک هندی و نیزه خطی نیستان پیدا آمد و حیات آورد کاه از سوار کستر و اصحار آهنین شد
و زمین مرکز از جوشن مجرد و غیبه و زره تنگ حلقه پولاد پوش گشت شعر و مشحونة قد لاحک الشرد السمها حلقت سکنی
القفاه و القناع الاسبیب بیت زمغفر و زره و ترک و جوشن و خفتان ، زنیزه و سپر و تیر و تاج و کوپال ، هوا تو گفتی هلی است
آهنین و دمان ، زمین تو گفتی شیری است آتش چنگال شعر تدیر بعث الحرصان فیه ، فیض صفاح و الاسل و الرماح
و جوشن خطا از خنجرهای سیم اندود و بشیرهای شیم شکار اسکر و درع و ادوی از دام حلقه مشکین و سیمه مرصع
ظاهر سکرد و اینه و از بکر موج نای جسد زنگی و زلف حبشی می نمود شعر و مشکل فرسان الوغی فی مشرة ، بود حلق را کنه
قرکوبها ، اذا اثبت فی الارض وهی معاده ، الی الا رقت الارض کری مجنها ، و تمشی علی القاع السوی فتشا
من ان مشت لیها ، و دو بحث فی ساحت السهل تمی ، بها موجها حتی تهاجر دونها ، تدیر و تشتم الریح و تشبه سماع
هم تنتهی من دام سلوکها ، کان الله بحر قی بها حرا ، اذا ارد فیها ناظر تشبیها ، و مانند رقوم سبی و خطوط
هری نقشهای غریب می نگاشت و بشبه سبزه بازد و پوست ماشکها بیرج بر بر می آورد و از غایت ملمان چون آینه جهی
و دو تیغ الماس بکر بیج ملکس زمین از دو می افکند و بدانه سراب فرسنده و آفتاب ، بنده و جشها جره مسکر و شعر
آلیت لا تسوی القنا ، و الدرجات بکرها و خداعها ، بریة ، یا قسما کریة لما بها تشبیها ، امن الفتی من
عنده مقدرة ، حتی علی القدس ، ساعها ، و تورم الشجعان و شمالة ، و اشتجرت منها فیض شجاعها ، انما
من ذرة کاره ، ان یزداد الصبا و لا ازعراعها ، حلت علیه ام غنان و لم ، تحل بکلها و لا اقناعها ، اخذت
من المریخ و قدة سرة ، اذا ثبت خلایز طلاعها ، و حیث و ذوب آسائل ، یا ذنب سبعة من ازراعها
بحت علی الارض الغزالة رفیها ، فاقام من و هودها و تلاعها ، لا تحلبک ، برق مبتلع ، ان البرق یحرق فی قناعها
من قبلها ، اجلها حضرة ، سبحان باری قبلها و صنعها ، بیت و هوا از کرد سواران برق کیلی بر دی فرو کذشت ، و کنبد
از غبار بر دو سیلی بر آسمان خیمه تا بن اغاب بقر و قطران مشرق گشت شعر قال الشاذ لها و الشمس منتقة ، و قبلنا

شرفت حدّاً لا تقدم ، بدا بجاج فاتق الافق دوحاً ، وکنگ جبل فاتق الارض دیجاً قم بیت شده از ریح جان بدان
هوا نیستان گیر ، شده از گرد در هوا دران زمین ما اسمان کیان ، ز گرد گردان گردون شده و جون زمین
زلف اسمان ، همون شده بشکل قم ، غبار تیره جواهر و حدنگ جون بران ، سنان تیزه جو برق و تیر جون
شهید ، و موج خون بجوش بارگاهی کوه جدول لشکر کشیده در صدر و فتنه صحرا ارران نازکی نهاد و در قبای جنگ
تیره طراز خرد ابی دوخت و از عکس خون تیغ سدابی رنگ حمزه سپهر جنابی شد و جنگ کنه نامه هرام اخوا
گشت و گفت سرا اسمان رنگ ادیم طایفی گرفت و من زبر جدی جیغ کوه لس و دوخت یافت و لوح زر دین کوکب اسکر
عقیق و مرجان پذیرفت و مکن مینای گنبد بنفسه می اخر شد آمد و حد اخضر روحانیان بیت مصفوف آلوده شد
و شهر طوطیان گردون رنگ طرخون گشت شعر و دوحاً فوق الارض از خاشین دم ، ثم اشتوا فصبوا اسحاب الغبار ، بگرد
اندر هی شد جز بیان ، بگون اندر هی جیغ جیغه ، اجل زد زمان هر سوی شد ، بگون اندر جو دران شد ور
از کمان تا بیستن روزی کمی ، بران خاک ارزد و ایه گوهر ، ز بسل غاز خون گرد ازه جیغه ، طرخون رو دیش در حلق داغ
و اولیای دین و دولت و انصار ملک و ملت که بنوک شاک جوشن کذا نقطه از دایره دیده شهیدان بر دارند و زخم
قصار فتار فواز جیغه خوشنه جیغه استند بیت جولاق جهت نهاد از طرق لب کند ، به تیر تنها جهت دو تیغ سر اطرافی
اندیش جیغه جای جیغه گردند و سروران اسلام و صدران دین کوبال جنگ و جدال برآمده و بشمشیر فتح و ظفر از سنام
انتقام تیر انجمه دوغ شیان بیت بست قهر و نه کرفته و خدنگ شهاب صفت از کمان کیا روان کرده بیت بر نده
تیر شان کوه کاز نقطه بر پرواده ، بر نده تیر شان کوه کاز نصرت کوه داده ، به تیزه هر کسا بدیه کر از کوه بر بایه ، بناوک هر کسی
اخوا به شهاب از چرخ بر داده شعر و اخیل قد تبدی ذوه قلاه ، سنا البرق کلیه الجیش سطع ، و اخر مطول الکوب تا نقت
الیک بر فتق الکوب فتح ، بر حت جون بود اتش دوی بیابان حصار نهادند و مکابره جنجو هندی و دنج دلی بیاره
جان قلعه کز از بندی بخاک دوار دیدار میکرد و با کوکب سپهر اسراری گفت برآمد حال حافظ الحسین کما ثنا ، تنظر
سنا الی بیاض المشتری ، ملات جوانب الفضاء و عانقت ، شرفاته قطع السحاب الخطم بیت از بندی نه برادر و دعا و آب
در حصینی نه دار راه قضای کردگار ، بود اگر دو دانه کریه بجا و بکرا و راه ، و یکرو دو بسته کریه در دار و بیکار بر کوه در دلی او
بسته بسان پای محمود ، دشت در پهنای او بسته بسان چشم ، اخر انرا از فرود او بود دایم دیش ، اسمانرا از فرود او
دایم مار ، جیغ نواز کشتن زد و بصری یک جر ، و بر نواز سرون زد و بدری یک نگار ، بر سرش بسته بهار او در پیش
بسته خزان ، در پیش بسته خزان تا در سرش بسته بهار ، و هم بدید دیگ اگر بدید بر خشش در گذر ، چشم بدید در دا اگر نا بد

بطلش

بطلش گذار ، و دیگر ساعت بر بیج جیس حصنی حصین که دیواران از غایت احکام و صعوبت مرام بجوی و شهلان دست
در کمری کرد و حصنی ان از کمال ترفی و لیه عوز و قمر محیط بهیو مرز نه دست مرج شمال و جنوب را قوت و قدرت که
دامن ان مسک نودی و زه بی جسد و دیوار ان و اسمان که بر جنت ان کنه کردی الیه بی از نم تیر و تیر جون چشم زنده و دران سوفا
گشت : از تنگ مخیف بکه حصن و حصن ، جو ما نوا از کمی تنگ نوا بسا شعر اذا رای تحصن من ده بها خرا ازی اساس
ساحرا : دهنه دان جو حسین از دار کوه دوی بیشت بنه ، و از بیم ان و دز خم اتش حل لسان اب در خاک فقیه شعر شعر
الوت خالفه حدا ، مشیه تعری دیشان بجاهم ، شکوه تیج تو در زم جهان شد ، که از هیبت اتش بیرون برد حسب ، و دا
کوه جود در دو هر کی جون پر و از کرد شع طاعت سیکرد و به فصول و دوع کرفته اتش فتنه می از دخت و چشم جها بر بسته
جشنا و غای جشنه شیده و تنگ مراکب غدر تنگ بر کشیده سیدان بزد فسان می جست و منفر سکار بر سر نهاده و دامن
نده و دره بی کشیده و بی از دار و بیان بیرون نهاده و سیبوی بر می از دخت و کردن از طوق طاعت پیچیده و لاف سر دوی بیزه و ای
از جاده بند یا نه دعوی سر کشی می کرد از نده و خوار ای بیضی حق و مال کذاری کرد شعر تقی الشیف حتی انقاد من کان ابیا ، فما
استقر الحق سیشت حصاره ، و دان شعره حتی بطلیه ، بفضل منصور ایاس بکاره ، سر شد بران شاهی کشیده نا مسلمان
شیلم اندرون نامش کو مهر سلیمان شد و خود را اسیر وار در پناه بارگاه منزه فرعون جاه از جهت و بدر کاه اسمی کر و شیش ترعوه و بیزه
بنی هاشم تنگ ساخت بیت امن شود تیر قضا هر کسی بشت را ، کاه سلام اسش اشکل کان و دو شعر ادم الهدی لم الرب تعدد ، و الحی
لدی اسماعیل راهب ، بیش بر دان نازد از کین مهدی ، بر دو تیش فرود اید از تنگ عیسی ، و جامه بر اسمه پوشیده بند و داد
جهار خاک بوسید و سر بر زمین بند زمین بپای در خشش و دهاد نهاد و بیت در پای جیست و اقاد ، از هیبت جلد تو مرحر ، ا
سجایت مست ، از دست سواهب تو کوهر ، ترسل از تو و باد کشت با تو ، پس جیست سپهر کیست اخر ، تنش خلقه
سود و اسماعا ، فرجا و بست فیها ، فکان سلیمان جنته صارعا ، و کان الجوان جنته مستبیا ، و از هیبت اشکوه شاه و ترش
بنان کشت و مه جوش و از حلقه مهر و کوش کرد و هیبت خاموشی بر زبان نهاد شعر منعت مهابتک النفوس حدیثها
، لا غرو غرو بهر ان لم تعلم ، لا تعلمین الناس الا سنة ، فنس الذی یفضل جنب الهم ، اگر شیده شود حقل خصم او چه عجب
بیا شیده شود حقل در دوغ سلیم ، و کر کبیره بیالاید از بیش چه عجب ، بی کبیره بیالاید از عذاب الیم ، و بر عادت
از هیبت خاصت لسیم الطف و زمین کرفت و از ابر کرم بدان رحمت سوا و کشت و سیبی زرافت بر دبال الفضل کسترد و بهای
جناح نجاح کشت و دشت هین کوشش شهر بخشش بذکر و سپاه عدت منقار نقار بیت و عقاب عقاب مخلب قهر بنیه اخت
و اتش خشم و کین بیب جهود و حاسکین بوت دسته و جیرت پای بست خاک تواضع آمد و از خوشه شهر و جهان بجان امان یافت

صفت روز

حتی تلمیذ بیان اقرب الاولی ، یحیی نفس مرة و عن الحق نائب ، حمایة تشب تیره و اگر خواهد ، زنده خورشید زنهار دهد ، اذا
سنیة اقتحمی علی قدوم عاکا ، ثم انحنت و هی فی السیف مکم ، روز دیگر که صبح تیغ نقاب بیش از قراب سپهر کشید و دست
غیره دم صدره نمک خستگی چاک زد و چهره زنگی حرب سکر از تنق قرآن شب بیرون آورد و آسمانه حبشی از افق شرقی و آسمان
سیاه پیکر اگرد بیت چو ماه از بر تخت زرین نشست ، سیه شب تیره اندر شکست ، سپیده هیاهو که بر دمید
میان شب تیره از چه سد شعر طوی الظلام لهم و ینشر فاه عن ای الفجر ثغر الغد ، و الیل من فکه الصبح یرکب شب
جیب بطرب ، در وداع شب هیاهو خون گریست ، روی خون آلود از آن نمود صبح ، جام فیروزه جهان جرعه
ناگیست ، کاشش عیسی عیان نمود صبح ، تا برآرد دیعی از چاه شب ، واسین لیسان نمود صبح شعر و کانما الصبح الکبیر
و قد بدا ، زرا طارین الظلام فرارا ، و چرا سیاه کان جز خون آلود از نیام سیم اندر سپهر کشیده و کلاه کوشه زر از آسمان
بر تیانمود و فیض نماز من کردن بکمال تمکن ابای منور گردانیده و روی امون بجامه زلفت و دیبای زرد بیاراست
بیت از فیض تو در داد کاهواره ، دو هندوی طفل شیر خواره ، دارد ز تو دیدی روی میان ، دارد ز تو جعد زنگیان ، آب
دیبا چو روم راز تو رنگ ، آینه زنگ راز تو رنگ ، زر پاشی ناگشاده گنجی ، تا داری و بگشاده رنجی
گرد دهقان چو شمع عرعر ، که در قرآن چو چشم عبهر ، طایر فتح و پیروزی روی بر پرواز آورد و علم لشکر شاه
بوقت طلوع آفتاب چهره نمود بیت خور از کرچو خورشید زرین کلاه ، شب از بر بیند خت شب سیاه شعر و الشمس تبدی بالضحی
فاقترب ، محرابه کالکوکب ، هم در مقنعه روز اول ، بامدادان کرمک سراده چسبیع ، حت بر پشت اشقر اندازد
از دهشت آتش افتد ، پس بیرون آن اخگر اندازد ، چنان قبه که قدم ادفاع بر جبا طی افلاک نهاده بود و بر
قصر آسمان و ایوان کیوان که آهسته و بجسته ملوک و سلاطین که شته همت در استخلاص آن بسته کشاده و مصنوعه
شعر ان الفتوح علی قدر الملوک ، و همات الولاة و اقدام الملوک ، و رایات حضرت سر بر اوج فلک افراخت
و اعلام عدالت و عنایت نگون سار شد و غنایم بسیار که از حد قیاس و حد تقدیر گذشته بود و مسیح دم که بر اثر
برق آب بسیار است می تاخت غنایم حمل شمار آن نشاخته و شهسوار فکر که از برد فلک دست رون میبرد و کرد حصن
اعدای آن در نیاسته بر هوای جنگ توده گشت شعر فلا ارض الا ما افاث رباحه ، و لا غم الا ما افاث مناحه ، و عنان
مراد بر تخت لوهور لازلت محفوظة بالیامن ، تا فرا آمد و خروشه لشکر و موقف رایت خورشید فر فرا نهاده
بالظفر و نصرت فرمود و بوقت انصراف و خدمت وداع بر کرامت و تشریف لطف تشریف مخصوص گشت و سوی قبه
حوس الله ظلال جلالها و ابسغ اذیال افضالها غانم و مسرور روان شد بیت نمود عکس بخشش بخشیده و شن ملک ، چنانکه

عکس زمرد و دفتی ، و هجری الزمن بما تریده ، کان دل من مزید و هو اکب بجانبون انزال السکینة علیهم و جنبش آمد و طبقات
حشم و خدم در پرتو آفتاب جهان و سایه سایه بزوان روی نهادند شعر الی الحضرة العلیا و تنبع القوی ، و تشیع اکبر و ذی و تحمل
بوقت وصول بکه و دو یک نزول کردند ، یحیی دار فرزه ، تحفه کوشی کبیر ، تقاضع حین عاد ضیاء بحرا ، تسلیم کاد شرق
بالعبیر ، و تغزان اذا اطرت شمال ، تجمد مثل منوط الحریر ، شمال آمد چنین هوای آسیبرا ، تو تن بسته سل نه اندیر
لیسوق الی ظاهرة تحفة ، ترجف منوط تحفة الحریر ، مرجان عود سوز در اوشاخ نسترن ، خیمه شک سای در اوبرگ حریران ، در
دست باد عنبر سارای بیقیاس ، چشمه ابر لاله شهوار بیکران ، زلف بنفشه عبران سوده در شکن ، دهنه لاله لؤلؤ این کرده در دهان
در بر کران آب بیا کمون البارد و عیون الابار و منده ، آینه زده و دوشن و انکس پذیرد و از ، و چون زلف زرده سان دلبران
و بسته و زنجیر حشمه بیت نمادش چو دیده و کوثر و کن ، ز زرنیا چو دریا ز پیا چو کوثر ، ز خوشی چو جان از خوبیا چو دانش
هوا از لطافت چو آواز ، روان آمدان و بی سیم سیما ، چو ماه نو اندر سپهر سنور ، نظر بر دوست الغصن فان بدت ، و
اجوت فوق وردت حسیبه ، بیت النجوم الزهر یا مجراته ، تواضع مثل اللؤلؤ المنثور ، فاقتن یا اشبه جهن سوا فظا ، یحیی الفاکه کان بعطف
باقیه ، و آفتاب سراپرده شاهی در میان مرغزاری نزه تر از سوسن و نسرین و گل و یاسمین و خوشتر از دهه بار
و خرم تر از وصل دلدار اب ان اللطف من نسیم الصبا و هوای ان اصفی من نمیر الماء ، یحیی الصفا ، بازکشیده شعر فاتوا زاد شمل
نظم الحسن ، و اهداه ، ناشن نص القصب ، دست شاخ از گل منقش چون دم طاوس نر ، روی آب از لاله پر کوکب
چو پشت سمار ، از نسیم و دکر و عنبر پر عبر ، و ذر سرکشد ابر کرده لاله پر لؤلؤ کنار ، و نسیم یحیی الندمان ، و فرقه
ترنوه ، فتفقاه ، تمواج ، و تلاطم الکمان ، تذکرة ، اجابتا بین آزادی و آهزاج ، و صبا از زلف پر بند و تاب عنبر مشکناب
می کشت و از حجره شکن نسترن عنبر تر میبود و دریچه چمن دست بر بر بود و تحفه شمیم جان سپرستاد و آب بزبان میهی
صفا از صفیر خویش خبر میداد ، و الماء یفصل بین ذهب الزهر فی الشطین فصلا ، کبسط ، و شبی حرارت ابدی الصیف علیه
بدو کی آبران چون گلاب ، شد و رشته و غ بر روی آب ، چو زنگی که شتر خوشش کند ، چو هندو که آهنه و دشن کند
حمام قد تیمم یحیی القداة ، و ذهب صفوه بیر الکساة ، و یحیی الرض الطاهی علیه ، و یکفو ، علاه من القداة ، و تبیع حوله
ماء ، و تکرة ارضه و نبی النبات ، حوی الطف الحیاة و طیب ریه ، و رق قلته و ذب الهبات ، یموج کاتر و قرآن آل
لیسوا طرفا الفلات ، ذکر شهادت خداوند سلطان معز الدنیا و الدین محمد ابن سام ، از الله برهانه و
و خدایگان روی زمین از نشست آب کیکا بکجه و جوانکاهی در آمد و از عین الکمال سایه تاثر خاطر و پریشان فرقت میبود
بیت چو ملک راه و یاد کاها ، کمالت راه بر آب زوالی ، بعض میدان کرمت بر زوال است ، کاهیا کان شتر ناه

صفت منزل

صفت اکبر

صفت قرار

وشمال

وصف غنایم

محال

ذکر وفات

زوال است شعر وانا لمن اثر وفاته ۰ فرع زوالا وانا قبل ثم ۰ کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان ۰ بر نفس افزوده او و هم ازین
واز غایت تعلق اصل کاهش بسیار و دوبی مصروف و دوغ مکروه و دوغ اینجا ان هیچ رقم بنیه نیاید شعر فلا تعجبی
من نیاب الدهر من واق اترق کمن حمام الموت من راق ۰ چنان مرگ اهل ملک سلطنت و دانا و بنده را حلاوت ملک
شعر وانا الحیة انت الفقارة ۰ الیس کل تنیر لا تنفع ۰ چو خاوه و زده بکشد درست قضا ۰ چه منفعت ز پرهیز و فا و زهر قدر
اگر زاهن و فولاد سنگ حصن کنی ۰ چو حالا آمد دست قضا بکوبد ۰ و در اثنای بیان حال بنی چند از حاضر و اهل الوده رسم واسع و از
که بسته بسته و منتهی فرصت جهود و زه مرگ مرگ کاه از بندگان شاه کرده و رهیت و خورشید چرخ بر بره و اسمان و خورشید تابان و ماه
سیکر و خالی بینند و در میان ملائک کوکبی و اختری که فرشتی بینند مانند شام که بر علم سلطان عراق کشیده بود و سیکر
نور کیش روز و ده روی زلف مشرب نهان گشته ۰ چنان نمود از آفتاب و ظلمت شب ۰ چو از حاضر مصقول چهره اعراب
قد اصفرت الشمس من حیفة النوی ۰ فتاهی بنی فی الشارق مذهبا ۰ بقیة نور و توجت و راس شاهین ۰ و خورد منها جانب
الافق مذهبا بیت چو روی خورازیم شب زرد شد ۰ نگر دون سر و زد در کرد شد ۰ و زنگی غلام عربیا کرد از نیزه سماک رمح کین
کرده و هیبت شام ابی داد بیک شهاب از دست قهر و ان کرده بیت محرر شام ابی کرد ۰ روشنی و سنان نیابستی
زرده شام و نقره خنگ سحر ۰ چرخ مار زیران نیابستی ۰ صبح را کاب روی رخشنده بود ۰ نفس آتش فشان نیابستی ۰ خنگ
خور از اسب آهنین ۰ مهره اندر دهن نیابستی ۰ نه به آفتاب سوختی ۰ لیل و صبح کان نیابستی شعر وقد تلقت الظلماء
نفس فجرها ۰ وقد قام جنس اللیل بعد تصطفی ۰ و دلک نجوم الفرقد کاها ۰ خوانیم بنده و انی بیان یتخفی ۰ و مرتع آثار و
دیارها ۰ کعب بود گشت تیلا خفا ۰ و اخلب الثری الجود عرجه ۰ یزرعها الیعسوب سحنة الکرا ۰ و قد دیرتها اخلها من دوابها
لتحوق من تحتی محرجها بحا ۰ تحاف بعیر الیت قدم نزه ۰ و برق فی الظلماء یعشو بها سنا ۰ کان السماکین علیهن نظاهرا ۰ یا
لبیة صاسان لاحتفا ۰ فدا رابع نوی السبیة ۰ و ذا الاخرال قد عض الله کفا ۰ کان رقیب النجم اصل مرقب یقلب
تحت اللیل فی لبیة فرقا ۰ کان بنی نعش و نعش مطاحل ۰ بوجوه قد اصلق یا فهرحتفا ۰ کان سهیلا یطلع الافق مغاربا الف اکرم
قبة الفا ۰ کان سهاها عاشق من محبوب ۰ قاد یرتب دا و آویه تحتی ۰ کان معلقا فظها فارس ۰ لوا آن مرکوزان قدره
الرمحا ۰ کان قدام السرو السرواح ۰ احسن قلم سموا الکواکب صفا ۰ کان اخاه حین جوم ملا ۰ ایدون نصف البدر
فاختطف ۰ کان الفرع الاقوسی مهیبا ۰ سری بالسبع الخزر قاصفا ۰ کان غلام اللیل اذ مشی ۰ مرتع مدام بات نشر بها
عرفا ۰ و هندی بهم سقف مقام جوهر هندی بر براب داده و خطیب بر فلک اخضر ال سر سیاه سوک و پشیده و سرب
گردون اسیه کون شمشیر خون الود از قراب قیرانه و در کشیده و شهوار میدان چرخ زنگاری تاج شهریاری از ذرک سروری بر

وقه تون سیه زیر جیبی بوده و خیال ایشان از دست و پای کشاده و دیده اسمان زمردی غاره و دوات سیمین از مرغ بر داشته و مشوه
دار طارم کو بر لوز شمع مصیب و زنان سیاه و خوشه ۰ کان تنوا و الافق بالنیل مائل ۰ تمزق بالاخداد و تبا مسودا ۰ کان کوکب السعد
وسط السما ۰ حیون من الاجناب ترقت تحدا بیت شبی کسو فرو هشته دامن ۰ چو سین جاده و حیرتش کردن ۰ بر از زیادتی کوهر شب
یکی فرزند دی نابد آسمان ۰ کنن شهاب بر دو کشت فرو ۰ و از ان فرزند زاد ان شیر سرون ۰ شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
چو بیژن در میان چاه ادهن ۰ ثریا چون ثریره بر سر چاه ۰ و چشمه من دران چون چشم بیژن ۰ هی کرده کرد قطب اجدیا ۰ چو کرد
بیت زدی مرغ شمس ۰ دم عقرب بتابید از سر کوه ۰ چنان چون چشم شاهین از شبیه ۰ بنات النعش کرد او بر کشت ۰
چو از دوست بر دو چیب فلاخن ۰ یکی بیل است کش بر مرکوه ۰ زده کرد رش نقطه از اب دوین ۰ فتایم بیش او چون چار خاتم
بیش چار خاتم چار بودن ۰ و سلطان عالم بر سر سجاده نیاز دراز کشته و در میدان وحدت و خلوت کوی سلطنت
از هست و زبون بود بحیه و تکبه و ذکر تقدیس آن زیر بر کشت و دو دست تایید و توفیق بدی بند مرغ روح از قفص قالب
پرده و چشم بصیرت بلا در داجل که الموت تحفة المؤمن نهاده و کوش هوش بفرمون بها ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک داشته
و بکنه خود سیاه بر خاک تواضع زمین فرسای شده و دامن او سر کشته نهاده و ابت بر جبهه کنوا اثر السجود من اثر الضرع روان
کرده بیت و جسم عشق زلو شده ناچیز ۰ هی از زخون نقطه بر شنیده شعر کنیت بیت اشتیاقه ۰ نیز کرد الکوکب تحت اشتیاقه
تخیل الشباب من اشتیاقه ۰ تطیب من تولاه رضوانه ۰ قد کنت الفتح علی عدته ۰ تبارک الله و سبحانه ۰ در چنین وقت چنان قوی
تاریک ۰ علیهم لحایل الشر تری ۰ دست بکار و بر دند و سوی جوانکاه شاه جهان چون ابر دود دوان و دوان کشته و در حال
سر سلاح و ادی بر داشته و دو دلش قوی را شهید کردند و هم از کرد راه کرد و خرکاه شاه در آمدند و یک دو تن
از ان سپاه خوار خوار سوی شاه جهانداد است هشته و یک پیچ شش زخم کران بر شهر و رهنت اقلیم دوان کردند و مرغ روح
او پر و دل شوق زنان بیالای قصر هشت بهشت و لنگر و نه اسمان برامد و پر و از کنان سوی ارواح عشره و مبشره که در جنات
عدن و نعیم مقیم اسوده اند و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرمیده شتابان رفت بیت همه عالم چو سر بر خرف
رفت ۰ عالمی دلکر کرد ۰ جارت مشیته و الحین ناجحة ۰ بلا اشتهاء المنایا و الفنا قصدا ۰ هلا اشتهاء اعادیه فی ماهرة
و الحرب اشتر و الابطال تجتلد ۰ قد کان القضاء یجری حوزه ۰ و الدهر ذو دن از صاد الحق رصد ۰ و اشتغل الناس
فرمی بعضهم لا ۰ لیتا مرفیا سدت حوله السعد ۰ علیک ایها الحبیب من لا ودیعة احد ۰ و لیس فلک الا الواحد الاحد ۰ و
چرخ سیاه از برج اقبال انتقال کرد و کوکب فلک سعادت از اوج دولتخانه جلال کیخسرو زوال آمد و از سطوت شده داجل بر سلطان
روز بهی از چین سر دی فرو کشت و از صولت مرمر قهر رنگ کل باغ دل افروزی بر کهین چین پر دزی از بار بیضا و دشمن

صفت غاز و تقرع

صفت موت

مابت بهاران دهر همیشه سرکش شد بشمر فصل بهار فرد همان جلال خرمند شعر فقد ناه و قام ذا حکم و ذا حکم ، کذاک کوکب الدنیا و قد غاب
و قام ملک بزیر نقاب شد بیت اب جمود خلق بدیار رسید ، سروی ز دوستان بلا زد شکست ، برجی ز آسمان معانی خراب شد
دانا و دار اهل بلا زد کنار شهر بلوی بس علی افتاد و شد و عرش ، و قرع اذا جاء جهم لیست حزون ساعة و لا یستقدمون یافت
و مکتب فضای محروم بکتاب کل من علیها فان محروم شد ، از فضای خاک حاصل چو فنا چیزی مدان ، خود قیاس نو شش است
شکل فنا ، یحسب الفتی طول البقا و فاته ، و یحسبه ان البقا و فاته ، زیادة فی الجسم نقص حاضر ، و نقص عمر فضل الکبوة فی آه ، و ده
نوا فرای ملکت و حد استقبال برانق تابید شد و جهر سیوار ای سطنت در خیر استماع از چشم خلق جهانیان نهان گشت
ای سطنت چو سیع بر جامه تباف ، وی مملکت چو شام بر موی تابه دوش ، ای سکر بیا چار لیاذی دران سیع ، وی
خطبه از خطیب بتاوی دران کوش ، ای سر آسمان کم چیزی برگشای ، وان ترکش کوک شده باز کن ز دوش
ای قرع عقد جک چو بست خاک خور ، وی کشت جام شاه چو شکست زهر نوش شعر فاد فستبه فالزری ان
کنه ، معز الزرا فاقشره یا جم ، و یا حاملی احواده ان فوقها ، سما و بی سبع فالقوا کوک الرجم ، و تبقه الاکش
و تبدو بالبات الاکش من التم ، و تحیح الذی یه شیئین غایة ، لحسن الشاه و الطعن علی الجم ، اما و ان ضم القناعن فیه ، فما
حسا من فقه و فقه الضم ، بی السیف حتی اصحل الرمح جنبه ، علی فارس یزدین فارس الدهم ، فقد اخرج الطبی بالنار
لقاء الرزایا من طلول من ظلم ، و ذا آرزی ما قلقه حمارا ، و استبه یوم حرب و لا سلم ، و لا صلح و کیل اقدمی فی مجاجم ، اذا
فتل حیدی قال فی حکمها ای ، و لا صرف الخطی مثل سیبه ، بین و ان کانت معاودة الهم ، و لا شکت لبری حتی لا فارة ، کیسرا
و الفرسان طالت الزم بیت هنری سپهر کشت از شرف روی بر طاهار ، و ناهید برج سعادت از فرو مراد کشیده کی است
بیت بود چو وه و ططار و روشن در روشن جنبر ، چرخ بر روشن جای و آهن در زمین دار و قرار ، گر زمین هند چرخ اول فتاده
نشد ، و در اسکن چرکت و ططار و حصار شعر کوکب الذی تحت غبرتان ، و قاتله است فیر سنان ، حبل الحبال لیست علیه
طلبه ، ترکته و هو جسدم الارکان ، ابقی فی الشبان غیر مکذب ، قول و ابقی فارس الفرسان ، عز الزمان و زه بیات
صرفه ، مقتضا عرات کل زمان ، لم یترک الکهان یوم مطاره ، احد الیصول به الکهان ، قد کنت حتو الرمح ثم ادرکت
اشبحت حتو الیوم و الاکفان ، ستقت قلب الناس ثم حبوهم ، ذبت بالخفقان و الهلان ، و استبه بوا الله الخوان حتی ام
یحاسدون مضاعة الاحسان ، و یجری حدا الی احد و لا یشتی ، ای اسب و اسبک الوت فرسه سام ، فقد اسبک
و انت اخوان ، فی الذی ابقی لیوم ترم ، و من الذی ابقی لیوم طعان ، و اشتر کردن عروس دولت از حیث انصاف و از بود انصاف
ث و جهان عامل شد و بیرت نامش قم و عقد منظم جهانیان را و بیت شعر و کان فیش کم هنت واحد ، و لکنه مثال

قوم بنا ، و اگر هم او کو برخاست از جهان ، یا کوه یا کسته از زیر و بای خاک ، کو رای او که بر سیاهش آفتاب ، کو لطف او که بر
کدورت روای خاک ، و ان نکو و صلم ابن بن یا الصبیه ، این کمت دای تشنه ان کمت دای خاک ، و هشته خنزه چون زرکش ده و شیش
و دیا آدمی بزکشت ، و صل اصل مثال نزاع شیف صفت سر بر زانوی حسرت و حیرت نهاد ، و خنک ای تلاق نیلوفر دار ای سر بیت دکنوه کوی بر
روزگار سنگ بی زنگ ، و بیکر است عروی و مردمی از نو لیمی و بر سالکار زنگ بزیرت شعر یا دهر ملک طول و فتک ترقی ، و دش تنها
بار صاحبا چنا ، یا دهر ملک و کرام او الیتی ، و اذا فیرک لو تنگ کریا ، خنک چیزی از کشت کرده می کرده ، که کنج خانه تو چون
که بنا ، کشش با سکر و چرخش از پی آنک ، که از هست اعلی است و خانه پر کالا ، و بره مرغزار کردن چون کراز بر حرم زنم نام
دروازه کاه بای مو سپید بن جنگ اهنک جنگ کرد ، و دو پیکر پیکر خوار سکاره دست بر بره و پکار بر آورد و خرچنگ کو بیشه
چشم شتر لیتوحی و ما آه باز نهاد و شیر بیشه است بنا شکار کردن آهوی جان برخاست و دام است و خوشه این بر کشش چون
کی در چشم نهفته ماند ، و از تراوی و از دی این کارگاه پرورده نقد صفای جیش بسان شکوفه از باد در خاک ریخت و نیش کرد دم
جنگش خون اندک روان روان کرد و بیشه و بیرکنه دو بیشه است سر از قالب و قلب و صف و پر خاش تخت و بر غلاف سا نخورد
چرخ کردان در چرا خوار عوث و جهان افتاد و دو لو تنگ و دو لا بیشه زنه کیا و ذوالب جیوه بر هر اب بیا بخت و ره بر
بحر محیط ساز سالیه بنگ خون خواری پنه گرفت بیت فتان ز افشانی روشان تاری می ، همه مخالف یکدیگر از مزاج دهور
سر دیان بر سال خود بر کردون ، ز زخم تیر تراز مقدم و تیغ دبیر ، کدام قصر بر آورد بر زه کاه و خنگ ، کران نه از نصیه بر کرد و تیر
زبر ، و دو پیکر است بر این خوانکاه پیکر خوار ، عزیز و خوار نکو کاه کذاشت یک پیکر ، بجوی خیره ز خرچنگ کز زد کز چنگ
سیه رست ز کشته و نکو خواهی بصر ، چه باشی این کاه نه سحر کشته است ، سنبه شیری نیست شکار عرشکر ، ز خوشه کدین خرار
کردن رست ، چنانکه خوشه است بر شش کو یافت هرگز جبر ، تراز وی است که از نقصانها همی سنجد ، سبک پیله خیر دکر
پیله شتر ، همش که بر سر تو کرد می است زود کرای ، که کشت مثلش چون زو بزند کاه یا بر ، ازین کمان کشیده چه اندازه
که تیر نه دکش آسان کند زکه کند ، نزیست ده درین بیشه دار زه بخش ، که هست خورده بسی جان بشر شده نزه ، بب آتشه ازین
دو خشک و دو لا ، چو آب خوشت بر هر اب کشت کاشتن ، ذه بی که درین اکون یا آب است ، بترس و ادا خوفی
بی سنگ شتر بیت بی الدنیا تقول بلا حیا ، حذار حذار من الطبی و فتکی ، و لا تغرنکم حسن ابتسامی ، فقول انفتک و الفصل مشکل
ده و در سید انها اول بر سیم کار بیقرار و قطران بیالود و حطار و برایوان دوام خانه زد نکاه در چشمه تاریکشت و زهره در عشرت
سرای سیوم جامه با دروزه باب نیل بر آورد و رخاب در شبستان چهارم کرشیر مرصع از جهان بکشاد و مرغ بر کنکره پنجم
قبای خفتان لعل باره کرد و شتری بر سبزه شش پر لباس ال عباس پوشید و زحل بر چهار طاق هفت پوش ازار

ذو دی کار نامه کرد جهد و دو فرس عادت کشد شرح

نی نیست بیت مشتری جای ما زهره گسسته او ، بر زمین که زدار بلستی ، روی مریخ بجراه ایم ، این فرخ چهره بلستی ، از پاشنه ان ، تم او
ذنب اسبار بلستی ، بول خورد بر هوا این خشم ، خون ال دل کار بلستی ، تا ایک کون برا شاه او ، بعطارد قرار بلستی ، ماه در عقده
ذنب این حال ، خسته و سوگوار بلستی شعر فاصحت صحت الشمس ، وبیت الساحة ملقی الکفاء ، وقد کان من نصبی السریر ، وابو الجلالة
بالبهاء ، وان اصبت برای الرجاء ، کمن اصبت برای الرجاء ، یعول الطائی اذ ذهبت ، من الله عنه الله داوه ، بتوالصبر وابلت
قمص اختلاف الهوا ، وقد کان لو ذرعت الحکام ، شدیدة توقی طویل احتمال ، سرشته ظلال الوجه ، وستر بین تحت
ذری الشرف الصب من ذرته ، وذا الفرقا ذاره للصلاة ، وهو من الرئیس سعی الساعات ، ترقی مثل شون الاصحاب ، فهل کان
کان حتی حصی ، حسبه الله غیرة الفداء ، وتیر خورشید فادی ازنشه ، خورشید کرشت وادا زنه ، شیرین از ابر برای ورزن بیرق برا
بیت صبح دامه چاک کرد و زغم ، شب بر گریبان تاب زده ، ملک خرقه پوشش بیاحلیش ، سبوبه تارک تراب زده ، بود پیاسه
خاک چشم آفتاب زده ، کرد بیاب بر گلشن ، بدن سوگوار لاب زده ، اعوان و خرش بیز گرم ، شعله در ناف خشک تاب زده
فالیوم قرنکل وحش فر ، ودره کان کاد تنقطع ، والطلعت ترابه وحکه ، وادت الیها سوقها الاوزع ، وعفا الطراد فلا سنان
راعف ، وفرق القنا وفلا سنان ، قد کان لو رع فارس فی فقره ، وفرت والحش الشیعة اشیع ، وجنت ازی الفوارس جبهة ، ازی ولا جلت
جواد الاوزع ، وهو که در ان لشکرگاه افلاک است ذرا کان این فرشته در ان ملک ساکنان عالم خاک و آب رسانیده بیت
کای پرده دار پرده فرد بی کرد بیت ، دار در زد در دیدن ان شهر در بیت شعر ایها النفس اجملی جزعا ، ان الذی تحذرین قد وقعا ، وان ازاد ان این رزیت و بی دفعیت مرام که حقیقت مرام دین و بیت دولت است جهانبانرا در شش و بیست
کشت که آفتاب بر تابوت چهره مرغوران بر آن داد که دنیا حادث است تا غم و محنت است نه شمشن فرح و راحت و سپهر بر دارد لیک
سبیل از برای این پوشد که کی سرای غربت و وحشت است نه مسکن انس و صحبت بیت در دنیا است جمع نفس ان ماند
سرای غم ، ای بهره ذات تا دم بیاند است ، در جامه کبود فلک بین و پس ان ، کین خطه جرسا اجه ماتم بیاند است
المرء نصب مصاب لا تنقضی ، حتی یواری جسده فی رمسه ، فتوسل فیه الرزایا الهم ، وکل فتی الرزایا نفسه ذکر جلوس خداوند
عالم سلیمان الدنیا والدین جلال الدولة والسلطنة وبعد از وفات خداوند عالم سلطان سعید شاه شاه صورت خواهان
ولک ثوب رضوان سریر ممالک هندوستان بقل عقد شهریاری و واسطه عقد جهانداری و در صدف بهزاری و پرورش
تیغ پیروزی و گوهر درج بخشیدی و اختر برج کامکاری و ماه رایت پادشاهی و کتاب علم سلطنت الهی و عنوان نامه
جهان ستانی و طغرای منشور کشورگشائی و طراز کسوت خسروانی و سایه رحمت یزدانی و ارزنده معموره عالم مالک رقاب بنی
آدم سلطان و اوکسته و خدایگان بنده پرور ملک ملک قدر و جاه فلک قصر و بارگاه کیوان حشم و کیوان مشتری

مهر و تکین بهرام جنگ و پیکار خورشید میدان و بهار ، بهیدحش و بزم عطارد و حزم و عزم ، و رایت علم ستاره نهم و حشم
ستاره چهل و زحل هیبت و اسهیل کین ، شهاب رمح و سهی و ذک و هلال کمان ، بزرگ همت و قدر و بلند و همزگاه ، محمد رایت
دارای بزرگ نام و نشان ، خداوند جهان و ولی نعمت جهانیان شمس الاسلام والدین ولی النعمة فی العالمین شهریار اعظم شهنشاه بزرگ
و جم حرز و صاحبقران صفدر عالم ستان و ذوالامن لاهل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب کاتم فی العالم سپهر فتح و ظفر
ابو المظفر اعتمش السلطان بن خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین نقد الله دایره فی المشرقین و اضحی احکامه فی الانس و الجن
سمع و ستاره زیب و سنا و زینت و بهاء وقت بیت سر بر مملکت اکنون کند سرافرازی ، که سایه بر سرش افکند
خسرو غازی ، فلک کلاه خرد دانزه ان زسر بنهد ، که هست افسرشه بر سر سرافرازی ، خطاب خسروا کم بی کرد انه
که مصلحت بود خسروی بانبازی شعر اذا حمد الله الفتی ، سمی باطرا و جدا کسیرا ، و خاتم ملک و دولت بنگین
دلیسه ای و تنظیم عقد پرورد فرزندی ، ایش از سرکرفت و سنا بر اسلام در معمور عالم و بسیط خاک بذکر القاب مبارک و
نام همایون جلال و جمال یافت بیت سزد که جبهه بین آورد بین پرورده کون خبر ، که نام قاب و خطبه بنام ، بیاذو قاب جمع
بیاذو قاب ثابت ، بیاله پر بخت و بخشنده گوهر افسر ، بیاسایه کنون خاتم بیغزاید کنون سکه ، بیاراید کنون فسته
بیاراید کنون منبر ، ترتیب الدنیا بملک فاحتمت ، سماء و ارت الله تقطع فیها صبح السبیل
بالسعود و دنیا بیاسین تیغ گوهردار و قلم مشکبار نظام و قوام پذیرفت و بواسطه تیغ نایبه کسوت سلطنت طراز
گل تیسیر بی خیش و خم شد و قلم خنا بتازی بر منشور دولت طغرای توقی الملک من تشاء کشید بیت بر سرش حق نهاد
افسر ملک ، تا نکو اند که کیست و خورد ملک شعر الفت مقالیة الدنیا الی ملک ، ما زال وقفا علیه المجد والکرم ، والی الوری
یزدان شد و خورشید در اوج ، جز بکان خدمت ان سایه یزدان نکند ، و اهل تیغ و قلم کشت بنده عقده فتح
و نگارنده چهره ظفر از کیوس شاه جهان بخت پیرته بر بخت مملکت از سر طرح و رعیت بر سبیل تهنیت کشیده
شعر ملکت اقاصی الشرق اجمعها کا ، ملکت نواصی الخلق بالرغب والرهب ، بخت چون بر بخت و پیش تهنیتها کرد و کشت
ای که بر بخت جهانداری تو سیان نشست ، چون جهانداری که بر بند و عالم بیکشای ، وقت کار آمد کنون بیکار نتوانی
نشست ، زابر کف دان احسان بر مسلمانان بیار ، هین که کرد کفر بر روی مسلمانی نشست ، و بمنزاقبال
بر سم مبارک باد زبان چون زبان تیغ برکشا و صورت دولت سیان لسان قلم گوهر بیانت بلبت
صورت دولت بشکر شاه روان ، که بست زیور اقبال بر عروس جهان شعر قد حسن الزمان و قد تجلی ، بهذا
والاقبال صدره ، و کان الدهر قد رحل بذا ، فحل فاقاه و ادخل قدره ، و قصه تیغ جهانگیری و تونک

ملک تیمت

شاه دین پرور

سبب طرح رود کرم
سبب زیاده است

صفت داد و عدل
دارای شیخ و قلم

ادعی شاه جهان بن شاه دهلی بیت
همیشه در انجمن شاه جهانبان

قلم دولت آرای در دست لطف و بیان افتاده آمد و تیغ فرمان و قلم دیوان بر کل بلاد و دیار مشرق چون ابر و باد روان گشت
وانزل لی فی شرق البلاد و غربها ، یکون بکاء ما آذیکت جبالا بیت ، بر دیده سلیمان بزم سنبه کیم ، بفرقین فریدون ملک مثل
جاد ، و احکام تیغ مکانه در قضای کسب و تیز قلم قضا بقضا مقرون شد و اوامر قلم بدوشاه در ممالک هند و سند
نافذ تیغ قدر بتقاوی موصول گشت بیت زگردون جهان گرد جاهش گذار ، کز و هست برتر مگر کردگار شعر والارض
ملکک والوری لک خلقه ، والدهر عبدک والملوک لک اذل ، و از باب تیغ و قلم که در ریاض نعیم دولت فاخره نشو و نما
یافته بودند و از حیاض مدد سایه ناهر و سراب شده و در شیوه مباسلت و مراسلت بسر تیغ ستیز و لوک قلم تیز بر دی
شکسته و شرف نزهت بر اقران و اتراب بکمال آداب سیفی و قلمی یافته و قدم سبقت در پیش آگاه و امثال بکمال
اعلی تیغ و قلم نهاده و در روز مبادات و مبارات بر تیغ سخن و قلم تستری سر حلال شکاما کرده و بر تیغ جهاد و قلم اجتهاد
نام نمان در رستم استان در طی سنبان آورده و حدیقه شرع دست بر تیغ درفشان و قلم در افشان چون
حدقه سواد آسته در روی دین و دولت بقلم ممالک آرای سبان صفحه تیغ گوهر نگار نگاشته و گوی سبقت
در جهت در میدان تیغ و قلم از بهرام و تیر ربوده و للاس تیغ زهره در ملک روی شهسوار گردون کشیده ، و بقلم شکار
بر جهانداره و خال جبین نهاده بالطاف و تربیت پادشاه از نوعی بهره مند گشته که صدر روزنامه اقلیم تیغ و قلم
بزرگی مسن اخبار و مراحی آثار موزع اند و در روی صفحه تیغ میاه و صحیفه قلم میاه بدان نضارت ابدی و طراوت سرمدی
یافت و تواصدار کان دولت بقضای تیغ آبدار و جوهر قلم در رفتار استوار شد و اساس و بنیان مملکت بکمه
تیغ قلم نخافت و لوک قلم تیغ حدافت پیدا گشت و بوسیلت قلم فتوی که تیغ جهاد بسوزی و فرمان آورد و
احکام شرع و اوامر دین نفاذ یافت و بوسطه تیغ جهاد که قلم فتوی رونق و طراوت ازدی گردید بنیاد
توحید احکام و نهاد شرک اندام پذیرفت شعر حسامک بتوحید والعدل ناطق ، و در ملک تعطیل الکفر قاتل ، و جهان
از این دو تیغ نشان و قلم نشان رشک خلد برین گشت و عالم از هراس صلیل تیغ خونریز و صریر قلم شکرریز
مانند تیر دست بسیار ، تیغ تو کرد دست و لیران قلم زنم ، تا کوه ملک راست بسان قلم نهاد شعر وکانما اقلامه
رماحه ، بیض اسد شوهن الصاقل ، و انزل تعطیل بکتب مریزها ، و صلیل سیوفک اکبر الصاقل ، و در دهر از بس
تیغ قلم حرکت و شکوه قلم تیغ سرعت از زبان شرر شرون شد و دفتر از بیم آهنگ خونخوار و شکوه قلم بنیان رفتار
صفا صفت روی از جهان درکشید شعر فلک پیاده شود و آب جود چون بیند ، از بیم و کف او را سوار تیغ و قلم
بر هست خونریز و نرگس لطیف رست ، سواد دست مگر مستعار تیغ و قلم ، ربی ده و مع او در گذر هند و کجه زبان لال اصیان

تیغ و قلم ، بسی کشید جهان انتظار دولت تو ، چنانکه انس و از انتظار تیغ و قلم ، بیون تیغ تیغ او قلم چو برفت
حوالت گشت بر دلیر کردار تیغ و قلم ، عجب بود چو بیون و بزنگ سیم و زر زنه ، بست او در چندان قرار تیغ و قلم ، زاهر دهر
برادر حی هلاک و دمار ، ز دود دمن عدو زان دمار تیغ و قلم ، اگر نبودی عدلش کار کردی ، زمانه زد و گذر بر غبار
تیغ و قلم ، چو هست آتش توسیع در رزم او چکنه ، سپهر اگر گشت حیف و بار تیغ و قلم شعر واهتزت ذوالفقار بیمینه ، لیقتل
لکن تحیت شاع ، یه عاد عود الملک اخضر ناضرا ، وکنه فی العین اصفر فاقع ، فتنه عدو الها محیص صواهد ، و منه عدو
الملک شیئین صوارع ، و انس مشتری الغزاة بکتیل ، و دنس الاعادی حمزة المتاع ، لرفی کوم الطبلین بطاعم ، و من جهات
الشیئین مشاع ، نظر الیس الاداة بالفتح باحش ، و طور الیس عاداه بالتصرع صارع ، و کاد خلق بنیاد امن و امان
تیغ و قلم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن و در زبان حسنه و جبل سبان بر کستان تیغ سولت و قلم انصاف بستان سرای دستان
مرغ دست بی کشیده و طوطی صفت بر شاخ صریر تیغ و نهال ضعیف قلم نوای هوای و دولای شهرداری زده ، ز بهر حسن
زین بس بر روی زمین ، زبان طوطی بیرون دمد بکای کیاه شعر کل الذی یحتمل شکوک ، حتی لکلامت یطفی الاقمار ، نقش
بیادت نزد سوسن زبان الم است ، سر سبز خاک صاحت نرگس از آن که است ، و انصاف دولت چون صفاتی
تیغ و قلم از بیرکاتفاق و رنگ شقاق بزدوده و گوهر صفا و اخلاص عرضه داشته و بکر دار قلم بفرق وفاق استاده و سر بر خط عهد مثاق
نهاده صحایف مدح و ثنا بنشتن گرفته ، سجاد ذو قدر الفتح حتی کانه ، باحسن مثنی عنه بجاب ، مطاد و چو شه کانت تاج
تو ، سزد که شود اسما نهاد ورق ، ثنای تو بر جان نگار و جهان ، که جاد و لعبت بر روی رق ، بحسن عن ذهب الفتح
کاد ، کیون الفتح نیه بجاه ، و قلم دو زبان کرسواد او نوزده دولت است در شکر و ثنای شاه جهان یک زبان شد
تیغ در روی کرشت بصفای دین بر داستان دارد و در ثنا و اطرای حداکان روی زمین گردیده گشت شعر حسن
کاذبا ، الذی نوابغ ذکره تنظم ، حرص ثنا و حسن جمال مبارک ، کرد قوای مسیح پیدا که اثر ، این در زبان
حاسد سوسن بند کلام ، وان در طباق دیده نرگس بند بصر ، و حاسد از فرت تیغ و چترا فریده و چون ابر تیغ خوبان
بر در گریه بسیار و محالف از رنگ چهار بالش و سریر سلیمان بالا عریر قلم نا را خاز نهاد شعر الا فریدون یا الشاع ام الاوله
الثنایا ، ام الاجتهاد قد عادت الیاسمین ، زمان با پیر تحسین کنوانه خاک را ساکن ، جهان با کوشش جنبش کنوانه جو عرا
دلا ، الا یا پیر تخت فرود سپر دهی ، الا یا کوشش تا جت فراز کند خضرا شعر حلک بیاد الجیوش بهاء حین بدا یا جاحم
المنفوذ ، و دولت روز افزون شاه جهی بر خواه را بر اظهار دشمنان کوبه بعث و عرض آمد بیت شیخ تخت تا فروزان
شد بر هست و صف ، دشت چون شیخ شرع ان بحکم بر یقین ، مشتغل لا غزال صنیف اندک بقا بسیار هست ، زرد تن

چنان نشانه در و گوهر نشان دین
گوهر زرد و گوهر نگار تیغ و قلم

تیغ و قلم

ذکر جنگ ترکان

بوزان جگر و ایام سوزان پر زمین ، و بلبر جاندار تریاک کر خوار افسنه و شرود و پیشوای طبقه فسقه و هنسوی فرج جانیه
شیوه خلاف و عصیان و راه قلم و عدوان پیش گرفت و پای از حد بندگی و چنر فرمان برداری بازپس کشید و بسیار
خلاف دست بخون ریختن مسلمانان برگشاد و از دست کاری اقبال بدیار شاه جهان و شوی بی طغیان
بازنه اندیشیده و بر فوجی ترکان خون خوار از دلیران روزگار و جان بازان روزگار که فرسطها را از دم تیز بر تاب
اسپان شیر انگیخی و کوه ثابت قدم از صدمه کوبال اسپان بر سر فتادی همه چون تیغ دو روی و خون اشام
دلیران قلم دو زبان و سیاه کام و کردار کان قلم کرفته و کوشش کشته و مانند تیر از غایت سبکی پر از نشانه
راستی عجیده و بر مثال تیره میان بکور و کمین بسته و بسان حلقه زده سر بر ابجین در هم آورده و بصورت خیه جوشن پشت بر دیگر
هم بازنهاده ، بیت همه بر جوی عصمت بر آمد چو ملک ، ولیک بوی چو ابلیس در اول مون ، بفعل چون قرات
زبان نامضبوط ، بطبع چون حرکات سپه نموزون ، کشیده و سر سوی گردون نکر چون مردود ، کران شده
بزمین پر زنگل چون قارون ، شعر و جای مخصوص لطل حی ، سپاه قیصر طغان از مراتب کفران نعمت ندا کان
عالم ان کامکار تیغ و تیره و ان کامران تیر و قلم روی بروی آورده و بخروشی کشت و بستیزه رجعی و باش گردار اختر
کوهر بر پیکر اسپان رنگ تیغ جمع آمده فرصت شده و در موقف کارزار و مقام پیکار قلم و دار بر پوشیدن گرفت و در صف
جنگ و هرج نام و ننگ تیغ کردار سر اندازی آغاز نهاد و بتقریع و تهدید زبان دراز تیغ دست از نفت و دهنده و کوتاه
کرد و سینه و بعد و حید قلم زبان آور پهلو از تمرد و تعدی تهی کرد و بصورت تیغ درشت تیز روز رستخیز بیدای آورد
و بصفت قلم دو اسپه جهن صحرای آورد و بزدی نوشت و از فرط تکلف بر پیکر تیغ مردانگی کوهر فرزانگی مینمود و از کمال
تصلف در فضای سر که چون قلم بیقرار سوی جنب و تاراج می شتافت و بسته تیغ کران زخم و سیدان فراخ خون
خوار که و سرافرازی پیشه میکرفت در مثال قلم سبک سیر در راه تنگ جان بازی بر جبری پیش میرفت شعر
بیشی کاشت الاسود الی الوغا ، و الخیل تقرع القنا الکطار ، و کیوم مسیر الرماح تقلقلا ، حرسته کحوانها اعجار
و کیوم بارد تیر الحجاج کنفل ، لحب بین ذا الرماح جوار ، و الشر فیات الدقاق کانها ، مارا اصاب قرارة بنار ، یتنون
فرعا من ذوائب ذوخة ، حلقت حواشیها علی نصار ، و کرات بر رای ایاغ که تیغ رخشان افتاب رخشی
از کمین او پدید و قاضی کردون قلم تسبیح و اعتصاد بحبل دین و دولت بر ورق فکرت و روت او داد شعر
اذا بات فی قرع نفکر وحده ، غدا و هو مبین الاثار فی کتاب ، و ان نزلت فی ذا کو رایة ، رایت اسمه یتطاول
الدواب بیت رای او دارد کند پیدا ، که ز تقدیر در جهان باشد ، رایش فتها کند پنهان ، که چو اندیشه بیکران

باشد : و خرد باشد که آن حالت با قیمت چون تیغ دو دم از اندام چهره بازی و چهره کشی بر کماشته و دست بر سیم سیمین و تیر سیمین منقره سپاه
سپید و بازگرفت : و لاجرم دو فتح ترکی : بیت تیغ و تاج الاخاری طویل بیاد : قلم و تیر و تیغ و تاج و تیغ : و دو روزی چند از سر حیله و راه
افترقت جنگ و کارزار بازکشیده و آمد و دست اقتدار از مصادمت و مقاربت کوتاه کرده شده شد بیت دلی کوش جنگ باز ایمن : و دکر چو
بقصد کنند بشکنی : و دکر چاره بود داد بکین : کرد تیری ز خون ریختن : و در اثنای این وقت صورت صواب در اندیشه خیر خیر
بنود و تقف دولت این معنی کوش بر هوش فرو گفت شعر فما الرای الا ان تصبح عزیمة : بتحت اذیال الدجی و تصبحا : و لا خیر حتی تنزل الخیل
مرتبقا : حمته الهوجا ان کنت دیرقا : و بضرورت تیغ قهر و اقتحام که در ایام بیام مرک اعاصیه و برهنه کرده شد و بعضم خشم و انتقام
خطر و فتر صم و جهره بیقاشکسته و آمد شعر و لیس لقوم عند الحل عزم فرار ان : و فی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان بیت یا آمده بود
رستن چو بر نه خو کاری شعر و لا خیر بالجبل اذا لم یکن له : علیم اذا ما اوذه الامر اصدرا : و لا خیر فیمن ازالم من له : براد و کی صفوه ان
یکدرا : و بشکری جوار کزار فرو آمد و بهمت قلوب کشای صاحب سکن صفاراری هر یک چون کیو و بیژن تا یا مهرات تقتن شعر
اسد الهیجا و بیضها و بیرها : جداول مطوات و اجم بیت بیاش کان ناکس و کرد کسیه : سوار بیش و دونده و سنان بر تیر : همه چون
کوهر تیغ و جوشن دل و دانند قدیر و قلم دست الحمت و کرد رتیغ و تاج و اهتاب کشود کرد و دهان سنان و دانند ترک قلم و سنان جاری سنن
و کشت و دو زبان بیت سپاهی چو موج و بشاد : و ایران جنگی و مردان کار : بیاد دلاور که در رزمگاه : بیزه ستانند از چرخ ماه
شعر لیستبین بون مسابا هم کاهم : لا یاتیون من الدنیا اذا اختلفوا : اسنة الرمح یحمیها اذا صحبها : اذ یحجبه و لکن عاهدوا الاسل : شتا دل کلت
ایدی الرماح قادرة : اما تاملی سیفا هم طلل : کر مقاتلت اهل بغی و عناد و بر میان بست شعر کردان طاغیان من الحرس : اخلوا
حیها فان بیت اعدیها علی الحسری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله و روی جسم و عزم بمیدان طعن و ضرب نهاد بیت کران بیشتر
منفرد بسر بر نهاد : بی کرد و خواهش ترک بد : شعر و بعضی دانکه بیت بیک : زنکیه بها بیتر الزاد : و دود کرد و ریاض در کاب
سمند بیت اهوی رفتار و الدل قامت بحکم عمل : بخشش فرمان برق اندام شبه نیز اختران : آورد و عنان سارعت
بران برق سیر براق اندام تیغ و دم بلا ارام کرد بیت بشیر مانه در جنگ و اژدها در جنگ : چو بر نشیند بر بیت در کشد مهما
شعر کالنیب لیث الغاب الا انها : یا الرمح تسام و ذاک شیم : تا بر تیغ و جرعه تیر پیکر قالف تیره اسا قم کرده اند
و جواب صواب بیان بزرک سنان و حسام نیز بزبان اقلام بازداده شود شعر السیف اشرف انباء من الکتب : فی حده
بین الجد و اللعب : بیض الصحایف لا سود الصحایف فی : متونهن جلاء الشک و الریب بیت کاه از برای قرا دادی کرد
ان اجداد بر کرد ماه بود : کاه از برای زرق موالی بدست تر : ان مشک بود لعبت زنده و نزاد باد : و روی سیاه
دین اورد و دست و پشت و پناه جنگ و دست ملک منظم شده بود فیروز جنگ خسرو هند و سلطان شاه خوارزم سیف الدین کرتخ

حالت بیم و طمع فتنه از آتش آن نایره طمع تمامه و تیر در بیم بیت تم مثال آتش مثور جهانگیر بطرف فتح و ظفر تیار و جاه شک و جدال
آهنگ تیغ رزم و خنجر قتال کرد بیت پر از گرد سپه شد لشکر تمام اگر ؛ بروی رسد ز چرخ شمشیر وی کار ؛ تیغش چو کند بات و گفتن
علی کند ؛ در خرمنش بیت ادخل کو گذار ؛ آیا بات مضمر آتش او روی نگفت اینک ؛ در جان دشمن خیالش او شرار ؛ تا جانور کرد
کی جان دو بیرا ؛ کز وی اساس دولت و دین گشت استوار ؛ و جمعی از صدور و بیر و سروران عصر چون عزالدین کیخسرو
و ظهیر الدین مراد شاه و بهاء الدین احمد سوره و فخر الدین محمد عمر که از نهیب تیغ آبدار آتش وار چون شرر دلسته کاهر شدی و ترک
از تف خنجر آب لک آتش نام هر یک لسان شاخ و شکر در آتش آب که حق گرد از راه پر بنفشه بر زده تنگ صفت تن پوشیده
و دامنه فهر بر زده نرگس خود و خنجر بر سر نهاده در مقابلت رایت خود کشیده فرد بیت اعلام و بیکر لشکر نیزه و علم منظمه
جان سپاهی بر میان بسته و دست جنگ و پیکار روی تیغ و رزم و خنجر کارزار بر دوش نهاده چون ماه راه جوی و زود سیر و ابر عطا
کاروان و صاحب تیر دامنه زهره رزم آرای و ای یک رو بر گرد آفتاب تیغ زن و خنجر گذار و حاش برج حمله بر و حمله بر و سر کل
شتر جای صایب رای و حیا خیر الصورت که ان شل او و بهو از از لطف سیب جهان سوز و جنگ ساز بیت نمایند
شب بر روز سپید ؛ گشت سیاه گنج پیش امید ؛ جهانده و دیده شکام کرد ؛ چو هنده کرکس اندر نبرد ؛ فرانده بود آورد گاه
نشانده خون برابر سیاه ؛ کرانه تاج زرین کرد ؛ نشانده شاه بر تخت نو شعر سنا و زهم تیجانهم و جباهم
حاکم والفرع بنی الی الحکم ؛ سنا عید لباسون لون مخاصمة ؛ کان غدیرا فاض منها علی الجسم ؛ کانهم فیها اسود خفیة
ولکن علی الاکباد و حس الرمح ؛ کانه اذ الاعراف کانت اعنة ؛ فتحرم حسن الشبات عن الحرم ؛ یطیعون اوراق الجیاد و طالما
شوهن خضبا غیر ذوق و لاجم ؛ اذا ملأتهن القنا جریة ؛ و غیظا فاوفی الحفیظة بالدم ؛ و وقف محمد دل الشیم کانما
اشرن الی داو من الشت بالدم ؛ و وارس حتی الصبح نهنک ماذجا ؛ به الرکض نقعا فی اوفهم الشم بیت و هم برین سان
سپاهی بیحد و عد ؛ کز کوه جهان پشت ایشان نه دید ؛ بر هنه یک انگشت ایشان ندید ؛ و چنین لشکری آتش صولت
و حرکت کرد آب خاک سیر از بهره گردون ایشان ستوه آمدی از زمین زمین از تحمل اعباء و اثقال ایشان عاجز گشتی که دو دریا
چون کوه آهن و دریای موج آهن صف کشیده و همه و همیره و قلب و جناحین پیلان کارزاری و پیلان جنگی بیاراسته شعر
کان الاعالی فی عمار الفضا و شواهق الاعلام ؛ و الاطفال فی اعتبار الجهاد خراع اعجام ؛ زمال و لشکر بسیار و زره پیلانش
زمین زرکوه حدوث از گران باری ؛ جنبش کانک فی ارض قطاوله ؛ فالارض لا اعم و الجیش لا اعم ؛ اذا مضاعم
تهابه اعم ؛ و ان مضی علم تبعه اعم ؛ و افواج ترکان تیغ زن و سواران نیزه گذار بسان ذرات مهر و سپهر
سپهر دار بر صحن صحرای نبرد گرد آمده و اصناف جان جنگجوی و گردان رزم آزمای زیادت از اندازه اشمار و اجرام انجم

بر عرصه میدان انجم آورده و یکایک تیغ و قلم کوپل و تیر زین پوست کین گرفته و بسان لاله سیراب خنجر آتش بار از قراب اخضر بر کشیده و گرد آن
پرستشگری از غلاف زنگاری بر آورده و از شعف جدال همه دست چون چنار بکنگ و پیکار دراز کرده و از حرص قتال شکوفه
وار هر مرده برده رزم و کارزار کشیده و از شوق آفرین نیزه و خاد انگشتین عنبار همسایگان تیغ و قلم زده و نزار گشته و از غایت
تشوق بسماع خبر خوب و آوازه طعن و ضرب همه تن بسان سیسنبر و سلکوش گشته و از فرط تعطش بشنودن مورد و دعا و کشف
حال گرد آب همه اعضا مانند تیغ و خنجر زبان شده بیت غضنفر جوش آهن پوش گردون کوش لشکر کش ؛ مصاف آورده
خصم اندوز اهل اسود جنگ آور شعر اذا الصبح و ما هم اقبلوا رقصا ؛ الی الوغی قبل الجام و الراح ؛ یزیدی هم سرعان
الخیل شاخة ؛ تلف الرمح اعراجا باعراج ؛ در موجه حشم منصور صفدار ای کشتند و در مقابله الضاد دولت اسباب
مقاتلت راست کرده جنگ پیش بردند بیت مقابل و منه اصوان و بیشتی هیزم دوزخ ؛ گریبان خنگ و تردامن
محنت عهد و زن همان بیت دو جمهور از جناح و قلب چون گفتار و چون هیزم ؛ یکی بر زده طوبا یکی در آتش ویران
و از بیم کوس جرباه بهرام خون ریز تیغ حمایت و لب نهاد و از هول نای رویین عطارد رنگ آمیز قلم کفایت و درایت
تنگ و خدا رجوا بغبار رستم مراکب و لوکه بر تیغ مواکب مسطر و منور شد بیت به پوست روزی گران کز سپهر
مه از بیم کم گشت و گسست مهر ؛ سر تیغ چون خون فشان تیغ شد ؛ دل تیغ بر تابش تیغ شد ؛ بر بر هوش
زمانه ز جوش ؛ به دیده کوش سپهر از خروش ؛ ز خون چشم کیتی همه نم گرفت ؛ ز بس کشته لشت زمین خم گرفت
شعر و الحمر و القبات راعفة دما ؛ و البیض تحسبها الجمیع الاحمر ؛ و الفرق ترکت رؤسهم مثل الحصی ؛ و الاعوجیة
بالجماجم تعثر ؛ و دجا النهار من الجماجم و انشرقت ؛ فیه الصوارم فهو لیل مقمر ؛ زنهنگ تیغ از تحمل خون چون برگ خنجر آتشناک
از باد سرست و لرزان شد و افتی نیز بسان شاخ قلم سیاه بر خاک بر زد بیان و یاران گشت بیت چو ماه فلی بر
خوشین هی لرزد ؛ ز بیم پیکر آن مار پیکر آتش لب شعر آثر موا فلک ریح شرع ؛ و سیوف ذات عض و صعاد
لطیان ناقد نوری آتش ؛ و حراب مثل افواه الزاد ؛ و قسطر کز کو شعبه تیغ آفتاب پیکر قلم تیر دبیر و زخمه ناهید منشار کر جوشن
دیگر داد صبا زمین زرد رنگ جهان کرد و فتنه و خاد شرقی انگیخت در صف جنگ و کارزار و میدان رزم و پیکار کر فتار گشت
و دلماس تیغ خون عناد او که در عرض عصبیت بکوش آمده بود بر زمین سر کرد کشته آمد و تن آن خاک رب بار تنگ قلم سر نون
در شیر حصار آتش تخت شد بیت تیغ تو خصم را چو و بسیر تو گلک را ؛ تا رنگ هی شناخته و اکران هی زند شعر لطیع من اقلامه
مقرحیاة یا ذوب حمام بیت بجان زنیغ تو خواه زنهار نیافت ؛ که وقت است بجان زنهار از آتش آب ؛ و تیغ الدین
که آتش جنگ چون قلم بدادعقد و داده و اکاوی بیوست در حصار و بهر سپهر بجان کبیغ تدوان و ترک قلم طغیان بر آشیده و صف

جوهر و نظام اشیاق بتیغ عذر و اشفاق بر هر رقم بر خط خوش صفا و قلم بر سر صفای اجلال می نهاد و سند بیداد از میان قلم طاعت و دی
بتیغ عداوت می کشید و چون بهرام و کیوان تیغ خون آشام و تیغ انتقام می کشید و تا قلم و کاغذ بشیوه زر و زیاده و دوده و دیده بر تیغ
می آمد بیت ز گر چون کاغذ و قلم باشد ؛ در زبون و در دوری گاه سخن ؛ همچو کاغذ سیاه گردد پیش ؛ چون قلم گردنش بتیغ زنند ؛
و بعد از آن علاقه زلف و از میان خار و ارزمین عیب و احتیال می کشید و بصفت دوات سیاه دل لاف کلاه داری و دوم سر از آزادی
میزد شعر سیاه دل شود از کین او دوات صفت ؛ کسی که گشت بهرش دوری چون طومار ؛ نگاه در صف رزم و قتال
سان قلم بر رو کند تیغ جدال افتاد و برق صفت بیک حمزه سران خون خوار چون سر قلم بر تیغ آب رنگ آتش در از میان جدا ماند
و تن نان بدو سار چون سر قلم بر خاک مذلت و هوان افتاده محو و مدهوش و مسلوب گشت و تیغ که بهر از خون آن که هر رنگ لعل
و گوهر عقیق و مرجان و قت بیت گر تیغ گهر دار تو لعل است همه سال ؛ نان است که لعل بود روی گهر دار ؛ در کلک گهر دار تو
دارست و ندارست ؛ زان است که هر نر و چشم سیه مار شعر و صوارم عرش من الاعداء ؛ حتی ارتدین من الطلی قبور ؛
و لو انتضی اغمائه السود انجی ؛ بیض الصفاح بهاین الحدید ؛ و لم جاء ارتر کا بسرک فاسخی ؛ بر تیغ بزبان قلم می گفت
و از سودای فاسد بر شب خیال تیغ فیروزی و نقش قلم هر روزی بجواب سید بیت گر شبی می شبها کت جهان بنیاد هند ؛ و هر
سودا بد کین جوابا تیز نیست ؛ از پیش دستی نمودن محاربت آشتی نه است بدان گرفت بیت زشدی پشیمانی آورد
بد ؛ تو در بوستان کم شدی مکار شعر حقیقی الحین یحقی الاعادی ؛ و ذا یزیدک فی قدرک القسم ؛ و ذو الحین یحیا و انت و ذا
و ان کنت فی الصبا و منهم بیت پشیمانی اگر مادرت سود ؛ گر تیغ زه زبرت را دود ؛ و تیغ هندی او در صف کارزار چون جمعی
قلم از کان بازمانده در میدان پیکار بیکار تر از تیغ خطیب و قلم ضعیف ترکیب شد و در پیش صولت شد باد خدایگان کرد و زدم و زرم بر تیغ
سیاست ابر و ار بای باخونخوار بود و تقلیم سعادت بگرداد و مضایقت در دو گهر باشد بسان گل از دست هر سر جلادت باطل بیفتند و در
حین آمد و کاغذ تیر بر آب آتش پای گشت و مستحق تر از باد خاک بپای خود را بر آب ذو و دو باد صفت از بیم شر ولایت مصور
و داد آمد و دیگر از چنگ تیغ راه کوه و صحرا رفت در شال خار پشت و کشف در پناه خار و خاشاک شد بیت او در بود و مار جوان
کنی ؛ از در جهد چو تیر بسوی تنگ تند ؛ در شد و گشت تیر در هم و ابود ؛ کز تنگ و حاسد ایری گشت ؛ و از شکل
تیغ و قلم کو جنس نیام و عقوانه در میان جنگی بیشه ترسان و هراسان گشت بیت شبی کز تو ترسان شود خواب ؛ که در شکر شان باشد ؛
ز بیم حسامت روا داری ؛ که در کام شیران نهان باشی ؛ شعر تیغ بر تیغ الغارات ؛ و ما ذا قاعی الرایات ؛ و در حیات
لشکر بی سعد که از صفر تیغ نشنده خون بر سپر تیغ تیره می افتاد و سپاهی جید که بجز جز تیغ خام تیز و سنان رماح قلم میکرد ند
بر آتش تیغ او در آب سان خیک حباب و آتش شرار زد و هر دو از کلک بقا گشتند و بیک حمله جمله پایمال تنگ و جد و پا بسر تیغ و عصا

بیت چنگ من بر دل نگار کرد ؛ چون گل چون لاله چون نرگس ؛ شعر و تیغ بیش گل خار و باد ؛ ز زمین ؛
خاره قاتله لیس لها مصاف ؛ ع و هر یک بیش لها مطار ؛ اذا فاتوا الرماح تناولتم ؛ ؛ و ذو من الحتف القفا ؛ یرون الموت فقاه و خلفا ؛
و الموت اعظم ارب بیت تو بیاری شان هست زهر کشتن هست ؛ قضا بر تیغ تو قصف اجل بر تیر تو پیکان ؛ بیان هست اگر هست
از تو و لکن من نگرم چون ؛ کسی بر چم نیزه در دیده و دامن جنان ؛ نرسته از ترنیت و گر رسته است اکنون ؛ کی در گرشه
عاجز کی در سپیدی پنهان ؛ اگر چو خواهد بی آورد بر دار شکست کیفر ؛ و گر دشمن بیاند بیشه دیده از تیغ تو خلاف ؛ هر نیست کردی
اعداط و سیه رو اعدای کرد ؛ چو ماه از ابر و دود از آب و خاک انتقاف و نداز کان ؛ گشتی اخر هستی بیاند نشان و دولت را
بر تیغ آسمان نصرت برج ؛ و مستوفی دخل و خرج ؛ و مستوفی مسر و دو از صرف بقای هر یک بقلم فنا ترقیم کشید
و حسب مادک شر و هستی شان که چون او دار فکی تیغ و فندکی ذات بیک قاطع تیغ مقطع تیغ شعر و الملک لم یتم الا بفاتح ؛ ؛ فاتح
شبه خاد و گهرها ؛ ذات تیغ از ذات تیغ ؛ سیوف العلم الذی یقین علیها بیت هر کس که چون قلم نزد و پیش اهل هنر ؛ تعلقه بر تیغ
عرش کشد قلم ؛ پهلوی کند اجل از تیغ او و یک ؛ از دشمنان دولت او بر کند شکم ؛ و خدا تیغ و قلم بر زد و گوهر بر دار
از پیشانی زده و زمینی با اندازه بافت در روی هر دو ماه رایت بقلم فتح و نصرت نگاشته آمد شعر تجلت الایام عن غرة
الدهر ؛ و حلت باهل الشرک فاصمة الظهر ؛ و ولی بنو الاوبار ادبارهم ؛ و قد کتم فیه حب الدهر ؛ و بر تیغ کوشش عرصه مملکت از
اعدای دین خالی ماند و بقلم بخشش اولیای دولت طراوت عهد قدیم باز یافت بیت از تیغ اوست دولت عالم شده چو چیز
و از کلک اوست قوت کشتی شده نهان شعر صلاح الجهاد و رشد الانام ؛ و اشد الرزیه من کل هم ؛ بشیب الحمام و ثالث
الحسام و رفق القلم ؛ و از شکوه قلم زد و پیکر نقش هدایت و ضلالت از لوح زاند و آفتاب ملک و ملت سترده شد و از
پس تیغ آفتاب شعاع و نگار انکار از روی آئینه شرع و دست زده گشت بیت گر پس از آنکه نیلوفری رسد ؛ جا در کند
کجو چو نیلوفر آفتاب ؛ پنهان شود ز شعله صفرای هیبتش ؛ زیر کاف غرب رخ اصفر آفتاب شعر له هیبة فیها التواضع کالها
و عزة تیل الکبر و هی تضا ؛ ؛ و ایات ماثر و مفاخر ملکانه بر چنار خوشه و ماه قلم عطارد نگاشته آمد و ذکر مقامات و مساعی باد
باطراف جهان و مسامع جهانیان رسید شعر انت الذی کم الزمان بذکره ؛ و تزینت کتب الاثار بذکره بیت کرد خضر و کرد آمد نام نیکت
بس چرا ؛ هم مکرر کرد عالم هم بماند جاودان ؛ و جهانیان را شواهد جهان کشا که در گوهر جنس شهریاری شد و ده افتاد و در
کشور گیری در چین منثور خدایگانا صاحب گشت شعر تری کیر ماه الملک فوق جبینه ؛ فنوا اسطرا ؛ لها بهاء مقرنا ؛ هر آنی
کرامه در شان کرد ؛ اند چین و ماه سید و سین است ؛ و جهانی عجز هایون از اقتاف جهان سایه گستر و دولت
مراد در گلشن کامرانی جلوه ملک سلیمانا کرد بیت هم سلیمان ملکی بیت آن گرد ؛ ؛ شعر من اغرب الاشکال انک

بیت ؛ ایلک وایل الخیر ذلک قدر ؛ وانک در کرمی زمانی شاهی فاخر ؛ سان عرق وفا وادی در کون آهنگ دکران شل
انداز از بهر کین عنا امر شیطان کنکت داد برین کرفت مشتری مثا خیر ؛ اولیا آرد دلت چون کوز عقد موالات واهت
پست دهوام فوز نجب شاهین قرمغ روح اعدای محکمت شکار کرد وانتاب زین چشم از زمان پژوه فرسای پرتو ده
درشیون اتق حضرتی کرد بیند وز بهر وبیل فواد شکوه از زمان نخر طرب والهوه بنیت وتر ابر پیشه از اهل هر زمان کان
خارند کار نهاد وه وسیمین سپر از بیم عقاب خندک جان ستان کمان امن خواست بیت مینا کشیر کو انتهاد توجیه ؛ کیجر
الثری ویکشف الغدر بیت عب نباشد از ان تیغ اسمان رنکت ؛ بر اسمان کمان از سهم بفکند جوزا ؛ دل در بر زمین
جوع از هیبت شیر اعلام جهان خون شد وفتنه از سایه رمح پیچان چون خفقاروی از انتظار جهان درکشید وشیر از دست
خوف جنبه دار در کنج خواب ارام کرفت شعر تحت ظفر الملک الاقدار ؛ وتفاخرت لعروک الاقدار بیت دایت اکیش از دک
خانه پرواز فتنه بسیار ؛ داشته شرح زاد ام سایه بر شرایش بشار ؛ وفاخته خوش الحان بر شاخ سعادت بوالی
بدیدی وجنک ایستی زاده قری عزل سرای دلبند نا سرای انصاف دستان شاخ سرایش کرفت بیت قری کر دشمن تا کان شاه
از عدل تو ؛ دانه دیکر زدو دام کلوی عزاب ؛ دی کر دانصاف تو صورت منقار کلک ؛ صورت سوفان کشت بر پر دبال عقاب
شعر ما رای الثواب والانصاف کمرة ؛ وانا اعلم بین الکتب والسیر ؛ تجنب من جمع الناس ازدکرت ؛ اعلاه الفخر حتی فاعلاه ؛ ودر
امن وامان تهی چرخ در دوه شاهین جناح پشه اسیان خاصت ودر سایه عنایت وحمایت بلک ضعیف از بهر خوی خرده کشی
کمرهت بیت در پناه پهلوان کلک وندر وادی درون ؛ جوزکان دانه چین از بیضه شاهین دیار شعر سلک الزمان فلا یدوم
فلا وفا ؛ لا اسلام عزم ؛ نظم البلاد فاصبحت کاهنا ؛ عقد غیر العدل فیها جوهر بیت چنان کرد دادش کر این نیار نخست
بی کلک در پر باز ؛ شود در یکی روز دو بار پیش ؛ پر سیمین کرک بیمار پیش ؛ وفضیلت معدلت بر جماعت کر عدل سلطان
عمرش جاده شیشین شتر پیدا آمد ؛ ورعیت داد دهی بر طاعت کر فایده ان نوات جاده جاده است یا تنک وسست
مدر وکجای پادام در هب خوش متفاوت ومختلف نجست داب خوش نکاه کرداش کرداب متعطف ومحرف نکشت وخاک
ثابت قدم از دست صبا بر تری آتش پای نکشت بیت ؛ دو عدلش نیاورد دست وزمین کناک ؛ اب انصافش
بس ابر نظم را اشش نشان شعر وفی ایام العظم شرة فالا ؛ از وشاع بعد از الوفا ؛ رفت حواشیه وراق رواده ؛ تحیره
واستبدل اشجار بیت ز عدل کامل سلطان ذخر شامل حیرة ؛ تزد رکنک وکور وموری کشتند در کیهان ؛ کی بخواز شاه مردم
اخر ابطول ؛ سه دیکر جوم خشیم چهارم هوم نعمان ؛ وسپر سنکار خاشیه چاکری وفرمان بری بر دوش کرفته
وزمانه کسیه دور منطقه مهر خداوندان بنده پرور بر میان بست ودر جناکش حلقه وفاداری شیشه در روی زمین در کوش

کرد

کرد ؛ از سکوه هر پیش تو سر بر زمین نهاد ؛ دارم عجب که قدرت از تخت ملک شعر وحسبه الله محمود الملک بعد نفسها ؛ لیزی الفضاء
تقدیر الملک فخر ؛ دفع مردان در مقام صدق وموقف اخلاص بسنج واستغفار پذیرفت ودر قاب کردنان در نقد عهد وپیمان
دلوق جودت درفان آمد شعر فازلت حتی اذن الشرک فتوة ؛ ذوات یحمد اعالی المعارب ؛ متابعت تا چون سپهر
خورد وبزرک ؛ مستوره تا چون زمانه پر جوان ؛ در ایمان ثمار تو فتح مشهور آرای اب ازروی کار صورت یابد وجزوان بدان
دلبت آذری میرد افسر سرخ شد وپیش ان طرای بلال اسا شعر کلی الحمد موتلف الزمام ؛ ودنس الرؤس مختلف الرؤوم
زین بندکی رسیده ؛ ازخط دو قسم شد زیرت ودرست ؛ لبت آذر چنانکه صورت یابد ؛ در همه ادب بهر وخط دو قسم
جمع شد اندر زمانه چون شد یابد شعر بین اقلام اعمی الیسان لو ؛ واسیف الفضل فی یوم الوغا ؛ اذا رشت بیض
الصوارم خلبه ؛ نظر دو الفضا اذ وبه الشمس ؛ وشروان روزکار شاهان زمان را در سلک بر دکر دانا می شد قیا وغرب جمعیت
اورا بهمه امثال بودند ؛ بران مثال که توقیع تو بران بود ؛ زمانه ملک جز برای جهاد را شعر ولت فی الاقدار وهی جوامع
بحری با مرد وحیده واذ وقعده ؛ ودر میدان هنر واداب کوی کمال از صعدان جهان وسروران اقاق بر بود ودر روز بزم
ورزم وهنکام بده وبکار در ان قدرت وامکان ملاطفت وجهانبانی ملوک کیتی وسلاطین عالم بود بیت بشاد ورا
چاپیس حضرت اندر جاچیسه ؛ وقت ارای روزکار جود وقت کین ؛ شمس الهدی در حضر وسلاکر در لقا ؛ سوت اجر در حسام
دکر جعفر در بین شعر کالبدر بین حیث التفت رایته ؛ یهدی الی عینک نورا ثاقبا ؛ کالبحر یقذف للقریب جواهرا ؛ جودا
وبیت الیه سبی یا ؛ کالشمس ذکیه الشمار وخیرا ؛ تحتی البلاد شرقی وغربا ؛ وروز بازار فضل وافضال کرد وی کسب
آورده بود بنشر فضایل وذکر فواضل روزکار دولت رواج یافت واسباب سیاست ومناکر بدی تحت جمع صاحب هت الشرع
ان زسیده دست وبهم داد شعر یبل بنی ماجد کش فاخر ؛ وقد جمع الرحمن لک الکتابا ؛ ای ترا آورده دولت ارسان
انکشتری ؛ در سیاست اقتاب در مناشتری ؛ وسال اذا اذعاه سوا هم ؛ کرشته جنایة الشرق ؛ وقوت واستظهار خاص
دام ؛ نوازخورشید سعادت ودولت کی ازکشت دست نیل آمده وامل مجالی بغایت فسیح وموصوف بس عرایض ودقت واسباب
لطایف وعواطف نظم عقد امور وجامع شمل احوال جمهور خلق شد وابواب فواید وعوایه بر شریف ودنی وفقیر وغنی کشاده
بیت از فیض کرمات کف راد او زمانه ؛ در قعر بحر لؤلؤ ودر جوف کان کهر ؛ زدانکش منظم شد است وزین معنی است
کر کاتبین بشکوه وکاه برابن ؛ وبیت مکارم واباد دی جهانکیا کر کنی جهانداد تخصیص یا از فرکار است بشرق وغرب
رسیده وابر لؤلؤ بار از جهان دست در دوران کیمیای اب عرق تنویر وسرشک شرمساری کشت بیت دست سخنش بر عرب
ترا آیه زابر بحر ؛ چون برهم انکشتری ولی عنان شعر علیک بتقیک شرة ؛ وجد الدنیا فاعطی وجد ؛ لو من انت الله

کاتب تقیق بیت دست سخنش بر عرب ترا آیه زابر بحر ؛ چون برهم انکشتری ولی عنان

بخوی بر: ماحفاه من وابل الغیث: تنی الاول فی سیر کرم: حاله الدنیا عطاء وصفه بیت: جود کرا خلاش پیش او جست: ۱ صد هزار است
کند بهر: حرم طبع دارش کو در زمین چو جیبع: ۱ صد هزار دیده بیدار مرده: ۱ از نسیم شمال شاه دار خاک بیقدار چون
ناف آهوی ختن مشک اذفر عنبر شد و از سموم نفس جان گرای هوای دلکشای آب لطف او در نفس در زهر آتش بازگشت بیت
از نسیم شمالش هوست: در خوی جنت است آهوی چین: ۱ در سموم سیاستش دایم: ۱ در تب حرق است شیر عرین شعر کالشمس
یغنی الظالمین بوابل: تبع رفیق الحاسدین بکاسب بیت: اندر ختن از نسیم لطفش: شد نافه آهوان معطر: ۱ در دین از سموم
قهرش: شد رنگ نوع عقیق احمر: کفتی اثر عنف و کینش ای از عذاب الیم و عقاب جحیم است نخجیر لطف و خوش نوز از
جنت و نعیم مقیم بیت: بکاست صحت الحاکه دشت بنشست: ۱ بر دو حادثه آن شب که دولت نزاد: ۱ بر لطف تو در دیع
دای نفشاند: ۱ دمید نکهت عنبر ز طره شمشاد: ۱ سموم قهر تو با کوه صلبتی نبود: ۱ بر دو آتش سموم در دل پولاد شعر اعز مقتاه
تلویی روی وذی: کصارم صدم اذ صائب صحر: ۱ و لیشه حجره تنگ طاهرا: عن مستشار گریم بلب عطر فتح جاوید
زیر از چه کرت که سپر سپین آسمان سیاهی ماه بر زمین دامس بدل شد آسمان جرم چرخ سای در بحر میدان فلک
چون نم چوگان شهر در جهان گشت بیت: آسمان سیاه سلاح نسب از آن در کمش: ۱ ماه کاهی چون سپر کاهی چون کمان: ۱ شعر و در قدر الکرکی
منزلی و قدر: برای ممالک آرای کردیده آسمان صلاح کار جهان و آسمان روی صلاح جهانیان است و پیوسته آفتاب امید کرد
پیش فرع او سایه کردار نوع بر زمین دارد و ماه آسمان دارا از جا شیر صبح نیز او صدمه مشهور ضیا و سنا بر جبین بیت از ذات
شاه کرد فرو ضوء آفتاب: ۱ و از روی او پیر و زیبا فرا آسمان: شعر کیف وده بیر الاسود برایه: والله اعز و الکواکب عنایتش
بیت تقویم ملک و مال تو از ما نکو نشست: ۱ اصلاح لقمه کردن کار هر آسمان: ۱ چنان عزیمت آسمان کشند که ساکنان قصر جالیه در مقام انتقام چون
نگ بر روی آسمان ثابت رای گشته اند و از راه کیمیا مرغ تر از آسمان بر قدم مصافات با هم است آسمان ده و پیشتی مظاهرت
که بکرار آسمان حق نمای صدق بنده کرده فتنه آسمان چون زنگ جهاد داری بخاک غلامان سیاه و تاریک کرده از آب حقیقت
آسمان عهد و میثاق بر طاق نفاق و شقاق نهاده و از شرم جستن شر و فتنه در آسمان همه صورت جنگ و خیال جدال دیده و در کمین
به تیر و زین بر سپر سپین سپهر جسته زرین آسمان نهاده اند جهد و حرمت شعر و بیم الی الخیل حالا ایا کواکبها: فوارس الخیل لا تیل ولا قدم
بیت بر و کوه در نم آهن کند: دل چشم چون چشمه خون کند: ۱ به تیر و کمند از تن آسمان درخت: ۱ بدو نه از او از خود شکست
بدو شستن بان تهنگ آورند: ۱ بشیشه بشیر جنگ آورند: ۱ دیگ دو نوبت و کر بند کرداری و ناهواری آن طایفه پیش تخت منظم که قوام
فرقه سپاه بر سطح آسمان نور گستر خاوری نهاده است و از سیاهی عظمت و مهابت آن آسمان عالم افروز روز در شق افق قتوا دل شده
بیت شاه آسمانی که بهر روی بلال است: ۱ هفت آسمان شاه و هفت آفتاب: ۱ تازه کرده و از مرحمت آسمان خشم خدا یکانه چون آسمان حرامه

صفت حجاج

صفت نشکر

صفت امرای لشکر اسلام

پیش زرین آفتاب بر افروخت و بعد قیر و کوکب چهره بر افروخته آسمان مصاف و رستخیز بیت: خوش آن کشته بر خاک و خاکسته کرد: ۱ آسمان
از نیم آب کرده خاک خاکسته شود: شعر هو الموقف فیه اذا کان سالکا: علی الدر واقعه اذا کان نزیلا: بیت کرد آسمان زمین تو همین کرد آسمان
چون کوه بلند شود اعز آسمان: ۱ شفاعت بهای آرام و آسمان کوه: ۱ و بی لسان آب آسمان عام بر همین خاک خوش حرام بیت: نه بر شش دم دنیا
و عطف: ۱ نه بیاد و مرغ و در سپهر دو هزار: ۱ بهر آن دست آب آسمان و از زنگ کوه: ۱ تیر تو از آب آسمان و غراز شعر هو الرمح الموضع
یا سواطه و الرمی تجنو علقه اذا غدا: کالنار ان حرکت فی خضره: ۱ و ان سکنت کالماء جری بیت الماء من لیل جاهد: کالعقیق و کالصفا
بیت الصفا بیت: بر کاه خورشید چو جیبع فلک سوار است: ۱ در پیش او دوی و دون در مدار است: ۱ بره عقیدت و دو سپر بوی سوار: ۱ عنان
جنگ بی جنبش آمیزه چشم سپهر چرم کیوان خشم شتری جبین مرغ صورت آفتاب جهت زهره فلک عطارد و حدس و سیر داد
بیت کر سوی آفتاب بتابد عنان زاد: ۱ و در بند بند زره و اندر جهد کرد شعر یخاط بالموت الحوم لابه: و یکری فتلق الارض منه
خرام بیت اسپی کوهی بین بری خورد سری: ۱ کوش آمده است چو پیکان و دوش چو سپر: ۱ بر جستن و دو دیگر رفتن او
بود و ذره چو در خشش و تندر: ۱ سست بودی چو برقی بر او کرش چیبع: ۱ کند او دی چو برقی بر او سیر قر: ۱ شیخ لندوی کو بر
زنی نگاه: ۱ راه داری که بر تیر بیش بی مرحر: ۱ از فراز او سوی پیش نشدی خوی قضا: ۱ و ز نشیب او سوی بالا نشدی خوی قدر شعر
و اسبه و قاد و لاد و مظلم: ۱ اذا عن فی اللیل البهیم توهمی: ۱ و شبه بالشهب الثقب نجم نها: ۱ اذا لمست قلنا و بیض شهاب
و بلشکری بیشمار که از غبار مراکب آسمان آمیزه لطیف افلاک بسان تخته کثیف خاک بره کشتی و ناظر ولایت ظاهر نمی گردد
چشم از سواد سپاه آن خیره ماند بی زیادت از ذات آمیزه نور بخش حشر و سیار کان جنبش از اعداد اعز بر روی آسمان بهادر
آسمان بیت ز دریا تو کفتی که بر خواست موج: ۱ سپاه اندر آمد بی فوج فوج: ۱ شد از نم اسبان زمین سنگ نرم
زیر ره ها چو پشت پلنگ شعر و اهل الطرف البسیطة بخفاق: ۱ لحب منتشر نشره الریحان: ۱ تقری و دیس المنع فی صوارم
مذروبة و ذوابل سمران: ۱ بالکف انطال کلاوذ و جسم: ۱ عند اللقاء و تیها الاضغان: ۱ من کل عراض اذا عدد الوری
فی الرمح لاعب عزة الاسلان: ۱ و مهند شدی مضارب دونا: ۱ بیدیه کجوه الاسان: ۱ لو کان لفاذ و اع منه ثابر: ۱ لشبت بهذا
الاذان: ۱ و جمی از ملکان صف و اعیان دولت کار چون رکن الدین حمزه و عز الدین بختیار و ظهیر الدین مروان شاه
و ظهیر الدین یحیی و بدر الدین سنقر تمین که بندگی صفه آمیزه مهر و ماه هدف و بر جاسس سازند و از کمال قدر اندازه
درشت و نرم تیر آمیزه بر پشت پیل دوزند و بر تک تاک جوشن کنار از آمیزه خود خیره زره سپه افکنند بیت خدنگ شاه در زره سپهر
سینه سپر: ۱ بر تیر هوا چون پر خواب کنند: ۱ از ابر تیغ بسی موج خون بر کیرند: ۱ ز کمین تیغ نهان تیغ آفتاب کنند شعر
هم الحسون الکریة حوله الوغی: ۱ و اخش شم لهم فی الملاحم: ۱ و هم یحسبون الفقر عن کل مذنب: ۱ و یحملون الغرم عن کل غارم

صفت کرم

صفت ماهی

صفت پایان

جیشون الاتام ذرا الهسم • اتی جوادین شفار الصوارم • ولا لاحجار فاسیه شبتها هم • ولکنها متدورة فی الهیام • همه بصقله اخلاص
آئینه هوا ای زوده و دیگاه کشتر دیع و طاقت روی آئینه موج پک کرده هنده و آئینه کار حلقه زمان بر دارای دکوش سند با کره
و از جود بین کان سیار شاه چون پشت آئینه مرتع بزد و کوهر کران بار کشته بر بحت جالیود نهفت فرمود تا بدیر و با چنگال
دوستیار و نصرت لشکر بر بین و یسار بیت هر کجا شاه جهان لشکر کشد بر خصم ملک • نصرت و تائید باشد همعنان و همرکاب
فهنفت نسمت قبول جیشها و • جیش القیصر فی قاده الاقدام • فتح لمنجوق الفضا و زحام • تا بشتر
ذلک ذرک از چشم سار آئینه چشم خصم بدرک رک جان و دناب خون بکشد و بالماس سکان سنبل عجب و نظره
کوت از آتش آئینه بیابانیش بر دارند و دیاب تیغ آتش از عناد عرز از آهنه دل زنگ خورده او فرو شوند و کوهر کرجون
کوهر بر دریا آئینه خنجر موج میزند کوئی ان بر کهر بیالاید بیت خنجری چون برک نیلوفر کشد در کارزار • تا دم چشم
صد چون برک نیلوفر کند • کاه کوهر در حسام از مغز کران تلش نهد • کاه بیکان در خدنگ از دیده صفدر کند • هجوم کردن
مرحمش از دولت سان زند • دست کیوان مرحمتش از نصرت بر کند • تیغ چون بر دارد و منفر نهد بر سر زدم
جای منفر بر سر دیگنان سجر کند شعر ولما علی ازرالوغی فرمیته • فوم یرد العقب وجه قتیل • وجوه من اعاده
کل ماتف • اذا ما انتضته الف کاد تسیل • جری فوق متنه الفوز کاما • تنفس فیه الفیض وهو صقیل • بلمعه کیف القصع بالقاع • وکیف
تروی الفیض وهی کول • یبیع الاقدام اجاره • ناحی واه وجه قتیل • و بسبب شکی اب و صفت برهنه و دجاکی کند نهاد و اکر اتی در
آئینه هم و خیال جوهره دیده و غول محاسنه کشتی و در لوح حفظ دانش یعنی آئینه خیر قطع پیشه و پیشه ان صورت زبس شعر و مسا فرنگ فرنگ
الهجو اذ قتی • فی صدره فی تحت والرحاو • زحد کوهش در صدر همان شیر • زنوک خارش در عرق از دو اشر • زبس طبل
بالای کره او کفتم • عجب بسته شد راه کشنده از خاور • مجال پیشه او دیده باشد محبوس • مضیق پیشه او بهر او نه او کند • چو خواست
بیز کرد بهایش بیان • زبوش لوزین باده زبر و جز • سموم او در سیر هوا بسوخت چنانک • شد از زمین محروم و تا محشر
تحت بار کرد مرحوم او کرشت بجست • زهول او و از ان بس جهنده شد مرحوم • در اهیره وجود آئینه سکندری از طوفان ان حال
مکران نیزه ای و غول بادیت آئینه رشن تاب خاوری از عقبات ان دشوار کذشتی بیت غولان زده و کرده کم • ماران زدرانا
اهنکه دم • اکران دران فرموده هم ازیم بیران زمین شعر کان حرباء آذا فی کل حجرة • ذوا بشیرین شیوخ الفتیه مقلوب • فتاده
فره غولان کره اندر رست • چنانکه فره بیران نیزه اندر خاب • زچشم سرخ صبح آبها کرد یک چشمه اب بهر سان زدی
شبی کرد بیده و زنه تقدم شمال عالم زد و بر اب آئینه شاش و روزی رسیده شعر تری لعات الآل فیها کانها • رجال قری نازه و تنزل
بیت نزع اندر دیده کنفطره اب • زغول اندر دیده فرزند باب • هر آتش و آتش نفته بوم • کی جهش همه زهره بادش

صفت مبارزان لشکر اسلام

سوم • زشیشش چون نیغ در دل جان • و از آتش چون زنده کاه جهان • زآتش کوکب فسرده بوز • در و چشم جسته جوزا و زنده دره
بود و از ریک • و دود خشم دک از دیدهان غار • بر بیابان کیتی نشیب از • و کفتی کو فرشی است کسترده باز • و از سیه لعین چون
در آئینه حال بیکر بکار و دری کار تیره دیده جان نزاع بر چشم جهان بین شکر از حلقه آئینه شد و از شکوه نکات طاوس فرکه صد آئینه ظفر در شیر و از
سیاه بیجان کشت بیت دریای آذروی رایت او • در افی شود عدو را پای شعر قد اثرت منه الجوانح زهبة • تطلبت
لیه مسورة الاطلال • فلا تیاجتم از اجتمع • فی صدره و بیتم من الاوجال بیت کیت اندر زمین هندستان • ای شکفتی
رزای و از شمار • کز عطارد زنیم تو چون برک • کز سجد زهول تو چون مار • و ه اتباع و اشیع خود و جمعه کاه سوکه چون
آئینه زدوده خود منفر بر سر نهاده بودند و روز اویز دکر زنبل آئینه شیوه و زنکی و بیت روی پیش و کرد دار بنیش بر پای پای
در راه قطع و قدم در کوی فصل نهاده و تنه و ذنابهای شاه ترک سکان چون ریز و سرسان سینه تیز کرده شعر علی مطهمة جرد کانها
بیض تروح علیها زهرة البین چون ابر دیده در دوان کشت شعر قرد کانها فی الرمح حیات • لذیذ الرمح ترشف فی القیود بیت در جرف
شاه پیش لاد ای شکات • کز تیغش او بر دو هر حری شعر شت جبا شیر تک فی الملاسم • و لم یک شیئا مشی الوجید • شیر
عزت شقیا و آه • بیاتر کی جبار حسنه • و بچه دیوار حصار جاهد کر حصی حصین و قلعه منیع است و دیده و سیع تیره در آئینه جهان
صورت فتح ان بکوب نزده و مفتاح بیت اسیع صاحب دولت تا آئینه رخشان ماه و آفتاب کردان است ابواب ان بکشاده
در جام جهان نمای عقل و آئینه ذات بصیرت صورت استقلال آن روی نمود الجاحت بیت در سیاهی پر دین شمال از هوای
کز تیرشان بر دیده سیهی زهفتورنک • اکر سپاه زمانه هنر دوی بره • کسی زجنبه جنبش کر بیک فرسنک • شمال قلب
و ترتزی • جنبا تها حل الشیب الاقر • و کلها عصب نصر الفوی • شدت بالاراک زاده بالجبر • القوم الفقرات و در دان
الشر الی الطول فاشر • بیت بر دور و حصات بهنا و بلا • در وجع ادعاف جسیم مدور • در ان قلعه بلا بک توی کر کودی
فنا و بقا نزد ایشان برابر • زنام و نکشند کیر هزیمت • چو خیل شیطین از اله و اکبر • و در چنین معقل نه باشد عقلی
کامل کر صفای جوهر ان چون آئینه پیکر نقش نمودی و نه بستعراب رای صاحب کر از رنک صنیعه ان قوم نور
کشته آئینه زنج کاکشتی چون اب در چشم آئینه ساخ و آتش رمل چون افشانتیغ نهان شد بیت برون نامه از بیم
او در دو جنک • زه دران زابر و زه آتش و سنک شعر فوقی و ما ابقی الردی من محاربه • کر غیر اسمار الرمح الذوابل
و عاد و اطراف العوالی صحیحا • و انسی ان الله فوق العاقل بیت از بیم سرسنانش آتش • بیرون زدل جسیر نیاید • و دشمنان
دو دن بر داران دولت کر از حرص بیکار و شره قتال آئینه جنک و جدال بسیم دو زخم و لبنا بنزد و کرد آدر و آئینه دل
افزود روز بزک شب تاریک و از کمال مردانکی طوطی صفت در آئینه شجاعت هر کس چه و خیال صورت خود بینند و از غایت

بخدمت و بلت آهنین خنجر در روی شیر ژیان و بیرون دارند شعر قوم اذا هجم الخطیر من الوغا ؛ جعلوا الجماجم للرماح مقیلا بیت بر آن
کوشش تا ضمن ؛ هر دو اسبان رایت از خصم ؛ بدست آمد روان برق و برش سیر ؛ بزیر آمد و دور فرق جوه
شعر و قوله ش تقف علی الاجساد ؛ لا میل ولا عزل ولا اختار ؛ زهر الوجوه کانما قد ألفت ؛ فوق العرائس منهم الاقمار ؛ فالطرف
حین رأیتهن فیاعلم ؛ والجو حین صدرن عنه قفار ؛ بگردار غلاف آهنین حصار را در میان گرفتند ؛ و زودت از جوانکم
و اعداد کواکب بجهت و جواب آن محیط کشتند و از بدان تیر و گرد بر دو آهنین چنی خورشید خاتمه پذیرشد و از برق تیغ و صفحه
خنجر آهنین بکار برین مردان کار بتقسید بیت عقاب فاجره با زغها را ؛ نموده ذرات پیکار بیکر ؛ نشانه بکین چین
در جهان را ؛ کمان شجاع از کین تیر تیر ؛ ز بس جسته رسته بهر جای بجد ؛ ز بس کشته لشکر بهر کشته بهر شعر و ذو لبب لا ذا الجناح
امامه ؛ بناج و لا الوحش الشارب ؛ ترعد الشمس وهی مشفقة ؛ تطاحر من بین ریش القشاعم ؛ اذا خمدوا لاقی من الظفر
قرحة ؛ تدور فوق البیض مثل الدراهم ؛ و اولیه کرازو ضلالت و غوایت الصفت آهنین صورت پرستی پیش گرفته بود
و از سر خذلان و طغیان آهنین جب و غرور قبله ساخته و در آهنین سودا و هوس هر خیال باطل دیگر خلاف دیده از دیده آهنین خود من
بسیار گشت و از هیبت شاه جهان گیر بسان شیر از گوهر آهنین تمرین شان شد بیت سیاست رشکفت او جسود و بدر را ؛ بردن جهان
آتش کیای خوی رشام ؛ مهابت زعب کرد صدوی بدر دل ؛ کیای تیغ کند خون روان زجوی عظام شعر لو هبت ثبت تشیر
کالانت ؛ میاه الشمس المشرق و تیران ؛ و ذکرت جهاز مهابة توجهان ؛ کرهبت دم زدن و شکست بر شواری ؛ و در
بزرگ داران ملک را کرد وی آهنین و پشتیبان دولت اند شیخ و صدر خواه گناه شست و بدرگاه جهان پناه کرد تا مع از اتفاق آهنین
فی بر مطلع اقبال بود بعلا رد طاد کرت شعر تکوثر الا احرار من کل حظیم ؛ و تاوی الی عالی ذراه الاسافل ؛ بود و عنایتش
از ذیات چوع پناه ؛ و بعنایتش از حادثات و حرمان ؛ و بیکر اخر بدا فرزاد که در غوب سکوت ساخته بود آهنین سان از اقبال
نیل مراد و مرام روشنی فزود و در حوم عنایت جمال آهنین حال او بازار حسن مرحمت و رأفت او بیش یافت بیت روی کرم جهان
بر کرد و گرد شیر ؛ کرحمت بدر از تو شکند بر شیر بال ؛ باز کرد بر پای کبکان بسته بند خطا تو ؛ بر سر کبکان بخدمت کشر اند
پر و بال شعر الم تر ان الحادثات تحکم بر ؛ ما شیئت ما شیئت و لا اضاعة ؛ اذا رعت اوشش و بی تذکره ؛ ما راعها حایل و لا حاذر
و آهنین دارد و پیش بسیار یزدان که آفتاب موکب جهان است از صفای عقیدت ظاهر گردانید و اگر چه علاقی بندگی که در من خمیره بود
دل بسان داشت نبود و بسان سوزن و آهنین سر و پای بر همه سر بر خاک تضرع و جبین بر زمین تمرض نهاد بیت ز سر شاره بند
برگرفت ؛ بر بند سر و دست بر سر گرفت ؛ جهان موزه از پای بیرون کشید ؛ بزاری زمرگان ابی خون کشید شعر و دانست
ملک قائم ؛ ترم و اشت ؛ الیک الیاب قادم من بیت تقصد ؛ بسیح اهاب من رعاة و زوجت ؛ من الرزم

صفت جنگ حصار

فی تمام سنه ۱۰۱۰ و در اثنای ایام خوش و سیر کرد پای رفت بر طاق اوزن گردان و در اثنا خنجر سپهر آهنین کمان نهاده بود بیت کمی صفت
نهاده او در ؛ کرد و من خوش و باش چو هر ؛ هر گرد در دیگاه بین ؛ هر مرد در بر و زور و نور ؛ تا بنده اسنا و نصرت روی ایشان ایام
تمام پیرت بیت کشاده در و زبر پیش سپاه ؛ برا ما از و بک فرمایه خواه شعر فی کبک الشر جنبها فتهها ؛ و لو نری ملک غیر الغیه
ایف ؛ من قبه ما تشبها ؛ و ما یقین بها ؛ و الشفاع باب المقلق الاشب ؛ و قال ذو اقرب لا مرح صدد ؛ لیت بعض
و لیس الذی من کشب ؛ اما ینا سبیم کنج ؛ جسها ؛ فلی شریف و اغراف القاسب ؛ ان اشتهاین من بعض و من عمر
ذو اخی بین من آمادن عشب ؛ و خدایگان کامل قدرت که تیغ قهرش زه و اسیده آهنین تیغ و نصرت است جهان و جهان
بخشنده و صورت بخشش و بخشایش بدیع در آهنین عدل و احسان بجنب خلق و طبقات جهانیان موزیت ز اقبال عدل
او جهان ملک است ؛ که تنگ زنگ بازو بیکر کرسنه شعر لو کرم فی الناس فیض مطبق ؛ و عدل لو قطعه الاله لم شامل ؛ تو
قطب ملک و فرب ملک راست بدست ؛ بقصب راست شود بخلاف هر محراب ؛ ز فضل تو بکند ناخنان هر بر بار
تو بکند کبک ابرای عقاب ؛ شعر و اجیاسبل الفضل فیه و ذره ؛ و اتبع سبیل الکوکب من لقف ؛ و بر فرد صدر شتر بار فارز کرد
جنب بت خدایگان اسمال جهان کمتر از قطره پیش آهنین بر کوهر سحاب است و حقیر تر از ذره در مقابل آهنین کمی فرزند افتاب هم
حواج گذاری و رسم خدمتی تسلیم کرده بیت خیلد اسب سبین برین بستر ساق سحاب سر سحاب سیاق طارس حسن اگر کس شعر
بسی کس بس بس بیت قوی راست چون کبک و جهای و خوی دلکر ؛ تو گر رفتار و خوش دیدار و زیرک ملح و حیلت گر ؛ بوقت
جنگ دوره و سبق و حلوه میدان ؛ بسم خارا بنیل آتش برک آهن تنگ هر هر ؛ بهنگام نبرد و رهش بازی و آمد آهنین
زمین کین و طارد و هم و از بهر و سبع و پیکر ؛ ز فرقه روحشت و اقبال و جاه تو در از بد ؛ رکاب او ماه و زین خورشید و میدان عرصه
فلک اخر شعر ان رایت فلک آهنین ام حسیل ؛ امن تحت اسلاح ام جدول ؛ تخالها الفلک الاطوق اولاده ؛ و یکار فیه الناظر المتامل ؛ فلک
فی القطب فلم ثابت و کار زنی الحسن خطه مفصل ؛ و بجنبش چست و بک بسیار سالکان و فرسان جبه و بخاستن سیل و اسبان سینه
اسه و سر طاق خنه و بسان سیل سوی پستی بسبیل سنبال رسیده و بر سم تنگ و سمند رسلوت سیشون و صورت سیر سلیم
داشته و بیب سخت سنگ و سمندان کشته و سر بسیان سلح اسیل سان سوده و ساده سیاه مدرس سقف سقرس
فرسوده و افسر شب سیه مقوس و سراپرده حمزه و سیاه کان سپرده و بدست سبز تنگ و سمط عود سس بشتان سیاه گسسته و مسوده
قوسل سر سل بستان سرای بنزه سبان سرده و سهام اسا بسیم سیمای سیع سا چو سته بیت کاه بر زمین چو مرغ و کاه بر بیدین چو باد
کاه رهواری چو تیر و کاه بر جستن چو کوی ؛ چون نشان اندر آب و چون چنگان بر هیال ؛ همچو موشان بر هنه همچو طاوس
بوی ؛ در دو بازو بر دو زخم و در شود بیا ترس و بیم ؛ همچو اندر نش بالش همچو مرغابی بکوی ؛ بیا ز قوس تنگ زده و نش زود

صفت برج و قلعه

صفت خطو

صفت بخشش

صفت سب

اوق اکره : ترکش گل دوم زجل پر از مشک دم زردی : من فیض الشمس حین تکنه برین اهن کتف : مشک ام غبر نفس کلی خوی
شش دردی : دیر خواب دزد و خر و تیر تاز و دور بین : خوش عنان دلکش خرام و پاک نژاد و نیک خوی : سخت یال و خشم
دان و راست دست و نرم جوی : تیز گوش و پهن پشت و گرم و خوش موی : ابر بر دوه گرد و رعد بانگ و برق چه : کوه کوب
سیل بر و شیخ لرز و دراه جوی : گوهر سار و شیر زهره تیز تاز و عزم تنگ : پیل گام و گرگ سینه تنگ تاز و گرگ پوی : تیر خم
اهن مگر پولاد کیمیا لب : سیم دندان چاه بینی تاده کام و لوح دوی تیره و بیخ و کمند و ناخ و تیز و کمان : گردن کوش
دم هم دراز و ساق اوی شعر ترقی حوافی الرمح فی جوانبها : مقتا و لنزنا القطاة الهوم : یحملن الشمس کی یلعن فی
فجر من مثل الاهیم : حرمت و شرتها القیا و خاصت : والطرف ترکض فی سباء الارم : من کل مطلقة الاکنة تیرجها
ترقی قوارسها السیوف : عرا سلیة کان لی مهها : نال النهار بعنان الیم : ومقابل بین الوجیه ولاحق : واذا ک بین
مطهم ومحجم : صاع النهار عجوز فکانا : قطعت له الظلماء ثوب الاریم : من الشک کرکیه واکرابا : فمضی النهار علی حین
الزمم : مثل الرئیس ما شت من خارة : الا کضمة السنابک بالدم : تبرث و تدهج الدلیل عابس : بزوا الکتاب مبید
من الصنم : اومت نواحیها الطبی مکانا : صبغت شکولها مثل العندم : دای ممالک ارای کردی اشیه پر فروی و اشیه
روی پر روی است و از نور صیغ و صفو و سنا و بهر کشور اشیه نور مرحبت خسیه و خود شعر یمرون من کل فج عمیق
اذا السیر غیر مخلل : در کاب ملک قدر و وقت که اشیه فج و عمیق نیب و زحمت ادوی پر زد در مصاحبت نصرت و فتح
بیت گردون به نثار رکابش : دامن و دامن گهر فشاند : و کیفیت وهی که دار الملک اقبال و دولت خانه جلال
و چون اشیه مستدیره و ملکش پر حشیه مستیر افتاب اتصال باز رسید بیت مال و اموزین توی اختر بلند : کام حاصل بخت
عالی چیز رام : با حسن احوال و امن عظیم : و اتم اقبال علیه دوام : و با تیغ جهاد روی لشکر هدی روی اشیه
بعث و ضلالت چون پشت اشیه مکور و مطلق شد و با نوادر با دیع پشت سپاه سپاه دین روی اشیه ملک و دولت
نافع صور و مسور و مصقل و مدیت بانده ایه دولت و دوش از انک : و ابیح سیف عهد تو بنیاد آه شعر فتبشر الاسلام
بالاشیه : والعجمة بالوفاء الصفی : و در جود بت پرست در بحر چون دره پیش افتاب بی قدر و محل گشت و امین شرک در
افتاب پرتی از دایره وجود بر کرد عدم باز رفت بیت تیغ سنان زنگ سیر و نسل شرک : نشکفت از ملکه نسل پر دیگر آب
شعر وارشت بالسم وهی النجوم : الی مشرع الموت صلالها : فاقبلت فی الهند شبابها : وشبت فی الهند اطفالها
وقد عاینت اعین المشرکین : قبیل الغنیة اهوالها : و از مساجد اوثان و اصنام که سر بر کنگره قصر و هیبه و خود شید
میود اثر و جز خانه و مسکن و مامن رشی و جود که حال شهرستان چون ذکر ماه در افواه افتاده بود ارام گاه

رسیده شعر ومن یرتع الاصل یهدم : فرشته بنیان الرشاد مشیده : بیت از بکیند تو جاد طان عادیان : اوطان اشان از همین شرک
اسلام را بقوت تیغ تو قوت است : موی قوی بقوت تو دون می شود : و نوز ایمان از تیغ کفر شایه ملت اب افتاب از بیرون
علم خم بیرون اکه رواه اسلام از قید اجتماع و فاق چون افتاب از عقده کسوف خلاص یافت و افتاب کوکب علیا بر ممالک سند بهند
سایه گستر و اضواء انوار افتاب مستیا باقاصی و ادانی بلاد و دیار کفر رسید و افتاب ملک حل از مشرق علاء سند خیشه و شد
و ده دین و دول از افق جلال و اقبال تابیده گشت شعر کاصبح شق الدین اشیه ظاهرا : کالبدر ردی الملک اصغر ناظرا : و اقبل
الدهر و هو عاید : بعض الرشیه متغرا من الغیض ساهرا : بیت زهی فتیه دین و دولت زتو : منیه کرده دین نه اغر نیافت : زالوه
ادم و دکس ماند و بس : که از کان جود تو گوهر نیافت : یکی اکه مادر مسوزش نزاد : دگر اکه عهد ترا در نیافت : و افتاب عطفت
سایه بها بال طاوس حسن اشفاق بر رعایا و زیر دستان پوشانید و بیکر افتاب انصاف در سایه شهریار و جز ماه و رسایی
از افق تابیده پیدا آمد و در افتاب معدلت که در جا سایه قوادم و خوافی زاغ سیاه ظلم بود اشراق پذیرفت و فتنه چون اهاب
بنی اصفر از شکوه همای رایت شاهجهان در سایه یزدان جهان گرفت بیت هر که بر عیب جوی بر صفه هیبه : راست چون مهر
بست بر در مکش میان : فتنه که چون شانه موی کند بشوی تو سر : هم تو اشیه کو کرد و مکش کان شعر الحق بک الله عین
متغرا اسامه : والملک قد شتات الشمل منتظما : واشرق العدل والایام واجیه : فتنه الظلم باز جاها الظلما
و در دور افتاب دولت قاهره که جاوید از افق تحلیل و تبیه تابنده باد و قواعد داد بسزا التهیید یافت و رسوم بیداد
چنان از عرصه بسیط برافتاد که ذکر ان در اقطاب جهان سایر و چون ملک و افتاب دایر خواهد بود و باد بیت تا ملک
بیت سایه اش فتنه : تا روز حشر دولت عالیش پایدار شعر بعد الغیب کشف الکرب : لیث ذکره الطفل الرضیع : و افتاب
احسان شاهی چون و شیر سپید دم عرصه عریض و عرض بسیط زمین بگرفت و حیث شمایل راق بسیار و دین
افتاب بر اقالیم رسید شعر تخالف الشمس صفاء و رقة : تفوق شمالا بل تفوق شمالا بیت نسیم گل چو بخلق تو بستی اورد
بصد زبان بستایه هزار دستانش شعر داد و داس سیر در اطراف شرق و غرب بوضوح و ظهور پیوست و اجابت دعای
شیم در اکناف بر و بحر بتجربه استقامت و تواتر رسید شعر صفت مثل الصفو الدام حلاله : و رفت کاری بر
شمالا بیت گل صد برگ بگونه دمد از خاک سیاه : گر نه خلق تو کند در همه ارا تعلیم : و افتاب عالم ارای بسبب
تاسی او هر و سیار کان شد و کل انس افزای بواسطه پرستاری اخلاق او شاه ریاض گشت بیت پرستار اثار
اخلاق او شد : از انکه ترکی لقب یافت چیک شعر و فاحت خصال منک گلی خوالیا : بر محل اثمان الشاه غوالیا
و ماه رایت افتاب سیار رنگ مطبع خورشید رخشان و ماه تابان شد در سراپرده رفعت و جلال سر بر قبه ماه و مهر افتاب سیم

از آفت بیت نامه کو جاهش را ؛ ناصف ستاره هم برش ؛ در شکل هلال زیبدش پای ؛ در جرم جلال زیبدش ای ؛ ترسد
اجلش سهم نیق ؛ نازد بفرش نیر اتق ؛ بر گرده او کرا رسد تیق ؛ از خاک درو دست بش
کردست و لک جهان و لشش باش شعر لو هلال انا نسرکه ؛ کسنه انا آخر مخسبه ؛ و الحظ لطاه نیر طالبه ؛ و یجوز الدر غیر مخلبه
شیشه ؛ یا کل ملک الثنا ؛ و اهی سادون فی ملکه ؛ اعلام قدره و استقم ؛ الی الندی و الی الحیه ؛ یجمع قوم و یجود و الحق
و الحب ؛ شد وده ؛ الی الحسنه ؛ و لزم جهانگشا که کرسان کشورستان آفتاب مضاء و نفاذ از وی گرد جنده و هر
فتح و نصر بنزاد و در برای ممالک آرای که دست چهارده نوز از وی در سیزده استقراض کند آزادی و طراوت از روی کار جهان
نعمت و دولت بر وی بیت رای پاکت که بر سپهر شرف ؛ سه از دو مستعار گرفت ؛ عالمی را بیک سؤال داده ؛ خلعه را
بیک سوار گرفت شعر الرای حل بجاه الشجعان ؛ جهاد ل و هی الحل الثابت ؛ فاذا ما جهنا لنفس مرة ؛ بعث من الجبان
کل جبان ؛ و بهت و قدر بسته بسان مهر و آفتاب بر عالم علوی و سفلی و اهل دستول شد و قدم بر تری و سروری بر سر سنین
و ساکنین و فرق فرقدین و نیرین نهاد شعر لیه هیبة الکمی من شاهها ؛ هزالرماح علی السنان الزاج ؛ تا قدر و هیبت تو سپهر
برنگ ؛ کی ای خدای مهر تک را چهار کرد ؛ و دوایه الطاف شاهی که جهان را بشباب ابر و آفتاب و شرف
داب بهت اطفال نبات را در مهد خاک پرورش داد و سرو بوستان و باغ شریعت را در زمین خوش و تربیت
بر اطراف شرب عنایت پیراست و نهال باغ ملت را در سایه آفتاب سیاه و کمال همت بیاراست و کرد شعر و ذو همة یا تفسی فخر
همت ؛ من المکارم الکبار الی حین ؛ اذ یرمی ؛ فاذا رمی فاختار الساکنا ؛ حتی الملائکة یرجع فی سکون ؛ همتش چون هوای گردون
کرد ؛ پای از خط جهان بر داشت ؛ زر در پیچیده از کف بسته ؛ و تسر را قبضه از کان بر داشت ؛ و دست قضا توان قدر
قدرت از پیرهن شاه آفتاب چشمان پیش چشمکی از پیرهن جنبت و زنم تیر از اب طاهر سپهر کیش ماه و مهر بیفشانده و کیهان هلال اسب
کوی زنده و آفتاب روشن تاب بر بود و بکلیت مهر از مهره و مهره ماه و در گردن اسب چوگان طوق حسین افکنده و حقه چاکری
و زبان بری در گوش خورشید آمد و زهره از هر گرد و دفع تعلق و اختیار بر بهان ایق بر ظلام ایام و شدند روزگار بر دام مهار و بیت
کامکاری عقد ثریا و جایی جوزا است و از کرگاه چرخ دهوی عقده و اسس و ذنب بگشاد بیت بسر دست که چو جوزا
ان با متحان بر داشت ؛ دهن بکوه بسینه بر برد ؛ کرکه ماه میان بر داشت شعر حاشا لی ان اخاف مثله الغیه ؛ قد نشت
بیدی غمر سهم الحسین ؛ آدمی الی الفقر الحدیث کفر ؛ تبدا بر آدمی و فاض مبین ؛ دبیا شه بیاند کلاه عز و جاه و از سر
فرو گرفت و دولت رتبت و مکنت اسپش تیز بر بر داشت و بجوار تارک شهید و اسنان سر خورشید بر بود و عز و جبین و قبای
خفتان بهرام بسته و بی شرف بر شرف قصر کیهان و بر سر کنبد گردان نهاد بیت خیره کاب او و عنان نفاذ داد ؛ زان دم که در عنت

گردون توسن است ؛ خورشید بر مرکبه و در عنانش سنبلی ؛ چرخ نهم گردن و گیسوان زرین است شعر و ذا الرمح و الرمح الرمیح ماه ؛ بوی و ذبت طاعنا
الطعان ؛ بها استبان ان بخیلک قدرا ؛ تا فلا ؛ تا آورده بیت گردون بهت سخت بگیر و عنان چسبیع ؛ جز زهر هم بگیر چسبیع آتش
در روزگار از جسم سیمین اخر و هلال چرخ و فلک سنه اگر کن خست و دستام و چون سپهر زرین آفتاب جام شراب و فلک خراب است
بیت خود گیر کاشکی که زرین تنی ؛ جام شراب شیشه او زنی ؛ بر گیر کاشکی که از آهنی ؛ تا نی خدمت بگیتی می
شعر و قد اختفی و الهلال قرحه ؛ لیکون مع الوک الشابی ؛ و کذا عطاء و ان هذا الملک کابا ؛ فاختش تعظیم الاسدان ؛ و
قشر تو سر بنک جبه ؛ اعلی الهلال من اخر آفاق ؛ و از فیض آن کف دریا نشان که فضل اعطاء او رنگ فیض آفتاب سپهر و ابر عطا
کوشش و کردن جهان را چون بهار و جشن کو هر و زر از آستین او بیت اگر خورشید بودی کف او دستش ؛ سندی جسیم زمین ؛ و قت اعم
زمین و زمان جود و بخشش کیا ؛ کیا سرو و رود از زمین زر شعر و کاد یکنک صوب الغیث منسکبا ؛ و کان فوق الثریا منظر الذهبا ؛
و کان ؛ و اشتق و اشتقت ؛ و اثبت و اثبت و اخرجت ؛ کفی که آفتاب بزرگ عطیت بست ؛ جود و بین او در جبین او
ذوات و سحاب دیده آفتاب خوان بخشش و هلال اگر از قطره بیت من فیض جوده السحاب کقطرة ؛ و من صوبه الغیث
کدمعة ؛ بیت کرک کبار کو گفت بر جود او ؛ تا روز حشر ابر زمین زند سحاب ؛ و در سیمت شعاع آفتاب جود و کرم را
که از موجب یا ورج و انعام بی محابا بنظام تمام داشتند و از عایه و نوال بخشش بخشایش جمعی بر کمال در سایه آفتاب بر و جهان
پرورش او و تشنگان باران افضال را که همیشه همنشین و قرین حرمان بودند در سایه آفتاب کرمت و مرحمت و
از مشرب عذب عطا و مورد خوشگوار سیراب کردانید شعر من قاس جده ذاک بالغمام ؛ انصف ؛ ما کم
جل شکیبن ؛ انت اذا نجدت ضاحک ابدا ؛ و هو اذا جاد دائم الحسین ؛ بیت من تو کریم کابر مانند
که تو کرده از خوشه دی ؛ ادمی کرد و همسی بخشه ؛ تو همی بخشی و همی جفتی ؛ و تربیت و تقویت علما و صنعا بسبب
فسحت عرصه دولت و عزت دولت ملک شاهنشاه و دعای صلاح و ثنای فلاح موکد اساس جهانداری و محصل کمال کامکاری
داشت و چهره بر فلک ارباب ایمان را بر سبیل مقصود و دیعت مطلوب موجود کردانید و دیده نادیده اصحاب اهل را که از هیبت
تیغ و من الکون کمال یوسف مراد و رشی داد شعر تجلی ظلام لیشوه عن جوده ؛ فکلا و فقی الغیم جل لقائه ؛ و در و اراده تیغ قهر
صادی الجوال الجو لا ترمی من آیه بیت صنعیای دولت او در شاید دل جود ؛ غبار موکب او در تیای چشم اهل ؛ و در
مفاخر و مآثر ملکانه اب کار نامه رستم و دستان بر دو روز نامه ملکارم و مساعی پادشاهانه بادبار نامه حاتم
طائی و نوشته شعر کفی بیمینی فی یومی ترمی ؛ و ذوی ؛ کالذی بیمین فقیرا بیتیم بیت رستم بوقت کوشش و حاتم
او جهان ؛ حاتم بوقت بخشش و جود او بخیل ؛ من کفه منع الندی سلام ؛ بیمین سیفه سیف الردی مستاجر

کردن توسن است
آفتاب

در آن بقعه ذات او محو و مستهلک شود و بیت شعر و در حضرت ملک حسن او از جواهر دلها و لطایف از دور روی و طراوت افزوده بیت
که در مسند ذات تو یک حاجت هند : که هر خسان ز خاک برآرد کف چنار : و ذوالنون مصری تا خصم تو قفا زنی لکن نمی کنی : فیا فرح
الجوه و الکرامات : تو هست فی ملک مرتضی : و صولت تب و زمانی ز کرم دادی مرخ شد و حضرت تاج مردانگی مرکز جود و کرم جمال پذیرفت بیت
که جود و سخا مصاحبت دیده : ز لاد و زین زنده جای عظیم : و در تنش ذات بیند : چون و سپکر کاه و صد بودیم شعر فیقول الذی یرتقی و یعتلی و یعتلی
فاذا الهی الجنان عاد صفیا : و دهر از دهر خاقان زمین از برگ بید : چنار جنجر و دو انعقاد شد : در روزگار از دهر و شان دولت
از آن زمین پیاده و از آن روی سوار گشت بیت برای کار زار و دشت تو : که جاش خصم و دلیر اش : کهی از سپر ساده و دیر پیاده
کهی برب پوشد و جوشن شعر فی ملک تفنی و الاشتة و القنا : و دهر ملک خاقان بیرسان : فالملک کنار الحسن و انا : عن الشهد
یرجی و ذلک الفلان : و لم تکن السیف الطویل بجاده : و انت حتی عنه : بکرمان کشته شدن خشم خوی و گرفتار آمدن حضرت الاسا
وصف فصل خریف
و چون سپس جوب سپکر سر از مهد خیابی سپهر سیمین فر بیرون کرد و از ظهور جیوش سپاه و سره قلب لشکر کره روی بهزیمت آورد و جهان از نفحات
نسیم روح پرور گشت سوم و لباس حرور و هیدت شعر انک الیه جهان حلیف عیش : بدی از جایگاه نفس طریر : تقدم رایه
فی قوة و : کنسیم الربیع من قبل السحور بیت که در مسند تاج را منعقد کرد بودی کنون : کردی از بار خوش ان فتنی عقد کهر : پر عنا
خوش باشد زمین عروس نوبهار : یا رعوت شد چو گرد اکنون در او پری ازار : ز روشان گشت است چون دست سخی شاخ تکر
بر حادث لشکر بهار و جنی ناهار زیادت از کوکب بروج و انجم : جمیع جمع منظم شده بیت در اوج سپاه ذره و نوبت : خورشید
در ملک نوبت
رو دیگای جاوش شعر فلا الیلاد کت بیاض بر شوا : الا ان فی الغرة اعجب : بمنتر عون الی الوی تصوام : ملک شتر ملک
بهار : لم تجر الا عاد الا ریحا : قمری الشهد فی علی الاعداد : من کل مسبح الاشجاع : صاحب الفروع ذیل الشرة اعتقد : و نیت
فی الفاتح خاص و تحیة : کما لم یسبح فی غیر الاثار : بهرنی تیر از عرض کارزار پر مسارعت برآورده و بسیب نیزه که انتقام از جسم
بر میان جان بسته و بشکل سرو آزاد در چین بند که بر قدم چنانکه راست استاده و بگرد از رکس چشم برداده برق تیغ و صاعقه تیر
کشت و دوره تند پیل کوش کوش آوازه کوس چو بلند نهاده شعر متی یجتمعوا لا یستبوا بوی الوری : صوارم تهتز اذا قنوا بها : تری عنده
شعر الحوام خیال
اذا حضرها یلوی عنانا عنانها : و اعلم حتی الحق اذا ذاوه : الیها الذی طارت بها جحلاتها : سپاهی
چو زنگی در فش سپهر : کی اگر دشمن بود پولاد چهر : فروغش همه گونه گونه درفش : ستاره سرتیهای نفش
سنانها چو داد در گرد تاب : چو آتش زبانه زبانه در آب : بصفت خنجر پیکان جان شکر تیز کرده و بصورت کل سپر
آتش پیکر بدست گرفته و اسب ان سوسن حمرا الوان دو شاخه تشنه کون کشیده و بهتای لاله قبای خفتان لعل در بر کرده
و شل ترکش خود زرد بر سر نهاده بیت ترکان تو چون دشت خورشید : شمشیر زن و فلک سوارند : در بزم چو لاله

ال کشتند : در رزم چو رود بر دارند : در مجلس لهو جان فزایند : در حالت حرب جان سپارند : از بوده لب اگر بکاه : بر ماه فلک
نظر کارند : صد صد به یک کمان کردو شعر و امن اسان شمارند شعر الیلیس من الفعال الی الفعال کنت الفاخر : فلا الفتوب فی فخر
من کل مسبح و ناظر : فاذا صدق فی تحقیق جزالقیاس و الناسر : هرگز واحث تعارض الرجیة : الهاسة و الزاجر : و سطوا به لا تزد
عن الوری الا قوا : تحف الدهاء الشر فیها و الهدة الجوابر : و چون سان سپهر چون سرو و سنوبر تمام قد و راست سپکر و شکل
بیدو بهن زمین دارد و سپر دارد بیت چو سپر سپه در و چون آفتاب جوشش بود : چو زخم ترکش و چو برق تیغ کنار : و روی قبله
مناسبت خدایگان آورده و چشم بر راه تمثال او امر و نواهی نهاده بیت هر عام کشت و چشم او کشت لشکر : هر کهی نهاده کوش
تا ولی و دشمن شعر و الله بحفظه و الاوامر طاعة : و الملک مقبل و ترک داری : و منظر و سرحد متوسط : عزایم مبارک بر استیصال
کرام طایفه حاصین کمر تصمیم پذیرد و شمر مناسب رایت جلالیون بر اشخاص که کرام شهر از دیار و دیار هند تو جمع نمایند
مناسبه تر چون سپهر چنبر و دبر بزرگ : مستوفر تر چون زمانه پر و جوان شعر خاضعات لک الملوک بکتیص : سوالک ملک ملوک
لا یرتزن فی الولی و لا فی سید حتی تشتر : و تاثیر : و در اثنای این حال رسولان مکتوب الدین که بر سریر جهاد بالش و شاهی
تکیه کرده بود و در فرد و تکرت روح راه داده بر تواتر و تعاقب کتابت رسیده و کتاب ان بذلی الطبع در کیر پیوسته و رسالها
مشتمل بتعبیه شاهانه بهاده مشتمل بر انواع التماسها که عوت سلطنت ان دولی و هران و اجابت ان ذوه و سع جهادی و عظمت
از استوع اشال ان استنفاف و اقفت غایه تبلیغ کردند و ان نمی از دستور مقبول قول خود نشینه مرد شعر و الاسل الاذا فی
حسام : فما قول الا الطرف الهدب عنده : بیت هر کو چو تیغ : تو زبان آوری کند : قوت جواب و بزبان سنان دهد شعر
و لا کتب الا الشرفیة عنده : فلا سل الا الخیس الغرم : دشاه شیر شکار که بزور بازوان سب طبر سپهر جوهر ماه و مهر بر بیه
و بر کشت نو خود و سر و از چنبع دو اکشت بازو شش مرتبه بازو و در کشت در است و در یاد بکار جان خصم در شد جاد عنا
اندازد و زخم تیر که خانه کرد حصت صد و اصابت رشته بکای چنبع دو نا سنا کند و کرز کاه سار ذنب ده هزار بر دار تیر کوا
کشته بیار عذر ابر و در بیع طویل کرد شک نیزه دو الفرق است نیزه زن سماک دوک پر دون تیر دار ان کلمات بیا اصل حرص
شد بیت در زب شیشی هفده تو بیکی عدو : دست نمایش بر کوشه رقعه برفشان : و از مرحمت بیار تیر و غیرت
بلا کرفت و از شده و نقت نیزه خشم فروغ بر آورد شعر تمنی الرجیب برق الرمح منتظرا : و یخضب الدین و الدنیا اذا غضبا
بیت جهانداری که خشم او بکار و اندر ذاتش : شبنت بی کرتیج او بر آورد آتش از خارا : زبان خشمش از جز بکوشه آتش سوزان
جوی خلقش از آتش بر دو جنبه سارا : اگر قیصر بروم اندر ز خشمش بشنود لفظی : و کر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آوا : بکی
خشم تو چنبه و بجای تیره و جنبو : بکی کرد تو بکر بند بجای خاتم و طرا شعر الفرار اهل الکفر عنک رقدة لا و بهم ان اجمعوا

بجم در فرازو بهر دشمن بیت از آهن پوشیده پراهن ؛ کف کرد چون دریای پر آهنی شعر بحر بسیط لفظ الفاظ ، کالشرع الکلام الترجمان
دلیلک و نحوی کل نبع ، کالمک الفضل الاخوان ، ترش از دل مخالف خصم ، زنگستان بجوابر اسم ، دل دشمن زنج چون
الفش ، نکته تاریک بجوده هم ، وتیغ آبدارش کو فرو زده آتش عنف است از نیام فن آتشی علیکم بر کشیده و خدنگ صحره
فیکر دوزند چشم اعدای دولت است بر کان و لا تدرک الابصار و هو یدرک الابصار بیت هر تیر کز کمانش عزمش نفاذ یافت ، وقع
هوا بسبب دوین زیر رسید شعر الفت حمام الکلیک و هی حصیرة ، و لان فالعقبی کسر الی آبیت شمشیر برای بیسه توانا است و رباح
قدس ، کیر و ای پر چم تو گرد حور عین ، در دوره سنبل سنبلت کشیده سیل ، در ابروی جمال کانت نکنده چین ، در وی عزم
و حزم بکفایت آن هم دو نوع آن هم آورده بیت روی بر هر طرف کرمی آری ، همچنانند نصرت و نصرت شعر فی الحسن
ام تعدة عرامة ، و لا زمان لست فیه جمال ، دهان جهان کامی بسمند غزال رفتار غزالا دوارسته و چشم سپهر خشم
دادش کری که کاه جنبش گردن قوس گردار و کرش بکمان دادار و در جنبش چرخ مقوس سوده و سپر کرد هنگام کام زدن بزم
من هلال شکل و بیخ نره مثال تحت الثری میکوفت شعر من کل ملون کریم الشظا ، حاد الغضری فیه تحت ، کل ذقد
الریح ان هزت عظیمه اذ حاد ، و تقریب ، و کل قوم من سراع الهدی ، لباره لم تخضوب ، لیه و بر هوب الساری
یتقی به الردی و الباس هزهوب بیت چون کرسی روان شده با هشت قائمه ، چون کشتی روانشده با چار لنگر است
اچو جسم و کو سرین و یک طبع ، جز کوش کام و شیر دل و پیل پیکر است ، خشنده در میان مراکب چو کوکبی ، برنده
چون شرار و دوزان چو اختر است ، ایش چو طاق چشم مقوس مع قوس است ، نعلش چو ماه نو کرک آب مسر است
تاب دمش الف چو زلف سمن بران ، شکل سمش چنبره چو ابر دی البرات ، در خدمت رکاب همایون
لشکر جرار و حشم نامدار که مسیح هم ترک است تحدید و تعدیان نرسد و بر دو هم سبک رو بعد از استقصا تحقیق
احصای آن راه نیابد روان شدند شعر لها عدد الرمل و الحصی و الحصی ، و لکنها عند الفخار جبال بیت زمین بیکر از
کوکبه مسلسله ، بروز نبرد تو زاهنگ لشکر ، جحافل لا تشکن و جحلة ، سلیما و لا یکون من لا کاذب ، لمدون
من آید عوامی جوهم ، تصول بسنان قواض قواضب ، اذا کمیل جاشت قنطل الحرب حدة ، صدور الحوافی صدور
الکتائب ، همچون سپهر ده جوشش خطایا و سپر کیلی بست جلادت گرفته و لسان تیر و ناهید بر بر کلک و ماه جنگ
آواز طبل شاهی در کوس جو با جستار کرده و بگرد آفتاب و بهر اوج ابدار و خنجر آتش بار از قراب جوات بیرون
آورده و چون زجیس و کیوان در موقف مهر و کین بمقام شریف و محل منیف رسیده شعر و فتیان صدق آمنوا بربهم
الله فی الی غوات لا یرعهم ورود ، اذا احتضروا بیض الصوارم اوحصت ، بحمر المنایا و الرؤس نمود ، یلی غوجات

تهش

حشش الی الرمح ، و تلقی کالیف الرمح من بعد ، بیت از دشمنان بدل بسته ، نه از دشمنان بدو جسته ، اگر تیره بر تیر خشمگین
بروز بلا کوه قدر شکوه ، و گر بر کشند زدیار خشم تیغ ، بشب تاب خون در دل و چشم میغ ، و گر تیر بر آن زدی بر تیر ، بلرزه در آید
بهم چو تیر ، کمند ذی از بیخ بن اندر خت ، که هر کز بجنبید از ما بخت ، کمند ابر اندر هشدی بلند ، بهامون بران تا حصه ای
نمد ، شدی جسته و بسته بر جایگاه ، این بیشت و بی فرمان روی ماه ، در روز دو شنبه سیم ماه شوال سنه ثمان عشر و ستمائه
بذر چهار ماه فرقد سای بر ولایت سایه ساه سایه انداخت و در مشارق طلوع آفتاب اعلام مهر سپهر آشیانه نام فرا فرود و در
ده جام صدده و دان بساز صدده و اطراف روی نمود بیت زده و آتش او بهره و آسمانی خورشید ، در جنبش چرخ انکشت شدی بر ده ، و در
شعر و ان ترت خیامک فی مکان ، فملک حیث یسقط الکمال ، بیت همه نعمت و تایید بیش و باشد ، بهر طرف که در دولت
منظور تو ، و بوقت وصول لشکر منصور حی از مقدمه سپاه شجاع الدین کر بر کشت تک ، موک کیتی دار شطرنج پیکار میاحت
و در سپه آن کار بسلاطین کامکار اسب مبارزت با پیل تنان روزگار میاحت و بطهارت بیان روزگار بیهوده
و از سرمستی جاه و سلطنت عرصه دولت فرزین وار از هر سو میشتافت و بگرد ارج رخ براه قبول آورده هفت هشت منزل
می میکرد تا کر پیاده روان سپاه را بجز از قطع منازل بمنزلت فرزینی رساند و خواجه سلطان شاه شطرنج در صدر رقعه مراتب
مرتبه جهانداری مکن کرده و بر رب طلاه ان از دست سست قیان مراد شراب صفای عیش و خرمی نوشد شعر بیت
الزیاده و الا لا و الا ، و تقاعد الراجین بالقسم بیت دولت هر طرف است هست را ، کاکنیل و مال روم از تخت ، نه
میره الضاد دین و اعطاف دولت بر آمده و خواستند که شیر ابدار آتش فتنه را بالا دهند و طریق رده و بازی با شیران کارزار
خدای پیش برند و بدین بر دوای فرسه ممالک سنه دهند فرد دیگر بیت این ملک کر من و از ملک داشتن ، در کوه هر شرف
بهادات روزگار ، نه زم دست بود و پیکان سنگ سب ، بیت بنقش خواهد و بازوی کامکار شعر اتقی الملک بتیمی
الاسل ، و الفتن عند عیسین کالفتل ، و ما قصر شیرف فی مکانها ، حتی تقلقل و هما قبل غیر الحلل ، و فعل صنعت
در ایالی تخیف ایشان چهره تحدید و جمال عروس این معنی نزد و کرد بیت عروس ملک کرای ترست از انکه بود ، بدون زکه هر بیشتر
شاه زیور او شعر من رام عزا بیزر السیف لم ینل ، مارک شبا الهند و ابیات و الاسل ، ان الیمانی شعاره الصبر کالشعر
اذ فی الاسنة من عسالة ذبل ، و چون شاه جهان کیر که پیادگان لشکر او از شیر سواران کردن اسب بزد بر
و پیش کرز کاوسار شیر ژیان و پیل دمان خوارتر از شیر کربا به و پیل شطرنج باشد و از هیب سماک نیزه اژدها
پیکرش اسد و ثور فلک در شاع سنبله و شکم حوت نهان شوند و از مهابت تیغ آبکون و بیلک آتش رنگ
مهر سپاه چون تیغ چوبین در جاس کاغذین الخال بیکار نشیند بیت بر زبان طفل بر خواهیت چو لب شوید زشیر ،

صفت اسب

صفت شاه دلکشاد

از هیبت نکرده اول سخن جز زینهار ؛ از هراس نیزه و زرین دبر و ناوک ؛ سال در چون نقطه سیماب بشتیغ دار ؛ دیده اقبال
بدو کرده از چشم سیل ؛ از هوا اندر نه شیر و اهرمن اندر فن ؛ شعر فیقضی جیاد و یقضی من بهتر ؛ فلا یعلم الا الله ینتصر ؛ اگر بعضی
زیاد بانگ بانگهان بر کوه ؛ زهیبت تو صدا را فرو شود آواز ؛ از حال گزر رفتاری ایشان بر مثال فرزین الاهی یافت ؛ و بشتری
بسیار جوئی نه دارد زیادت از لبهای شطرنج و تصنیف خانهای آن شعر حتی اذا اللیل القی سترة برزاه ؛ و تحضر الهیجاء کی تحرز
الصیتا ؛ تو گفتی که دیو در کارزار ؛ پی شیر گرند هر یک بار ؛ جلد چون شاه قوی حال بفرزین بند خرم و بسان فرزین مستظهر
بکمان شاه مانند خرم و گرد اسب تیز رو و بر عرصه میدان بسلامت و مانند پیل راه جوی بر مجری جرای مصادمت بر مثال
پیاده سبک خیز در جنگ و آویز و نظیر رخ تیز رو بوقت کین و شتر شعر و لم ار جیشا مثلها عربیة ؛ تزیل عدوا از تصول و یرا
اشتیاقا من حاربته تسقطا ؛ و انه لمنها فی البلاد و مغاربت یکی به تیر تکنون بسان اوش بنو ؛ پی بنیه بودن بسان اسم
بجای جاریه بتن بر بهیشه شان جوشن ؛ بکاهی تیغ بسیر بر بهیشه شان مغفر ؛ بسال ده بود طرف و نشاط بالین ؛
بسال ده بود پشت ایشان بستر ؛ بیاد از دهن آواز سوی گوش چنانک ؛ گجا رود و زکان تیر شان بسوی صدر ؛ بکر
هر یک چو شاهین در هوای جنگ پرواز کرده و بسان عقاب در درون جان اعدا پرواز کرده و بر مثال عنقا و بس سیر
فتاح بیاد بهان گشته الشکل باز بزره تنگ حلقه تن پوشیده و صورت ماه خرطوم شوق حرب در گردن افکنده بصفت پیل
بر کهن ادم بانگ خروش برآورده و بسیب کیک بر کهسار پیلان سان پای پیشه سار خون فرو برده و گرد بر غاه در گرد جنگ بسیار
و کارزار غوطه خورده ؛ چو کس دهن چون مکره رای ؛ کشان بر زه کوتر وار در پای شعر تحالهم اواجم فی ذروع
من سطوة و بهاء کرام ؛ اذا دعوا الی الهیجاء عنت ؛ بیاء الاغدا و هیبة فاد ؛ روی عزم چون رخ شطرنج براه انتقام
شعر و حرة بعثها بهم ذحل ؛ من تحتها بنکان الرتب من دحل ؛ بیت چون عزم سفر در دست کردی ؛ دولت که همیشه
بوده بدست ؛ پیش از عزم قوی خراد ؛ منزل منزل در انتظارت شعر مترقة الغرمات لا ترمیت بها ؛ زهر الحتوم لا تست
بکحول ؛ و ان چنان قوی که چون خوشک کز جنگ رای گزر دی در پیش گرفته بودند و بسان خادیشت خاوشان
جانی حل و ذوک سنان سپر در کارزار تیز کرده بیت هر کامکش دهم از ده و خرم از ؛ هر سار و دهن کنار و جوش ده ؛ خنده
تن از مرگ ای هلاک ؛ هر ساده دل از دشت نهاد خطر شعر اذا اعتنق الابطال حلت عقولهم ؛ بیت شرار النار تحت الهاجر
تصیر لک الهیجاء تعقی جراتها ؛ بیا تو بیعقی و آنیر قوادیه ؛ بیک دست برد تا در انه و در برآورد و از آن سواران بیشتر از
دو بهره و از دو حقه زنان یا بهره گرد آیند بیت پیاده شود و شوش از اسب دولت ؛ چو بیشه بر اسب سعادت سواری برآید
سعادت سواری و داری ؛ بدست اندرون از سعادت سوار شعر فلی اغدی بتیر کانت قوم ؛ فلی الاطری الکتوبة

و قبل شکوک الاقبال حتی ؛ فما تصرع و انت الوزیر ؛ در کاب خنک قدر خدایا کلاه و سر ؛ چو سیغ اما ای خرد و هوای بهای
چتر او بر واز کند و سیر آفتاب و زنگ و خور و شهباز رایت او سایه نکسترد و از دوای جسیغ او بم خنک بشکل او کشف کرد
سر در سپر سپهر نهان کند و شر گردون از پیش گرز گاو سار شش رو با صفت روی براه گریز آورد بیت تو که شیر ژیان
پیش تو چنان باشد ؛ که پیش شیر ژیان دست بسته روبه لنگ شعر حسبه الملوک آرایت و ثعالب ؛ و اذا رکبت فصیلک الاطفال
بیشی کاشت الاسود الی الوغا ؛ و اصل تخرج الفا الکطار بیت تو گفتی تنش کوه آهن کش است ؛ همان آهنش
از دو و از آتش است شعر کالنیث و الثبت طعنا ان حی وهی ؛ و انهم اعرم شلالان سی و دی ؛ دو دلیل رایت بادین سوک مصدر
تب و جناح بسان تیغ تیغ پیاده و پیل جنگ ادهسته و همیره چون دو صف شطرنج سوار بر کستران زیب و زینت داده و گرد
صرصر روی بسیتیال ان جاحت حادیرت بهاوند شعر مشوا الیها بیشب کالاکدرت ؛ شبت الحرب نار اثر الشیاطین
بیت بر شده با هوش و رای و دانش ؛ گر تیزی بشیاد آرد کلیک ؛ و از آن کرده جان بذ کرد عرق حیرت سر گردان و
و در وطن شاه مات بود گرد از برق خاک فشان بهر کرد رسید و در حال سر بر شر و خطها و شیشه اب رنگ آتش تیز صد کرد و در دل
بود و بیاد دم بهن اهن تنا از گون اخضاب کرد بیت پر و اسپان بی خون شکل ؛ شده پای پیل از دل کشته لعل شعر و قفنا
الخیل شزرا نحوهم ؛ و قفنا یا الضبی فی فاع ؛ و قدح پیکر قوی بزخم تیر جوشن کاکان گرد کشته از پر زمین بستر بافت و دهشت
افشان جوی حضرت تیغ سفر شیاف دل مثال نده از فهد خاک خواجه ساخت بیت قد قوی چو تیر در جشن ؛ دل جوی چو تیر
و خفقان ؛ بسلاد دل صحاح کوته ؛ و دی روی خصب بقد القوت ؛ چون این دو لشکر با کران بسان دو صف شطرنج
نزدیک آمد و از تقارب این دو سپاه گران عرصه آورد گاه تضایق پذیرفت بیت خیل از طریق خیل کرده از پیش کرده
جوق از قفای جوق و نفیر از پس نفیر شعر و فرسان بیسی تقیض صدورها ؛ باحقاد حتی تقیض دورها ؛ اذا اقبلوا
من وقعة جمعتهم ؛ لاخری و ما لا یطلب بحیها ؛ تزم القناة الرد و سمرة لعلها ؛ اذا بات دون الشار و هو یحیها ؛ و سران
فرق کر بر هجوا بیسیا مانند حقه ثریا مجتمع گشته بودند و دیگر دار و دیگر روی در روی آورده جنگ پیش بردند بیت دو دیده
هی بر گشته و صف ؛ ز نیزه هی تا قف خود شیشه تف ؛ بر پیش سپاه آورد مذ پیل ؛ چنانشه بگرد اردو پای پیل ؛ سواران
جنگ از پس پیل پیش ؛ همه بر گرفته دل از جان خویش ؛ تو گفتی هوا چون خروشش بجوش ؛ زمین از خروشش بجوش
و زاد از اسپان و بانگ سران ؛ هر کمین گرز دی گران ؛ تو گفتی زمین کوه چنگ شده است ؛ ز گرد اسمان روی تنگ شده است
شعر تهلون طلاة دکلوهم ؛ تهلل من منی النجح الاحم ؛ لا یعرفون سوی التقدم اسیا ؛ فی رحم بالسهم تبشر من کل
من لولا تیعر باسه لا حضر فی لمی یه الاشر ؛ ترکی بهشت ذهبه اوقه ؛ نکانا هوفی الغدو مجبر ؛ و صبح مظلم

وجمع لفظهم الحسام وان ثوی ؛ منهم فتی قتع الهنة نفرة ؛ فکانهم رجن القتار بهم ؛ بالسیف فشع عظمهم وتکفر ؛ هر چون جنگ
رگ وزخم جنگ راست نهاده واسب بر بط بآواز حرب وصهیل اسب سینه کرده ومانند رباب کر قتال وقطان جدال
بر سیان بسته دیگر از اسبور بر کنار جلادت وزانوی بیت نهاده وبشیه کاکنج از نوق بیکار او از دیرو نازدار بداشته وبصورت
جلاجل پیش صدره حقه وقرطه کین چاک زده وبر شمال بیاده نشت مردانگی وفرزانگی در سر گرفته وبشکل چنانه کوش هوش نشت
مالیان طعن وضرب باز داده ؛ حی الحرب فارس شمری ؛ کمیش علی البقاق فی الثقافی ؛ بضرب ابی الحرب
الثنایا ؛ سوی غرب الثالث والثنایا ؛ بیت تنگ ما وقت خوش شود چو رزم ؛ تیغها ضرب وخم والقاع ؛ او از طبل شاهی
صدا در عاس نفک الحمد وخروش رعد کوس جهان را زد در کره خاک انداخت ؛ بیت شر کوس تو چو خواه جنگ البسا ؛ چنان
بود که جبل والسیم کل شام ؛ از جوشش در بیکار زار جوشش در بر ویران دوزکار رسیع زد واز سورت نایره بیکار زده پرتو
مردان کار بتفسیه ؛ شعر من کل ماتیه تراشی فواجی ؛ کیف استهانت بوقع الصارم الذکر ؛ قبر اهین زنقت ودزدم ؛
تارک بر سوخته ؛ سینها از جوشش جوشش تافته ؛ سرها در زیر مغفر سوخته ؛ وزنقت ان بر خلاف خاصیت ؛ استوای بیکنده وحرجه
شعر بوت الدیع ودمک حقد الف ؛ ویل فوق عاتکک الجنا ؛ وچشم هوا از سر عنبار لب لعل سوخته چشمه قاره تاریک
چیزی انتاب از دار کرد چون صد چشم سیاه کشت بیت ستاره پدید آمد از تیره گرد ؛ نیغ زد خورشید شد لاژورد
در دوشت تکفی کر چون شد ناشت ؛ خود از چشم زکوه بیرون شد ناشت شعر کان القع از اخی اسد ولا ؛ علیم قبل
صلکم جواد ؛ کان الصافات اکبر دهیم ؛ یداف علی قوائمها الجیاد ؛ وزنده پیلان شیطان صفت عفریت صورت
برق سیر براق اسب رعد بانگ سحاب سیما ؛ جنبش خاک اندام آتش کوشش اسب حرام بر محض میدان جنگ چون ابر دو
می شتافتند وبر نیک آتش زخم خاک سرکه اسب خون شعر فیها الفیول الهایجات اذا ابرزت ؛ عاد الصوان بین
دهی حصون ؛ من کل منقد الذکاء کمیس ؛ یدری الذی یعنی ولیس بعین ؛ متلاحک الاشباح تحسب انها ؛ قد حاضها
مرر سنون ؛ یزجی بکر غلوم یطیش وانه ؛ لموتر بادی الاناه بدین ؛ باب کاعزاض السحاب وحوله ؛ من الفتیة
الخیل البهیم جون ؛ بیت چون ابر وسب صیبا دود رنگ ؛ بشکل کوه بجلوه زین وفیل زمان ؛ لب نه سوی عران الفقر کردن
خصم ؛ کشتن کاک دون هر یکی بی نشان ؛ یکی جنب قیامت نایه از خرطوم ؛ یکی عذاب جهنم نایه از دندان
دهیل کوه شاخ بر نسبت بجوز کردن پیکر هر یک کمتر از جرم ذره در نظر او وحقه چیزی کوه خاره بهره نیست
این کوه پیکران خرد تر از جرم ذره در خیال آمد بیت هر یکی کشیده چو خنده زبلاش هست ؛ آفتاب همه شان آینه
آینه پیشانی ؛ همه بل شدن سود نفاق وشن ؛ کرده خنده خوم همه خاصیت تقبا شعر تقاه من بعد فتحه

تمامه تبدی شعر ما کان اکرمنی ایاق الدهر ؛ ابنا بکش الدهر بحضرت حوادث وزمانه ؛ زدنا الکرة عنه متعالی الادراک هذا ؛ کنطوا
امثال الحدة واکیا اذا تصدی ؛ اوشن امیال تصدن من الصخور الصم تصدا ؛ مستوردا حوض المنیة بانشقاق دردا ؛ همکلا فلا تنطب
ولا یردی ؛ مشتقق بالکرد کاه نکت مقتدی ؛ اذا ایا الهیجا البعید براه من دم وابدی ؛ اذکی من الاف فاحتی لوهای خلقا لسدی
ذوالحجة وتی کتا بالله سدرا ؛ اوبرق تیغ سرخ شان خون ورنج پیل دوان بجوش می آورد ؛ وسرهای کران ودمیدان صحاوب
کوی کردن میکرد ؛ وهندی بهادر نه کانا بشیب خاکی توان بیرب بند واز چشمه رکه بر شرت روان ؛ کاش شکال می چشانید وکبه شیر
مبارز چون ؛ وخاک پای آتش بکار می آورد ؛ بیت حسش الغلب والدات نصرت ؛ پرند اب ارک آتش نشان ؛ اکر رنگ
در خاش ؛ ولکن تبی الشاه بهمان شعر ؛ اذا ما هزی ذا الوحی بسورت ؛ بنا موت تطلق فی اب سیر ؛ قوا صب کشت پای اکرم بها
علی الکتاب حظا غر مسطور ؛ اذا ما جاء الشح لاحت وجوه ؛ کالطوف علی فی اثنا شکر ؛ در پیچم اسمان رکش کرک کهر چون جاب
اب منیو وکهی از شاخ حیا نام سر دیر ؛ ای الماس نشانه در بوج زد ورنگ پید خورد ای سیم انشانده ؛ بوا اوران تبقشه طرح
بقطرات شبنم ادا شد ؛ ویر روی بیرو تر تلک اسد وحقه کوکب کسته شعر تحسب الاطلق فی اسب النار ؛ اوتی الخطوط فی الاجواء ؛ کلما
رمت لوزه منع الناظر موج ؛ کانه منک ادی ؛ ووقیق قدی الهما انیق ؛ اثر الال یا مستوی بهزادی ؛ ورد الاعار والکب حقه
اشرت والتی تهیا جوازی ؛ حلقه حمایل الله هر حقی ؛ هی قیاجر الی جوازی ؛ وهو لا یحیق الدوه فوازی ؛ والاعراض خشیة الی زی ؛ کاهی چون
برش پرانه اخر ؛ همچو ابلش پرانه کوهر ؛ واز خون بر صفحه شبل اب لعل می تافت ؛ وزخ لاجوردی بزرک مصور میکرد ؛ وسیکر زنجیر
بشکرف روی بر نک می نمود ؛ وجسد بیرنکار دانه زنه می انشانه ؛ بیت چو بر سن بود تیغ هندوانه ؛ اندو بازنده سیل ارغوانه ؛ چو شاخ
سود بر برک کلنار ؛ چو برک نار بر روی دانه نار ؛ شعر وجوه سیوف لا کیف لها ظلی ؛ بدیل رجال لا کیف لها لبد ؛ وزدن تیغ السرور
حتی صبح الدی ؛ ولیکن صنم او سکن الکعبة ؛ ودر روی آینه چنین پیاده احمر می آمد وچهره وسرک بکل غره خضاب میکرد ؛ وعارض
صنیرنا بلاد اسباب میداد ؛ ودخت روشنیدی بلطرک طری مورد میکرد ؛ وبر سرو تر شکوفه زار غوغا پدید می آورد ؛ ودر جمن زبرجدی
عقیق ومرجان می فشاند ؛ ولوح جنایا میل وجشان می آرایت ؛ بیت کاهی چو چوبی اب بود کر چو برک بید ؛ کاهی چو لوح جنایا کر چو
زدن مار ؛ زنکار کون چو پیرهن بود در خان خویش ؛ شنکرف کون چو لاله شود روز کارزار ؛ شعر وکاهنه ابراه حمرا وهرا ؛ اذ ظلال
یرضع ادواکه ؛ کیجی بحاربه دمایم الوغی ؛ خلاف حمراه متقدان ؛ ودر شنه کجون الداسین خون میرانه ؛ وسر دیان
اذ شرای زبان اوزنهار میشوات ؛ بیت هر چند کس اب تشنه نشنید ونه ؛ آبا کر کون تشنه شود در شرا دست ؛ شعر اذ طلبت
بسیوف ذی کرمه ؛ فن مجاب الدار عین ارتوا ؛ وبرعت مضاء وتقاد بر خوفها ؛ وقد سبقت میکرفت ؛ واز شاخ
شکوفه حیات چون بود بر خاک فنا می ریخت ؛ واز دهان کرد اب آتش اب سیما ؛ وبا آب آتش اب جرم کوهر کلا

و خاک خراسان در چشم گرد بی باد سار می انداخت ؛ و در چهره اکون او عکس خون نقاب آتش می بست و باد گرد در حرکت از دهان
مشتی خاک می نشاند و کجاوه او در دل سنگ و سندان آتش می افروخت و بیاد زخم آتش افشان خون و شمن چون آب بر تحو ایزد
بیت ازابار جنو آتش نهیب تو ؛ چون باد گشت دشمن تک و خاک شعر فخاض منا بها الاقدام ؛ اذا بحر الموارد جاش
طام ؛ خالفت سالما الاقتاب ؛ یحاشر من تاثر العظام ؛ لم تقل الحدید مهود اس ؛ و اصحاب الهب خوام ؛ کان ا
کان لم یسحرا فی الحقد یحقد الاوام ؛ اخی غرده شهری ربیع ؛ و قبط للنیة فی احتدام ؛ حصم سیف لم الزنا ؛ و صخر
من الموت الزوام ؛ و شقرة خدام فلا ارتیاب ؛ بان الفول ؛ قالت خدام ؛ توازر بحسام بن نوح ؛ تقبل الصدمن
قرد سام ؛ و از خون نوح رخت چون پلنگ گل و گلنار می نمود در چهره سپاه برگشت خاک می انداخت و بر خوی در جنگ
اب نار میراند و بر صفحه سیم یقین ناب روان میکرد و صفوف کوه نگار جبل ابار می آراست بیت نوده خون مدد و برکشیده خنجر او ؛ کوه
سنج ترسیده کبود شعر و کاد الکون یمره بیخ ؛ فیصدا او بمدله صقالا ؛ کاه الف تیغ بیانا از مجر گردان و دل الاقران
کباب میکرد و کاه الماس خنجر هندی ارواح بر خوان و رک جان بر سلاطین می کشت بیت بخنجر هندوش چون هندو
در آتش مجهد ؛ آمد آتش ز خون خصم فادون کرد ماند شعر فلست صوارم الحدید فی الهیجا ؛ الا و رمیه بنی الصفاة مورد
تا رنگ تیغ تو الماس بود میدید ؛ الماس جز در آب نگردد همسی قرار ؛ گفتی در خنجر عقل اجل چهره می نماید و
چشمه شمشیر بر گوهر صورت اجل می نماید شعر و من العجائب ان یعیش سیوفه ؛ قد ان یا الشود و هی ذکور ؛ کرزیاد از اجل
نه هر ذبت ؛ زیرا که رنگ آسمان است ؛ پیدا کند شش از جرم همچون ؛ بر صبح لوم کرگشن است شعر بیض اذا
انتضبت من تجها جبت ؛ احق البیض ابدا من الجب ؛ و رمح غیران صورت بر مردان بزبان سنان بر دشمنان
می کرد و بقدم بیکر و بیاد چه خدا الحا کون سوب و سم میکرد و بند و بر عرصه میدان جنگ شقایق نعمان می کشت
و از زمین سوگ کلنار و ارغوان سر دیدند و جامه و دروزه عرب بنای خفتان گل چاک میزد بیت رمح چو چوبی کز عدد را
رک دلی در اندام افی دارد تم ؛ و زان هندوی تیغ زهر آب خورده ؛ چو کی بصرو در عروق عدو هم شعر
رمح الرماح لقوم یغزون به ؛ و بالطول الرد نیات فاخر ؛ فمن اقامک الالی اذا کبت ؛ مجد ا انت لمدا و
دم بود ؛ و کل ابیض هندی به شطب ؛ مثل الکسر بحار منجد ؛ و تخاریت فیه رماح تموت به ؛ من الفرائم
و الفرسان و الحدد ؛ و رد من المنایا بیان الدماء ؛ و ان یکن اهل ابدال من الزهر ؛ ما کنت حسب جنت قبل مسکنه
یا ابکن لطوی یا نار و لا نهر ؛ و لا تخت صفار النمل یکنا ؛ مشی یا الله او مشی یا الشعر ؛ و کرد گران بسیب صدمه
خود پولادی بر سر دلاوران می کشت و بیاد زخم گرد از تارک گردان بگردون گردان می رسانید و شمشیر دران گردن

کش و گردن کشان سر در ره خاک می آمیخت بیت زین اندم که آدمی چو ماه گریزد ؛ بالکین ماه ابست است این گردون پهناور و از زمین
تاب کمند افی مانند اژدهای جنبیع سر گردن میشد و از پیکان زخم خاصان شکل تیر خدنگ روی در گرد اسپ می کشید بیت پیچیده افی کمند مانند ؛ اش سنان
دو بند مانند ؛ از نیزه کجش کمند مانند ؛ خورشید بهت حیرت ماند ؛ و بر سر سواری که کاه بر پشت دوبی بیت هندی بیکر گردان
از زین طاق می گردانید و کاه از موج جنبش کشیر چرخ تهمتی بلاد ران جفت میکرد و کار پیکان تیر را آهن دجود چون صبه صدره کل چاک
بیزد و بنگ بیلک خون ریز قبای نقاب مرصع خفتان لاله میدوید بیت ز تیرش ز کفتی کرد تو ترک ؛ همی پیشانی گردن نمود رک
نوبتی و سنان هر کی کینه تخت ؛ کمال دوید و کهی سینه دوخت ؛ همی داد کشتش از تاب ؛ هم اندیه اگر کرک ز کباب شعر تفتیش عرضی
غیر السیف من ذود ؛ و لا یعیه سوی العادی من حل ؛ کاه از پشت قهر حساب اجل کمر میبالک که از نوع کان عقاب جان ستان
براند و از جسم کوزن در پران جهاند و کلم درشت و تیر از آتشیم سوزن و جسم از دن بگذراند و بحسن نظر و صدب نصر از آرش و بهرام گوی
گوی قاد از ازی بر دیده و کشت و سبک رنگ و رک خون خوار با دوان سوفار در دل سنگ و سندان نشست بیت کرد دیگر اندازد
حوادث نه بیکان ؛ پیسین ناوک در پیشین سوفار ؛ همکام سواری بر تار پر بیان سمند و کیران تاز و روز میدان باد و
بیکان نقطه از روی صد قرب بود بیت در شب تیره افتد نقش ؛ خال مشکین بر تیره بر ماه ؛ و بکاه بوت چه کیوان پر از خاد و الاک
بیکان کند و دل اوج از جرم برجیس برجیس ساز و خدنگ خون آشام در دل بهرام نشاند و کلک جوشن کشاد از خیزاب بحر
و بر تف بیلک آتش دم زند و مرغ زهره بسوزد و بیستگ نقاب تم بر آتش تیر اسیر دوزد و بنوک پیکان زده سنت از سپهر قبه سیمین
و بر دیده کی چو بر حقاب پرشاهین پرواز در آشیان ناوک پرواز شد شعر کان فوقت بیضه ؛ تموی الکرمی فی السعف العباس
بیت بر تت کلاه خشم چو بر دیده بسوی چشم ؛ کلک چو دست مهر بجنبید در بنان ؛ ان دعیت بی اجل با کمی دل ؛ دان دو دست
دست اجل را بسوی جان ؛ آرش اگر بر میان تیر کمانت را ؛ نشاند حق نیم و قرنان زیست دان ؛ و پیکر پیکان سنوفی از
بجوانه زنگ طرحون دفت ؛ و زبان بیلک سوسن کردارش در گوش دل آواز مرگ گفتن گرفت ؛ زبان بیلک پولاد و دهان کمی
جوان بیلک اجل جسم گردن از دوان کرد شعر و اذا العشی الوجع طارت نبلها ؛ سوم الجراد لطن حین تطلع ؛ و خفت لها
و تلقت ؛ اوتاره ان ینقض الاوتار ؛ و سنان کوه گذارش از بر کستر ان خطا سبک تر از سوزن از تار پریان گذار میشد
در جوش خون ایشان تر از سوزن بر جسد و جمی میرفت و از خود و مغفر گرد از سوزن از خود تر کش بیرون میشد و بر سپر خفتان بر سان
سوزن از سپر کل و خفتان لاله میگشت بیت گذر بر سنان از خفتان ؛ چنان کز خفر خفتان نوک سوزن شعر لیع السنان
بحیث شاء ولا ؛ حتی من الاذان فی اجراها ؛ سنان سینه گذارت بر دن رود سان ؛ ز کوه آهن همچون ز پریان
سوزن ؛ و پیکر او در شب تار عنبر لب اختر سید فشیده و در میان دود و گرد بگرد اجسام می انداخت شعر و کیف تلقی

صفت کمند

صفت اسپ

صفت نیزه

صفت سنان در اردوم نوزن

صفت خنجر

صفت نوبه الملک

در اردوم سیاه

تسکر گردان

فی الطلب را ؛ وکیف یکون فوق قمة الذبالة بیت سنانش آتش کین از دود همت ؛ خونکش دل خرد و دود همه ؛ اسپ بحر الهیا تو خود سنان کمت
الضرب ممتنع ؛ من الاثاث لبرق الحین من الکمی ؛ عوالیا و بروی غیر من فقع ؛ و بهال رمح از خون بسکلان شکوفه گل و ارغوان بر می آمد و در سنان
سنان سر سماندان چون سوی آوبکی ارزان میشد ؛ نهال رمح تو گر جوی تیغ آب خورد ؛ بوقت حمله سر بر سکال بر رد ؛ بشمشیر و ذی ظلمه و لیس
بجیب ؛ یکشف ظل حامد ظلالا ؛ تو هم کل شبحه غدیرا ؛ ذی لم تر بالحق الله خالا ؛ ملامت بر صدور امن ناس ؛ خلافت
من صفاتها استشعالا ؛ و انصار ملک و اعوان دولت از ملک تاج الدین کرمک سواد و پیاده و بیگ اند شعر کالغیوث الجود و الصیاد
الکمو اسد و آمده بیت کی تیر بدان گرز نه سست ؛ چو بر خشان بر جهد بر درخت ؛ چو اد اسپ شیر بر عقاب ؛ نه بیند چنان
ادم حسک بکواب شعر الجیش جیشک غران ؛ شدة قدمه و همته و شاله ؛ کل یرید و جاد لحیوة ؛ یا من یرید حیوة الرجال و جنان
شیر ای در چهار خانه افات بیک شاه خواه بر شده شاه است افتاد و از جوانب و اطراف اسیر عری عنا در چین فرزند
بنده جانه بیت در عری غلت از دست تو شاه نیم روز ؛ در کام عرت از حق تو لحرک ؛ و از حواس بندگان بر سوار و از شهر
چرخ پیش او پیاده بزد نزاندی و ترک خورزنگ را در دست چون نوح و اسب طرح نهادی ؛ ملک تاج الدین کرمک پناه و سپل و اخطار
شهات نی اندیشه و میان دو قمر حرب دو چار خورد و بیگ لب ادا پیاده پیش شاه هفت اقلیم آورد بیت از آن کز تنگ نوح کی کرد
امروز پیش شاه آورد شعر و قد یرجع الرأی المنظم خائبا ؛ فاخرة ذا الرأی بالحزم صادرا ؛ و انه ذا
لا یصادف ضاربا ؛ بس فیل مست و اکو بیست ؛ بس شیر شرزه را کو شکوهت شکار کرد ؛ هر کس که چیز کرد ؛ بیست از و
در حال کردش تکش خاک کرد ؛ و بیشتر از سرداران و دولت لشکر و صفدران نامور که در سبک تنگ از حیث طول و عرض لشکرگاه
ایشان ما عجز و خاک گران از تحمل الت و مدت و شوکت و ابهت آن سپاه ستوه و شکوه هر یک با آتش خشم و قتال زیادت
از حسرت مستحق ؛ بسر زوال و شعف مهجور بروز وصال و همه سرته از ابر ساری کرده بلای کشیده و از بیا ابر دیده آتش بر حرص فرا و هشته و از آن خاک
و خاصیت سقاوت از ره و چه بال عادت می خوشند و چون اسب در شیب آتش غرازی میشد هشته تا بیا و لا اسپ آتش فشنده
بهند و چون سلمانان با حق چون اب بر روی خاک ریزند و آتش جور و جهاد آب از روی کار عدل و انصاف بر نه بیکی جمله زنان
زخم شمشیر اب رنگ آتش خصمی در صیم دل خاک مسکن داده اند بیت لشکری که جنبش ایشان بر حرام خاست ؛ خاست از کمر غلام
خاص تو زیب ؛ نفر لا تستقل عن هلاک ایرام ستوه تا بلی القوم بالطیف الجبر ؛ بیت همه هسته و بسته به آن کز نیست ؛ بران هسته و بسته
بیه کز نیست ؛ نوشت و از تاج و سر پرده سرای ؛ نه اسب و نه روان جنگی بجای ؛ و هر هر قهر کرد استیصال از دور و ان و خاه
دولت بر آورد و آتش قهر و انتقام از بسیط زمین ؛ و موج چرخ برین رسانید بیت آتش قهر دولت الله از بجسم ؛ هفت دوزخ بجسد او
نهاد ؛ فیض انعام دولت الله بقدر ؛ هفت دریا بزد ؛ آورد ؛ شعر مقوم ربیع الدایه ؛ و ربیع الادیان ؛ عقد کالشمس

کرفتن ملک تاج الدین

صفت امن

در ازدم سیاست

در طمع ادبی دشمنی ؛ و کالطین تعدوان کل ؛ و از سیاست ملامه کن جهان از آب و خاک خطیه نه و از آب کش دست ؛ نه
دامن زمین از آب حوادث تهی شد بیت امروز در زمانه و پیش تو در جهان ؛ جز رهبر تیغ زن دست بود آخر است ؛ بهانه
بسته و آویخته کی ؛ کاهیب بسی اکر قبل اخطار ؛ و رب حرارتی و هو منه ؛ و ما تهان النفس دون اهتمام ؛ و در بخشش آتش
دلالی بهشت کین بود ؛ و سعادی نمود و هنگام نم و درم دست ابا نوال و تیغ اهل بذل نفایس و هنر نفوس بر کشاد ؛
و فی خمسة الجود سبعة اکر ؛ یدخلی للعدی متوقدا بیت ماه ماند با جام باده در مجلس ؛ بشیر و تاج و تیره در میدان ؛ نه در
سنان باشد ش کی دعوه ؛ نه در هزار سخن باشد ش کی بیان ؛ بر تیغش اندر اجمال عیسی مریم ؛ بر تیغش اندر بر بان محمد ان
تعرفی ترجیحات شاه ؛ و تشتیا الاشتره فقره و روحا ؛ الیقیت ان من الساع نجاحا ؛ تدمی دان من الشجاع جودا
و اطراف بر دست و از انصاف و انتظام ارایش یافت و اقطار شرق و غرب بمحاسن کمال سوت جمال کرفت بیت
کشت دنیای تو بند جهان جو بهشت ؛ بیت بر بست صل قوت زمانه زمین ؛ شعر نیم یحیی الاموس لعل کرم
حان ؛ اذا طلبت در لیس ثقات ؛ و من لا الحیاة و الرخا ؛ بنات فوقهن جاحاب ؛ لقتیع بن فرا ؛ ترانه ؛ و در
دین و دولت از طیب هوا و فراخ ؛ و صفت ملک و ملت از نفحات نسیم امن و سلامت سبز کشت ؛ علم از عدل
فتنه شکار تو ایمن است ؛ کین خلق نا تو کشت مطمئن است ؛ شعر متی تتم یحیی بلد بسیط ؛ فقد امن المنقطة الهلاک ؛ و هند و ای جنبش
افلاک بر جنبه شاه جوان بخت بهادر و قاضی الحسن و حاکم خطه شمس زمن بوظایف دعا و عطایف ثنا بیارات و ترک سرمه
و پهلوان کوکب بنقابت سوکب همایون بیرون آمد و جمله و سپاه کان و شهسوار زوده سنان سرکش بندکان دولت شد
و در آمد کرد و نواز و خنیه خوش آواز بیاده و خاد در دست و در کوشه و هست کوش کرد و تیر و جبه و فیلسوف و دانش خیر و تقم و شکار طغرای
نخ و خطوط کاشت و بیدب کرد و سیر غلام لوزه و نقل سمند براق اندام و مرکب خوش خرام کشت بیت لوزه خنک عزم کیتی نوردت
براق شرف بوده تیز کامت شعر حلت من العلیا حموة و ربع ؛ یود الصفوادی انها من بهامه ؛ اذا فخر المسک الذکی فانما ؛ یقول
اوصاف انها من رغامه ؛ اذا ما طرحه الصم و انی حضیضه ؛ تحیه و انفا بحقه ؛ منازل لم و اکام تعره ؛ اریج من تحیتها
و در زبرده و سعادت از سپر قدرت و کامکاری نوری افروخت و اختر پیروزی از افق تایید و بخت یاری تابنده تری کشت دلها بر من
و اقبال بستقبال عزیمت مبارک و نصفت بحیرت می آمد و بر تیغ بخت و دولت بر آمد و مقصود بزرگ و اغراض خطیر نوید میداد بیت
بهشت کشت جهان ؛ نصرت آمد و شاخ طوبی بار ؛ و روز نصرت و نهر دیت فرخ ؛ تاج دولت بخسیع و بهار ؛ چرخ زنگار کرد
زده و چه صبح ؛ تاج جهان ملک و ملک زنگار شعر ان الفتح یاتی بیک تاتیت ؛ کتاج الاکاسر فی نیسان ؛ و مثلی افلاک منثور
ملک و دنیا بنام شاه جهان کیر جسیر رنگ کرز میکرد و خطیب منبر شش و خطبه ملک هفت اقلیم فرو بهای القاب همایون بیارات

در لزوم خاصه

شعر دولت دارا بنا مسیح جاشا ؛ دایره چنبر یرقدم بیت اگر ایزد ترا دولت نشود بهره دنیا ؛ وگر یزدان ترا گردد بدان گردان
بر هر کرکان کاندر این دولت باقیست ؛ شطیط در داده ایزد غلط در کرده یزدان شعر دهر بفرمان تشبیه ایشان ؛ تحکیک ای آزادگی
اشتلاء اگر جنگ و اقدام هر الصین و مع لوهو ؛ و بر اندیشه کرده ایشان ؛ برین عرصه خاکدان قهر ما کی مسیح آتش پی خزان
بر روی آب و خاک چون دست شاه جهان نه فتنه ؛ بیت دست ادا بهست که به خاک نه باشد چو بود ؛ تیغ ادا بود که بهست
آتش ایزد جهان ؛ خاک زد در چشم روزی ؛ زد فتنه گفتش ؛ آتش سار بر دیش آب کیخت شاه علاء شعر اعز آزاد الشمس اوج
باد فی دون ؛ بر حجاب الاستر ؛ دان شام من الوی ؛ الحل دونه ؛ تخفض ان العمر تجبر السیر شعر بیدرا و الصید بیاسه
نفیس سوی الذکر اکیل لو ذخر ؛ و صدر مسکن و نادت سلطان صاحب اجل کبیر ملک محمد حسن وزیر کان کان بت اصف برخیا
اگر در حیات بودی از آتش غیرت آب چاه یکجا و صاحب جهاد اگر زنده گشتی پیش آفتاب قدرش چون ؛ و در آب یه زنج بر خاک
بیت مرا است از صاحب وی در چه فضل ؛ زر و کم حاتم ملی او چه چو ؛ شعر لو ان سیبا بدا له کاشتر ؛ سخ خطا بیرا و ان قاد بکه
خاطر آتش صفت او آب روشن و طراوت از روی کاغذ ران بیروی و خاصه بود رفتارش خاک اقبال و دولت و چشم بد نه مرا این
اندیشی متزین و محل شد بیت روان بخشست تو تازه شد چو جان گردد ؛ خود طراوت تو زنده شد چو تن بر دان ؛ جنان شود زمین
خوف تو چو عرش ؛ سوز شود ز نسیم رضای تو چو جنان ؛ گران خاره و بسیج تو چو جان سبک ؛ سبک خاره و حلم تو زمین گران ؛ سلطان زمین
کسی عقل و اگر آنکس ؛ که دید شخص کمین تا ز گرفته سلطان شعر ام الحاره ام بجنه الوله ؛ کمن بشک الجبل و ام قد ؛ و برای صاحب
که در شبار نواب چراغی نور افزای و بنی فطرت روایی است از سر تا آن اشرف داد ش چون آتش ؛ و داد جز کرد آب و خاک سر آمد
شعر دانش او بر تنگ خطاب کند ؛ خاک در چشم آفتاب کند ؛ جیش بدست تا بجام غرور ؛ رای هشیار او خراب کند
دوای الاحوه اشتات فرقت ؛ فلو تهاض رائه التوقه ؛ بر پیش رای او خورشید را بخود کی باشد ؛ اگر تا دامن محشر کریبان سحر کرد ؛ و بیان
فضل و جمال افضل که بر سیت این فضایل و فضیلت این و سبب خاره ملک او بین بیان بسیار گرفته است و خاتم عرض
و لیکن در نگشت سبب اشارت کرده شعر لسان چهار ادکان است نمای جاهلیان گشته ؛ مسان چون نگشت پیروزه است
دهر از آن دست بر زمین ؛ از بسیار تو بر گرده بسیار ؛ جبین تو چو خورده بین ؛ نوک کلک تو راز و زنگ ؛ و زلف تو زره خاتم
بیتین شعر لا تامنوا آراءه و کلمته ؛ ان الحبیب لهاس الاذاد ؛ و تعوذوا ؛ لقد من اقلاه ؛ ان الحبیب لهاس الاذاد ؛ و حسن
تدبیر که به رای و دولت پادشاهی او ممکن گردد آب روی ممالک هند باز آورده و بین قوم که دستکاری تیغ بیاد سپاری او مسعود شد
بنده آتش شرار گرفته بیت ندارد بیت داد ملک و قرار ؛ داد رای تا تش بر ملک ثابت شعر ساحة
خاشع الفیل فی الخطاب ؛ کاجل الیت لا تشکو ؛ شعر لا تراه بکیت الشک ؛ و اذا ما جری ؛ و لا التقصیر ؛ بقیل الکفی لطیف کیف ؛ و کیف

و بهمه ؛ آن حطاب و ذکر ثناء ؛ ذکر عقب و حیش تقدم ؛ بیت الشطر ؛ لقت یا ترکی تمارا ؛ اذری ؛ احفظ فین آم تقیر ؛ و بنده عقل کرده
صفت صورت حقایق خاره آتش عنف با بیت لطف و مرحمت تسکین داد و بکمال رو بدی که بر ایام خود و زور هیبت بود آن ثابت با قاف
خاک توانی کرد ؛ شعر توانی کرد ؛ و ما ؛ و ما ؛ و ما

و قیل ان الذین کانوا مشوا لا یمشی خلاف ابراهیم و ربیع خسرو حسب حق گذاری حاصل مردی بر خود نه و ان نه کرده شعر گر من نه ام
نه بوده است اعلم تو بی قول : فی آخر ما تحوی فی الاول : تنسی الوفا و لست انسی عهده : شتان بین الزمان الاول بیت دو
هست گرد و آب گردش هست : و فای عهد درین عهد و بد عهد : و لصاحبی نفع تراز آب زلال نه داد لب خاک
خوار و بیچاره گشته و مهر خطی روش تراز نور و نار پیش او چون و دیا و زن و اعتبار شده شعر و ما کلیم ذا الخط بیش تفسیر ولا
لفظ ذا الخط کلیم : هر کس نبیند و از دست بیند : نه دشمنش بین پذیرفته بند : و چشم داران ان طرف چون آتش و آب دیدی
یه فراری و جمیع الفدای خاده و در تیغ و امارت کرد جلاب صاحب جهان کرد و شمال بوده تا دست بکور و بیه او برکشد و
و حقا صفه سر بر شده و فصل در پس خاک نشسته و دست و کشیده و در کین کین بوده مگر و ضرع زین کرده و در مقام انتقام کان اقدام
و در مقام بزه آورده شعر کنایت انفت بجنس مما یرا من الارض قد حاشت الینا فنا بیت یا کسی که کنهها و اسم آب
پیکر : برانداز نه بچون کرد و برگردون کردان بر : ز روی دیده بر سر تو بیداری که جاوید شد : لسان صورت مردم
بر چون تشبیه آب بری خوان بر : در آمد صاعقه کرد او در دیدی پر از آتش : لسان آتش سوزان که افتد بر نیستان بر : هنگامی
در دیدی خوف کمتر کس از ایشان : بشیوه دار بر دو دند و ورق بر پشت لبشان بر : بران کاهی که فراشان برادامنه ایوان را
برانده کاز میان خود و مشتی بگیران بر : شعوع تیغ و آتشها و نقل آب پاکان : نهای او نوشت نه زند بر خود شیشه تا بن بر : و
مرتبا و خاصه بر کاب و خاک آتش هیچ مخزون آمده و اشکلی طاس و نه و تنقش بر اهل دنک بیکار بیشه و دیگر دار کرک و کفتار
شیشه و ذخیره گشته و چون خوکش و دوده و وجود بیداری جمله از شیشه بر کو آب غصت و زبرده بیت هر خوکش خفته بیدار و هر صدق نه بیکار
خوش ال الدنک جاره چون طاس شعر هر طوطی لشکری محبوس شعر شدید الخیر و انت لا یبالی : اصاب اذا تحرام اصیبا
و از سوی تدبیر و خود صورت که دست تراز تقدیر گرفته کرینه آتش روز جنگ و پیکار کار از تیغ خون بار طوفان بار و از برق خنجر ابدار
آتش خاصه شعر لطف دامن و شرری بزه پر اهن ایشان نرسد و از شد به حوادث کردی بر طراز آستین و طرف استان ایشان
نشیند و هرگز از کتاب کتب آب و خاک تیز آب نشود شعر قصت کوکبهم و در اقرهم : اعداهم و تیز غرب : هر کس
که از تو سبق بیش نداد : زمانه مرا و خود پیش داد : کرام شود راه اسوز کار : مرد کر جنا بیند از روزگار : و از صفت رای سر کبار
حال دیدن کار زنده و نظر بر صورت عاقبت و نقش کین خام عاقبت نیندیشیده و از دست کاری اقبال بر دار شاه و دلیار
که براق همتش سر نزان و فرق فرقدان سپرد و اسباب موتش و از دور و زمان در فرستند و برج کیوان رسانند خاطر و پیچ
و دنا کاه کرنا کاه از آتش قهر سر زدم و در خاش خنجر و اب لطیف و مهر بر شد و صفت و کین بدل کرده و خاک تحمل و تواضع از سر فنا
ضنین بذکر آمد و بسوده آتش تیز صدق و مواسات و مصادقت سکنه شود و بصفوه آب حسن اعتقاد و خلوص اداد تیز کرده

و انتم

و از زم سم و بوی خاک سمان طن و مرب بیالای کنده اسمان براه و آتش جنگ و جدال اشتعال و التهاب پذیرد و آب
در جنبش و کوشش در تیغ و جوشش آید و در مرد خشم و تیزی از جهت قدرت و کامکاری جنبش کرده و خاک کیت در و بادیه
مسکن سکون و مرکز طبیعی کذارد بیت اگر کشم قوایم در جهان نکرد : شود مسلط بر صفت کشور آتش و آب : بیمین و دام
کذارد بیت و کرفت : دوغ و دوده خفته و قصر آتش آب : خیال خشم و تاه خوشش بیمود : فتاد لرزه چو دیوانکان
بر آتش و آب شعر و تجری بحدائق الزمان انتقاده : اذا ما خطوب الدهر یا تاس الدنت : تطوع الایام خوفا و حسرة : اذا
انتشت من غیره و ثبت بیت خاک کنند شتاب جل عوض و رنگ : زمین کند زجنبت سکون جبل بشتاب : بیم
جو تو بر سپه چو کان و شش : طبان شود ثوابت چو کوی بر طناب : و زبان آب زنگ کوهری از سموم
و دو سر که زهر امیز کشته و برق زخم پیکری از سوز آتش حمله شده انگیز شده جواب مخالف و معادی کفته اید و بعد آن از
آتش و در کشی و شر کشی از بوده خانه و مغ مشتی خاک شده شود بیت روز هیچ در نهاد خاک باد : دم
تر آتش زند زات جسم شعر یوم الجهاد صفاح البیض حلته : و الحجر من لهب الطعنات تهتار : فما مس الحرب الا و راح
راحته الی الترافی و طرف الدهر نظار : و در راه جید الاخر شد عشر و ستاره و جمعیت کیتی در خاطر خطیر
چون تیغ آفتاب پیدا کشت و جمله کشور کشای در منیه میزبان بجز صبح پیدا که تا آن سپاه موجه صفت را بیاد خنک
پر من و دزدی تیره بجان بیان کند و بسام خون اشام صبح و شش شام و نهاد و جواه را ظلام کرانه و بیاد خشم شیر بیکی
و دم خاک دک از دکر نه بوقت اجرده شعر شیر کمین یا من شواه اذا ما الوغد اشتبه تر تبه الاقدام : خاض الردی
لقدری یه تا المقدور و اکمل لیک بی الدنت بالعم بیت ترنیت از خون او دوج و شش : ز شنکرف و سیماب
کرانه خون دل شش بوقت زاده : کو از کس خود زنک جنا کرفته بیت و بوقت تحقیق : لما یا صوب الرعد و ابیه الطلال
تشیب و لیت الایام رجعا : و تخصیص و ذهبا لم الیا و لقال فرخ و طالع میمون از حضرت دهی جو سپهر که دایم خاک آب
ان مدیم و حوادث فراهم مختلف بوده است : و آتش و باشش و طبع هر کس بهیه وقت ساز و در متفق آمده و آتش معادی
و مهر ایاد وقت بهسته انجا مطفی و از و نکشته آب خوش کوار حوض عیش همیشه و جشمه سار ان عیش و جاری مانده
و بدو خاصه آب و آتش از شکل نالف بنوشه و جمله پر جشمه سبق و خاک و ده و خاک زات اقرا آتش ان عکس اخسار کل خیزی و کس
طرای نوره بر خفته رای جهان ارای بر حرکت قرار کرفت بیت زد آتش آزده خود ذات خود شنید : ز قدر شش پر بیت
کوان شعر اذا هم القی بین عینیه عزمه : و نکب عن ذکر العواقب جانبا : و لم یستشر فیه اوهوه غیر نفسه : و لم یرض الا قائم
السیف صاحبا بیت در حزم چو خایا و در عزم اسپه باد : در رزم چو کیا و در رزم چو مار : و بر سمت ولایت لوهور

بخدمت کاری و بندگی و بسته بر طلای عفت و نهاد و بسته بر ترکی بخشش و جود بیت شاه عالم حکمت و جاه کرد ؛ از زیادی دولت و اصلاح شعر بابت
الاقبال منه الاقبال ؛ مستقیم الامر و مثل الجبال بیت دولت اندر پیش و پیروزی ز پس ؛ نصرت اندر قلب و عزت بر جناح ؛ لشکری جرار چون
موج بحر تیغ زن و پیکار و رباب سماک و سهام نیزه دار و جنگ گذار و مستند آتش بر خاک آمده و جوش و خروش گرد و اراب از ده
و دود زده و در جوشش و پرشش لشکر آتش از شدت غم و نوین فکن و تیر انداز و بر شمال آب انجاب کرد آب تیغ خود گرد
پرسنده و بصفت بدو سبک عنان و جهانگیر و بصفت خاک کردن و کاب ثابت تیر و بشیه آتش سر از زیاد بیت و مثل آب
درش رای و صاف دولت و جهانی بود عالم آمد و روز تنگ و نبرد و نظر خاک ساخ قدم و دست جنگ و نبرد شعر و تحرکت بالنفس
والزحف والمنا ؛ بحجوة الاطراف بالعزم والعنف ؛ بین الاسنة والسیوف ؛ بیوت و قبل تشوق الرب بیت زده
بر آب چون سوی راست بر اندام ؛ شده چو تارک مرجود بر سر و مغز شعر لبیبة بین الجماجم والتری ؛ و زینة بین الکمین
والقرب بیت بر آب سینه و مغز هر یک آب کرد ؛ بر آتش خرمرع اند هر یک آتش ؛ بزیر حمزه چو کوه روان بزیر
زمین ؛ بزیر باده چو جان الملک سکند ؛ و چون خبر وصول بابت فرقه ساقی عالم سپهر آب می لقان رسید تخالف
و دو آب بر روی خاک نازان و آتش بی شده و از نهیب خدنگ و زخم آتش خیل ماهی صفت بر خاک خشکی رسیده
گرفته و از قوت رمح آتش شکل گرد و مرغابی آب سیاه را بنیاد خنده کنان از مرغ قوت سیاه و مار سر در خاک نهان
خواهند کرد و از بیم آب تیغ هندی چون خامه و مستند سوی آتش کاه شد شعر و تصبح بالسیف اذا لم تکن قتالا ؛
فکثر علیه السیف و تعنا کنت خلالا بیت زمرک ابتر سی بتیغ و زرک ؛ که جنگ آن کند کز تر سد ز مرگ ؛
و تحیش قصیب الهند الاک بیت ؛ من الصفیب فی کف الهندان المنزوی ؛ و بر کران آب بسیاهی بیکران چون بلمود
و جوشش بسیار و جنبش کران سان محو و مع بیشمار بشکل نمود اکبر و کین بسته و بر شمال مار در غار غدر کمین
و بشیه پیشه چون خواهد که پیشه گرفته بر دار و آتش ابر و شوی و هیا ترکی کشت و ده و بصورت خرچنگ کرد و از زور و ابت و دی بانه
و بصفت و بی تیز رفتار بیکای بیشه و سیمین چون خلایا و پیشه و نظیر جنگ بال بسیج و او دی سبب ساخته بل عاش نزاع
و خلیفه و کرسته و در بنده و مثال جند و عقاب خواب چوبی و ظلم پیشه و شاه بلوطی و نهاد و سنان سخن فروش
و دستان آور و بسیرت بوتیار و هر بس و شم کرده و پرخاش چوبی نزول کرده بیت سخن و حق نشت و بر جول و جبل
دام و دد ؛ و صل و ذات اوی و ورد بکت و طبع شود و شر بیت بفتنه دست کشاده و لکن خدنگ چون جکری بر بی
چشم نهاده و لکن کرد چون عبر ؛ چنان بسیار در اهن شد پنهان و بسیاری ؛ کران بیچ و ماهیچ است اندر سنگ سکند
شعر و هم الجنود الضارب الا انه صار عند کوکب الاکاد ؛ و بنه کان دولت هر یک چون آتش بر زنده و صف بیکار

و آب آن آمد خوانده و میان بار و صفت و استقبال نام سواری و شکل خاک صبر کاه جان سپردی بیت به آتش کاه و آتش جنگ ؛ جوانت شود
و بیاد شعر و اذ قلت ترس و بی خبر آمد حدث ؛ من ام الفتن مذ وقه کالا ذان ؛ اقتلوا حالی کما قبل فی الاتحاد و تستقبلین فی الذان
الاذان غرة بیضة الحسن ؛ ثم قبل الحسان ؛ و جهاد قوة الاوی لوجود ؛ حسنت فی سنان الاسنان ؛ و در جهاد و هم شمال از صدر و در نزد
مطلب شده و بیشه و میرد اهم صفت قبیله او و صفت و جنابین لیاد و پیاده و بر تب و زین کرد بسته و تر ابط لشکر کشی و اهم سپاه و آرایی
بقدم ارسنده و اعلام جوار سپهر و دیات نغز فراز خشت میرود و حسنه بسیده بیت یکی نهم حشم برآیت شاه ؛ کو خیره
شد چشم خواسته ؛ و رایت ما علیه بکاه ؛ ز فرود و سرخ و خیری و زرد ؛ منقش ز هر نگاری و گرد ؛ عنان خرامان در هر ادای
سواران نیزه جنان می بود ؛ بر و کوه آهن می بر بود ؛ بر امروز جهانیان سپاه کرن ؛ و کنی کرسته کوه و بیشه بدان شعر و تنظر الاعلام
ترجف کتبه ؛ هم علیهم الصلح و دون ؛ جیش حصین حصی الاثار اذا اتته و لکن هم عند القتال حصون ؛ من کل حرون الا تقتحم
تحته ؛ تنسق ما هن الشدائد انون ؛ اسد و حرب قد تمرت و ملوا ؛ الا الرماح الشهرات عون ؛ تنسی کم الاقوام حتی لطالما
و اذا اذا نوا القدی لهن عیون ؛ و اذا تحیت بها الاوی ساد فی ؛ ترجا تجاه الی ید و الکمین ؛ و هم بران سوال کرد و خبر اقبال
شاه جوان بخت دولت یار یک دو بر در جواب شنیده و لهو و سرور ای و تقریر دستور عطارد حس آفتاب خبر مصلحت و صرب بود
خود را بهلک سپاه ران کرد بسیط سپاه زدند بیت ای روانه و بب اندرون چنان کرد و دند ؛ جبال جبل بری بر زهره لباب شعر
مشتهر مستقبل الی کتوب کلا ؛ بین الکتوب و تقیم الاجسام شعر اسماء موت محمد رات ملها ؛ الا الصارم و الحقا احام ؛ و دو
و بین آتش کهربا و آن بیابان کرد و جلوه و قدم بست آن علیم لود و حسین و چون در جهان چشمه تعدد کرد و بی و آب شاه و
کشته و از خوبی خنجر سنان بچار طاق افلاک رسانیده و چکر و زهره و نیز بر کرد سر جنبانیده بیت چنان شد از کرد سپاه و آفتاب
که آتش را کرده و بیاب شعر فکان الغرب بکرا من سیاه ؛ و کان الشرق بکرا من جیاد ؛ ز آب و دکت بر صد و شنید خاک
تیغ آب بست بر چو اکرام باد ؛ و در سنتو که بر کران آب بود آتش کار زار افروخته بر برگ قبیل و در خنجر سوار کشته
و خاک سیان نردم تر بیابی حدیث حیات و بست ساخته و بوغری لاهزه و از قول الطلال بیشه آتش تند و حلوه و بشکل آب بان
و بیع آمد و بر شمال و بسکا آنک و تیز رفتار و بکر دار خاک کران و بر سلطان بیسه الحکت و بیکار ماه و آب ستوده و کردش بکرنم میر از زد
بیاد و غم خام و بیس در برد شعر طاعن الفرسان فی الاشتاق شزرا ؛ و یجیح الکوب الشمس الغاب ؛ و بحث النفس علی الاول
النفس و قت فیر از نیب ؛ و چون کد شش حشم منصور در پای زخار بر سیت و در جهت کشتی شاه بست کرد و نظر بر آتش
حوق پیاده و آب بزرق کاه نهاد اند خت چون بود سر اسیر و سر کردن پای سپر خاک خنان شد و از هیب زنده و سپاه جنبل و فرع
نه زین تیز رکت کو صفت پشت بزیت داد و از نهیب از دو پای نشانه و بیشرایت رو باه مثال روی از زرم و قتال بر تافت

و همیشه والی عرق است و چون آتش چون بر روی خاک می گذشت و از مهال آتش همیشه و گرد آب و خاشیل است
بر سر آن مشرف دیده بود و در اسیر جنگ مرگ خاک بهای آتش شکافت و در فراز و نشیب و بالا و پستی راه آتش پیش
آتش می نمود و در هر بیت از سر همیشه و جنگ جنگ و مسافت عادت میخواست و از هر گردن و قطعه مسافت بهای خاک
بوده سنگ میبرید و گرد از آتش تیره و اسلحه خرما گرمی جست و بر روی خاک تیره و ران سان آب روان شتابان
برفت گفتی روی خاک بهای و چون سند و بطیع آذر گرفته بود و بنده و سر پیش سان بهی و رز آب عرق تمت عرق گشته
بیت از زهره بر خاک افکند چون آب و شش گرد و در ۰ بیند آتش چو کیت و ۱ بیت از زیر ران شعر مضی فیه الماء الشیطان
ساخته ۰ کما یتلق الهرب فی الرقة و الهبا ۰ و الکتیبة دلی و الفلس سوده ۰ اذا ذکر هاتف بر آتش کجا ۰ و چون او بدین صفت
مقبول آمد مستقل آمد منسوب و مشهور شد بر فرشتگان جهان دار و سایه آفریدگار بیت ایزد کش و در تضاد بهیر و توفیق
رفیق ۰ بخت همراه و ظفر بر سر و اقبال ندیم ۰ خان جهان گشای چون و ۱ بر حرب خاک آهو تاخت سرشتان
ابرار و سپه خالقان گشته و در ای شیر آتش بکین صحابه ان خضاب کرده بیت ز چلال بر آن کرده خاک ۰ ز کام نهنگان
بر آورده کام شعر و حمد و در الرزق شکست ۰ و حرای الطلبت و دائم و ذوی از حشم منصور بر خاک مرگ سان آب از آتش
و جوشش پوش و زده و در گشته و زبان شمشیر تیز و ران از دهان نیام چون نیاز آتش کشیده و بگشاد تیر آتش نجم آب گشته
از سر و آسیه و بر شده و حد خاک صفتان در چشم اهل یقین و حد و دان از هم گشته بیت نه از تیر شان باک و نه تیغ تیز ۰ نه از آب
بیم و نه از آتش گریز ۰ بدل شیر شرزه و بتن پیل مست ۰ بکین بر تیغ و بر تیر ابر دست شعر من کل اذرع ترقع القرون ۰ کما اذا
تجرد الکمین و الاجمة ۰ یعارض بین یدی القرن فی حتی ۰ قبل السنان یحوی بیرزه ۰ بر لقاء هر یمان چون ابر و باران
دیوان شده بیت اثر گرد جانب حرب و قتال سان کشیده و بر شعر فضرا کل اوب و بدایه ۰ مثل القتیل مقرحا
بدایه ۰ پشتی گرد و دی او و زبرک است از اوب ۰ شد خشک هر دو گرد چو دو دانه لوبیا ۰ و آتش بزرگ نشسته و در آن جهان
بعد و اسیر بهتر از قضا شعر علیک هم قد ارتقا فی لی مترک ۰ و علیک هم عادا اذا اهتزوا ۰ اما تری الحرب اعلوا سوی ظفر
تصافت فیه بین الشدة و القهر ۰ دست نه و بطن و صم و مرگ و بنگاه و بذکر دانیه و خارج آن غنائی که در عقد بنان و عقد
بیان اسیر تاب و دلات و اصل گردد و کلک آتش بیکرات حرفی ۰ و سیر از تکریران بر تخته خاک عاجز
و قاهر آید بیت ز هر گاه و از آتش از سیم و زر ۰ زرع و زخمان و خود و سیر ۰ بست بندگان دولت افتاد ۰
لیبه و تیغ شد خاتم و تیغ ۰ بصفح شد تیر و رمح ۰ و تنگ مرادین که آتش بیداد باد استبداد او فرو خسته بود در تراب
خشت و دین و بر گذر سیل خانه کردن مغفله بسته و خاک بیوفا و در جشن کرم عهد قدیم انداخته و خان امرا بعد خود خاک

صفت فتح و ظفر

صفت امرا و دلاوران
غارت

صفت انهزام خصم
و حال او

و آتش سر از بی داده و بسان ۰ و روی بر آسیه کشی و سرکشی آورده و آب و آتش و حرارت از روی بیاری صلح و صلح بر
و کلک و خاشاک بیکانی تیره گذاشته و بر تیغ گرد و نزد و آتش همیشه اشتیاق نموده چون ۰ و آب بر روی خاک آتش
و شتابان ۰ و آب بر گرفت و از جستن ۰ و بیکار آتش تیاره بوده و آتش شرارت کار ۰ از یا ۰ و بر سر آمده و در
کاوب سراب آب نمای عرق و خرمن بال نموده و از سوزت آتش رزم ۰ و حرارت و آتش بست ۰ و همیشه آب حرارت
بیت کام و مرام کلک شمشیر و آتش تیز حرص ۰ آب مردان انطفا پذیرد که آتش تیز و همیشه ۰ و چون ۰ و بر روی خاک
و تخریب و آتش کلک الآتی ۰ و آتش ۰ و محبوبه ۰ و صورة شرار الآتی و آتش تیز ۰ حال صفاتش و ۰ شعر
و تیر الحرب ۰ استشعف ۰ و لیس ۰ جنگ آتشان ۰ بکاری چو ۰ و ۰ که ز جام اندوی ۰ پشته ۰ و سنگی آمد ۰ و ۰ شعر ۰ و ۰ چون آتش
فیصبحهم ۰ و ۰ ۰ و ۰ حق ۰ و ۰ ۰ و خطه ۰ و ۰ ۰ و ۰ و ۰ و

بزرگان خرد و حضرت ارشیخ فتنه و جمال حال او بگیرد فطنت و دوکار ذات و جهاد گرفته از کاه و نگاه و هر روز و ماه عصر نزد
کفایت و درایت مستغنی شده و بسی جمیل او در کلیات و جزئیات امور مشکوره و مکارم ذات او بظهور آیت از کشف الضر
بیان نگشته و الحسن صفات او بوضوح مثبات او شرح و تقریر استغنا یافته شعر اذا من الحلوی سیاه و شیره ؛ و ذکر
اذا ما حاوس عاصی الندی بیت بحق نه ده اند لفظ او ده خرد ؛ حسد برده از حسن او مشک ناف ؛ بطراف ممالک و اقطار
دیار هند نامزد کرده شد ؛ و از آنجا خان مبارک بر صوب حضرت دهلی و کهرام و قضایای چون آتش و آب نمود از آن
فهرست رایات و اوردوی پر و خاک مطرش خرد ادای و ماه و کوکب ای شعر و تهاوا ابو الشیم و ترجها ؛ ملک جهان
و اقلیم ایرانی و اقرب طرف پذیرفت بیت مال و اقبال و جاه و عز و جلال ؛ کام حاصل بخت عالی چو شیر رام ؛ و رایت
همایون ذلیل کامکاری و کف بختیاری بر آن است خاقانی گشت ؛ بکنگره مس خرد و فرازی کوشش بر جبین و گردن کرده
و از طبل شاهی برج هوام و هی ترقی پذیرفته و شیوه است منصور سر بر شیر بر اوج چرخ اخضر افراخته و باز چتر همایون
سایه بر فلک تیر و فرقا هید از خشت و لاله و ای نشانه نه ظفر کرد و ایزد ماه و حوکشته بیت چون کند پرواز سیمرغ فرمای
چتر شاه ؛ سایه انداز سایه ادبار و نصرت اشیان شعر تشیر حوالیه الهلوک ؛ و ذکر ؛ تبایی ظلی اشیاء فهم
صفی تبا ؛ و اذا ارکز و ما خاذم صفاتهم ؛ و ان فقدوا فالشوق صفاتها ذکر ایلت شدن لوهور بسم نواب خداوند و خداوند
زاده جهان نامرعی والدین خلد الله ملکه و از استقبال شهر سنه اربع عشره و ثمانمائه الایات لوهور که پیوسته
دار الملک ملوک و مستقر سریر سلاطین کامکار بوده است بقلع و قمع کرده اسم و انقطاع مشهور و ذکر بعد از تقدیم شرایط
استشارت و اقامت مراسم استشارت که مآب من استشار و به تحقیق اقبال و تعظیم بخت و قضیت این توسط
که اگر کوا اولادکم و اخشوا آبائهم عنان حل و عقد آن و لایتی بتابعه اطراف و اقاصی اکنافها بتواب و ارایها
خداوند و خداوند زاده جهان و دیالت جهانبان خرد و روزگار تهمتن نامدار صفدر و روی زمین نامرعی والدین خلد الله
ملکه و دولته و اعلی رایه و رایته که روی لشکر هم و لشکر سپاه ایمان و ساعد دین و دولت و بازوی ملک و ملت
و مقدم اولیا و نامزد اعدا و کفیل خاتم شهریاری و دلیل کان کامکاری و بر تخت سروری و بر اسطه عقد صفدری و تیمور
و شاخ نامداری و تیمور خاوند بختیاری و پرورده تاج سیاه و اوامر نواه و دارای بخشش و کوشش است بیت
ملک بر کرد او چون تو ملک گشت عقیم ؛ هفت دریا ترا است در کف است ؛ زر و دولت
ملک هفت اقلیم ؛ زر و بین کو ملک این عالم ؛ کند ایزد بتو هر سلیم شعر انت الذی اذا لم یکن مطر ؛ و الشیس
اکارم المعقول امر ؛ و قد بهرت خلایق یا احد ؛ الا یا ایها لا یعرف الفقر ؛ و از عهد بنی و ادوان ظفر است بسیم جهانی

شهر و دیار و بنی الحسن بر دوام سعادت و تنعم گرده آمد و از طلع عز و دولت جهان کشایی و عدو بندی در عرصات
و سکنات او تقریر افتاده شعر فی الشیخ یطیق من سعادة جده ؛ اثر الجبار سلطان فرمان ؛ تا بنزل ملک و دولت مستمر گردیده
خجسته سفر بر تخت فرسنگی ؛ چنین که رنگ تو ایخت صورت کرد ؛ هر چه است که از بهر تاج و اورنگی شعر و تشق فی الحرب
بالاعادی ؛ تکلیف الفلس الاقتم ؛ و دیگر آنچه بعد از اعلمت جهاد و اوردی لهو ابتدا بشر صحیح بعد از جهیز مسیح اسرار و جیش
سیاه او بسیار کشته و مشاهد و دلایل جهان ستانی و افاق شامل شد و در غایت و ضوح و نهایت ظهور آنچه دیده و آثار و فضایل
صاحبقرانی و بر این قضایای باشهار از مکان کان بخیر تعیین رسیده آمد ؛ بودی کان حق که صاحبقران ؛ بیت خواهرا
که تعیین شد تمامه ؛ سبقت است بعین خاکسار شعر و جاوزت العلم فالعالی ؛ و اجل ملک کیف قدرت شد و
حفظت فی الله الکلا بیت کان ملک و دولت هنوز کش است ؛ جهان چو تیر نمود است چو شام کشند ؛ و در تعریف سبب و دولت
وی که از جلال و عظایم امور و اجهات دین و دولت است و فضل عطایا و مواهب یزدانی و اکمل و مراتب اشیا بر
قضیت ان الدنیا و امرا ان ترکی الناس سنا زکم رفته شد و بر سبب طرایق تقلید که در سلطنت و جهانداری است احوال حکمت
نظام الدین بیت شعر و الله یحسن حیث یحق حقه ؛ الخیر فی خیر حسنا آجل ؛ ملک ملوک و بر ملک و بزرگ است ؛ آری کل
خویش بود جز در آب ؛ ایزد خان ملک ابد ملک تو داد ؛ بیاد بیخ بنیاد کردن و بنیاد کتاب ؛ و ذوان نقاد و یافت که بعد از تنظیم اقوام
آن بکار جنت قدرت ؛ و اتباع سنن نبوی علیه الصلوة و السلام ؛ توفیر و تحصیل سعادات که برکت و بدرشد طلیعه سنت و انوار
و آثار روضه پر نور رسالت اند و عز تنظیم روضه آل یاسین که شعر لیس و ما هم ترقی لراق ؛ و لا الشرف بدهم من باق
یافته و منشور مودت این دودمان شرف طغرایی ؛ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ؛ موشح شده ؛ و کسوه طهارت این
خاندان که اطهار ؛ لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ؛ مطرز گشته از قواعد دین و مبانی سنن نشانده بیت فرقه
کن حق بشین بن خالد طوفان ؛ یاد کشاده بری سفینه روزی ؛ بیت سفینه خواهی بیت محمد ؛ اگر همه سطوره و صدق ؛ و از مودت
بری بر ایشان ؛ چون نسب عالیه بیان و رسی شعر هم اهل بیت النبی اذا افتخروا ؛ بهم تمیز ذات و غیر خاتم ؛ و از ترجمان
والله خاتم الانبیاء ؛ رسالت اسلام و اهل نقاوة ؛ اذا قرنوا فاذا ذکروا ؛ و جبرئیل و تنزیل و السکینات ؛ و در حاجت جانب الله
و تربیت اهل علم که از موقف استفاده بر وجه افاده ترقی کرده اند و در دقایق حلال و حرام و حقایق اسرار و اخلاق و معرفت و شرح
از شوایب و اقذار ضلالت و بدعت مصون داشته و حضرت خاتمیه و حسن خیر بنوار و هدایت کشف و تعیین او داشته و مجتهد
و بیان و ضوح مجموعه مسح اشکال و اکرده و بزبان قلم زوبار و تقریر احوال و شرح و تبیین صفا نموده و اقدام صدق و تکریم امانت و حرم
اعتماد که العلم امین الله فی الارض نهاده و بدین مقام شریف و محل منیف که العلماء ورثة الانبیاء و الفقهاء امناء و قبل تسلیم نامه

رسیده و صورت حال هر یک کمال خوبی و کمال تقوی زینت یافته ؛ و حسن و فتح تقی و حلم شود ؛ و دو آن گرمی و تاج فتح تقی شیر
هر کس که دانش بیابد برسش ؛ بکن ده کنه تا زیر بردش ؛ فهم فان الحلم ازین للفتی ؛ من الحکمة استاذ عند الحکم ؛ ولا خیر
فی رای لیس یحلم ؛ بغیره ؛ ولا تحکم ؛ و مبذول داشتن کرم و لطف جسیم در حق کافه خلق و اختلاف طبقات و تفاوت درجات
لازم دانند و دلهای خاص و عام بدیهی دولاء دولت قاهره اولیاء الشاه است الرعیة والارض تالیف ده و در کوی فساد و تباهی
و نهایت انصاف و اعتدال دولت بقصی الغایه والعلی النهایه برسد و یقین شناسد که رایت دین و اسلام بشمشیر آخته
افراخته نشود و صورت فتح و نصرت با نشان سنان و استان پیکان دوان بتسلیم کشاید و صدای کوس پیروزی بلند
صلیل شمشیر مظفر و منتر شکاف بنقد و کوش نرسد و چشم خنجر گوهر بار بکار و توبتای گردنبرد و روشنی بیند و دامن مسالک
و خطط ممالک بمعاونت و مظاهرت سواره و پیاده که اسباب اندرم خدمت خاره گذار ایشان و روزگار زار از سطح اخضر اخضر بیضه
زمین ثابت قدم اندر خیر کوبیل صخره شکاف هر یک دست کار بسان سکون بحرکت بدل کند ممکن نگردد شعر یقیناً
یرون القتل فوزاً و یشتد اذا کرب بحر جیاش ؛ و اندیشه چو تا کرد روز نبرد ؛ زدیده بگردون برانند گرد ؛ بتوک سنان
دم پرچین زنند ؛ گرد در از تیر پرچین زنند ؛ پیاده چو بندند در هم سرای ؛ نه چندان اگر موج خیزد ز جای ؛ تو گوئی که دیوار صف
بسته اند ؛ گر چون درخت از زمین رسته اند ؛ و این قلم را که بکمال حذاقت و وفور درایت از عطارد و قطب سبق برده و
در خفایای امور ملک چون آفتاب وقوف و اطلاع یافته و دقت تحریر بسته اقلام بر صفحه سیم ترتیب انشاء
و نوک خامه بر صحیفه بیاض لؤلؤ شاهوار نگارده و در میدان تقریر گوی بلاغت از سحبان وایل ربوده و در حلبه
آداب قدم تقدم پیش صاحب بهادر صاحب نهاده بیت مدح و خدمت او چون ذات و خامه او ؛ حرف گشاده و دهان
بخت بسته بیان شعر اخو قلم حرف الدهر منه ؛ فیفنی العیش و الموت الزوام ؛ خلیل شاذ شان جلیل ؛ تطوع الامره
الخیش للهام ؛ و اسکنات صاحب الملت ؛ ع حرکاته سکن الانام ؛ هر یک را بر اندازه رتبت بر سطح قربت
بحال انبساط زهد و ورع و زیر دستان را از حدوث نایبات و وقایات اقدام حوادث حمایت کند و بآفتاب
اشفاق و استیلال هلال بخ آمال ایشان روز بروز نوافزای و سرور افزون دارد و بعدل و انصاف بر و احسان از ادان را
در سلک بندگان و بندگان را در حلقه آزادان منتظم گرداند شعر احسن الی الناس تستعبد قلوبهم ؛ فطالما استعبد الانسان
احسان ؛ گرت دیده کرشن آبستنه ؛ سرور جهان سر فکنده بیت دلی کن که دلی کردی گردون ؛ مرو از در اکنده بنده
احسن الی الاقوام حتی ربما ؛ تخیر تجارات الکریم کسابها ؛ و صم و دقاد و صبر و قرار شعار و دثار و پیرایه روزگار سازند
و گاه در حساب آسیا بر گرد و گردون بسرعت حرکت کرده و هنگام خرم چون قطب دایم بر سطح تمالک ثابت

مدح ارباب سیف

مدح اصحاب قلم

و سکون نماید شعر کن حلم ولا یزدل ولا تخش ؛ فلیل الحلم یوجع ؛ بیت شکیبا و هوش و رای هستند ؛ هر بر ژرفان را جام آورد
هست و دست بر کینه مهام جرات و در اسم حالات معارف و مقصود دارد و هر کی در راه جاه و انکای هست سعادت و اسباب
دش است از دوش حمایا گردانند و در اشتهار اثر خوب و آثار حسنه یکتای تشنه بسلیل که شتر روش الله تراهم و نور شما
دهیه شرد و ذکر صاع و ثنای بلیغ بر جنار روزگار بر دیده کار کند ارد شعر فن عن خیر ذکر کمتاس اثره ؛ و من فرط فیوم علی الفتی
لیالی ؛ تو کم بر دی تو زیا سکار ؛ هر کاری تا بر و جو روزگار شعر حصاد الک زیاد ؛ و از عت الفتا ؛ یوان الفتی لولا یاجو و
و چون از کمان جهانداری و نسیان جانداری رفع استقرار اظهار امانت و عدالت و استقرار امور انصاف بی پرده جهان سازند که
دعوه جاین دولت همین اوضاع انصاف و انتصاف تر و تازه و بر و سلد و شاداب بشد و در قلب عقاب تیز پرعقاب
طایر شده و فتنه مقصود اجتماع گردد و از اندازه جلاجل بذر فتنه پرواز نخست جنبه خواهد از مقوره علل آماده شود و از دست بین
قهر عقاب کاوه بقطع بایسته تاب تراری ماند و سعادت هر دو سرای بیاس اقبال بیرون بر نیکو کاری و کم آزاری
نماید ؛ چو پاداش بشی و دیگر ماهی ؛ از دو پاداش هر دو سرای شعر فلیس یکفی علی الرحمن خافیة ؛ ان تخلص الشاکر الطاعات
اذ ذاها ؛ و در سیه احوال بسبب مخالفت سیر بسبب مکارم شیم و اخلاق و مجاهده مستقیم و نهج قویم اقوال و افعال بدوست و نه کرده
نوبت دولت ثبت الله بقاه دام و اکمل و مشاهده و معاینه دیده بر دو شعر اولی لشیکت الکارم انها ؛ ازت عیوب
ما اولی کاکارم ؛ جاوالی فتی و جنت ما مهم ؛ بیش مکتوب اه مهم الهادم ؛ سخن هر چه گفتم بر انش بین ؛ نگاری تو این را
دل را کین ؛ لقد بلت کالصبی ملاتن ؛ ه تستیقظ ان جز الفتی تقعا ؛ اگر نه ما شوی کار بسته ؛ همیشه غایه کلامت
و بعد از تسلیم خاطر عاطر از مصالح و منافع امور لوهور لازالت کتبه الوزرا و شاه و رکن مال که همیشه رکن مال است
از میدان کوشش و دوان بخشش خواهد دست در دیوان مال بذل اموال برکشد و دل کشاد یکان و حاصل و کان بخشیدن
گرفت بیت است او در دزم کو هر بار ؛ تیغ او در رزم خون افشان ؛ تا عدد ما بین الشاه و جیه ؛ فتاه فطر
دائره خیر ؛ و لو بزل الدنیا علی حکم کفه ؛ لاصبحت الدنیا و الکرم ماجد ؛ و الجلیس الیس و خوی بسیار بهت بر بیت او الیس و اسباب
شاد و داد اسباب مرا آماده کشت و دولت و اقبال سر آورده عیش و عشرت در قبه کیوان کشیده و شد و رایت
سرور و سکون سر بر اوج فلک افراخت و نفس خیاکران خوش الحان روح نشاط و طرب بر آفرخت و نسیم مراد
را بکوی روح بشام روح رسانیده و هوای خلد آسای بزم رنگ آرای آسنه هوای دل بر زده در بیت و کان تکلیه
عیون تنجلی ؛ و الماء و حسن حیث تقرف ؛ یتشهی الاذان تسمعه ؛ تهوی العیون من المناظر تطرف ؛ نفس
از جام و تنور و کرم و خوش ؛ بود و آتش این و آن بر خواسته ؛ آتش از انگشت بین بر بر زده ؛ دوم از هندوستان

صفت جشن و بزم

برخاسته

زنخه مطلب شد و بهمین نوع تصور
زانی بیت در جهان نیاشد
مرغ بسمل دارد و می از خوش
غنچه انجیل نوش بر نیاشد
گوش بر لب دارد بچوب نیاشد
نیش از زبان بر نیاشد
زهره و پیش قلق بر نیاشد
ع

مشک همچو قامت لیلی و زرد : بهت حسن هر زمان برخواسته : و لبس نیم الانس با هر دو بان رشک فلاخانه چین
شد و عطارد در ادای جشن و زهره در رامش کرم گشت بیت نزاد بهر انکاهی که نوشش بوده و لبس : منی زهره بر سیع
قدح پرویز سپهر ایوان : و خورشید از رشک عارض مل از زر جوان خوی نشو بر ریخت و مریخ کمر چاکری بیکوان مشتری
طلعت بر میان بست بیت و اشک گردیان خود چین نوکند : مشتری بنده کمند قبای نوکند شعر الشمس تطلع
من سرة وجهه : و الشمس تطلع من خلال قبائه بیت بر دریا که انجان خلف است : ماه دریا که انجان لب است : اخلاقش
بر استین قبات : ماهتابش بر استان دراست : و کیوان بهر حلقه مهوشان پری وش و کرش جان کرد
و طوق شوق ست قبان سرو قد کلنار خد در کردن آل افکند بیت ساقیا بیا و چکو لم پر شکر لب بیار : کو مه
از دوام محبت کرد : شاه بیا که بهان مجنی اکر شان بینند : ناهدان هم بر ترک بر اندر کرد : شهاد لاجان و شمس الناظر
انعم لاوان و مشک لبانش : و از فروغ دو خورشید کل خیزی بر عارض خورشید دو بان بار آمد و از عکس شراب
ارغوانی و مه جهت عذاران لعل جشان کرفت شعر فکانه و الکاس فی یده : قمر یقبل عارض الشمس : از عکس
شراب خاک بیزه : زمین چو میان لاله زار است : چون مل شده کل در ابسنه : در جام شراب خوش کرد است
چون آب فرو برد آتش : ساغر غیقی لوکن عقار است : عقار علیها من دم الصب نفحة : و من عبرات
المستهام قوارح : معوذة عقب العقول کانما : لها خلف الباب الرجال دوابع : کخمر و مع الدن فی دورکاسها
کالخمر یا دوز الکمود و الدابع : کنهی چشم آفتاب از آتش جام برین طلوع کرده است و جوهر آتش از میان انکشت شاهد
اشتعال پذیرفته شعر یا جوهر الروح من حیث شابه : فنیاک اضحی الروح من اسمائه : زان می که آب آن شعله آتش
آمیخت کند در آب رو رق شعر ما رزیة الوصف الا انها عدلت : ما رد الکلیل و لم تهم باحراق بیت زان می که چون
بجام بهر اندر چکنی : کوئی در آب روشن رخشنده اندر است : و لب میخواره بلب قدح و پیاله رازی کفت
و دهان بوده نوش از شراب ریکاه چون ناف آهوان چین مشک لکین شد شعر فاذا رأیت شمس و الزبا فیره
اعجب لشمس بالزبا قرب بیت می و شه از لبش در شد : خورشید شد از رخش بر آمد شعر البدر یطلع من قرن
جبینه : و الشمس تغرب فی شقایق خده : ملک الجمال و زیره فکانما : حسن البریة کله من عنده : و سپاه
سیکر بر عرصه دوغ تاخت می آورد و خان تاتک و تاتک اذوت سلطان خود میشد شعر عقر لهم معقودة
لوت الحمت : شرابها یست فعقار : ذکرت صفاتها القدیمة از عدت : مرعی دامس و رحل القصار
لاتلم حتی اشتو حکمت : فهم نصاحت فیهم ذلک بیت اکر جرم بر تک دیر یا زی : فلک چون زمین خفته ارکان

جانم

صفت حسن
ساقی

و ترک میکیدرت

جاند : و کری از جور کرسی زمین ما : زمین چون تک مرکز ماند : تیر زلف تو بر آورشته خسرو ماند : مداد و لغزین بند جعد بر
بند دل و جان عاشقان بینمای بود بیت چو حسن قرطه هم بر کشته زلف خوشش : چو حلقهای کره بر کره و جعد دوتا : دو دیده
کالنفر قد ازیت : فی اعلیاء الشوش ذوات : و از ترم مهر جمالش مهره از بطن سپهر بازی چسید کمان از دلک
لطافت نوشاخت و بیا : سرو کرد خوبان از لکس ساکوشش : شش جهت فرد خواهد اکر دسا و ماند شعر ترک خوبی خوبی حسنا
فاذا رأته نظرا : و عطارد و شوخ خطه خالش بر حسد بر سبز ملک کوی میکرد شعر خد و خال تیقنان کانا : نقطت بکتابت الفقر
خدود بیت چشم مستش راز سوی جادوی در جادوی : خد و خالش ملاحت کوروان در کاروان : و زهره در قار دلبری از تیر غمزه
پرتو آب در چشم و تاب می شد : نظر زهره و مریخ هم با فتنه : کر هم دود نوازند و هر شیر شکار : بکر زنم هند کز آب سلاح : بکر نم
ذهنت بکو بوسن و کنار شعر فمن عقر الظبا و لها نفار : و من سود الاسود لها اجترار : و یوم الانس شیب لیان : و یوم الانس
شیب آباد : کذاک الدهر یلعب بالفتی حتی : اذا هرم استرار و اشتار : دهر زاد کم از شاه جواد سلطان جمالش
در چار خانه افلاک شهات میشد : چون دوزخ او کر قرستی افلاک بر : خورشید کی ذره نور قرستی : چون دوزخ
او کر شکری بجهان : صد هزار روز میت کمن شکر ستی : مثل زلف و چین خطه : سلسل شمس و خط جدو : مزج حسن و شیخ
قدیم حد فی فخر : قضیب بان تعیر بدر شال حسن عروس خدو : و مریخ ندارست خون از دست ترکس خون خوار او پیاده
دار خوار و زبون میرفت شعر و فاتن الالحاظ و الخد مختل القائره الفقه بیت چشم تو بهم غمزه : خون کرد هزار
خلق جان شیرین : از چشم بهم اعینی کرد دارد : و دهان و لب تو شکل و لبین : و شیری از طلعت زیبای او و نزد بیت
و بهای قدر ای ماند شعر و حواء لکل من شبه هلال او بدر هلکه : قال اذ قلت و لم تهم قد قدیت و اشرقت
کمه : بکره ماه زمین است و حاقلان دانسته : که اصل حسن و ملاحت سر زمین دارد : و هندوی افلاک از زلف
هند و چشم جادوی او شوخ مبارات می ماند بیت از زلف و زلفین او شوخ بازی کرده ام : زاکه و زلفش ساج بود
روی آن چون عاج بود شعر اصدا فر الف و لام : و لحاظه سیف حسام : و کلامه در هوی لما کوثر الظلام : الغصن
یخشه خد الکمال و التمام : عبد الجمال جماله فله الحیة و السلام : زسنبل کل بر چشم لیلی مشکین بوی دل مسکین می
و ترکس نیم مستش نالاس بیش مرا کان رک جان میکند : بیت ان نیم خفته چشمک در بهم نهاده لب : چون نوشکفته
ترکس و چون نیم کفته کل شعر حلی خده و ردا : و عینا و رجا : و صدغاه و کیانا و قامته سردا : و زلف ماه رخسار
از کمرک طری و لاله سیراب مشکبار ساخت و مکند عنبرین در کلکون برج مهر و ماه می انداخت شعر و حف تنابذ مسل فظه
محلوک الفون غریب و ابکوه بیت چشم شکاری و شکم می فروش : و و ترکس کان کشش و کل و مع پوش

دارد بی شکیبش بر عارض آفتاب داده غیر زده و زنجیر می نهاد و حلقه های مفتولش حلقه چاکری در گوش مهر و ماه می کرد حلقه
کوتاه از زلفش بکشیدم ؛ زان حلقه مرا در ما بمیان بر کمر آمد ؛ دادا دست بدی طرفه ؛ اقبلت منه و ذرات حلقه ؛ وجعده
و آفتاب بر پشتش بر برگ سمن و نسترن بازی میکرد و طره مشکینش پرده داد مه و پروین و سایر بان گل و نسترن
می گشت و گرد ماه دو هفته صدام عنبر و مشک مطری نهاد بیت غلام آنچنان ماهی سم اندام دلدارم ؛ که از هر طره
مشکینش بخیه سنت بر خرد ؛ جایش داشتم بنده که چون بمشک و بشنید ؛ ولی چشم کرکشم که چون بر لبت بر خرد بیت
ومن مهاة الرمل عین مریضة ؛ ومن ناعم الاغصان قد وقامة ؛ ومن فلک البحر
وداد الذوایب ؛ ومن کل ما یحوی النفوس وتشتهی ؛ نصیب وهبت نصیب لباب کرفته جادوان از کمان
ابرو تیر آتش می انداخت و دکر بزلف هندو بروج رومی و شش درج داودی سبب میشد شعر کان خرقه من تحت طرة
گلف موسی بدست من درج داودی بیت زلفش کیا دوی بر دو هر کجا دلی است ؛ وانکه بچشم وابروی مهربان دو
هندو نه دیده ام که چو ترکان جنگجوی ؛ هر چه ایش دست بر دکان دو ؛ دو دست از آن سر زلف بسته حلقه حلقه
می کشاد و دو هر شکین هزار نافه مشک تاتار ودیعت می نهاد شعر وترى يحيا المتين اسم داود ا بحج فتيت المسك من
نشره المنشط بیت کرکنه عطاهای خود شیند خلق بس بود ؛ ماه ایش بجیده زلف و آنرو آن مهربان ؛ این یکی بر سیم خام
آن را بهای سایر میسیر ؛ وان دکر مالد مرا بر زر کچه زعفران شعر فلولا التورد فی وجنتیه ؛ وما اجتنی من سواد الشعر
کنت اظن الهلال الحبیب ؛ وکنت اظن الحبیب القمر ؛ وخط غالیه سای خوبان آیة حسن و جمال اشکاره ا
میکرد و عارض خورشید رخشان بنقطه عنبرین و خال مشکین می نگاشت و بر عذار ماه تابان نقشهای مرغ پرنده می آورد
نقاش قدرت ازل خوب کرده است ؛ نقشی بسیم سوخته بر عارضت نگار شعر اتم حسنک فی خدیک خطان
اذ لا یکون کتاب دون عنوان ؛ کانما الخط فی الواح عارضه ؛ سطور کفر علی الواح ایمان ؛ آتش از شرم تو چون گل
دهنی تلخ گشت ؛ زان خطی کز عارض آتش نشان انگیختی ؛ دیده ام کافور کز هندستان خیزد همی ؛ تو ز کافور
ای عجب هندوستان انگیختی ؛ واز اطراف سمن دهن سبزه تری دمیدند و بر اوراق گل احمر مشک اذفر می افشاند
شعر قرکان لعارضه کیها ؛ مسک تساقط فوق ورد احمر بیت خطیست که بر عارض اماه دمیده است
بدست خلک غالیه بر ماه کشیده است ؛ باده کذر مورچکان است بگل بر ؛ یا بر سمن تازه بنفشه بدمیده است
بنفشه دارد روی لاله سیراب می آورد و بر صفحه عاج اشکال بدیع مور ظاهر میکرد بیت از مشک خطی کشیده
بر عارض تر ؛ کان برگ گل است و بدیع مور است شعر کان عارضه وشی عارضه ؛ اذا ولی بدت فی صفحة

صفحة ؛ ترمت فی الظلم لمک ارجاء ؛ فصار اجزاء من فرنداج ؛ واز سنبل پرچین دارخوان پریشان پرچین می بست واز
برگ نسترن بر نسترن تازه طرای دوخت می کشید بیت از برگ نسترنش چون نفشه سر بر زد ؛ هزار عاشق دیدم که دست بر سر زد
وخفیف لما کانت وحاره ؛ حل الملاحة طرفت لعذاره ؛ کملت محاسن وجهه فکانما ؛ قبس الهلال الموسن الحاره ونفشه بر شاخ
بوی نسترن و گل سوری بسانه بهار کار کار اندکی بود و نوع حرمت بر دل نقاشان و رسم و صورت کران چین می نهاد شعر زهر
الصبح انه کذاره ؛ حسبت ستوا من قفاه لسانه ؛ برگ نفشه خوشتر از خط دی شمرد بیرون کشیده طبع زبانش بر نفس قفا
و اغانت بر نفس از سایر خط سلسل بر این کسوف شیشه و ماه جبینش و عقده عقرب زلف عنبر ایرقاق می گشت بیت از
اذا ما چوفت بر سیه شود ؛ او دش ترابت دور از بنداذ ده شعر وکان عقرب صدغه وقفت ؛ لما رنا من نار وجنته ؛
مرکز سیه عارضش زلف مار کردارش ؛ مرکز خوشتین عذابست از غالیه افسون ؛ کفتی زلف بر سلسله و دراز بشت
شیفتکان پذیرفته است ؛ و عذار آتشین رنگش از آه دود اسای عاشقان کرفته بیت وهواه ریب فی کل قلب
السواد فی عارضیه بیت دو دست کر خطش بکرک عدو پیدا ؛ ابر است کر زلفش خورشید در او پنهان ؛ دودی که کند است او
در خرمن سراش ؛ ابری که کشاد است او از دیده من باران ؛ و بوقت حدقه از چشمه نوشین عقد بر دین می نمود و از دو
عقیق لؤلؤ شهوار اشکار میکرد شعر تبسم عن لؤلؤ منضد او برد اقاح ؛ تبسم عن خدود کان کس لی کرد رقیق
کرنیض دارد و دایره کاید خشته ؛ واز صدف مرجان رنگ مروارید خوشاب پیدا می آورد و از معدن یاقوت رمانه
عقد لآلی عرض میداد و لعل اعدارش از نقطه میم در تیم می نمود و عناب شکر بر سر ش از پسته تنگ شکر می کشاد ؛ و در دهان
تنگش از سیاه کردن دندان سرخ است ؛ از برای اکر بدو جای بر سیماب تنگ شعر تبسم اذ تبسم عن اقاح ؛ و اذ عرض
الثغر عن مصباح ؛ و اذ تجلی براح من رضاب ؛ و راح من جنی خدود راح خد و راح ؛ من اللالاء غرته مصباحی
و من صهباء رقته اصطباح ؛ و مطرب پیکره کرکی شاخ انس صباحت و نقش کنین لطف و ملاحت بود شعر کان حلیها
کل حقد طاح ؛ و حسن دان است و احسن با عقد بیت بسنبل و نفشه سرابی دل خسته می بست ؛ و نرکس بخواب
فتنه خفته را بیدار میکرد بیت هزار خسته بر آنچنین نرکس خسته ؛ نمود باله اکر خود بکی شود بیدار شعر وضاحة السیه
طارة الخاء ؛ قتالة الالحاظ فتانة الحلل ؛ و در پسته شیرین و چشمه نوشین آب حیات می کشید و از لعل می کسار و عقیق
شکر ریز قوت روان میداد شعر سقاها کیف لا یکون وقد رضعت ؛ خزانة الحل فی انقوم القبل ؛ اما آن
قبل که عسل با حلاوت از لب تست ؛ خدای عز و جل در عسل نهاد شفا شعر کانما ریقها عند الکری عسل ؛
استغفر الله بل احلی من العسل ؛ و رخسار زر افزای دیده را نور و دل با سرور بر افزون میداشت و بکال بهار آرای

صفت خنده

صفت مغنیه

چشم عشق او در برگرفته است ام
عم در عشق تنگ بیت که در شرح

روح ما شربت روح در جست میو ستاد شعر حال قتل الطرف عنها حلالا ؛ وقتل من الیمن الشفت اسمع ؛ حلی وجهه واللیل
فی غسق الدجی ؛ فتاب من الاسباع واللیل ابلج بیت ان چون مه ما کاسته چون لحن پراسته ؛ همچون بهشت آراسته
روی چو خرم بوستان ؛ زلف لب و کوچک دهن پر دین نوع دو زهره و فن ؛ مشکین خال و سیمین بدن نوشین لب
شیرین زبان ؛ برج نگاری از چشم سو ساری ؛ در بر پرند شش تای برتن لباس پرنیان ؛ حنا چون نگار او کرده
دهان بازار او ؛ زلفین عنبر بار او بر گل کشته عنبران ؛ ابلهار دو چشمش کریان زاندوه و غمش بان دلف برج و خشم
بره مشکین موی جان ؛ وجه آتش آب و کنار مشیت وجه من سیما بشیر وی میرشت شعر وکان الحوبل
سنت بیاء الدر یخرج دمعه العقیق بیت گل رخسار او دست جمال ؛ دیده او از خواب خمار ؛ شعر بیضاء کالشمس
فی الظلام تکشف لرا دیدها النهار عظیم ؛ منظومة بالورد الحق طرفها ؛ فالحق فخوم الجنان یکم ؛ و ترک تا زخیل
زیب و لطافتش ماه تا ظه عقل و کاروان ایمان می زد و سلطان حسن و محاسنش حرص صبر و قرار تجارت و تاراج
میداد بیت سلطان حسن او ز جهان چون سپاه غر ؛ نام و نشان ملک سبز بر فلک ؛ رو پیش زیم تیر سپاه شقایق
بر گستران زلف زده در بر فلک شعر براقة الجید والعبات والحجر ؛ کانها ضبیة اقضی بها لب عجزاء مملوکة مخصوصة
قن ؛ عنا الوشاح و تراکم الجسم والقصب ؛ زین الشباب و ان اثابها استلبت ؛ یحیی الحشیة اذا نها لسلب
سنة وجه غیر مفرقة ؛ ملک الیمن بها خال والادب ؛ تزداد الطیب اهتاجا اذا هفوت ؛ و تخرج الیمن فیها عین
الیاء فی شفتیها حرة العنب ؛ و فی الفتات و فی ابنائها شنب ؛ کحلاء فی برج صفراء فی نبج ؛ کانها فضة قد مسها
ذهب ؛ والقرط فی حمرة الاذن فی معلقة ؛ تباعد الخط منه فهو یضطرب ؛ و زهره از رنگ ان سلموی مزهر
طرب می گشت و مهر از غیرت ان ده روی نوع بکون دیده می شت بیت حرزه لوراتها الشمس طلعت ؛
ولراه قضیب البان لم یمیس ؛ بیت روی چون ماه مجلس کو کاران ؛ زلف چون مار کنه کاران ؛ غمزه مانند اژدهای
سفر ؛ در کمین کاه مجلس بیماران ؛ اندر آمد بمجلس بنشست ؛ چادرش بسته و از دیدار ان ؛ زیر و بم را بر خود کرده
بخشند راز نیوازان شعر و شمس ترجل فی قبس ؛ لنه ما تهنا و تمنی ارتجالا ؛ ولا تعرف الحسن الحانها ؛ اذا ما تغنت
بتعبیس الشفاه ؛ و چشم از بدی نفر دلکشی و صورت جان فزای و بر کوش حسدی برد و کوش از بهر کل دیدار و ان
او از دیده غصه میخورد شعر فوجهک زینة الاصباح حسنا ؛ و مترک مشعر الاسباع طیب ؛ و در اوصاف مشعر از
رخسار تو رشک نقش نو ؛ بر روی تو شوره باغ جنت ؛ و زلف تو خار شاخ طوبا ؛ گفت شمشیر و خاب
من شقوا ؛ لیلة قارت لیالی ادجا ؛ و استقلت قرالسما بوجهها ؛ قاری القرین فی وقت معا ؛ بکر البصر بصد دل

فتنه روی و موی و شیشه چشم و ابروی او مشیه و نخ بهار جمال نیمه و صحرای صورت او کان و شیر مرد و از خود او ادی گشت بیت ادهرت
تو خسته تو پوشش علوی ؛ حدیث صبح و روز طلیب لها شعر همیة اذا حنک طارت ؛ عن القلب اسکینة و الاناة ؛ و ان لاشت
سالفها فرض ؛ لقب من الاسم لها الاشاث ؛ و من روح افزای جاودان لب زنده و در قص می آورد و بخشنده دلکش نیل
از شاخ گل می افکند و باد از چنگ از چشم سنگ خاده خون میراند بیت در پرده شرم و دست عبل ؛ چون نار چنگ او در
باغ عشق و سیاهش ؛ ناهید کبود جامه آمد ؛ از نغمه جان فزای او عقل ؛ سرگشته بشکل مرغ آمد شعر بلغه بالمناء فی الطعام
الذی الی الطاقة کالبیب ؛ الفتها العقرب ملا رابها ؛ صاحبی الرمن سواد العقرب ؛ و زخم زخم کرم دل لولاد نرگس
و زخم کرد آن در دو دهان بهر و فتنه آتش مرد شعر و لاشش زرد آن دهن ؛ قبل الصبح الفقیق ؛ حسن مشاشه بر جبهه
شقوا الهموم فاطرقی ؛ حدان لاصلاح ادوه دهن ؛ فاصلحتین و الهدی بیت در بزم تو ساقی و مغنی ؛ چون بر دارند
چنگ دست فرو ؛ خورشید شود دریده جامه ؛ ناهید شود شکسته مزهر ؛ گر بصرت فرا سر زنگ از روی آشیه صفیر بر زد و
دکه بنا زه روی و هن در کمان می آورد شعر فی متلوی من نبه ؛ و من مشی علی صحیح بیت و خالف بعلق نای فرشته
نا و دهه از ذل ؛ بب برآمد ؛ و نغمه ی قبس کرکان خود و سکان هنر روی جمع ان فضل و انشا مین فضل بودند و نهال افلاس
ایشان در چمن اختصاص بالا کشیده و سر دیبا بهر یک بیت شرف گشت و منتسب بر آسته در جشن شاه چون بسیار
کرده و در آمده بیت کرا نام است که شتاب هنر را کرد است ؛ مشکل تو دیر کرد دایره و نیاز است ؛ و در اهله الطرف
و نشر مرغ در و گهر بر سر جمع نثار میکردند ؛ و الفاظ عذب و عبارات جوب قلب را فتوح و قالب روح میدادند
شعر لا تطلقن من الغنی ان تطلقا ؛ و لا یلیدون ان ماء بکاء بیت فلک بکشان ما حسنه ؛ قضا و دهشان
قاصر روان بر نظمشان عاشق خود و لطفشان الکن ؛ و هر کرا از ان سخنان شغوف که جامع فضایل آداب و فهرست
مکارم اخلاق بود عطارد بقلم سیم باب زر بیاض چهره خورشید و صفحه ناهید سواد میکرد ؛ معان لو بهت لظلام اللیل
لعاد نهارا و الاکلام نکرا ؛ بها غنه و سواد بحر طوشت ؛ کالیده و بیاض الطرس بیرا ؛ و لفظ رق حتی لو تبدی ؛ لیاسه الصوت
لعین حضرا بیت ز هر لفظ تو روح ادچه این است ؛ هزاران معنی فزوده دارد ؛ ز هر فصل تو عقل ادچه جواهر است ؛ هزار
گنج پوشیده دارد ؛ و همه ایکان بنده پرورد که گوی کمال در انواع هنر از همه زمان کیتی ربوده است و دلایل قدرت و اسکار
در ابواب آداب بجهانیان نموده ؛ تمهید بزم و دلکش شادی هوای مسیحا نشاط شکار زمرد و در اسب ماه سیر هلال نعل
چون خورشید بر چنگ تنگ سوار شده بیت در صد هزار ترن سپهر پیاده رو ؛ نا زده چو تو کمار لمیدان روز کار ؛ و کشش
که برق ابر و سیب و بستن برق دیده و بود اسب خاک ملی میکرد ؛ و در آتش گشت کرد او بسیط خاک بحیط افلاک سر سیاه

صفت غذای مجلس

صفت سواری و شبیه اسب

بیت دامنه زد خاک دشت بنده تراز ده ۰ در جوی تراز آب در آن تراز ناز ده ۰ شعر تحمر الریح من مخ مداه ۰ وتقوت
الرياح غير حسيرة ۰ در آن شمال از پرتو او بر تن آب صفت در خوی خجالت می نشست ۰ و دل حسب از رنگ سیرش خاک
سری بیت و آب روی در رنگ لگام و جنب تیز گام می گشت ۰ و ثمر مرشد و تکبل اش می دست و دان میرد شعر لحمر
مقر بنقل مبرمها ۰ کیو و محر حلة السیل من عل ۰ کیت نیل القید من حال متنه ۰ کانات العقاب ۰ المنزل ۰ ع الذی
جیاش کان اهتزامه ۰ و ذا جاش فیه حیه غلی مرجل ۰ مسح اذاه الساکات ۰ الوذ ۰ اذن الجنادب کدیه المرکل
در کرة تردف الاله اوه ۰ تتابع کفیه بخیط موصل ۰ لا ابطا علی دساة نعامة ۰ وارخاء سرحان وتقریب تعلل بیت
زنگی چو زاغ و نقوشی چو ماهی ۰ ز پیری چو کلک و ز گیتی چو عقاب ۰ دوانده و ترکرد رفتن زده بر کردون ۰ جهنده
ترکه جستن نیز در پرتاب ۰ دو چشم او چو دو لولو بیاده ز صدف ۰ و گوش او چو دو خنجر بر آخته ز قراب ۰ و از
لاده پوشش سان جنگیان جوشن کین می پوشید ۰ و رنگ خود دیده و شبه خیبا بر تن سیمین می شست ۰ و از دوش
مشاع و حاج مسلسل بر پر و بال می بست ۰ و سواد طره شب در بیاض عارض روز می آمیخت ۰ و از خلف دیبه لون
گرد و نقش دیبا می نمود ۰ و از ذاده ۰ و از ام ۰ از کدم جسته ۰ نقش سیم بر جسته ظاهر میکرد ۰ و دانش حرکت چون ابر از پستی
بیا بر گرفت ۰ و در پرواز ۰ بر ظاهر ابر از می گشت شعر کان الریش منه فی سهام ۰ ع حب بجسم من روع ۰ کان
رؤس اقلام خاطر ۰ مسن بریش جوده الصلاح ۰ خاضب بجن تحت صفر ۰ لفعل الاسنة والرماح بیت چون
حرکت دو کند پر و بال خویش ۰ خورشید را هیب بود ۰ و ذا حذر ۰ فرزا از زیر سایه طوبا و نور چیا ۰ هر چه سیر دا کر بار تو
گرد بر زیر پر دمغ تیز پر از اوج هوا بنشین خاک ما آمده بیت تر زدان بکمال دانه دون ۰ چکان از هوا بر سن برک
خون شعر و ذو خرطوم الصید یا ذو ۰ کانه فی جوشن مزرد ۰ ذی مقلة یسوح فوق المجر ۰ و مرهف الشفة کالخنجر
شمال مضفی بالصفر ۰ و مثله کالجمر المدود ۰ و وجه جهنم مجر ۰ کانه رق خفی الاسطر ۰ و ذنب کالفصل المذکر ۰ او کجبی
الطعنة المعتبر ۰ و قصة تفصل الزاکتر ۰ قص فوق الدستبان الاحمر ۰ و بود بر چهره دیباری خطهای عنبری منمود
و بر پیکر زعفرانی خالهای مشکین جلوه می آمد ۰ و در سرعت حرکت مانند باد بر سن خاک میگذشت ۰ و در فراز و نشیب
چون آتش آب می شتافت ۰ و آب شیر او در خوان ۰ و رنگ و رکهار حلقه می آمد ۰ و بر سرین و سینه صید مصفور و شاکر
و بر تیزی الماس فن مخ چشم شکاری بر کرد ۰ و دهی سفت ۰ و بیشتر بارک ۰ و از آن رنگ جان آهو میزد ۰ و سلاله و تجمه
زرین مثال چون حربه قتال بخون مشت ۰ و پر و بال بخارین ۰ آب بقوت تکین میکرد ۰ و دان ۰ و بیاب لعل خام چون نار
گفته بنار دانه می افکند ۰ و از خون چون دو تیر تیغ تشریف مشحون میداشت ۰ و بر خار و خارد گل و گلزار می

صفت از

و تشنه و جنب بخون کشته زد آورد

صفت بوز

و بر سنگ یک سنت و گرزی میزد و بکنگ میرفت کاه و آن آتش رنگ ۰ این سیاه شعر لها مخلص من مثال الرذیف ۰ کرکه تو
سبیة العرب ۰ و مقلة سابی کحلها ۰ و قد حلیت مسبی فی قتب ۰ کمثل از بهت چنان چشم او ۰ که چو زان سر مرد دارد کار
برگ گرای جو بر سنگ ۰ اگر چنین بود بر روی نگار ۰ شیفته خواب چرا شد چنان ۰ هست مرحله او کوکنار ۰ پیکرش از سنگ
شده و زعفران ۰ صورتش از آهن و زنگار ۰ رنگ شکاری و رنگ بر آبرو ۰ و سبقت میگرفت و آتش زم فن برق و صاعقه
می آمد ۰ پیش اسباب او ۰ و ابع مسبق کشت ۰ و از خون و آن چون هند و تیبول لوم میکرد ۰ در حین شکار ۰ عقیق و آب میراند
و ریخ و سنگ سبزه بگلگونه خضاب میکرد شعر و اذا ادر لحظ المقیل ۰ کانما یظهر من سجنجل ۰ نقش جلوس البدوی المعطل
و ریح قبه و اذا اقبل قبل الاوی ربات الحجل ۰ یا ذی الذی الثقل ۰ سبح من قتة والخلل ۰ ذی قتب اجرد غیر اعزل ۰
یحیط فی الارض حب الجبل ۰ نیل المنی و حکم نقش الرسل ۰ و عقد الخطی و حتف القتل ۰ اقرن مذروبة کالفصل ۰ لا یعرف
الله بصقل الصیقل ۰ مرکبات فی الذهاب المزل ۰ کانما من سرعة فی السائل ۰ کانما من ثقل غیر ۰ کانما شعشع
ن جوجل ۰ کانه من علة بالمقتل ۰ ع لم تراطرفه والاکمل ۰ کفتی در سر فرمان او پیکان اجل پنهان کرده
بود و در پیش او جوبه نخ و خنجر با هفتة شعر و ابرش یکتف الغدار ۰ و مقلة قلیلة الاقرار ۰ صافیة کقطرة من ماء بیت
بین الصراء شمل الشباب حیة الاقفاء ۰ و شاه جهان ذکر شد و سیار کان غاشیه او را دو زید و بنده وی اسفنا چون کرگن
قصر فتح ایران او سر زد برآق برق صفت و زیر زین او آورد و عنان هلال نعل و بر زیر و جبین داده بر از شکاری می داشت بیت
کرانان و بر کوه نوه زنان ۰ سر شش جهان و جهان را کشان ۰ و رکب آتش کوش چون باد و آب بر عرصه خاک سلسله شت
و تیزی باد پیمایش آدم ز کم دست و دان میرد شعر تراه کالجم مرتفعة ۰ اثر الحضارة والشیاطین ۰ بطیء و ذکرش
نیک بر کشد الفیض ۰ بطوره و ذکرش نعل بر زند نعال ۰ چهار نعلش حکم شد بشت نزد مخ ۰ چو در پرشت نزد کم از دو
چهار جوال شعر و اقدر مشرف الصهوات ساط ۰ کمیت لا احق ولا ابیت ۰ که افی جهان او چون قضای حکم سوی
بر دشیر میشتافت ۰ و که تهنگ جان ستانش بسان قدر پا و رنگ اهنگ چنگ میکرد بیت کاه در کردان کند سرش بسته
شاه دست ۰ کاه بر پیشان خرنگش شک داد و عزار ۰ کاه حزم ۰ از تیغ او کرد خاباند پناه ۰ کاه رنگ از تیر او ساز دبیک
از حصار ۰ و من الوحش احدارت استه ۰ غیر ذی ذنب و ذنب ۰ و از هم شیر شد ۰ و شیر پیکر بر خون روباه ۰ و ده چو
ماند ۰ و شیر مخ ۰ تند شیر ۰ م از دو از آن شده ۰ و که پر چنگ بیشه بر شیر زنان آمد ۰ و از عقاب تیر چون ۰ و بر آن شیر زنان
بسان ظفر بر آورده ۰ و پر و بال مرغان چون پر و بال شیران بستین و عقیقین گشت ۰ و خون ۰ و بیون از دل شیر
شرزه رنگ لعل و خشان گرفت ۰ و در عرقاب چون شیر بیشه چون مرغابا خوط خورده بیت شیر در بیت همیشه از

صفت رنگ شکاری

صفت اسپ
بر جهت رنگ شکاری

بیت: ز ذوکره چو شمشیر آدم ، گاه در بیشه بهمان چو غلام ، گاه در راه دوان چو پیکان ، شعر: اسد دام الاسد الذی خضبه ، بدرت
ذیل الرات سر برعد ، توان شاهی که چون در بیشه افتد عکس شمشیرت ، شود هر شیر شیر نر ده در پستان ، دراز آب دو ن
شیر نیام خنجر شیر گشته بود و نیچه از انفجار خون ریز سکان در سیمای تیز شده و دود چشم از تیزی آن ، او چون دو چشم خون گفته
وقت احمر در میان چهره شده و از عشق در کهربا و لعل در نه ترکیب کرده باشند و در تحیر از کسند زمانه و دو قی قاف
رب بالا از نوده شنبلیه خرمن گل افزای نوده بیت: و چشمش خون چشمه خون چشمه شده ، از دنبال گردش گردون شده
سر چنگ چون نیش الاس تیز چو سوزن سر موی پشت از تیز ، خانیده دم چون کان سرر ، بر فرک از دانه چو پیکان
از دنبال هیا کنیت تیش بجنگ ، ز خاراهی کرد سوزان بجنگ ، در افکنده بنگش بیاسون سناک ، ز کفتش چو قیطران شده رو رنگ
شعر: مستخف بدم الفرائس لابس ، ذی خیلین لبه تیه خیلا ، ما قوبت عیناه الا نطفتا ، تحت الدجی و الفرق حلولا
فی وحدة الرهبان الا انه لا یعرف التوم و التحلیلا ، لیطار الرا اشتر تخاص تیه ، فکانه بالس کیس صیلا ، ورد عفوته الی فوخه
حتی یصیر الرسه الصلیلا ، قدرت مخافته الخطی فکانما ، رک الکی جواده مشکولا ، زال یکیح نفوذه ذو لو حتی حسبت الفرق منه طولا
دوی و لصدا بکار کانما ، بنی الی فی الحضیض سبیلا ، و کانه عفرته حین فاوبا ، لا یعبر الخطب الجلیل جلیلا ، دوم فرازت بان
چون اژدها بر پشته زعفران خود را جست کرده و باشد چو کنگا و زین بیالای تیل زنیج بر آمده که بود از رعد کرد ار چون برق آتش کین
می افروخت و کرکجه عاقبت خیل صولت قضا و قدر می نمود شعر: عرفته امرت الشقین ذی لبه ، کانه برشاء الغاب مصلع
بیت: دهن او فراخ چون غاری ، همچو در غار سهکین ماری ، کام او همچو صفه زدخام ، بر کنده کاه صفه رسته حسام ، بانگ
فرش چو بانگ رعد بهار ، دست و پایش چو شاخهای چنار ، کفه دستش بشکل چون سرطان ، پنج دامن از دو شده پنهان
پشت او چون زکوه پشته ، دندان پشته زعفران گشته ، دم او سهکین چو قنبا ، حلقه بر پشت او چو چوبا ، بود در جهد چون
قضا و قدر ، کوه بزخم او هبا و هدر ، شاه کرنسج وادی بزخم تیز تارک شاهنشاه ، او چون نسج عنکبوت راهی بود و اکرده
بسته کاکره کذارش بسان تیر پرنیان ضعیف از طلال کان شهاب و در عقاب جانستان میرانند ، چون توفان
کرد بی بزه کوه کانت را کرده ، کردن زنکاری زده خورشید مشکرده سپر شعر: و حفاته الاوتار فی کل جهة ، تقاضت الفقاء
لها و دخول ، اذا بیهما عنها ارن فانها ، صداه یجیب الصدی و حیول ، و زخم کند کرک و کفار هم طریه سیکه دانند
از زخم تند کرک شاخ اهو بشاخ کوزن قرین میکرد بیت: کجا روان شود از زت و شست او دو حدنک ، که در بود
رسیس کیدکر بود رفتار ، چو درشت نشانه خدنک پیش ، خدنک دوم را نشانه از موخار ، و بیک دل حرز
او این طیور او واج سیک ، و در سینه و حوش ترکش و از دیده آبج میخت بیت: زیر او قفصی کشت بر طیور هوا ،

نتخ او بلغی کشیده و حوش قفار ، کز از نشاط بر کشت و خاک نموده ، کز از نیام بر آهنت آب آتش زده ، رسته کان بهر برده شاه
قرین چرخ زمان هر جهان کرده پیش او ایثار ، و پیکان زهر الود او به جکر کز از راز میکفت و در حد و شکاری چنانکه در حلقه
کشتی یا و بیست ، بر خون نه نشانه زیان کان چرخ ، کفتی مجموعی رانه زخط استوا ، سه دانه سر بر دیا هر شکاری را که شاه
سوی آن خود زخط استوا کردی زده ، پیش پیکان در شش شش از بر الاسبه را ، شیر چون شاخ درختان پشت را کردی دوتا
و زنک در شاخ او بر شاخ تخم چون سوزن از دو حریر کاره میشد و بر جوشش کرک سیان سوزن بر تن برک میکاشت و در
صیقه کرد او سوزن در جار نهان می کشت و در دیده کرد نه تا در سیاه چشم سوزن میرفت در چشم شیر بصفت و صورت
سوزنها ابواب صفت نیزه و سوزن و از دو ملاس جوشانه بیک بهرین کوزن میدوخت بشکل خش هضاد و بر بدن زنک جان
شکاری سوزن مثال تیزی میکرد و جهان فراخ بر چشم و حوش و سبع چون حشم سوزن تنک میدانست کفتی دیده بیر و شیر از زخم
زنک بایک نیام سوزن کشته بود و سم کرد و اهو از زنک پیکان پولاد سوزن تیر آزاده بیت: بر سه بر پیکانش داوی جان آهو از کمین
چون براهو بفتی نوک پیکانش از کمان ، و همشه از تیر خرد بهره یاد کسوتا ، اهوان شکاف از خون چو شکاف از هوان
رنک شد ، دام چشم از اهوان بود سم ، خاک بر دو قت کرد از خنجر و قت سان شعر: و اقت لیعفر بیرخ جلده
و فیه لاثاره السلاح خروق ، یجو الهوا بالسهام کبیره ، کمختف للعل لیس بلیق ، و در کشاد از تنه شست کان کیک تیر
قد بر زمین نیفتاد و لیشت کرد در بین اهو بر عقاب پوشیده و اوج هوا و همی هوا از پرنده و چرنده خالی مانده بیت: رک زنده
دست را بشکار ، بر شکاری زنده کشت حصار ، یزد بحرکت کردن آهو ، بدر بر دیده سینه تیهو ، کشت پیکان بسوی کرد بلند
چون شهاب از قضای دیو نژند ، شد هوا همچو از فسرده دین ، از پر بازه شد و شاهین ، و خاک شکار کاه کون شکار
رشته آمد و هر صید فرش خیابی رب از خونها بدست و کره و دست کرد لرزه خون دلون بهر دن کرت دست و نیک
رنک لعل بخشان و قوت زیبا پذیرفت و خاره و خاره باب بین و دار پریشان شده شد ، زد زنده خران
زمین شد تهی ، بر زنده مرغان رسید الکی ، کله هر سوی مرغ و نخچیر بود ، اکر کشته و رخسته تیر بود شعر: فطفقت تحوم بقایا
الفلاة ، بی الجو سمة تنتب ، کان سلاکیم نزت ، معصفرة فوق حرق الحطب ، و در دیکر سند کان دولت
غرم میان دانش طاکر زدن کرده و بر کمان طایر حرکت و جناب جنب رفتار سوار کشته بیت: پیاده کرد و چو چاه
چاه زین خورشید ، چو بر شود بهوا کرد یک سوار تک شعر: حین یجیبن و ان کانوا اشر ، کان خیطوا علیها بالابر ، چو ماه
بجنبی یکسواره چون خورشید ، نشست مصحف اهن زنک سوار قوبد ، و در روی هوا از کرد بادیه بیرون مکمل سیطر
و طی زمین از خیل تا دان مغز و مهلل می کشت بیت: بر کمانش کرک سیاه و رشت کرد بند ، کی شمال و دوم صاحب سیم

صفت کوه زدن

مرکب است کردست دو بیت تازه سر خرمی زاده و دوم دانش و سیم زر خرمی شعر و اکیل ترنج قبا فی اختها ، کما الطیر تحوی من الشوب
فی الرد ، شعر و غازی گیتی در خم چوگان سبب بخت ، و بوه تازی بر عرصه خاک می تخت شعر و ادیه طول القیاد و نظرفه ، به بشیر
الیه من بعید فتقدم ، بتکاور فضا و قسیم الوی ، و لیس کخطاه و یتکلم بیت زین او مستی که گر بستی نه بر تنگ او ، از دو دستی
پوست خود اندر کشد ضا ، چون سمور دست و پای تو موی بر تنش ، از حواس پیر گر شاهش کنی ره ، تنگ جان بیرون کند و
زیر او زین ، چون آب ترکمک زبر جسنج اسپ ، ابر بسیا اهین هم از دو رعد و هم از خشش ، نعلش چو برجیس کند چهره و غا
و خنگ چنگی کشاه بسرعت سیر از بر خنگ تنگ میگشت و بخت حرکت بر شب او زد و بر شب سبقت میگرفت
شعر تاری نجوم الغرب فی کل لیلة ، کنجم الدجی ورد و ادهم ، بیت بسم چو مهر گرد میان نقش دم ، تنگ چو پشته بر دل آدم
از میان گهر شوان ادبرت قلت لا تقبل لها ، او اقبلت قلت الها کفل ، و دوده عرعر ز آتش از برق قلب سبق می بود
و از آتش تنگ در عرقاب عرق غوطه میخورد شعر کالماء فی نقاره ذاب سبحت ، و استنقدت لعدان اشفت علی الحرق ، نعلش
زبرق جسنا ابرق و دشش است ، اهلش بود جسنا او دو عرعر است ، تیزش کنی بر چند اگر عالم است ، بر پیش دهی
بر چند اگر کشور است ، گاه جنبش سبک خیزش بیک خاستن بدی از صد خاور و در باختری نهاد و گاه ابر پیش آتش گهرش
بیک جستن دست از کره زمین بر جستی چرخ برین بیزد بیت تنش پر بخار از گران تا گران ، چو اوج گل سنج بر زعفران
شعر فی کل جنت شرده من جسمه ، خط یتقوا کسام الخدم ، ید رک الابصار اوذ بجریه ، حتی یفوت الریح و هو یقدم ، فکان
عقد النجوم لطرفه ، و کانه بین الجرة علم ، و گوی چون مهره در کف مهره باز تحمیل حرکت میکرد و باز گرداند از سر حرکت میدان
بسر برفت و سجده کنان چنان خاک جب بوسیده و اسب صفت جبین بر زمین بنده کی نهاد و بتشنج تم بر چهره ها و اوج سیاه
می آورد و بجز نهد را مشکر و فرخ خود شیلانه میرفت بیت چون زهره زمیدان برود گوی تو زدی سبع ، بیت شب شب ایه
اذ کانه موی میدان ، و زاد زدی اگر تو چوگان کنی او را ، هر ماه شود ماه بسان سر چوگان ، چون ماه بود گردان اندر خم
گردون ، آن گوی تو اندر خم چوگان شده گردان ، و در خم چوگان چال سا بر بین و یاری غلتیده و بر کار صفت
بر عرصه میدان بعزق می پوید و از سر گز خاک بر ابره افلاک تق میکرد بیت گی گوی در خم چوگان فکند ، بران سان
زین مجمع گردان فکند ، گه در گرد شه روی خاک ابنوس ، بر فتح لب ماه و او بوس ، چو دانه آمد از زیر گوشش ، بچوگان
چرخ بگذاشتش ، بر از بخت چند اگر بدی زهره گوی ، چنان شد که سیمی بیرد ماه بوی ، دگر بار از لب طاسپه سان مهره
جواهر ادای نشاند و سعد اکبر سر و خوشین بر جمن میدان نثار میکرد و در خم الذهب زخم چوگان سر در پس پرچم رنگ آسمان
می کشید و در پی شهر گردون از صدمت گوی اسپ می بدت و سم سمند شاه جهان در جستن بالب ناهید را زی گفت

بازی گفت و نظاره و اینه و این یکا و بر جبین مه و بیت می کرد ، تنگ خانه زنگ ادچو گرد جام در جبس ، تنگ سوزد سینه او چو باز و گوی
میدان ، گهی از شتری سازد بدولت گهی چوگان را ، گهی از ماه و سازد بهت گوی را چوگان فصل در بیان محاسن
این کتاب ، نظم لالی و ثروه شر عقود مقامات جناب همایون نازل تنسق النظام ، مصون المهد عن الانصرام ، روی اسپ
آسمان رفت خدایگانا که پیش دست خورشید از درش کج شایگان و خوانین و خانین جهان و زیاد آورد و مستوف
مدایح و حسنات محامد شاه سلیمان قدر و جاه تقش نگین خاتم نیل و اوست بیت ملک خاتم ترنج نوکه در نگشت ، بر از دو چو زین
بر دان که چو نگین ، و دیگر گران نه در ملک باطل ، فرج علکا طرق دالیل ، و حود سلیم طبع را بزیور دولت شاهی دولت قاهره بالیاب
دلکش و گران او بجوشوار مقاده و عالی ایام ناهره زینت و بهاد او پیش کشت همایون حوالیه بالیامن و السعادات و حضه
بزید الرفعه و الکرامات جلوه کرد بیت بپیوستم بسی عقد مکیت ، چه شایسته و زیبا و در خور ، که پیوند چنین عقد گوهر
بود بر گردن ایام زیور ، کم سمان و شتیها نیک بالمرح ، فاضت مزایا الهرماض بیت نظم شکر تو دم می بخشد
در صیغه ، نقش مرح و اکنم چون خامه کریم در بنان ، و بر سم منت کهان طری و نو بدوای تازه بر این مجلس ادم
صفت تحفه آورد اگر ابروی قبول و لطف هوا التفات باید از سطر ان عقل غزنی شاه کر شبه آتش است
و رنگ از قدام عقل کتب باید و تجربی که من را القاح العقول کفته اند مدد پذیرد و از انواع و روام اصول این کتاب
کر دیلت بفطرت همایون ابداع کرده اند کی حسن فرزه خرد و قوف و شرف اطلاع یابد و نظر کامل شامل جرایس و تفاصیل
اشال و حکم و جواهر و دواهر منظومات و منثورات شود و اخبار مفاخر و آثار مآثر بر اسطر دیده بر تحت سمع کوش هوش
رسیده و از تتبع کرده و نه نواظر شرا و اعنا و زهرت جای بصایر فضلا و فضیلت شعر کتاب لو رأته الکتب قالت ، رقت
الحسن من ام الکتاب ، کز هر الروضة الحسناء بانت ، ترشف لیها در السحاب بیت چون نکته خاش از فصاحت
چون چه و دوست از حاجت ، جا زا عرض سرود و شادی ، دل را بول نشاط و راحت ، با تصانیف سخن دوران
دهر و داستان عصر که بر بوک مقدرت سوار گشته از در میدان جاعت و براعت گوی کمال از جهانیان ربوده
مقابله و موازنه کرده ایه رای عالیا زاد الله اشراقا که حاکی عدل و شاهدی صدق و نقدی بصیر و عالی خبیر است بنصف
زوایه کرده و هر دو که در روح این کلمات روح افتاده است و در سلک سیاق این کتاب منتسق شده از در طرز الفاظ و لطف
معانی و غرایب و عجایب تشبیهات و زادوی حسن استعارات که اشال آن تا تم بلاغت جاری بوده است و زبان
فصاحت ناطق و در سلک تالیف و تصنیف متقدمین و متاخرین بر تقاضای ایام و لیالی و ترادف شهور و سنین چنین
سخنی عام و آن خاص پسند الفاق بنقیاده است بیت سخن بر ایه کهن است و طبع من مطلا کر ، مرا بجای

استاد ایام که چون کند بر ایام شعر بدی الجنة وتمن لست ادعو ، کالیفر ریح الورد بالجبل ، وازطراز خانه طبع کک صانع ترکیب بر بنای
شاه بدی زیر پیچه کسوه از بنا پوشیده و از بالا بانگاریک الیف طبع چنین زیبا رخی بر مسکه وجود روی نموده شعر حکمت صانع نی اشاد
اسطره ، اما ملک الیض فاهل الیوت بیت بدانی چاره جان دارد بتری ، که جان کنده ام تو جان پروری ، خدای جهان را هزار ان
سپاس ، که کوه پیر دام کوه پرست نمس ، وجبل کعبین امیه چون خیمه دان بخشیده کشت بدو طرفی شاه نارنجان سوسن زبان
بوده می ارامه که درست نزدیک این جمع مطلوب بجرب جاپنان کرده وهیت مرتبه مقامات مشهور تمامی عرصه روی زمین فرو گیرد
شعر فنادیه من الاعلیه مشرا ، وحنی بهن کالحنی معزا بیت بفرمان تو کفتار جاکر ، رود بر پرده بانه بجز شعر بیوت روی القول
من قبل بیت ، وجیده بیق الی ذات قاهر ، وبتقبیل اقبال وتسلیم کشت ، بتقاکار نامه دولت قاهره لازالت مشرقة الاعلام و
راستوره اعلام اعتزاز افته وهم بر بیت تعظیم کرفتیت عزیت او بر رای عالم از وقتی بود شاه از پیشه وبیت بر دوخت رسد و نظام
سنن آرایی از ترتیب دست اول بر پرده کرده و اصناف دلی و نظم ناظر پرکنده و دل کسته تمامی دیکر میز نموده و دعا عمومی
دعوت خاطر بیوقت ثنا و اظهار شکر کرد و خیال عبارت بازار سخا نظارت بدیه و شیوه نطق از نزه الفاظ بر دوره
چون بوستان نعت ترا ، خاطرم ان درخت بادوست ، کر ذبیح ثنا و شکر دعا ، دایش شاخ و برک دارد است
شعر نطق الفصیح بیابه فکسوه ، عقد من الیاقوت غیر مثقب ، اوریا الدیج بان یکون مهذبه ، کان منه فی عزهوب
غرب خلاقه فاغرب شاعر ، فیه حسن مزب فی مزب ، لما کرست نطقت ملک منطق ، حق عم اثم ولم اقرب
یعنی عنی لصدق المقاد الکذب ، وشرح ثنای شاه و اد و طرز از فضایل بیشمار خداوند عالم سلطان اعظم اسکندر ثانی پادشاه
روی زمین سایه یزدان وارث ملک سلیمان اعظم الاعاده و دام اقتداره که سمع فهم از ادراک بدایت ان قاصر است و
وصف دیم از احصاء نهایت ان عاجز چنانکه کفته اند بیت جایی رسیده زمانه و عرقت ، کاینجا بجیله فکرت انسان نرسد
شعر فیض الکلام ولا یحیطه بمعظم ، الکیط ، یعنی بالا ینفد بیت بیانرا چه اوصاف تو حیرت کرد ، بیاری دو دیده کلک دیبا
ترسد بی کشتی نظم من ، که دریای رحمت نبارد کران ، جهانبانا کشاف اکر عطای تو کیتی بود شایان ، ثنای خود
از من چه پرسی بپرس ، از پرنده کاه از فرقان بوصف تو ایکرده وصفت فلک ، بیع تو ای کرده رحمت جهان ، زمین
بی ایمان بیاد ایم ، که نقش تخت بی در دهان ، بسازنده آسمان و زمین ، طرازنده نوبهار و خزان ، که از بخشش کریم
ثنا ، ترا ای بر بخشش زمین و زمان ، نه حکم تو در کرد هند ، چو پرکار بدله برادر سوریان ، دو اقبال روز افزون شاه
اکر روزی چند شعله آتش نه کاذ الطفا پذیرد و زورق بقا از تلاطم امواج حوادث بساحل فنا رسد و مرغ روح از نشیمن
خاک روی بر برج خانه افلاک نیاورد و از استیان سیر دو اسلاه قالب هوا پرواز کند و از شکنای قفس بیت روی

نصف بی عالم از روح متهد بیت از این پس که فرجت جمیع خدا ، بقبال عداوت جهانداد ، مرا نیز و بکام مرک ستا ، بر کیم هم بر من
منوال بیت ، شبی تا که کرین سر بدیه سازد خروش طبع را پیرایه سازد ، نکاری که در این بر روی بام ، که از حسنش تجلی کرد و تمام
بدیه الزمان لیطل سناه ، ودیباله الا ابیاته ،
واکحله بی انصاف در نظر و جمیع الرعایا بنسبتها محمد
مالله حسبنا الرحمن الوکیل والعلم اخر
باکیزه و بسنده
تمام

نقل عن النبی صلعم انه قال ظهر الانسان اثنی عشرة اسنیه واربعة من الاب وعشرة من الام واربعة من الاب والام وواحد من
خزاین الله واربعة من الاب الکبد والعظام والشرد والعصب واما التی من الام اللحم والدم والمخ واربعة من الاب والام الشعر
والشم والذوق وواحد من خزاین الله هو الروح صدق رسول الله سئل عن رسول الله عن یاجوج وماجوج فقال هما
کل قوم من اربعة مائة امة لا یموت الرجل منهم حتی تری الف ذکر بین یدیه من صلبه کل قد حمل السلاح قیل صفهم لنا یا رسول الله
قال هم ثلثة اصناف صنف منهم مثل الارز ای الصنوبر ومنهم من طوله وعرضه سواء عشرون ومائة ذراع ومنهم من یفترش احدهم
اذنه ویلتحف الاخری ولا یمرون بفیل ولا وحش ولا جبل ولا خنزیر الا اکلوه ومن مات منهم اکلوه مقدمتهم بالشام وسائرهم
بحر الشام یشربون الانهار والشرق والبحر بطبریه ودوی منهم من طوله شبر ومنهم من هو مفرط فی الطول ولا یولد فیهم الا
ولد کالشباب السباع ولهم وبر من الشعر یتاجب بهم یواریهم عن الحر والبرد قیل ام ولده یافث بن نوح ابیالترک وقیل ام ترک
سرتهن یاجوج وماجوج خرجت بغیر قبا وذو القرنین فضرب السد فبقیت خارجة وقیل سد ذو القرنین بقی احدی عشرین
قبیلة وبقیت منهم قبیلة واحدة ومن السد وهم الترک وقیل ان آدم احتلم فاحترقت فطفئت بالتراب فخلق الترک من ذلک
ویاجوج قوم اخوتنا من جهة الاب والرحم فاهرب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید مترجم این رساله علی بن محمد بن هندوی سغدی که در زمان قبل از این که حضرت امام ابو الحسن موسی علیه السلام بود در خدمت حضرت امام ابو الحسن موسی علیه السلام بودم
بیاد دادم آن را بر آن که خواهران خدمت حضرت رسانم و بر حضرت عرض نمودم و بر سر دارالخلافه تکلف فرمودند همراه خود داشته باشم و در شهر بغداد کسی
اطلاع نبود بشد حضرت رسانیده بود و بر دارالخلافه داده بود و بعد از آن بعضی از دوستان بنده دادند و بعد از آن بنده بر آن شد که هر چه شخصی مطلبی در طالع شده باشد
خوب بدانند و آن شیء را در چه کار باشد و از آن شش مطلبی و آن را شش بیت نظم کرده است که هر شخصی بر آن مطلب که در طالع
شده باشد و در شهر خود که دارد و بنده دارد و شکار و راه و بیماری و چه مطلب داشته باشد بر آن مطلب که در آن بیت که است در کدام دارد است
و بعد از آن حطه که در میان دایره اول ثانی به حرف شمرده است بعد هر حرفی که در دایره بر کدام حطه که در پیش و در پهلوی هم
واقع شده و از بعد آن یکی از دوستان خود را برآورده و مدت مطلب هم آنچه می خواهی از دوستان خود بخواهی و آنچه مجموع را
کنند اندازه بر آن نمود و از آن حرف که بیت شمرده که آن حرف شود و حطه که آن حرف شود بعد از آن حطه که اسم کدام می است بر آن حرف که آن اسم
شود و در اسطلاب آنچه در شهر بغداد از آن بیست و شش حطه که در شش است و در این جدول شرح

خروس

این خروس بجوی بر روی شما
بشارت از آنکه بر روی شما
بسته روی سعادت بر روی شما
بیکار تو روی خواهد بر آمدن
شل و کرکت بنا پشیمان خواهد شد
این خواب را بسی کشایش خواهد شد
نقد تو بی مراد خواهد بود
این ملک را بخواهد بود بسیار دارد
بشارت از آنکه فرخ خواهد بود

تاشه

این خواب بر روی بسیار طول دارد
این بیماری بسیار روی شما
از دیدن شمع کردن وجه خواهد بود
بسیار روی وقت خواهد بود
بیکار تو روی خواهد بود
بشارت از آنکه روی خواهد بود
بسیار روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
بر تجدید در گشاده خواهد بود
بیکار تو روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
نقد تو بی مراد خواهد بود

عقاب

این خواب بر روی خواهد بود
این کشته بر روی است خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
بر تجدید در گشاده خواهد بود
بشارت از آنکه روی خواهد بود
بسیار روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
بیکار تو روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
خواب بر روی خواهد بود

نط

این وقت شادی خواهد بود
این نیز بر روی خواهد بود
این کشته بر روی خواهد بود
بسیار روی خواهد بود
بر تجدید در گشاده خواهد بود
بسیار روی خواهد بود
بشارت از آنکه روی خواهد بود
بر تجدید در گشاده خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود

چرخ

این کشته روی بر روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود

تذرو

این بیماری بسیار روی خواهد بود
دوست بر روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود

لقلق

این بیماری بسیار روی خواهد بود
بیکار تو روی خواهد بود
منشوره داری بر تو بر طریق خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود

عقعق

این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
منشوره داری بر تو بر طریق خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود

کرکس

این وقت چیزی بر روی خواهد بود
بشارت از آنکه بر روی شما
این بیماری بسیار روی خواهد بود
بیکار تو روی خواهد بود
منشوره داری بر تو بر طریق خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
گشته بر روی خواهد بود
این خواب بر روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود

کبوتر

این بیماری بسیار روی خواهد بود
از این سر کشی بر روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این وقت مرغ بر روی خواهد بود
جمعی داری بر تو خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این وقت بیکار تو روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود

قبره

این بیماری بسیار روی خواهد بود
چیزی داری بر تو خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
بیکار تو روی خواهد بود
خواب بر روی خواهد بود

غراب

از دیدن دست خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
از این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود

باز

این بیماری بسیار روی خواهد بود
این وقت مرغ بر روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود

کرکدن

در این بیماری بسیار روی خواهد بود
از دیدن نامه بر روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود

طوطی

از این سر کشی بر روی خواهد بود
زن بخواهد بسیار مبارک خواهد بود
عالم تجدید در نظر داری خواهد بود
جمعی داری بر تو خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
در چاه پا خواهد بود
بیکار تو روی خواهد بود
منشوره داری بر تو خواهد بود
زن بستن دختری بر روی خواهد بود

غراف

از این هم شاه بر روی خواهد بود
زن بر وطن بر روی خواهد بود
خواب بر روی خواهد بود
از سلطان بیکی بر روی خواهد بود
بیماری بسیار روی خواهد بود
از دیدن نامه بر روی خواهد بود
بشارت از آنکه این خواهد بود
بیکار تو روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود
این بیماری بسیار روی خواهد بود

کتابخانه مجلس شورای ملی

شترمرغ

از این جهان همه دیدی جز نام
هر ملک اگر خواهی بنگر
نقش هستی روی هر است
در این بیت صفت نام جهان
در طلب دان بی‌حد در راه
در عبارت کان صد دام است
اسطرلاب هر چه جهان
ما را دل بسی در جهان
در انبیا هر چه جهان

عصفور

آنکه روی خود بر دل
در طلب دان بی‌حد در راه
هر ملک اگر خواهی بنگر
نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
عبارت دادک که جهان
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
عبارت دادک که جهان
در انبیا هر چه جهان

دکرشاذ

در حروف کل و در طرف
نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
هر ملک اگر خواهی بنگر
نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
عبارت دادک که جهان
در انبیا هر چه جهان

هدهد

در این وقت بهشت خواهی
هر ملک اگر خواهی بنگر
آنکه روی خود بر دل
در طلب دان بی‌حد در راه
عبارت دادک که جهان
در انبیا هر چه جهان
نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
عبارت دادک که جهان
در انبیا هر چه جهان

طاوس

در طلب دان بی‌حد در راه
هر ملک اگر خواهی بنگر
نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
عبارت دادک که جهان
در انبیا هر چه جهان
نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
هر ملک اگر خواهی بنگر
نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
عبارت دادک که جهان
در انبیا هر چه جهان

کلنک

در سفر رفتن هم در
هر ملک اگر خواهی بنگر
نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
هر ملک اگر خواهی بنگر
نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
عبارت دادک که جهان
در انبیا هر چه جهان

شبپره

نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
هر ملک اگر خواهی بنگر
نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
عبارت دادک که جهان
در انبیا هر چه جهان

شاهین

نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
هر ملک اگر خواهی بنگر
نقش هستی روی هر است
در این عالم جهان بسی
در طلب دان بی‌حد در راه
عبارت دادک که جهان
در انبیا هر چه جهان
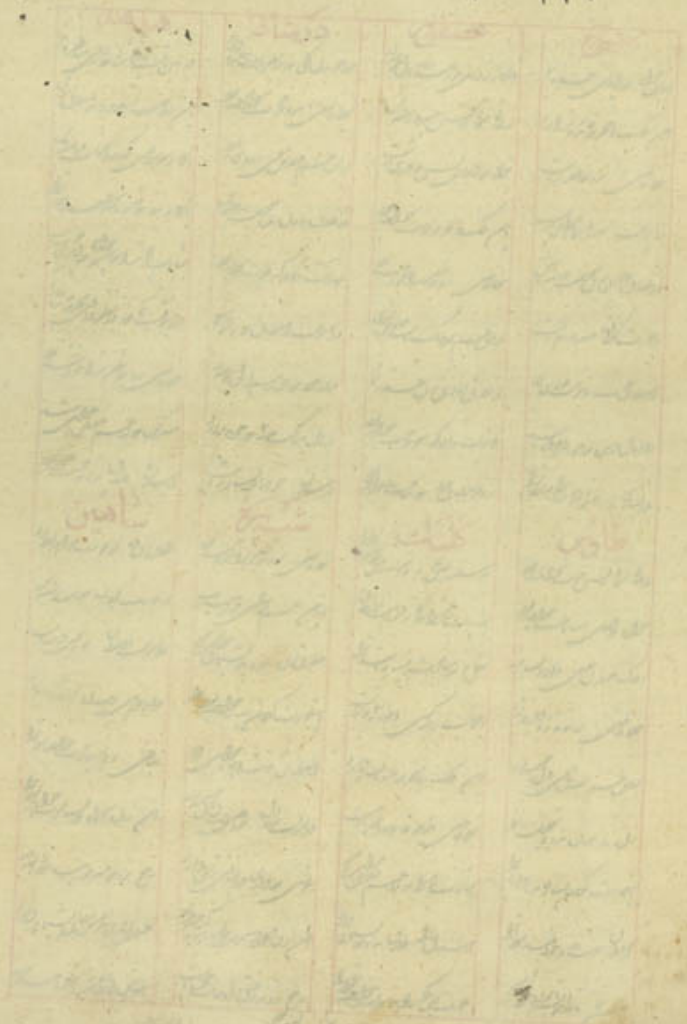
95100